

سُدْرَةُ الْمُتَعَمِّقِ

فِي تَفْسِيرِ قُرْآنِ الْمُصْطَفَى

المستخرج من تراث العلامة
أبو القضاة حسن زاده الآملی

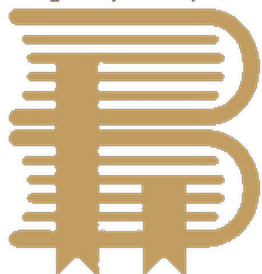
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى

في تفسير قرآن المصطفى

المستخرج من تراث العلامة ابي الفضائل حسن زاده الآملی

شبكة كتب الشيعة



جلد دوم

shiabooks.net

رابطہ بدیل < mktba.net

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خاتم النبيين
محمد المصطفى وجميع الأنبياء والمرسلين وسائر الأئمة المعصومين
وعباد الله الصالحين .

تفسير عظيم الشأن « سدرة المنتهى » تفسير قرآن حكيم
كسر الباء في آياتها وقلم ابن خردزمع علم : « حزنه آمل » به نفوس
الكمال إلقاء وإهداء شدة است ، ما أدبه أي الهي است له
أينك بأسلوبي مرغوب ونظمي مطلوب به همت والاي تني چند
از عزيزان فاضل ونائل بمعارف الهي به زيور طبع متحل شدة است
وآخر دعوانهم أن الحمد لله رب العالمين .

حزنه آمل ۲۲ ذی الحج ۱۴۲۹ هـ ق = اول ذی ۱۳۸۷ هـ ش

(حزنه آمل)

۲۲ ذی الحج ۱۴۲۹ هـ ق = اول ذی ۱۳۸۷ هـ ش

باسمه تعالی

آثار مکتوب اندیشمندان و بزرگان عرصه‌ی علم و دین، میراث جاودانی است تا جانهای آماده و پذیرا از این خوان گسترده بهره گیرند. مدّتی است که توفیق الهی رفیق مان گردید تا از میراث ماندگار حضرت علامه حسن زاده آملی مدظله‌العالی آنچه در تفسیر آیات آمده، جمع آوری گردد. جمعی از افاضل و شاگردان آن حضرت همت گماردند و بر این مهم فایق آمدند.

اینک آنچه پیش رو دارید، تلاش برادران و خواهران بزرگواری است که در چند جلد به محضر فرهیختگان و ارباب علم و معرفت تقدیم می‌گردد. برای آنکه همگان از این مآدبه‌ی الهی بهره‌مند شوند، هر جا نیاز به ترجمه بود، به پارسی برگردانده و در ذیل متن آورده شد. ترجمه آیات قرآن کریم، از ترجمه‌ی وزین و استوار جناب آقای دکتر ابوالقاسم امامی استفاده شده است.

از سعی و کوشش و همت بلیغ همگان در آماده سازی این اثر سترک کمال تشکر و امتنان دارم و از خداوند تبارک و تعالی توفیق روز افزون‌شان را خواهانم.

فهرست سوره‌ها

۸	فهرست سوره‌ها
۹	فهرست مطالب
۲۰	صفح عرفانی تفسیر انفسی قرآن هستند
۲۱	سوره فاتحة الكتاب
۸۳	سوره بقره
۳۵۳	سوره آل عمران
۴۴۱	سوره نساء
۵۱۵	فهرست آیات
۵۲۹	فهرست شماره آیات
۵۳۵	فهرست مأخذ

فهرست

- فهرست ۹
- صحف عرفای تفسیر انفسی قرآن هستند ۲۱
- سوره مانده ۲۳
- اولین و آخرین آیه نازل شده بر پیامبر اکرم ۲۵
- کعبین ۲۶
- الولد سرّ آیه و نسبت آن با اصول حکمی ۲۷
- پیامبران افتتاح به جنگ نکرده‌اند ۲۸
- معنای وسیله ۲۹
- شیر صورت علم است ۳۰
- انسان کامل ۳۳
- مرگ سیاه ۳۷
- جمل کبیر آدم و جمل صغیر ۳۸
- عقول مفارقه ۳۹
- خلیفه ولیّ عباد است ۴۰
- امامت ۴۱
- طریق سلوک یا علم ارجل ۴۵
- طعام روحانی و جسمانی ۴۵
- انحاء ارتزاق در معرفت ۴۷
- دستگاه عکسبرداری از عوالم ملک و ملکوت ۴۸
- ارباب تحقیق و اصل طریق ۴۹
- واقعه غدیر خم ۵۰

- ۵۲..... منزلت علیّ عالی اعلی
- ۵۳..... تفسیر صمد
- ۵۵..... عداوت یهود با اسلام و مسلمین
- ۵۷..... علم به اسرار دین الهی
- ۵۹..... اذن الله
- ۶۱..... خلیفه
- ۶۳..... مقام لایقفی نفس ناطقه
- ۶۴..... ولایت تکوینی و تشریحی
- ۶۵..... حدوث ذاتی
- ۶۷..... حدوث و ظهور اشیا در خارج
- ۶۹..... مرغ عیسی
- ۷۰..... اذن، اسم اعظم
- ۷۱..... دعا
- ۷۲..... اطلاقات نفس
- ۷۳..... مقام اختبار
- ۷۷..... ادب انبیاء
- ۸۰..... اسماء حسناى الهی و اقبال جذبه‌های بی مثال

- ۸۲..... سوره انعام
- ۸۴..... رحمت امتنان و رحمت و جوب
- ۸۵..... حکم اطلاق نفس بر خدای سبحان
- ۸۷..... مراد از حفظ وجود
- ۸۹..... پرهیز از اکل و شرب
- ۹۰..... انسان بر صورت رحمن خلق شده است
- ۹۱..... صور روح
- ۹۵..... جبر و تفویض
- ۹۵..... معاد
- ۱۰۱..... ضلالت
- ۱۰۳..... نصاب کمال

۱۰۴.....	مفاتیح غیب
۱۰۶.....	در مراتب علم واجب الوجود
۱۰۷.....	طریق استخراج مطالب از قرآن کریم
۱۱۰.....	ایجاد فعل به واسطه خداوند
۱۱۱.....	موجودات مجرد
۱۱۲.....	وسائط
۱۱۳.....	وصف خداوند به علم شریف حساب در قرآن کریم
۱۱۳.....	والد و والده
۱۱۴.....	حشر با ملکوت
۱۱۶.....	میزان اوسط
۱۱۶.....	معلول به حرکات علت متحرک است
۱۱۷.....	دین اسلام دین فطرت است
۱۱۹.....	موضوع عرفان
۱۲۱.....	میزان اکبر
۱۲۲.....	اسم شریف و هاب
۱۲۳.....	در وصف استاد
۱۲۵.....	میزان اصغر
۱۲۶.....	سیره انبیاء
۱۲۸.....	اقسام زیج
۱۲۹.....	حرف ذال
۱۳۰.....	رؤیت ابصار و بصائر
۱۳۲.....	صفات سلیه
۱۳۴.....	عدم رؤیت خداوند در قیامت
۱۳۵.....	مراد از رؤیت نزد اشعری
۱۳۶.....	عدم ادراک خداوند تعالی به ابصار
۱۵۳.....	شیطان همان ابلیس است
۱۵۵.....	اندیشیدن در نظام هستی
۱۵۶.....	حیرت و ضلال
۱۵۸.....	آنها ناطقانه به آنچه که رسل حق تعالی ناطقند

- ۱۶۰..... أجنه حشر و ثواب و عقاب دارند.....
- ۱۶۲..... انبياء إنس و جن.....
- ۱۶۳..... نظری و عملی.....
- ۱۶۴..... تجلی جزا در مرآت وجود حق.....
- ۱۶۵..... در بیان خطاب تعالوا.....
- ۱۶۶..... عشق.....
- ۱۶۷..... حرف ندا.....
- ۱۶۸..... دستورالعمل.....
- ۱۶۹..... سیر حبه یا حرکت ایجادى.....
- ۱۷۰..... حکمت قتل پسران.....
- ۱۷۲..... تسخیر.....
- سوره اعراف..... ۱۷۵.....
- ۱۷۷..... معنای آدم در کلام پیامپد.....
- ۱۷۸..... عزازیل.....
- ۱۷۹..... عقاب فرع بپ تکلیف است.....
- ۱۸۱..... بهیامون آفرینش جنها.....
- ۱۸۵..... کتاب ابرار و کتاب فجار.....
- ۱۸۷..... نحوه عود ارواح.....
- ۱۸۸..... انسان کامل.....
- ۱۹۰..... مراقبت و حضور.....
- ۱۹۱..... فضول طعام و کلام.....
- ۱۹۲..... خوراک و دستورالعمل آن.....
- ۱۹۳..... دستورالعمل.....
- ۱۹۳..... حرمت شرب خمر.....
- ۱۹۸..... احکام اجنه.....
- ۱۹۹..... عدم محال بودن معرفت نفس و معرفت رب.....
- ۲۰۳..... سیر معکوس در نظام وجود.....
- ۲۰۴..... سیر صعودی.....

۲۰۵.....	عالم امر.....
۲۰۶.....	عالم خلق و عالم امر.....
۲۰۹.....	بهامون آی سخره و برکات آن.....
۲۱۲.....	تکلم.....
۲۱۴.....	ادراک نم أخرویه.....
۲۱۵.....	ولایت تکویری و تشریحی.....
۲۱۷.....	یُدعی و یُرَجی.....
۲۱۷.....	اربعین کلیمی.....
۲۲۱.....	شرط رؤیت.....
۲۲۴.....	تجلی.....
۲۲۵.....	مراتب رؤیت.....
۲۲۷.....	فضل نبوت و مقام ولایت.....
۲۲۷.....	کلمه مبارکه ربّ.....
۲۲۸.....	جزا نفس عمل است.....
۲۲۹.....	ادب مع الله.....
۲۳۰.....	غضب موسی.....
۲۳۱.....	رحمت وسیع خداوند.....
۲۳۳.....	طرق رحمت.....
۲۳۴.....	أمی بودن حضرت خاتم الانبیاء.....
۲۳۶.....	رؤیت در یوم قیامت.....
۲۳۹.....	عبد و ربّ.....
۲۴۰.....	ادب مع الله.....
۲۴۵.....	ذکر.....
۲۴۶.....	در بیان عدد ماثور در بعضی آیات.....

سوره انفال..... ۲۴۸

۲۵۰.....	خلوت شب.....
۲۵۱.....	مناسبت انسان با عالم إله.....
۲۵۳.....	مقام فناء فی الله.....

- ۲۵۴..... رامی خداست
 ۲۵۵..... آیس و وجود
 ۲۵۵..... غزوه بدر
 ۲۵۶..... سرّ بیانات حسین بن منصور حلاج
 ۲۵۸..... نشه عنصریه خالی از حجّت نیست
 ۲۵۹..... جنود غیر متاهی اسماء و صفات در معیت سلطان وجودند
 ۲۵۹..... صورت معارف حقّه الهیه در نشه مادی
 ۲۶۱..... صلوة نظیر لیلۃ القدر است
 ۲۶۳..... تقوی متناسب با فرقان است
 ۲۶۶..... اعراض کلی از شواغل
 ۲۶۷..... استخاره
 ۲۶۸..... برهان و فلسفه الهی
 ۲۶۹..... بروز اشتباه بین دیدن در حس و خیال
 ۲۷۰..... تمثّل
 ۲۷۲..... مراعات نشه انسانی و عدم هدم آن
 ۲۷۷..... سوره توبه
 ۲۷۹..... ترتیب آیات و سور توقیفی است
 ۲۸۰..... طرح ریزی قواعد دستوری علم نحو در قرآن
 ۲۸۲..... تأخّد وحدت
 ۲۸۲..... امر جزیه و تواضع
 ۲۸۴..... محو آثار علی توسط بری امی
 ۲۸۴..... قبول علم از جواهر عقول
 ۲۸۶..... طهارت
 ۲۸۸..... ده و دو پیک
 ۲۸۸..... کلمه شهر در قرآن
 ۲۸۹..... حروف کلمه توحید و بروج سماویه
 ۲۹۱..... جزا نفس عمل است
 ۲۹۵..... حق مجیب دعوت مضطربین است

۲۹۷.....	رکون.....
۲۹۸.....	جَنّت و نار عالم مقداری صوری‌اند.....
۲۹۹.....	ذَمّ.....
۳۰۲.....	وداع با نفس.....
۳۰۳.....	رضا و غضب.....
۳۰۳.....	جزای مکلف موافق.....
۳۰۵.....	صدقات.....
۳۰۵.....	فهم خطاب محمّدی.....
۳۰۷.....	سوره یونس.....
۳۰۹.....	مقاله‌ای در تفسیر آی اول سوره یونس.....
۳۰۹.....	مشاهده حقایق و اسرار غریبه در عروج توسط پیامبر اکرم.....
۳۲۰.....	قمر حجاب شمس است.....
۳۲۲.....	تشکیک وجود.....
۳۲۴.....	هیئت و هندسه و حساب.....
۳۲۹.....	تقدیر و اندازه.....
۳۳۰.....	عاشقی کار شیرمردان است.....
۳۳۲.....	علم و عمل صالح.....
۳۳۴.....	امامت ریاست عامه است.....
۳۳۵.....	قرآن را صحابه جمع نکرده‌اند.....
۳۳۶.....	ترتیب آیات و سوره‌ها توقیفی است.....
۳۳۷.....	سمع و بینایی.....
۳۳۹.....	سمع افضل است یا بصر.....
۳۴۱.....	حق تبارک و تعالی ظالم نیست.....
۳۴۲.....	نفس الأمر.....
۳۴۳.....	علم حق به جزئیات.....
۳۴۳.....	کثرت و وحدت.....
۳۴۵.....	غیبه انبیاء و شهداء در یوم قیامت.....
۳۴۶.....	بشارت دنیوی و آخروی.....

- ۳۴۷..... کلید تنزل حقایق از غیب به شهادت
- ۳۴۹..... ایمان فرعون
- ۳۵۳..... عزم بر بازنگشتن
- ۳۵۷..... انسان غیر از صورت است
- ۳۵۸..... سوره هود
- ۳۶۰..... انسان معجون افعال و احوال و ثبات خودش است
- ۳۶۲..... اعراض از تعلقات و تصفیه خاطر
- ۳۶۳..... فکر و ذکر
- ۳۶۴..... صراط مستقیم
- ۳۶۷..... باد دُبور
- ۳۷۰..... تمثّل و رؤیت
- ۳۷۳..... ملک و ملوک
- ۳۷۷..... ظهور حضرت قائم
- ۳۷۸..... منصب امامت زینده چه کسی است
- ۳۷۹..... اقسام مردم
- ۳۸۰..... طوایف سلوک راه آخرت
- ۳۸۵..... انبیاء و ورثه خادم امر الهی اند
- ۳۸۷..... شیب
- ۳۸۸..... در معنای رکون و مناسبت آن با مس
- ۳۹۱..... علت احتیاج به امام
- ۳۹۲..... حیطة اقتدار ارواح عامه
- ۳۹۳..... حسنات پاک کننده گناهان
- ۳۹۴..... لذت و ألم
- ۳۹۶..... صفات رذیله برای نفس غواشی و بیگانه هستند
- ۳۹۸..... آنچه بالذات است بالعرض را زایل می کند
- ۴۰۰..... عالم غیب
- ۴۰۰..... طریق تحصیل یقین
- ۴۰۱..... عواقب ثناء

- ۴۰۳..... قتل یا قصاص و پیامد آن.....
- ۴۰۴..... عبادت و توکل.....
- ۴۰۶..... سوره یوسف.....
- ۴۰۸..... قرآن کئی و قرآن عینی.....
- ۴۰۹..... مراتب وحی در قرآن کریم.....
- ۴۱۱..... مراتب معنی وحی.....
- ۴۱۳..... تمثّل.....
- ۴۱۴..... رؤیای حضرت یوسف علیه السلام.....
- ۴۱۵..... وجود از صقع و جوب است.....
- ۴۱۷..... إصابه العین.....
- ۴۲۱..... یعقوب علیه السلام.....
- ۴۲۳..... روح و راحت.....
- ۴۲۴..... ایمان در فرعون.....
- ۴۲۷..... تأثیر اوقات در دعا و احوال داعی.....
- ۴۲۸..... مراتب و معانی عرش.....
- ۴۲۹..... ظهور مرئی بر صورت اصلی و غیر اصلی.....
- ۴۳۰..... تأویل رؤیا.....
- ۴۳۲..... ولایت از صفات الهیه است.....
- ۴۳۳..... رسل حق تعالی به سوی عبد.....
- ۴۳۵..... استعمال قوه خیال در حال توجه.....
- ۴۳۵..... مقدمه برای وصول و عروج به اصل آن است.....
- ۴۳۶..... رافضی ها.....
- ۴۳۸..... دعوت به معارف الهی بر اساس برهان.....
- ۴۳۹..... اهل حجاب و اهل کشف و وجود.....
- ۴۴۱..... قرائت قرآن بر طبق هفت قرائت متواتر است.....
- ۴۴۱..... نه قرائتهای خلاف معمول.....

- ۴۴۶..... محیط دائره، سير دوری کواکب، کلمه شهر
 ۴۴۷..... جفت نر و ماده
 ۴۴۸..... مثلثه و قطع عضو
 ۴۵۰..... ليله القدر زمانی
 ۴۵۱..... نسبت گناه و عقاب
 ۴۵۱..... مثل الهیه و ارباب انواع
 ۴۵۵..... صفای در طاعات
 ۴۵۵..... جدول انسان
 ۴۵۶..... باران ظهور
 ۴۵۸..... نیل به حقائق نوری عقلی و سعه وجودی
 ۴۶۱..... نفس مطمئنه
 ۴۶۲..... وحدت صنع
 ۴۶۴..... مراتب لوح و قلم
 ۴۶۵..... محور و اثبات

 ۴۶۸..... سوره ابراهیم
 ۴۷۰..... وجودات امکانی
 ۴۷۲..... اسم الله
 ۴۷۴..... علماء زارعند و قلوب مستعد مزرعه و علوم و معارف بذرنند
 ۴۷۵..... انسان کامل ثمره شجره وجود است
 ۴۷۷..... معدنات و نقش آنها در استكمال وجودی
 ۴۷۸..... سکوت و کلام اولئ الله
 ۴۷۹..... نفس من حیث هی مدرک کائنات است
 ۴۸۰..... علمای بالله برزگرند
 ۴۸۱..... بهترین ذکر
 ۴۸۲..... رحمت حق همه اشرف را وجوداً و حکماً فرا گرفته است
 ۴۸۴..... وعظ
 ۴۸۶..... ثواب بر صدق و عد است نه وعظ
 ۴۸۹..... معاد جسمانی و تجسم اعمال

۴۹۳	سوره حجر
۴۹۵	خداوند نگهدار کتاب خودش است
۴۹۸	معنای برج
۵۰۰	عالم اعلای متن و قضاء عالم مادون است
۵۰۲	جبر و اخطا
۵۰۳	انسان صنع الهی
۵۰۴	مرتبۀ دانی رتبت مرتبۀ عالی است
۵۰۴	قضا و قدر و علم عنایتی حق
۵۰۵	حروف مقطعه قرآن وجود جمعی دارند
۵۰۸	عارف در همه حضرات حضور دارد
۵۱۳	عالم مثال خزانه اشرف است
۵۱۵	معطی در هر سادسی (خادمی) الله تعالی است
۵۱۷	انسان، طبیعی و مثالی و عقاری و الهی است
۵۱۸	حدوث زماضی
۵۱۹	خروج نفس از قوه به فعل و مخرج آن
۵۲۰	لوح
۵۲۱	مفخص صور علمی
۵۲۲	تجدد امثال
۵۲۴	در عرش تمثال ما خلق الله است
۵۲۴	مُثَلِّهِ الهی
۵۲۵	آفرینش نر و ماده از هر شئی
۵۲۸	در اثبات عقول و مفارقات
۵۳۰	انسان حقیقی معتمد
۵۳۱	انشاء
۵۳۱	ملاتکه از رواج خنجه متأذی می‌شوند
۵۳۳	تولد و توالد
۵۳۴	عکری عَلِيًّا نزد اهل حق کلمۀ الله است
۵۳۶	حبّ و محبوب

- نفع ۵۳۶
- روح خدا ۵۳۷
- ولد عی و سرّ والد است ۵۳۸
- حزینت و رقیقت ۵۳۹
- الفاظ رقائق و آملعی برای ارانه حقانق و اصول معاضی نظام وجودند ۵۴۰
- مذهب شریطان ۵۴۱
- ابواب ثماضی بهشت و سبمه جهنم ۵۴۱
- حس مشترک، لوح نفس و لوح نقش ۵۴۳
- هشت در بهشت و هفت در جهنم ۵۴۴
- اربعین ۵۴۶
-
- فهرستهای تفصیلی ۵۴۸
- فهرست آیات ۵۵۰
- فهرست شماره آیات ۵۶۰
- فهرست منابع و مآخذ ۵۶۸

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

صحف عرفانی تفسیر انفسی قرآن هستند

و لعمری إن من لم یرزق فهم ما فی تمهید القواعد و شرح القیصری علی فصوص الحکم و مصباح الأنس و الإشارات و الشفاء و الأسفار و الفتوحات المکیة لم یرزق فهم التفسیر الأنفسی من الآیات القرآنیة و الجوامع الروائیة کما ان من لم يتعلم الكتب الفقهيّة فما له من نصيب منهما إلا من رزق القدسیة علی وجه آخر بتعليم و تعلم متعارفين و ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱ مطلق آثار قلمی بزرگان اهل عرفان در بیان آیات قرآنیة تفسیر انفسی قرآن است که ظاهر به حال خود محفوظ است و انتقالات عرفانی که همان تفسیر انفسی قرآن است بیان تأویلات آیات است که: ﴿وَمَا يَتْلُمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾^۲.

«حضرت ابوالفضائل علامه حسن زاده آملی»

۱. و به جانم قسم همانا کسی که فهم آنچه که در تمهید القواعد و شرح قیصری بر فصوص الحکم و مصباح الأنس و اشارات و شفا و اسفار و فتوحات مکیه است روزی او نشده است، فهم تفسیر انفسی از آیات قرآنیة و جوامع روانیه روزی او نمی گردد، همچنان که کسی که کتابهای فقهی را تعلیم نگرفته، پس از آیات قرآنی و جوامع روایی بهره ای ندارد مگر کفیی که رزق قدسیه و پاک را بر وجه دیگری بدون تعلیم و تعلم متعارف بدست آورد که: «این دهش خداست، به هر که خواهد، دهدش، و خدا، خداوند دهش بزرگ است». (جمعه/۵)

۲. با آنکه گزاره اش را نداند جز خدای، و فرورفتگان در دانش. (آل عمران/۸)

﴿ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمِيتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ... ﴾^۱

(مانده/۴)

اولین و آخرین آیه نازل شده بر پیامبر اکرم

قرآن در مدت بیست و سه سال که طول مدت نبوت است نازل گردید و مشهور آن است که اول سوره‌ی ﴿ اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ ﴾^۲ نازل شد و آخر چیزی که نازل گردید معلوم نیست کدام آیی است و اصحاب پیغمبر، مختلف نقل کرده اند گویا هر کس آخر آیه‌ای که از پیغمبر شنیده آنرا آخرین آیه‌ی منزله دانسته و آنچه بعد از آن نازل شده در نظر نداشته، ولی چون آیه ﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾^۳ که در سوره‌ی مانده است به اتفاق در حجة الوداع یعنی دو ماه و نیم قبل از رحلت پیغمبر نازل شده و سوره‌ی ﴿ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴾^۴ دلالت می کند بر اینکه خدا به پیغمبر خبر

۱. از مردار و خون و گوشت خوک و از آنچه جز به نام خدا کُشند، و آنچه خفه شود یا زنده تا میرد، و آنچه از فراز فرو افتد، و آنچه شاخ خورد، یا درندگان خورده باشند، بازتان داشته اند، مگر آنچه زنده سر ببرید. نیز آنچه بر قربانگاه بتان کُشند، یا به تیرکها بهر کنید. این نافرمانی است. ناباوران امروز، از کار دیتان نومید گشته اند. از ایشان مترسید و از من بترسید. امروز دیتان را برایتان به سامان آوردم، و نواختم را بر شما درست داشتم، و به اسلام، همچون کیشی برایتان خشنود شدم. پس هر که در گرسنگی ناگزیر ماند، بی آنکه گراینده به سوی گناه باشد، خداوند آمرزگلو است، مهربان است.

۲. بخوان، به نام پروردگارت. (علق/۲)

۳. امروز دیتان را برایتان به سامان آوردم. (مانده/۴)

۴. هر گاه یاری خدا و پیروزی فرا رسد. (نصر/۲)

رحلت او را می دهد باید سوره ی مانده و ﴿إِذَا جَاءَ﴾ از آخرین سوره ها باشد و نازل شدن چیزی بعد از آن هم معلوم نیست و موافق این قول احادیثی وارد شده است . مقداری از سور قرآن که قبل از هجرت پیغمبر نازل گردیده، مشهور مکئی گویند و آنها که بعد از هجرت پیغمبر نازل شده مدنی، خواه در شهر مکه و مدینه نازل شده یا در سفرها و قرای دیگر.^۱

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ ...﴾^۲

(مانده ۷/)

کعبین

در بعضی از مطالب فقهی مثل تعیین کعبین برای مسح پا در مسأله ی وضوء، و مسائلی از کتاب دیات، و فهم برخی از روایات مانند حدیث توحید مفضل و غیرها، سخن از تشریح به میان می آید و وجه حاجت به علم تشریح دانسته می شود. چنان که در تفاسیر قرآن در بیان کریمه ی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾.

جناب شیخ بهائی در شرح حدیث چهارم کتاب اربعین به تفصیل در تشریح کعبین بحث فرموده است. چنان که در چند جای کتاب کشکول، از کتب تشریح بحث آن

۱. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۷۲، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۲. ای آنان که گرویده اید، هر گاه به نماز برخیزید، رویهاتان را و دستهااتان را تا آرنج بشوید و سرهااتان را و پاهاتان را تا دو پزول (کعب پا، برآمدگی پا) دست کشید و اگر جنب بودید، خود را پاک کنید، و اگر بیمار یا در راه بودید، یا یکی تان از آبریز (محل قضای حاجت) آمده باشد، یا زنان را بسوده (آمیزش) باشید و آب نیافته باش ید، پس آهنگ خاکی پاک کنید و از آن به روی هاتان و دست هاتان کشید. خداوند نمی خواهد در تنگناتان نهد. لیک می خواهد پاکتان کند و نواختن را بر شما درست دارد، باشد که سپاس گزارید.

را به میان آورده است:

من شرح القانون للقرشى فى تشریح الساق... من التفسیر الكبير للإمام الرازى :
جمهور الفقهاء على أن الكعبين هما العظامان الناطقان من جانبي الساق ... فى تفسیر
النیشابورى جمهور الفقهاء على أن الكعبين هما العظامان الناطقان من جانبي الساق. و
قالت الإمامية و كل من قال بالمسح أن الكعب عظمٌ مستديرٌ موضوع تحت عظم
الساق حيث يكون مفصل الساق و القدم كما فى أرجل جميع الحيوانات و الم فصل
يسمى كعباً و منه كعوب الرمح لمفاصله ...

در کتاب شریف جواهر التشریح تألیف طیب علی همدانی ، تشریح کعب به
تفصیل بیان شده است:

«کعب استخوانی است غیر منتظم که در تحت قصبه کبری و خلف زورقی و فوق
عقب و انسی قوزک و حشی واقع شده و با آنها اتصال مفصلی دارد...»^۱

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ...﴾^۲

(مانده/۲۸)

الولد سرّ آیه و نسبت آن با اصول حکمی

ظلال و اصنام بودن افراد انواع متأصله ی طبیعی از اصل عقلانی، و حکایت هیئات
و نسبت های جسمانی از هیئات نوری و نسبت های روحانی، بمعنایث الولد سرّ آیه
است.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۲۱۰، ص ۴۹۶.

۲. داستان دو پسر آدم را درست بر آنان برخوان. آنگاه که هریک قربانی ای فرایش داشتند و از
یکی شان پذیرفته آمد و از دیگری نه. گفت: هر آینه تو را خواهم کشت . گفت : خداوند تنها از
پرهیزگاران پذیرد.

قوله سبحانه : ﴿ وَآتَاهُمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ... ۱ 》 در آدم اسمی جمالی و جلالی و لطف و قهر همه هست؛ هابیل مظهر اسم جمال و لطف است که در آدم بود، و قابیل مظهر جلال و قهر که نیز در آدم بود، بلکه در حقیقت آن خود اسم لطف و این خود اسم قهر است، اما تفاوت بین این دو اسم که ولد است با آن دو اسم در آدم که والد است بحسب اقتضای دو نشئه بسیار است، و حضرت آدم یک شخص است نه دو شخص، و هابیل و قابیل دو شخص اند و دو اسم و هر دو به یک شخص منسوبند اما به دو اسم آن؟ آن دو اسمی که به یک شخصیت و یک هویت موجودند؛ انتساب موجودات عالم شهادت مطلقه به مثل نوره این چنین است. و آن دو اسم جمال و جلال در آدم نسبت به یکدیگر وجود عرضی دارند نه طولی؛ و اینکه افلاطون ارباب انواع را عقول عرضی می نامد بدین وجه است؛ اگرچه این مطلب را بعنوان تنظیر آورده ایم و با انتساب افراد طبیعی به فرد نور عقلی فرق بسیار دارد و لکن برای تقریب بمطلوب نیک تنظیری است.^۱

﴿ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ... ۲ 》

(مانده/۳۳)

پیامیان افتتاح به جنگ نکرده اند

۱. دو رساله مُبْتَلُ و مثال، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲. برای همین، بر فرزندان اسرائیل نوشتیم که هر کس، کس را نه در برابر کس، یا بی هیچ تباہکاری در زمین بکشد، گویی همه ی کسان را کشته است. و هر کس، کس را زنده کند، گویی همه ی کسان را زنده کرده است. پیامبران ما نشانه هایی روشن آوردندشان، آنگاه و زان پس، بسیاری شان، در روی زمین فزون کار شدند.

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
 ما خیر و سعادت مردم را می خواهیم. ما می خواهیم که نفوس مستعده به کمال
 انسانیشان برسند، ما می خواهیم ببیند در کنار این سفره ی اله ی لقمه ها بردارند، و
 صاحب مدینه ی فاضله گردند، و به سعادت ابدیشان نایل آیند. ما حیات و سعادت
 همیشگی ایشان را می خواهیم و آنها در پی کشتن ما هستند. بین تفاوت ره از
 کجاست تا بکجا.

هیچ پیغمبری برای آدم کشتی نیامده است و هیچ پیغمبر و امام ی افتتاح به جنگ
 نکرده است. و در هیچ کتابی سراغ نداریم که پیغمبری و وصی پیغمبری در غزوه ای
 افتتاح به جنگ کرده باشد. آنها که سر جنگ با مردم ندارند، آنها که برای احیای
 نفوس بشر آمده اند، آنها فرموده اند: ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَتَنًا فِي الْأَرْضِ
 فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: انبیاء برای روشن کردن چراغ
 عقول مردم آمدند. این، دنیازده های بی عقل اند که دارند با منطبق انبیاء می جنگند.
 هرچند، سودای خامی است که در سر می پزند، و هرگز به آرزویشان نمی رسند،
 ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^۱

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۲

(مانده/۳۶)

معنای وسیله

۱. انسان و قرآن، ص ۱۱۲.

خداوند نوشته است که من و فرستادگانم هر آینه پیروز خواهیم شد، خداوند نیرومند و توانمند
 است. (مجادله/۲۲)

۲. ای کسانی که گرویده اید، پروای خدای کنید و به وی نزدیکی جوید و در راه او به جنگ
 کوشید، باشد که رستگار شوید.

سیوطی گفتگویی از مردی بهنام نافع بن ازرق با ابن علیّ را عنوان کرده است که آن مرد قریب دوست لغت قرآن از ابن علیّ پرسیده و همه را ابن علیّ به شعر ی فصیح استشهاد نموده و جواب داد. مثلاً از او پرسید معنی وسیله در قرآن کریم : ﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾^۱ چیست؟ ابن علیّ گفت: «وسيله» به معنی حاجت است. آن مرد گفت: آیا در زبان عرب وسیله بدین معنی آمده و استعمال شده است؟ گفت: آری، مگر نشنیده‌ای گفتار عنتره را:

إِنَّ الرِّجَالَ لَهُمْ إِلَيْكَ وَسِيلَةً إِنْ تَأْخُذُ وَكَ تَكْحَلِي وَ تَخْضَبِي^۲

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ...﴾^۳

(مانده/۴۹)

شیر صورت علم است

شیر صورت علم است، که شیر غذای انسان است. علم نیز غذای انسان است و غذا مطلقاً مظهر اسم ح ی است و از سدنه ی اسم شریف قیوم است. غرض اینکه همان‌طور که در موسی همی مواضع حرام شد مگر شیر مادرش، همچنین پیروی از

۱. و به وی نزدیکی جوید. (مانده/۳۶)

۲. همانا برای مردان به سوی تو ای زن، احتیاجی است *** اگر تو را گرفتند خودت سرمه بکش و رنگ‌آمیزی بنما و آرایش کن.

۳. ما این نامه را با سخن راست به سوی فرستادیم، راست دارنده‌ی نامه‌ای که پیش از اوست و نگاهبانش. پس در میان‌شان داوری بدان کن که خدا فرو فرستاده است و خواهش‌شان را به جای سخن راستی که تو را رسیده است پیروی مکن. برای هر یک آیینی و راهی نهاده ایم. اگر خدا می‌خواست شما را امتی یگانه می‌نهاد. لیک این بدان است که شما را در آنچه دادتان بیازماید. پس به سوی نیکی‌ها پیشی جوید، که بازگشت همه‌تان به سوی خداست و شما را از آنچه در آن با هم ناساز بوده‌اید، آگاه کند.

شریعت دیگران حرام شده است مگر شریعت خودش.

چنان که خداوند سبحان فرمود: ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾.

«شرعه» طریق است و «منهاج» (کأنّ اصل آن «منهاجاء» است. یعنی مرکب از جاز و مجرور که «منهاست و «جاء» فعل ماضی) و معنای آن اینکه از آن شرعه و طریقه که اصل است آمده است. (و آن اصل، حق است چه اینکه علم، از جانب حق منبع علوم و محتد شرایع است). پس آن اصلی که موری از آنجا به این نشئه ی عنصریه آمده است غذای اوست. که غذای نمی گیرد مگر از اصل خود. چنان که شاخه ی درخت غذای نمی گیرد مگر از اصل خود.

فما كان حراماً فی شرع یكون حلالاً فی شرع آخر یعنی فی الصوره: أَعْنَى قَوْلِي يَكُونُ حَلَالًا وَ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ مَا هُوَ عَيْنٌ مَا مَعْنَى لِأَنَّ الْأَمْرَ خَلْقٌ جَدِيدٌ وَ تَكَرَّرَ فَلِهَذَا نَبْهَنَّاكَ. پس چیزی که در شرع ی حرام بود در شرع دیگر ی حلال شد (و بالعکس) زیرا خلق لایزال متجددند و در تجلی هیچ گاه تکرار نیست. از اینجا تو را آگاه نمودیم که امر یعنی واقع و نفس الامر، خلق جدید است و اتحاد به حسب صورت است، نه به حسب نفس الامر و واقع.

این حرف در تجدد امثال که بحثش چندبار گذشت مصداق ی بارز است، که صورت اشخاص و اعیان موجودات به حسب ظاهر متحد و یکسان می نماید ولیکن در حقیقت، تجدد امثال است، که به قول ملای رومی:

هر نفس نومی شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اند ربقا

این دراز ی مدت از تیزی صنع می نماید سرعت انگیزی صنع

شیخ گوید آن که در شرعی حرام بود و در شرعی دیگر حلال است به حسب

صورت اینچنین است. اما در نفس الامر این حلال، عین آن حرام نیست. زیرا خلق لایزال جدیدند. به قول شبستری:

همیشه خلق در خلق جدید است و گر چه مدت عمرش مدید است

زیرا تکرار در تجلی نیست.

فكُنْتِي عَنْ هَذَا فِي حَقِّ مُوسَى بِتَحْرِيمِ الْمَرَضِعِ : فَأَمَّهُ عَلَى الْحَقِيقَةِ مِنْ أَرْضَعْتَهُ لَا مِنْ وَلَدَتِهِ. پس خداوند از این معری کنایه فرمود که مراضع را بر او حرام گردانیدیم. (یعری او را شریعتی و علم شریعتی دادیم.) چه مادر حقیقی کسی است که او را شیر می دهد - یعنی غذای انسانی و روحانی - نه کسی که او را زاییده است.

اینکه فرمود صورت نسخ است، زیرا در نفس الامر مطابق خلق جدید حکم پیاده می شود و تکرار در تجلی نیست. این مطلب باید به حسب ظواهر آیات و روایات، چنین باشد. چه اینکه کلمات مفردة محلّی به الف و لام در زبان عرب برای استغراق جنس و استیعاب جنس و توفیّ و استیفای جنس است. مثلاً الحمد لله مفادش این است که ذات حمد و جنس حمد و حقیقت حمد بدون خروج یک فرد آن، مر ذات خدای سبحان را است. همچنین «العلم عند الله» و «قس ما لم یقل». غرض اینکه قرآن کریم فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِيْنَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۱ که دین و اسلام معرف به الف و لامند. پس تمام انبیاء جز اسلام نگفته اند و نیاوردند که دین خدا فقط اسلام است. ولو اینکه به حسب درجات، تفاوت رتبه داشته باشند، مثلاً یک پیغمبر بگوید دزدی نکنید و پیغمبر دیگر بگوید نیت دزدی هم نکنید. چنان که در انجیلی که در دست است شبیه این گونه بیانات را دارد که گفتند چنان نکنید و من - عیسی - آمدم که در تکمیل گفتار او بگویم اینچنین هم نکنید. و این معری را هم، شیخ درج ای دیگر فصوص فرموده بود و روی مباهی حکمت متعالیه، سفرای الهی مبین حقایق اسمائند، و اسماء تکویری الهی را در نظام هستی به حسب نفس الامر یک حکم است. لذا در روایات انمهی ما آمده است که محرّمات الهی همیشه حرام بودند. مثلاً سرقت، شرب خمر، سفاح، نکاح محارم، کذب و اشیاء و نظایر آنها، و نیز قرآن کریم فرمود: ﴿مَا تَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِخْهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾^۲ چون خیر آن یعنی بهتر از آن و مثل آن ؛

۱. همانا دین نزد خدا اسلام است. (آل عمران/۲۰)

۲. هر آیه ای را که برداریم یا فراموشانیم، بهتر از آن را یا همانندش را می آریم. (بقره/۱۰۷)

نسخ به معری رفع کل نیست و الاخیر آن و مثل آن، چه معنی دارد. مثلاً چنان که احکام شریعت ما برای انسان مطابق احوال و اوقاتش متفاوت است. چنان که اگر آب نداشت و تیمم کرد این تیمم میح است آنچه را که وضو میب بود. چنان که مرحوم محقق در شرایع می فرماید: التیمم یتبیح ما یتبیحه المتطهر بالماء. ولکن به محض رفع ضرورت آن استحاحی تراچی نسخ می شود. همچنین «أکل میق عند الضرورة» و امثال این احکام الی ماشاء الله که هر یک را مطابق زمان و حال انسان، شرع مقدس وضع نموده است و بظاهر، دومی را ناسخ اولی می گوئیم و حال اینکه هر یک در نفس الامر موقعیت خاصی را دارا هستند. البته در نسخ، اختلاف اقوال و آرا در کتب کلامیه و اصولیه - یعنی اصول فقه - بسیار است و ما مطابق نظر شیخ در فصوص مطالب فوق را مذکور داشتیم.^۱

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ...﴾^۲

(مانده/۵۵)

انسان کامل

انسان در میان مرکبات به حسب نوع، صاحب اعدل امزجه است و در میان انسا نفا انسانی که اعدل امزجه را دارد انسان کامل است و در مرکز قرار دارد. بقیه ی مزاجها هرچه در اعتدال به او نزدیکتر باشند در صفات انسانی، در هوش، در ادراک، در

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ موسوی، ص ۵۴۸-۵۵۰.

۲. ای کسانی که گرویده اید، از شما هر که از کیش خویش بازگردد، زودا که خدا مردمی آرد، که دوست شان بدارد و دوستش بدارند. با گرویدگان خوانند و بر ناباوران دشخوار (سرسخت و درشت رفتار). در راه خدا می کوشند و از سرزنش سرزنش کننده ای نترسند. این دهش خداست، به هر که خواهد دهد، خداوند گشایش بخش و داناست.

فهم، در یافتن، در کمالات انسانی، در حضور و مراقبت و استکمال و جهات دیگر، به او نزدیکترند. همین طور الأقرب فالأقرب نسبت به مرکز دایره، یعنی امام که عدل امرجه انسانی را دارد. تا بیاید به پایین، افرادی که به او خیلی نزدیک باشند، بسیار کم اند، خیلی باشند چند نفر، آن نوابغ پخته که تالی تلو اویند ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ بعد در اواخر این کتاب [اشارات] می آید که دارد. جلّ جناب الربّ عن أن يكون شریع لكل وارد أو يطلع عليه إلا واحد بعد واحد، أي تک تک افراد ی که خیلی مزاج عدل را دارند و به او نزدیک هستند و در صفات انسانی همّت دارند، عزم و اراده دارند و عقل در آنها حاکم است. نه اینکه طبیعت بر آنها حاکم باشد (و لا تجعل طبیعتک حاکمة علی عقلک). اکثری مردم را که می بیری طبیعتشان بر آنها حاکم است. هر وقت بخورند، هر جور بخورند، هر طور که باشند، هر چه بگویند، دنبال هر گونه مشتهیات نفسانی بروند، تا می رسد به جاهی که حیوان باهوشی است. گاو خوش علف است. اصلاً آن شامه‌ی عقلانی را ندارد. غذاها را، کارها را، اصلاً بو نمی کند. هر چه نفس خواسته، طبیعتش خواسته، می گوید، و عده ای که خود را خواص می دانند و در حقیقت جزء همان اکثری عوامند این اصطلاحات را حفظ کرده، بحث هیولا و صورت و اقسام استصحاب، برانت و اقسام اوامر لفظی و معنوی را حفظ کرده، می داند. و لکن آن اصل چیز دیگری است. آن یک حرف دیگر است. مطلبی دیگر است.

الغرض: آن امام است که قطب عالم است و دیگران که به او خیلی نزدیکند در دائره‌ای کوچک گرد اویند و آنهایی که به آن نبوغ و فضیلت و منقبت نیستند بیشترند و دائره‌ی آنها وسیع تر است، اشخاص بیشتری دارد. همین طور دائره‌ی بعدی وسیع تر است و هکذا می آید می رسد به اکثری مردم که حیواناتی هستند باهوش؛ همانهایی که قوه‌ی حاکم بر آنها خیالشان است. منتهی این خیال با خیال حیوانی فرق بسیار دارد. آن حیل و مکرری که حیوان دارد تا حد خاصی است و این به فنون عدیده‌ای وارد است. می تواند تله‌ها بسازد، چه‌ها بکند، دام بگستراند. غرض این

است که این انسان یک وقت معتدل است و این اعتدال، اعتدال مزاج است، غیر از اعتدال طبیعی است. اعتدال طبیعی مثلاً معجون‌های را می‌سازیم و از هر معجون‌های یک مثقال اضافه می‌کنیم. ولی آن اعتدال فلسفی و عقلی است. وقتی که گفته می‌شود معتدل، نه این که از هر نوع مواد یک مقدار معین، بلکه آن موادی که بر اثر ترکیب آن مزاج ایجاد می‌شود و هر کدام دارای اثر خاصی می‌باشند، طوری باشد که آن روحی که می‌پروراند بهتر و قوی‌تر می‌باشد و این در هنگامی است که اعتدال حاصل می‌شود. می‌بینی که کسی اگر به راه افتد ماشاءالله سرعت نور دارد. خیلی از علماء و مفاخر علم را می‌بینی که ما وقتی آثار قلمی آنها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم ما اگر بخواهیم بنشینیم روی اینها مشق کنیم عمر اجازه نمی‌دهد. اینها کی تحصیل کرده‌اند، کئی یافتند، کئی فکرش را کردند خیلی سریع‌السير بودند.

یکدی را هم می‌بیری بچهاره آرام آرام تا خودش را بکشاند عمرش تمام است. اینها همه مربوط به مزاج‌ها است. و نوعاً استیحاş افراد در مورد انسانهای کامل و نبوت و امامت و وحی و دیگر خارق‌العادات همه برگشت به ضعف نفس و عدم اعتدال مزاج آنهاست. ما به هر که برخورد کردیم دیدیم از خودش وحشت دارد. این استیحاş به خاطر نرسیدن خودش است. نمی‌تواند، باید آرام آرام برود. گذشته، و آنچه معمول و عادی است سخت ادراک می‌کند چه رسد به مواردی استثنای. لذا استیحاş دارد. این شخص از الف تا یاء را باید سالها طی کند، مثل کسی که در سرنگلاخ‌ها حرکت می‌کند. نمی‌تواند ادراک کند می‌گوید چطور می‌شود کسی این مسافت را به طی‌الأرض طی کند، به این سرعت. این عدم ادراک و عدم توانایی از بیچارگی خودش است. از خودش وحشت دارد و از درون خودش خبر می‌دهد که مزاجش اعتدال ندارد. با اعتدال فاصله دارد. شیخ‌الرئیس چند شعر در مورد خودش دارد، می‌گوید آنهاهی که به من اعتراض دارند اینها از کمال من و نقص خودشان در وحشت هستند. مثل من و اینها مثل بز کوهی است که وقتی می‌خواهد شاخ در آورد جای شاخش می‌خارد، به کوه می‌خاراند. از خارش به کوه آسیبی نمی‌رسد. بچه وقتی دندان در می‌آورد جای دندانش می‌خارد. چیزی می‌خواهد بچود تا جای

خارش خوب شود. این تازه شیخ است. بیاید بالاتر مقام امامت و مقام نبوت و... در نبوت هم مراتب و تفاوت است ، ﴿ تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ﴾^۱ و مقام خاتمیت افضل است و همه‌ی اینها زیر سر مزاج است. این اعتدال طبعی و عقلی را باید از هم تشخیص بدهیم. سیب زمیری و سیب درختی را در نظر بگیرید ، هر دو از خاک است، ولی سیب زمیری به خاک نزدیکتر است. سیب درختی غیر از خاک رحم دیگری داشقاست. انسان‌ها هم همین‌طور هستند . یک انسان ی طبعی است خیالی تنبل ، دل‌مرده ، قسری‌القلب ، درنده ، کثیف ، خاکی ، همیشه پوزه اش مثل حیوانات روی علف است. این جا بچرد چشم را به این سو دوخته است و از آن سو غافل، ولی در مقابل کسری دیگر را می‌بینی (و الم‌نصرف بفکره إلی قدس الجبروت مستدیماً لشروق نور الحق فی سره).

چو سرو سنبله بالا روش باش بنفشه وار سو ی پست ننگر
این چه روحی دارد، چه سرّی دارد، چه خوش می‌فهمد، الفاظش چه قدر شیرین است. این افرادی که به خدا دلی دارند، نطقشان، سخنانشان چقدر لطیف و شیرین است. چه دل‌نشین است. آنها کجا و حرف‌های مردم خاک‌ی کجا! آثار هر کس نمودار دارانگی اوست. حرف آدم، قلم آدم، معرف شخصیت اوست.
کاسه چینی که صدا می‌کند خود صفت خویش ادا می‌کند
که جنشش چیست، گوهرش چیست. هرچه الهی و ملکوتی باشد آثار شریفتر و قوی‌تر و پاینده‌تر دارد، و هرچه به این طرف... داستان همان سیب زمین ی و سیب درختی است.^۲

۱. آن پیامبران، برخی‌شان را بر برخی برتری داده‌ایم. (بقره/۲۵۴)

۲. صد و ده اشاره، اشاره ۱۷، ص ۵۳-۵۶.

مرگ سیاه

قد صنّفه [الموت] العرفاء أصنافاً أربعة:

أحدها الموت الأحمر، و هو مقاتلة النفس المسمّاة بالجهاد الأكبر. و قد سمّوا هذا الموت بالموت الجامع أيضاً لجامعيته لجميع أنواع الموتات.

و ثانيها الموت الأبيض و هو الجوع لأنه ينور الباطن و يبيّض وجه القلب فإنّ البطرق تذهب بالفترة.

و ثالثها الموت الأخضر و هو لبس المرقع، قال الوصي: «لقد رقت مدرعتي حتى استحيتت من راقعها» و هذا الموت يوجب اخضرار العيش و انبساطه بالقناعة.

و رابعها الموت الأسود، و هو احتمال الأذى و الملامة من الخلق حباً للحق و لا يخافون لومة لائم».

قال الشاعر:

أجد الملامة في هواك لذيدة حباً لذكرك فليلمني اللثوم^۱

۱. شرح العيون في شرح العيون، عين ۵۲، ص ۸۰۴ و ۸۰۵.

عرفاء مرگ را چهار دسته کردند: ۱- مرگ سرخ و آن جنگ با نفس است که به جهاد اکبر موسوم است و به این موت، موت جامع نیز می گویند، زیرا بر همه‌ی انواع مرگ‌ها مشتمل است .
۲- مرگ سفید و آن گرسنگی است، زیرا گرسنگی باطن را منور می کند و وجه دل را سفید می‌نماید، چه این که شکم بارگی زیرکی را از بین می برد . ۳- مرگ سبز و آن پوشیدن لباس پینه‌زده است، حضرت وصی فرمود: لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا . یعنی آنقدر زره خود را پینه زدم که از پینه دوز خجالت می کشم . و این مرگ موجب سبز شدن زندگ ی و گسترش آن به قناعت می‌شود. ۴- مرگ سیاه است و آن به دوش کشیدن رنج و ملامت خلق است، زیرا حق تعالی را دوست دارد، و لا يخافون...؛ و از سرزنش سرزنش کننده ای نترسند .
(مانده/۵۵) شاعر گفت:

حباً لذكرك فليلمني اللثوم

أجد الملامة في هواك لذيدة

جمل کبیر آدم و جمل صغیر

هر چه برخاست از این تسع بساط و آنچه پیداست از این هفت رباط
تسع بساط، طبقات نه گانه‌ی افلاک کلی‌اند، و هفت رباط، اقالیم ارضی و یا طبقات
آن سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع
علامه شیخ بهائی در خلاصه الحساب فرماید: إن میزان العدد ما یبقی من بعد
إسقاطه تسعة تسعة.

فرهاد میرزا در کنز الحساب در شرح آن گوید:

«بدان که اهل حساب برای صحت عمل میزانی قرار داده‌اند که بدان معلوم می‌شود
که عمل صحیح شده یا نه. و بدان که میزان عدد آن چیزی است که باقی بماند از آن
عدد بعد از اسقاط نه‌نه. و نه را اختصاص برای آن داده‌اند که همی عشرات و مئات
و غیره را چون نه نه اسقاط نمایی صورت اصلی او برقرار می‌ماند. مثلاً از پنجاه بعد
از اسقاط نه‌نه، باز پنج که صورت اصلی پنجاه است باقی می‌ماند؛ و همچنین از
شصت بعد از اسقاط نه‌نه شش که صورت اصلی اوست باقی می‌ماند، و قس علی
هذا غیره.»

عدد نه آخر مرتبه‌ی آحاد است، و هر عددی در آن ضرب شود حاصل منتهی به نه
است.

از یک تا نه موافق با جمل کبیر، آدم است که «هم» است و محبوب خدایست
﴿يَجِبُهُمْ وَيُجِبُونَهُ﴾^۱ و موافق با جمل صغیر، «هم» آدم است، و مجموع آن «اجهزط
بدوح» است که هر یک را رساله یا رسائلی باید، لذا نه را اُمّ الأعداد گف ته اند. و
اعداد تا به شمار آدم نرسند مستعداً اعتدال وفقی نشوند، لذا اولین مربع وفقی سه در



ملاحت را در دوستی تو شیرین می‌یابم زیرا یاد تو را دوست دارم پس سرزنشگر مرا سرزنش
کند. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۶۳ و ۳۶۴)

۱. دوست‌شان بدارد و دوستش بدارند. (مانده/۵۵)

سرع است، و وفق طبعی آن پانزده است که عدد حوا است.^۱

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَآتَوْنَ الزَّكَاةَ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيْنَا مِنْ رَبِّهِمْ هُمْ يَرْجُونَ ﴾

(مانده/۵۶)

عقول مفارقه

تلك النفوس القویة التي لا يشغلها شأن عن شأن عقول مفارقه في السلسلة الصعودية مثلاً إن الوصي الإمام أمير المؤمنين علياً عليه الصلوة والسلام كان راعياً في صلاة تطوع فنزع خاتمه عن بصره فأعطاه سائلاً، فنزل في شأنه هذا قوله سبحانه ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴾ فلنزع الخاتم عن اليد وإعطائه السائل في الصلاة غير شاغله عن الحضور في الصلوة. فراجع التفاسير القرآنية و الباب الثالث من المجلد التاسع من البحار في نزول كريمة ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ ﴾.^۲

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۳، ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

۲. کاردار شما تنها خداست و پیامبرش، و آنان که گرویده‌اند، آنان که نماز را برپای می‌دارند و چنانکه سر به نماز فرو می‌دارند دهش کنند.

۳. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۵، تعلیقه ۱۹، ص ۱۷۱.

آن نفوس قویه‌ای را که شانی از شانی باز نمی‌دارد، عقول مفارقه‌ی در سلسله‌ی صعودیه گویند، مثلاً همانا وصی امام امیرالمؤمنین علی در حال رکوع بود که انگشتر از دستش بیرون آورد و به سائل بخشید، پس در شأن و منزلت وی این آیه قرآن نازل شد: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ ﴾؛ کاردار شما تنها خداست و پیامبرش، و آنان که گرویده‌اند، آنان که نماز را برپای می‌دارند و چنانکه سر به نماز فرو می‌دارند دهش کنند. (مانده/۵۶) پس همانا کردن انگشتر از دست و بخشیدن آن به سائل در نماز او را از حضور در نماز غافل و مشغول نمی‌کند، به تفاسیر قرآنی و باب سوم از جلد نهم از بحار در نزول آیه‌ی مذکور مراجعه بفرمایند.

خلیفه ولیّ عباد است

چون خود متعالی از مجانست مخلوقات است، خلفاء و نمایندگان را برای تربیت مملوکین و عیدش منصوب فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾. و چون از لوازم ولایت حق تعالی بر عباد این است که عباد، جان و مال و اولادشان را فدای او کنند چه صدق و خلوص و حقیقت عبودیتشان به امثال این امور که از لوازم عبودیت است ظاهر می گردد و حق تعالی خود غنی از عالمین است، خلیفه نصب می کند و آن را ولیّ عبادش قرار می دهد و اطاعتش را بر عباد لازم می گرداند ﴿لِيُعِزَّ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾. پس رسول و نبی و ولیّ و مؤمنون خلفای حق تعالی در ولایت اند نه شرکای او در آن، سبحانه و تعالی عن آن یكون له ولیّ من الذلّ.

در صحف اهل ولایت، تارة ولیّ را در مقام محبوبی دانسته اند، و تارة در مقام محیی: ولیّ محبوبی ولایت او کسبی نیست و صاحب نفس مکتفوع است و ولایت او از لیه ذاتیهی و هبیه است، چنان که سید اولیاء و اوصیاء فرمود: «كنت ولیاً و آدم بین الماء و الطین»، ولیّ، ولیّ محیی ولایت او کسبی است باید اتصاف به صفات الله و تخلق به اخلاق را تحصیل کند تا ولی شود.

تبصره: از مطالب مذکور در ولایت به خصوص در بیان اذن ، سرّ قول ارباب بصیرت و اصحاب قلوب دانسته می شود که فرمودند: بسم الله الرحمن الرحیم عارف بمنزلهی «کن» باری تعالی اسرت.

شیخ اکبر محیی الدین در رسالهی شریف الدرّ المکنون و الجوهر المصون فی علم الحروف فرماید: و من فاته فی هذا الفن سرّ بسم الله الرحمن الرحیم فلا یطمع أن یفتح علیه بشیء - إلى قوله: و اعلم أن منزلة بسم الله الرحمن الرحیم من العارف

بمنزله «کن» من الباری جلّ و علا.

و همچنین این مطلب عظیم در سرّ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را در سؤال و جواب صد و چهل و هفتم باب هفتاد و سوم فتوحات مکیه عنوان فرموده است: ما تأویل قول بسم الله؟ الجواب: هو العبد الكامل فی التکوین بمنزله کن للحق، إلخ. این نکته در ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، با بحث العارف یخلق بهمته ما یكون له وجود من خارج محلّ الهمة که در فص اسحاقی فصوص الحکم مبیّن است، و با بیان مقام «کن» که در باب سیصد و شصت و یک فتوحات مکیه معنون است، انسجام یابد نتایج عرفانی در معارف مقامات انسانی بسیار لطیف و شریف عائد خواهد شد. بحث مذکور باب اسحاقی در اول وجود ذهری اسفار و بحث مقام کن در فصل یازدهم باب سوم نفس اسفار تقریر شده است، والله ولیّ التوفیق^۱.

امامت

«من عرف نفسه» بأثره و أمثاله لا یذوقون الموت و لا یبقی إلا وجه ربّه بالأعلى، قال الله تعالی: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ و الرسول لایبّی و التکلیف باقی إلى قیام [الساعة]. «فقد عرف ربّه» بآنکه یجب علیه نصب الإمام و هو الخلیفه لحفظ شرائعه عن التغییر و التبذیل و الفساد. و أما ابتداء من قوله تعالی بَلَّغْ مُحْكَمَةً كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾. فَإِنَّ وَايَةَ اللَّهِ وَ الرَّسُولِ، هُوَ أَوْلَوِيَّتُهُمَا فِي التَّصَرُّفِ فِي أُمُورِهِمْ دِينًا وَ دُنْيَا فَكَذَلِكَ الْإِمَامُ وَ قَدْ أَجْمَعَ الْمُفَسِّرُونَ عَلَى أَنَّ الْآيَةَ نَزَلَتْ فِي شَأْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِينَ أُعْطِيَ السَّائِلَ خَاتَمَهُ فِي الصَّلَاةِ رَاكِعًا فَهُوَ إِمَامٌ بِنَصِّ اللَّهِ، فَقَدْ وَرَدَ

۱. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۶۷ و ۶۸.

فى الحديث و أورده رئيس المحدثين يعقوب الكلىرى فى كتاب الكافى.
 إن كل إمام من الأئمة الإثنى عشر، أقام الصلاة و آتى الزكوة راعياً فهم أئمة بنص
 الله تعالى؛ و أمّا بواسطة النبى، فإن النبى نصّ على الأئمة فى أحاديث متواترة كما
 سيجىء و نص النبى نصّ الله تعالى، لقوله تعالى: ﴿ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا
 وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴾ بوجوب عصمته بدليل عصمة النبى و العصمة من الأمور الخفية التى
 لا يعلمها إلاّ الله فبنصب الله تعالى يعلم عصمته و إنه لو لم يكن معصوماً لجاز أن
 يكون فاسقاً فحينئذٍ إمّا أن يجب نهيه فينعكس الأمر و لا يكون حافظاً بل هادماً؛ و إمّا
 لا يجب فبطل وجوب النهى عن المنكر و هو باطل فيجب عصمته .

فإذا عرفت هذا فاعلم أنّ محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
 ادّعى الرسالة عن الله تعالى إلى العباد و أظهر المعجزات مثل انشقاق القمر نصفين و
 تسبيح الحصى فى كفّهِ و نبع الماء بين أصابع الشريفة و غير ذلك مما لا تحصى و
 أعظمها و أظهرها و أبقاها منتشراً بين العباد إلى يوم القيمة القرآن الذى تحدّى به
 البلغاء و الفصحاء أن يأتوا بمثله متعاونين متظاهرين، قال الله تعالى: ﴿ وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي
 رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ * وَ قَالَ: ﴿ قُلْ لِيِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ
 عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً * . و لم يأتوا
 بأقصر سورة مع أن بلغاء أوانه و فصحاء زمانه كانوا فى كمال البلاغة و الفصاحة و
 عدلوا إلى ما فوج استيصال نفوسهم و نهب أموالهم و سبى ذرارهم، فظهر صدق
 دعواه .

ثم نصب أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب للخلافة فى حجة الوداع فى غدير خم
 بلعمر شديد و وعيد عتيد و ضمان عميد من الله تعالى، قال الله تعالى: ﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
 بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا يَلْفُتْ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ * .
 فأجاب أمر ربّه و قام خطيباً علىّ شبه المنبر من الرحال فقال : يا معشر المسلمين

أَلَسْتُ أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قَالُوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَأَخَذَ بَضْيَعِي عَلَىٰ فَرْعِهِ حَتَّىٰ نَظَرَ إِلَىٰ بِيَاضِ إِبْطِي رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: «مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ». فِدَعَا فِى حَقِّهِ وَنَصَبَ الْأَنْثَمَةَ الْإِنْثَىٰ عَشْرَ مَجْمَلًا يَقُولُهُ لِلْحُسَيْنِ هَذَا وَلَدِي إِمَامٌ، أَبُو إِمَامٍ وَ أُخُو إِمَامٍ، أَبُو الْأَنْثَمَةِ التَّسْعَةَ، تَأْسَعُهُمْ قَائِمُهُمْ».

۱. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۳۱، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

کسی که خویش را شناخت که او و امثال او مرگ را می چشند و باقی نمی ماند مگر وجه پروردگار بزرگ که خداوند هم در قرآن فرمود: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ...؛ هر چیزی نابود شود مگر ذات او. (قصص/۸۹) و نیز شناسد که رسول خدا باقی نمی ماند ولی تکلیف تا قیامت باقی می ماند، اینچنین کسی پروردگارش را می شناسد که بر او واجب است که امام را به عنوان خلیفه خویش نصب کند تا شرایع او را از تغییر و تبدیل و فساد حفظ کند. و این نصب امام یا ابتداء از قول محکم خود خداوند است که فرمود در آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...؛ کاردار شما تنها خداست و پیامبرش، و آنان که گرویده اند، آنان که نماز را برپای می دارند و چنانکه سر به نماز فرو می دارند دهش کنند (مانده/۵۶)، پس همانا ولایت خداوند و رسول همان اولویت آنها در تصرف در امور مردم است از نظر دین و دنیا، پس همچنین است امام، و همه مفسرین اجماع دارند در اینکه آیه ی مذکور در شأن علی بن ابیطالب نازل شد هنگامی که به سائل انگشترش را در حال رکوع نماز اعطاء کرده است، پس او به نصّ خداوند امام است، و در حدیث هم آمده که آن حدیث را رئیس محدثین یعقوب کلینی در کتاب کافی آورده است: «هر امامی از این دوازده نفر نماز را بر پا نمودند و زکات دادند در حالیکه در حال رکوع بودند، پس همه ی این دوازده نفر به نصّ خداوند تعالی امامند؛ و یا اینکه نصب امام بواسطه نبی است و پیامبر الهی بر انمه ی طاهرین در احادیث متواتره تنصیب فرمود که گفته آید، و نصّ پیامبر هم همان نصّ خدای تعالی است بخاطر این فرمایش خداوند در سوره ی نجم قرآن: ﴿وَمَا يَنْطِقُ...؛ سخن از سر خواهش نگوید * نیست جز وحی که وحی شود. (نجم/۵۴) که دلالت بر عصمت پیامبر دارد و عصمت از امور پنهانی است که جز خداوند بدان آگاهی ندارد، پس به نصب الهی عصمت او دانسته می شود، و اگر او معصوم نباشد پس باید جایز باشد که او فاسق باشد پس در این صورت که جواز فسق پیش آمد، یا باید واجب باشد که خود پیامبر را نهی کنند که امر منعکس می شود و قهراً که خودش منهی می شود حافظ دین خدا نخواهد بود بلکه منعدم کننده دین حق می شود، و یا اینکه بر پیامبر جایز باشد



فاسق باشد ولی واجب نباشد که او را نهی کنند که در این، وجوب نهی از منکر از بین می رود که این هم باطل است، پس واجب است که او معصوم باشد.

وقتی این مطلب را شناختی پس بدان که محمد فرزند عبدالله فرزند عبدالمطلب فرزند هاشم فرزند عبدالمناف از طرف خداوند برای بندگان ادعای رسالت کرد و معجزاتی را آشکار ساخت مثل انشاق ماه به دو نصف و تسبیح سنگریزه در کف او، و جوشیدن آب بین انگشان شریفش و غیر این مواردی که به شمارش در نمی آید و بزرگترین و روشن ترین و باقی ترین آن معجزات که بین بندگان تا روز قیامت باقی می ماند، همان قرآنی است که رسول الله بوسیله ی آن با همه ی بلیغان و فصیحان تحدی فرمود که اگر می توانید دست بدست و پشت به پشت هم داده مثل او بیاورید، خداوند فرمود: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا مِنْ سَمَوَاتِنَا فَأْتُوا بِالْحُكْمِ كَمَا نَزَّلْنَا الْقُرْآنَ فَتَسْمَعُوا أَعْيُنُكُمْ وَأَلْسِنَتِكُمْ وَتَعْتَبُوهَا كَمَا تَعْتَبُوا آيَاتِنَا أَنْ تَتَّقُوا اللَّهَ أَنْ تَكُونَ تَكْفِيرًا﴾ (سوره اسراء/ ۸۹) و حتی به اندازه یک سوره ی کوچک هم نتوانستند بیاورند ب اینکه بلیغان زمان رسول الله و فصیحان آن عصر در نهایت بلاغت و فصاحت بودند که در نتیجه راستی ادعای رسول الله آشکار گردید.

آنگاه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را برای خلافت در آخرین حج در غدیر خم منصوب نمود آن هم به امر بسیار شدید و وعید تند با ضمانت از ناحیه ی حق تعالی که خداوند به او فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...؛ ای پیامبر، آنچه را که از پروردگارت بر تو فرود آمده است برسان. اگر نکنی پیامش را نرسانده ای. خدا تو را از کسان نگاه می دارد. (مانند ۶۸/ حضرت هم امر خداوند را اجابت کرد و به صورت سخنگو بر شیه متبری قرار گرفت که از رحال برای او درست کرده بودند و فرمود: ای همه ی مردم مسلمان آیا من از شما به شما بهتر نیستم؟ گفتند: آری ای رسول الله، پس دو انگشت علی را گرفت و بالا برد تا جایی که سفیدی زیر بغل حضرت رسول پیدا شد، پس فرمود: «هر کس که من مولای اویم پس این علی هم آقای اوست». سپس در حق علی دعا کرد؛ و بعد هم همه ی امامان دوازده گانه را به صورت اجمال نصب فرمود به فرمایش خود برای حسین که فرمود: این فرزند من امام است و پدر امام و برادر امام و پدر امامان نه گانه است که نهی شان قائم شان می باشد.

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنَ رَّبِّهِمْ...﴾

(مانده/۶۷)

طریق سلوک یا علم ارجل

و هذه الحكمة من علم الأرجل و هو قوله تعالى في الأكل لمن أقام كتبه : ﴿وَمَنْ تَخَتَّ أَرْجُلِهِمْ﴾ فَإِنَّ الطَّرِيقَ الَّذِي هُوَ الصِّرَاطُ هُوَ لِلسُّلُوكِ عَلَيْهِ وَالمَشْيِ فِيهِ وَالسَّجْيِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِالأَرْجُلِ.

و این حکمت احدیت از علم ارجل است که خدای متعال فرمود: در خوردن برای کسی که کتب او را برپا داشت. ﴿وَمَنْ تَخَتَّ أَرْجُلِهِمْ﴾ زیرا طریقی که راه است، برای سلوک بر آن طریق است و مشی در آن طریق و سعی کردن نمی باشد مگر به پاها. تشبیه معقول است به محسوس که چنانچه در مسافت جسمانی سیر به واسطه ی ارجل است که آدمی را به مقصد می رساند، تقرب به حق تعالی سیر در مسافتی است به سوی مقصدی که فناء فی الله می آورد و بقای بالله. در فناء فی الله احدیت ذاتیه حاصل می شود و در بقای بالله احدیت اسمائیه. که چنین کسی می تواند سفر چهارم کند از حق به خلق برگردد و عباد الله را به کمال برساند.^۱

طعام روحانی و جسمانی

و لا مُطْعِمَ إِلَّا اللهُ، و قد قال فی حق طائفة ﴿لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ ثُمَّ

۱. اگر تورات و انجیل را و آنچه را که از سوی پروردگارش بر آنان فرود آمده است برپای می داشتند، از فراز سر و فرود پاهایشان می خوردند. از ایشان گروهی میانه رواند و بسیاری شان بدا کاری که کنند.

۲. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فصّ هودی، ص ۲۶۱.

نَكَوْا وَعَمَّ فَقَالَ ﴿وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ﴾ فدخل في قوله ﴿وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ﴾ كلَّ حَكْمٍ مَنْزِلَ عَلَى لِسَانِ رَسُولٍ أَوْ مَلْهَمٍ، ﴿لَا كَلُّوا مِنْ فَوْقِهِمْ﴾ و هو المَطْعِمُ مِنَ الفُوقِيَةِ الَّتِي نَسَبَتْ إِلَيْهِ و ﴿مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾، و هو المَطْعَمُ مِنَ التَّحْتِيَةِ الَّتِي نَسَبَهَا إِلَى نَفْسِهِ عَلَى لِسَانِ رَسُولِهِ الْمُتَرَجِّمِ عَنْهُ .

و مطعم نیست مگر حق تعالی (چه طعام روحانی و چه طعام جسمانی که شخص متغذی بدان در اطوار وجودی اش غذا می گیرد. مطعم آن، یعنی فایض آن حق تعالی است) و در حق طایفه ای فرمود: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ سپس به صورت تنکیر و تعمیم فرمود: ﴿وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ﴾ از فوق خودشان و از زیر پای خودشان می خورند و چون نسبت فوقیت و تحتیت به حق تعالی یکسان است پس اوست که از جانب فوق مطعم است که معارف و حکم را روزی می گرداند و از جانب تحت مطعم است که علوم را به سلوک یعنی به سبب سیر پاها که علم کسبی است روزی می گرداند. لذا رسول الله فرمود: «لو دلیمت بحبل لهبط علی الله» شیخ در تفسیرش بر قرآن فرمود: ﴿لَا كَلُّوا مِنْ فَوْقِهِمْ﴾ یعنی علوم لدنی ﴿وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾ یعنی علوم کسبی.

و لو لم یکن العرش علی الماء ما انحفظ وجوده، فإنه بالحیة ینحفظ وجود الحیة. ألا ترى أن الحیة إذا مات الموت العرفی تنحل أجزاء نظامه و تنعدم قواه عن ذلك النظم الخاص.

اگر چنانچه عرش بر آب نباشد محفوظ نمی ماند. چه اینکه وجود حیة به حیات محفوظ است. نمی بیری که حیة چون به موت عرفی بمیرد، اجزای نظام او منحل و قوای او از آن نظم خاص منعدم می شوند.

یعنی آب حیات که نفس رحمانی است مایهی حیات ماسوی الله است و این نفس رحمانی است که آن را صادر نخستین می گویند و اسم خلق بر آن اطلاق نمی گردد، زیرا در خلق معری تقدیر و اندازه نهفتا است و صادر نخستین نفس رحمانی است که

هنوز به مخارج حروف کلمات عالم امری و خلقی نخورده است و شرع مقدّس فرمود: «أول ما خلق الله العقل». یعنی عقل اولین تعین است که بر آن صادر نخستین قرار گرفت است و آن صادر نخستین را «هباء» نیز می گویند و اسماء بسیار دیگر.^۱

انحاء ارتزاق در معرفت

آخرین فصل الهیات اسفار در توفیق بین شریعت و حکمت ، در دوام فیض باری تعالی و حدوث عالم، عنوان شده است و چنین آمده است:

فصل فی طریق التوفیق بین الشریعة و الحکمة فی دوام فیض البار ی و حدوث العالم، قد أشرنا مراراً أنّ الحکمة غیر مخالف للشرایع الحقّة الإلهیة بل المقصود منهما شیء واحد، هی معرفت الحقّ الأوّل و صفاته و أفعاله ؛ و هذه تحصل تارة بطریق الوحی و الرسالة فتسمی بالنبوة و تارة بطریق السلوک و الکسب فتسمی بالحکمة أو الولاة. و إنّما یقول بمخالفتهما فی المقصود من لا معرفة له بتطبیق الخطابات الشرعیة علی البراهین الحکمیة، و لا یقدر علی ذلك إلا مؤخّ من عند الله کامل فی العلوم الحکمیة مطّلع علی الأسرار النبویة.

یعنی شریعت و حکمت در دوام فیض باری ، که امساک فیض از قیاض علی الاطلاق مطلقاً محال است، و در اینکه عالم حادث به حدوث زمانی است موافق هم‌اند؛ و بارها اشاره نموده ایم که حکمت مخالف با شرایع حقّی الهیه نیست، بلکه مقصود از هر دو یک چیز است که معرفت حق تعالی و صفات و افعال اوست. و این معرفت حاصل به طریق وحی و رسالت موسوم به نبوت است، و به طریق سلوک و کسب مسمّای به حکمت یا ولایت است. و آن کسری قائلی به مخالفت حکمت با شرایع حقّی الهیه در معری و مقصود است که معرفت به تطبیق خطابات شرعیّه بر براهین حکمیّه ندارد؛ و قادر بر این تطبیق نیست مگر کسی که مؤید من عندالله و

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ ابوی، ص ۴۳۷ و ۴۳۸.

کامل در علوم حکمیّه و مطلع بر اسرار نبویّ است.

و چنان که خود آن جناب فرموده‌اند، در چندین جای دیگر اسفار هم متعرض همین مطلب شده‌است، و ما بتفصیل در کتاب عرفان و حکمت متعالیه نقل و بحث نموده‌ایم. غرض اینکه قلم در طرد معرفت فکری زدن و خط بطلان به منشورات براهین عقلی کشیدن، و دین الهی و فلسفه‌ی الهی را جدای از هم داشتن و پنداشتن ستمی بس بزرگ است؛ و در عین حال، تمیز بین دو نحو ارتزاق ﴿لَا كَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾^۱ را ندادن سخری سخت سست است. هیچ‌گاه بشر نمی‌تواند از منطق و برهان بی‌نیاز باشد چنان که از وحی و رسالت، و بالاخره اگر عارف بخواهد فرضاً یکی از مطالب فلسفی را رد کند، باید با دلیل رد کند و دلیل خود فلسفی است. اولیای دین ما در مقام احتجاج و استدلال، به طریق فکر و نظر اقدام می‌فرمودند؛ چنان که احتجاج شیخ اجل طبرسی و نیز احتجاج بحار در این مطلب سند زنده اند. بلکه خود قرآن مجید حجتی گویا در این موضوع است، کما لا یخفی علی اهلِه. مبنای پیشرفت عقل و هشدار می‌شود، چنان که قرآن کریم بدانها ناطق است که ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾^۲.

دستگاه عکسبرداری از عوالم ملک و ملکوت

انسان کارخانه و دستگاهی است که هم از عوالم ملک عکس‌برداری می‌کند و هم از ملکوت، اولی را بالا می‌برد و دوم را تنزل می‌دهد بی‌تجافی و همه را در

۱. از فراز سر و فرود پاهایشان می‌خوردند. (مانده/۶۷)

۲. انسان و قرآن، ص ۱۷ و ۱۸.

مردم را با اندرز و پند نیک به راه پروردگار خویش بخوان و به شیوه‌ای که خود بهتر است، با آنان ستیز کن. (نحل/۱۲۶)

گنجبوی سرش و عیبی غیث درج می کند درست بنگر تا به حقیقت کریمه ی
 ﴿لَا كَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمَنْ تَخَتَّ أَرْجُلُهُمْ﴾ برسی.^۱

ارباب تحقیق و اصل طریق

قیصری گوید:

قوله تعالی: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمَنْ تَخَتَّ أَرْجُلُهُمْ﴾^۲ ای و لو أنهم أقاموا أحكامهما و عملوا بهما و تدبّ روا معانیهما و کشفوا حوائقهما لتغذوا بالعلوم الإلهية الفاضلة علی ارواحهم و عرفوا مطلعاتها من غیر کسب و تمّل و هو الأکل من فوقهم ، وبالعلوم الحاصلة لهم بحسب سلوکهم فی طریق الحق و تصفیه بواطرمهم من الکندورات البشرية کعلوم الأحوال و المقامات الحاصلة للسالکین فی أثناء سلوکهم و هو الأکل من تحت أرجلهم.

ای عزیز، در صحف عرفانی از اهل کشف و شهود به ارباب تحقیق، و اهل طریق نیز تعبیر می شود، چنانکه از اهل فکر و منطق به ارباب عقول و ارباب نظر . از علامه قیصری در شرح فصّ آدمی فصوص الحکم بشنو:

انحجب أرباب العقول عن إدراك الحق و الحقائق لتقلی دهم عقولهم، و غایة عرفانهم العلم الإجمالی بأن لهم موجوداً ربّاً مرزهاً عن الصفات الکنویة، و لا یعلمون من الحقائق إلاّ لوازمها و خواصّها.

و ارباب التحقیق و اهل الطریق علموا ذلك مجملأ و شاهدوا تجلّواته و ظهوراته

۱. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۵۷، ص ۲۱۵.

۲. اگر تورات و انجیل را و آنچه را که از سوی پروردگارش بر آنان فرود آمده است برپای می داشتند، از فراز سر و فرود پاهایشان می خوردند... (مانده ۶۷)

مفصلاً فاهتدوا بنوره و سروا فى الحقائق سريان تجلیه فيها و كشفوا عنها و عن خواصها و لوازمها كشافاً لاتمازجه شبهه و علموا الحقائق علماً لاتطرأ علیه ريبه ؛ فهم عباد الرحمن الذين يمشون على أرض الحقائق هَوْنًا و أرباب النظر عباد عقولهم فالصادر فيهم ﴿ إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبٌ جَهَنَّمَ ﴾^۱ أى جهنم البعد و الحرمان عن إدراك الحقائق و أنواره أى لا يقبلون إلا ما أعطته عقولهم . و هكذا الوهم يدعى السلطنة و يكذبه فى كل ما هو خارج عن طوره لإدراكه المعانى الجزئية دون الكلية، و لكل منهم نصيب من الشيطنة.

بيان: آنکه قیصری در آخر عبارت اخیری فرمود: و هكذا الوهم... تتبع است بر اینکه نسبت معرفت شهودی به عقل نظری به مثبت عقل نظری با وهم است که همان گونه که وهم با اینکه مدرک معانی جزئی است مدعی سلطنت است، و عقل او را تکذیب می کند؛ همچنین اصحاب شهود به ارباب عقول گویند: «اقرأ و ارقه» بالا بیاید و در آن حد عقل نظری توقف نفرمائید، ب تفصیلی که در رساله‌ی قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند تقریر و تحریر کرده‌ایم.^۲

﴿ يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... ﴾^۳

(مانده/۶۸)

واقعه غدیر خم

۱. همانا شما و هر چه از فرودست خدا می‌پرستید، همه‌های دوزخید. (انبیاء/۹۹)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۸۵، ص ۳۱۶ و ۳۱۷.

۳. ای پیامبر، آنچه را که از پروردگارت بر تو فرود آمده است برسان . اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای. خدا تو را از کسان نگاه می‌دارد. خداوند مردم ناباور را راه می‌نماید.

جناب استاد ما علامه طلیطبائی صاحب تفسیر قیم و عظیم المیزان رضوان الله علیه فرموده است که:

استاد ما مرحوم آقا سید علی قاضی حکایت کرد که کسی از جرّی پرسیده است (و فرموده است شاید آن کس خود مرحوم قاضی بوده است): طایفه ی جنّ به چه مذهب اند؟ آن جنّ در جواب گفت: طایفه ی جنّ مانند طایفه ی انس دارای مذاهب گوناگون اند، جز اینکه سرّی ندارند برای اینکه در میان ما کسان ی هستند که در واقعه ی غدیر خم حضور داشتند و شاهد ماجرا بوده اند.

راقم سطور حسن حسن زاده آملی گوید: بسیاری از صحابه در واقعه ی غدیر خم حضور داشته اند، و به شأن نزول کریمه ی ﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴾، بصرای العین شاهد بوده اند؛ و فرموده ی رسول خدا صلوات الله علیه:

«أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نصره و اخذلْ مَنْ خذله و أحبِّ مَنْ أحبَّه...» را به حضور عیاشی شنوده اند؛ و لکن هنوز بدن رسول خدا دفن نشده بود که ...، و یا به قول سید جمیر ی در قصید ه ی عینیه:

حتّٰی إذا واروه ف ی لخذیه و انصر فوا عن دفته ضیعوا

ما قال بالأمس و أوصی به و آثرو الضرب بما ینفع

و قطعوا أرحامه بعده فسوف یجزون ب ما قطعوا

لاجرم آن فرقه ی جنّ مسلمان مؤمن رحمة الله علیهم را بر این قوم انس، فضل شر ف است؛ ﴿ فاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْأَبْصَارِ ﴾^۱.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۷، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

پس ای بینشوران، پند گیرید. (حشر/۴)

منزلت علیّ عالی اعلی

تفسیر ابوالفتح رازی در ضمن کریمه ی ﴿ یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ﴾ در بیان واقعه‌ی غدیر خم تا آنکه فرمود: آنچه اشارت کرد (یعنی پیغمبر اکرم) به امیرالمؤمنین علیؑ و او را بخواند و با خود بر آن منبر برد (منبری که از پالان‌های شتران جمع کردند و برهم نهادند) و دو بازوی وی گرفت و او را برداشت بگردانید و بر مردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه کنند حتی رأی الناس بیاض إبطیهما و ساعتی خاموش می‌بود.

چنین گویند که شبلی در روز غدیر نزدیک یکی از معروفان شد از علویان و او را تهنیت کرد آنچه گفت: یا سیدی تو دانی تا اشارت در آن، چه بود که جدت دست پدربرت گرفت و برداشت و سخن نگفت؟ گفت: ندانم. گفت: اشارت بود به آن که زناهی که از جمال یوسف بی‌خبر بودند زبان ملامت در زلیخا دراز کردند و گفتند: ﴿ امْرَأَتِ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴾^۱ او خواست تا طرفی از جمال یوسف به ایشان نماید مهماض ساخت و آن زنان را بخواند و در خانه‌ی دو در بر دو بنشاند و یوسف را جامه‌های سفید در پوشید و گفت برای دل من از این خانه در رو و به آن در بیرون شو و ایشان را گفت من می‌خواهم تا این دوست خود را یکبار بر شما عرض کنم برای دل من هر کدام به‌او مبرّعی کنید گفتند چه کنیم؟ گفت: هر یک را کاردی و ترنجی بدمت می‌دهم چون آید هر یک پاره‌ی ترنجی ببرید و به او دهید گفتند: چنین کنیم چون از در درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد خواستند که ترنج ببرند دستها ببریدند و حیرت چون برفت گفتند ﴿ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴾^۲ گفت: دیدید، این آنست که شما زبان

۱. زن عزیز از برده‌ی خویش کام می‌خواهد، برده‌اش وی را شفته‌ی خویش کرده است! ما او را در گمراهی آشکاری بینیم. (یوسف/۳۱)

۲. پا، کا، خدای را! این نه آدمی است. این جز فرشته‌ای نیکو نیست. (یوسف/۳۲)

ملامت بر من دراز کردید به سبب این ﴿فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ﴾^۱. رسول الله هم این اشارت کرد گفت: این آن مرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتیم شما را خوش ننماید زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه گفت او را چه پایه نهاد و چه منزلت داد آنکه گفت: «ألسنت أولى بكم منكم بأنفسكم»، إلخ.^۲

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ...﴾^۳

(مانده/۷۴)

تفسیر صمد

[امام سجاد می‌فرماید:]

«نور لا ظلام فيه، و حياة لاموت، و صمد لا مدخل فيه».

در تفسیر «صمد» در این حدیث که فرموده «لا مدخل فيه» باید بسیار دقت و تأمل و تدبّر کرد که چون واجب‌الوجود صمد است، هیچ کمی و نبود ی در آن راه ندارد، زیرا مُصمّت است و جمیع فعلیات و خیرات است و گرنه تحدیدش کرده ای، و مَنْ حَدَهُ قَدْ عَدَّهُ، یعنی او را واحد عددی دانسته‌ای و حال این که: وحدته هست عددیّه من جنس وحدات الموجودات محیّی يحصل من تکرارها الأعداد، بل وحدة حقیقیّه لا مکافئ لها فی الوجود، و لهذا ﴿كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾ و لو قالوا: «ثالث

۱. این همان است که مرا در کار او سرزنش کرده‌اید. (یوسف/۳۳)

۲. هزار و یک نکته، نکته ۵۸۱، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

۳. کافر شده‌اند آنان که گفتند: خداوند سومین سه است. خدایی جز خدای یگانه نیست. اگر از آنچه گویند باز نایستند، از ایشان آنان را که ناباور شده‌اند، عذابی دردناک رسد.

اثنين، لم يكونوا كفاراً كقوله تعالى: ﴿ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ ﴾^۱.

شواهد ربوبیه بدین معری اشارت دارد که فرمود:

كلٌ بسيط الحقيقة من جميع الوجود فهو بوحده كلُّ الأُ شياء و إلا لكان ذاته متحصل القوام من هويّ أمر و لا هوية أمر و لو فنى العقل.^۲

و به همین بیان و معری است کلام حضرت امام سوم حسین بن علی در تفسیر «الصدمة» که فرمود: «الصدمة الذى لا جوف له»، چنان که امین الاسلام طبرسی در تفسیر شریف مجمع البیان روایت کرده است.

مرحوم میرداماد فرموده است:

المخلوق أجوف، لما قد برهن و استبان فى حكمة ما فوق الطبيعة أن كلَّ ممكن زوج تركيبى و كلُّ مركب مزدوج الحقيقة فلئنه أجوف الذات لا محالة فما لا جوف لذاته على الحقيقة هو الأحد الحق سبحانه لا غير. فإذا الصد الحق ليس هو إلا الذات الأحدية الحقّة من كلِّ جهة. فقد تصحح من هذا الحديث الشريف تأويل الصدمة بـ «ما لا جوف له» و «ما لا مدخل لمفهوم من المفهومات و شىء من الأشياء فى ذاته أصلاً»^۳.

۱. راز گفتن هیچ سه تنی نیست، جز آنکه او چهارمین شان است، و نه هیچ پنج تنی، جز آنکه او ششمین شان است. (مجادله/۸)

۲. هر چیزی که از هر نظر بسیط الحقیقه باشد، پس آن چیز به یکی بودنش همه‌ی اشیاست و گرنه باید ذاتش قوام یابد از هویت امری و عدم هویت آن اگر چه در عقل باشد، لذا خداوند صمد است یعنی تو خالی ندارد.

۳. آفیده شده تو خالی است چون که در حکمت مافوق طبیعت برهانی شد که هر ممکنی، زوج ترکیبی است، و هر مرکب در حقیقت ازدواج کرده است پس این مرکب قهراً در ذاتش جوف و خالی دارد و آنکه برای ذاتش جوف نیست او فقط همان احد حق سبحانه است، پس صمد حقّ جز همان ذات احدیت حقّه از هر جهت نیست پس اینکه در حدیث شریف صمد به

این بنده گوید: حدیثی در شرح صحیفه‌ی عالم جلیل سید علیخان مدنی روایت شده است که ملائکه صمدند. و این بدان جهت است که امکان استعدادی ندارند، ولیکن چون ممکنند، صمد حق نیستند، لذا میر فرمود: فَإِذِنِ الصَّمَدُ الْحَقُّ، إلخ. و نیز امیرالمؤمنین فرمود: «و لا صمده مَن أشار إليه» که باز اشاره به همان معنی «لا مدخل فیه و لا جوف له» دارد؛ چه اینکه اگر قابل اشاره باشد، واحد عددی می‌شود و واحد عددی مزدوج الحقیق است و چون وجود، غیرمتناهی است و شامل جامع جمیع خیرات و فضیلت است که هیچ چیزی از حیطه‌ی وجودی او خارج نیست اشاره بدان توان کرد: و مَن أشار إليه فقد حدّه و مَن حدّه فقد عدّه. و بدانچه در بیان صمد گفته ایم، دانسته می‌شود که اعتراض جناب ثقة الاسلام کلیری رفیع‌الله تعالی درجانه به تفسیر صمد به «لا جوف له» وارد نیست.

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الْيَهُودَ ...﴾

(مائده/۸۳)

عداوت یهود با اسلام و مسلمین

یهود عنود جحود از آغاز بعثت خاتم انبیاء محمد مصطفی سخت با اسلام و مسلمین عناد و عداوت داشته اند و تاکنون نیز به همان خبث سیرت و سریرت باقی‌اند، به خلاف نصاری، چنان که خداوند سبحان در قرآن کریم از هر دو فرقه‌ی



نداشتن تو خالی تأویل شده، صحیح است که هیچ مفهومی از مفاهیم و چیزی از اشیاء مدخلیتی در ذات حق ندارد.

۱. یهودان را، و آنان را که انباز آورده‌اند، برای آنان که گروهیده‌اند هر آینه دشمن ترین کسان می‌یابی، و آنان را که گفتند ما ترساییم، دوست‌ترین‌شان. این بدان است که برخی شان دانا یان و پرهیزگاران‌اند و اینکه ایشان بزرگ منشی نکند.

یهود و نصاری اخبار فرموده است: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ
وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ
قَسَّبُوا عَلَىٰ زُهْرَبَانًا وَانَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ * وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ
مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ...﴾^۱.

بلکه نصاری پیغمبر و مسلمانان را به مال مدد کردند چنان که ابوالفتح رازی در
تفسیر سوره‌ی حدید در ضمن آیه‌ی کریمه‌ی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا
بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ...﴾^۲ گوید: سعید جبیر گفت: سبب نزول آیه آن بود
که چون رسول الله جعفر بن ابی طالب را به حبشه فرستاد با هفتاد سوار، به نزدیک
نجاشی برفتند و دعوت کردند و ایشان اجابت کردند و ایمان آوردند، چون
باز گشتند چهل مرد از مردمان حبشه دستوری خواستند از نجاشی تا پیش رسول الله
آیند، نجاشی دستوری داد ایشان را، چون پیامدند رسول را غزات احد در پیش بود
و مسلمانان ضعیف حال بودند و محتاج، چون آن بدیدند از رسول دستوری
خواستند گفتند: یا رسول الله ما را مال بسیار است دستوری ده تا برویم و مالی بیاوریم
تا این غازیان بر خود و احوال خود صرف کنند رسول گفت: روا باشد؛ رفتند و مال
بیاوردند با مسلمانان به آن مواسات کردند...^۳.

۱. یهودان را، و آنان را که انباز آورده‌اند، برای آنان که گرویده‌اند هر آینه دشمن ترین کسان
می‌بایی، و آنان را که گفتند ما ترساییم، دوست ترین شان. این بدان است که برخی شان دانایان و
پرهیز گاران‌اند و اینکه ایشان بزرگ منشی نکنند * و چون آنچه را که بر پیامبر فرود آمده است،
می‌شنوند، چشمانشان را بینی که لبریز از اشک شده است، از سخن راستی که شناخته اند ...
(مانده/۸۳ - ۸۴)

۲. ای کسانی که گرویده‌اید، بهوای خدای کنید، و به پیامبرش بگروید تا شما را هم از مهرش
دو بهر دهد... (حدید/۲۹)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۲۶، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ...﴾^۱

(مانده/۹۱)

علم به اسرار دین الهی

... همان گونه که کتاب تکویری اعری نظام هستی بر اساس علم و حکمت اسرت که «عالم یعنی علم انباشته‌ی روی هم»، کتاب تدویری اعری قرآن کریم نیز به مثابت کتاب تکویری است که عین علم و محض حقیقت است.

مثلاً همه‌ی احکام واجبات متضمن مصالح اند، و همه‌ی محرّمات را مفسادی است. احکام دین از اول کتاب طهارت تا آخر کتاب دیات بر مبنای علل و اسباب اند. از خوردن غوره و آب آن، و انگور و شیر و سرکه و کشمش آن منع و نه‌ی نفرموده است، ولی از شرب خمر آن چون مفساد و مضار آن بسیار است امر به اجتناب فرموده است که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْهَوُونَ؟﴾^۲

جوامع رواهی که تراث علمی صادر بیت وحی و عصمت اند، و در حقیقت تفسیر انفسی قرآن کریم اند، بیانگر بسیاری از اسرار احکام و آداب دین اند، و اشارات و راهنمایی‌های دارند که سرمایه‌ی تحقیق پژوهشگر دینی اند. کتاب علل الشرائع جناب

۱. ای کسانی که گرویده‌اید، می و برد و باخت و بتها و تیرکها پلید است و کار شیطان است پس از آن دوری جوید، باشد که رستگار شوید.

۲. ای کسانی که گرویده‌اید، می و برد و باخت و بتها و تیرکها پلید است و کار شیطان است پس از آن دوری جوید، باشد که رستگار شوید * شیطان می‌خواهد که با می و برد و باخت در میاتان دشمنی و کینه افکند و شما را از یاد خدا و از نماز بازدارد. پس آیا شما بس خواهید کرد؟ (مانده/۹۱ و ۹۲)

شیخ صدوق در ۶۴۷ باب، و کلاب دیگرش به نام معانی الاخبار در ۴۲۶ باب، نمونه‌ای از این حکم حکیم‌اند.

مثلاً امام الکَلَفُ حضرت امیرالمؤمنین علی در بیان سرّی از اسرار تکوینی فرموده است:

«لِیسَ شَیْءٌ تَغِیْبُ أذْنَاهُ إِلَّا وَهُوَ بَیْضٌ، وَ لِیسَ شَیْءٌ نَظَرُ أذْنَاهُ إِلَّا وَهُوَ یَلِدُ».

یعنی هر جاننداری که گوش‌های او برآمده نیست تخم می‌گذارد، و هر جاننداری که گوش‌های او برآمده است بچه می‌زاید.

چنانکه مار و سوسمار و ماهی و مارماهی و باخه و اکثر پرندگان که گوش آنها به سر آنها چسبیده است و لاله ندارد تخم می‌نهند؛ و انسان و آهو و اسب و شتر و شیر و شب‌پره که گوش آنها برآمده است و لاله دارد بچه می‌آورند.

از خانمی بزرگوار که نویسنده و دانش‌پژوه بوده است و با عزم و اراده و هم‌نوی شگفت در پی تحقیق این موضوع مهم برآمده است یادی شود، و آن اینکه فاضل قاجار فرهاد میرزا در کتاب شریف زنبیل گوید:

«از مجلس امیر کفّال‌الدین حسین فناهی نقل شد: حضرت صادق از ام‌جابر پرسید که در چه کاری؟ عرض کرد که می‌خواهم تحقیق کنم از چرنده و پرنده کدام بیضه می‌نهند و کدام بچه می‌آورند؟

فرمود که احتیاج به این مقدار فکر نیست، بنویس که گوش هر حیوانی که مرتفع است بچه می‌آورد، و هر کدام که منخفض است بیضه می‌نهد. ﴿ذَلِكَ تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ الْقَلِیْمِ﴾^۱.

باز با آن که پرنده است و گوش او منخفض و به سر او چسبیده بیضه می‌نهد. سلحفاة که چرنده است چون بدین منوال است بیضه می‌نهد. و گوش خفاش چون مرتفع است و به سر او چسبیده نیست بچه می‌آورد.^۲

۱. این است اندازه داشت خدای توانمند دانا. (انعام/۹۷)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۵۰، ص ۴۶۵-۴۶۷.

﴿ إِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ... ﴾^۱

(مائده/۱۱۱)

اذن الله

و فی عین الیقین للفیض:

و من الغرائب الإنسانية إطاقته بقوته فعلاً أو تحريكاً أو حركة تخرج عن وسع مثله، الخ.

و صدور جميع المعجزات و خوارق العادات من الإنسان هی من هذا القبیل یاذن الله سبحانه و الإذن هاهنا هو مشيته النافذة الواردة فی سرّ الولی الكامل المتصرف فی مادة الكائنات. ﴿ وَاذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذِنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ يَأْذِنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى يَأْذِنِي .

و العارف يعبر عن هذا المقام بمقام «كن» فمن صار صاحب مقام كن يفعل بأمره كن ما شاء یاذن الله و ما تشاؤون إلا أن يشاء الله . فتدبّر قوله سبحانه قلنا يا نازكوني بزداً و سلاماً علی إبراهيم ﴿ حيث أتى بصيغة المتكلم مع الغير . و قال سبحانه ﴿ إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴾ . و قال تعالی شأنه سبحانه إذا قضى أمراً فإنما يقول له كُنْ فَيَكُونُ .

۱. آنگاه که خدا گفت: ای عیسی پور مریم، نواخت مرا بر خود و بر مادرت به یاد آر، آنگاه که تو را به روان پاک نیرو دادیم، چنانکه در گهواره و در بزرگی سخن با کسان می گفتی، و آنگاه که تو را نامه و اندرز و تورات و انجیل آموختیم، و آنگاه که به خواست من از گِل، بر سان مرغان می ساختی و در آن می دمیدی و به خواست من پرندۀ ای می بود، و کور مادرزاد و پیس را به خواست من به می ساختی، و آنگاه که مردگان را به خواست من از گور برون می آوردی، و آنگاه که فرزندان اسرائیل را از تو بازداشتیم، آن زمان که نشانه های آشکار آوردی شان، پس کسانی شان که ناباور بودند، گفتند: این جز جادویی آشکار نیست.

و البحث عن مقام «کن» قد حررناه فی رسالتنا الفارسیة وحدثت از دیدگاه عارف و حکیم علی الاستیفاء و الاستقصاء فراجعها.

و صاحب مقام کن هو صاحب الهمة بل صاحب الأمر و هو فوق رتبة صاحب الهمة بالبيان الذى ستمعه مرأً فی هذه العین و العارف یخلق بهمته ما یكون له وجود من خارج محلّ الهمة و لكن لاتزال الهمة تحفظه كما أفاده الشیخ الأكبر فی الفص الإسحاقی من فصوص الحکم. و أفاد فی الفتوحات - و نعم ما أفاد - إن ارتکاب المجاهدة أنما ینتج الم عارف بالنسبة إلى أرباب الهمم و أما لغيرهم فإنما ینتج صفاء الوقت و روقّ الحال .

و الإنسان الذى صار صاحب الهمة و الإرادة و واجد مقام کن، له ولاية تکوینیة و یصیر فی عروجه إلى اتحاده بالنفس الرحمانی فیصیر ما سوى الله بمنزلة أعضائه و بدنه و هو بمنزلة روحه، و رسالتنا فی الولاية التکوینیة فی هذا المبحث الأسنى حائزة لأسرار شریفة و كذلك رسالتنا نهج الولاية و انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه .

و اعلم أن النمط العاشر من الإشارات و شرح المحقق الطوسی علیه فی الولاية التکوینیة مجدّ جداً و کذا الثامن و التاسع منه فی البهجة و السرور و مقامات العارفين.^۱

۱. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۴۹، ص ۷۳۰ و ۷۳۱.

فیض در عین الیقین فرمود: و از شگفتی های انسانی آنست که نیرویی را در فعل و تحریک و حرکت خود متحمل است که از طاقت امثال وی خارج است. و صدور همه ی معجزات و خوارق عادت از انسان باذن الله سبحانه از همین باب است و مراد از اذن خدا در اینجا همان مشیت نافذه است که در سرّ ولی کامل متصرّف در ماده ی کائنات موجود است.

خليفة

→

﴿ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطُّعْرِ... ﴾ و آنگاه که به خواست من از گِل، بر سانِ مرغان می ساختی و در آن می دمیدی و به خواست من پرنده ای می بود، و کور مادرزاد و پسر را به خواست من به می ساختی، و آنگاه که مردگان را بخواست من از گور برون می آوردی . (مائده/۱۱۱)

و عارف از این مقام به مقام «کن» تعبیر می کند، پس هر کس صاحب مقام کن گردید به امر و ی «کن» آنچه را بخواهد یاذن الله انجام می دهد، ﴿ وَ مَا تَشَاؤُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ﴾ و نمی خواهید مگر خدای بخواهد . (انسان/۳۱). پس در قول خدای سبحان اندیشه نما که : ﴿ قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ ﴾ گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و بی گزند باش . (انبیاء/۷۰) زیرا به صیغه ی متکلم مع الغیر قلنا را آورده است، و خدای سبحان فرمود: ﴿ إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ... ﴾ سخن ما برای چیزی، هر گاه بخواهیم اش، این است که گوئیم: شو، پس شود . (نحل/۴۱) و خدای تعالی شانه فرمود: ﴿ سُبْحَانَهُ إِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴾ ؛ پاكا او، هرگاه چیزی را بُرد (بُرد : داوری به هستی و بودن چیزی کند)، همین بس که گویدش: شو، پس شود . (مریم/۳۶)

بحث از مقام کن را در رساله ی فارسی وحدت از دیدگاه عارف و حکیم به طور استیفاء و استقصاء تحریر کردیم به آنجا مراجعه کن!

و صاحب مقام کن صاحب همّت، بلکه صاحب الأمر است، و او بالاتر از رتبه ی صاحب همت می باشد به بیانی که در این عین خواهی شنید و عارف به همت خویش آنچه را که در خارج از محل همت وجود پیدا می کند، خلق می کند، و لکن پیوسته همت آن را حفظ می کند چنانکه شیخ اکبر در فصّ اسحقاقی فصوص الحکم فرمود. وی در فتوحات خوش فرمود که : مجاهدت نمودن نسبت به ارباب همّت ها متعّ معارف است ، ولی برای دیگران تنها صفا ی وقت و رقّت حال می آورد.

و انسانی که صاحب همّت و اراده گردید و واجد مقام کن شد ، ولایت تکوینی دارد و در عروجش متحد با نفس رحمانی می گردد، پس ماسوی الله به منزله ی اعضاء و بدنش به منزله ی روحش می شود، و رساله ی ما در ولایت تکویری در این بحث رفیع حائز اسراری شریف می باشد، و رساله ی ما نهج الولایه و انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه نیز چنین هستند. بدان که نعت دهم اشارات و شرح محقق طوسی بر آن در ولایت تکویری بسیار مفید است، و نیز هشتم و نهم آن در بهجت و سرور و مقامات العارفین مفیدند. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۷۸ و ۲۷۹)

مؤیّداتاً در وجود، واجب است. نمی شود سلسله‌ی ممکنات با قطع نظر از وجوب، وجود داشق باشد. هر کجا هم، اثری از ممکن صادر شده، دست وجوب به کمکش هست که در قرآن تعبیر به اذن الله شده ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَيْدِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَيْدِي وَتَبْرِئُ الْأَكْمَامَ وَالْأَبْرَصَ بِأَيْدِي وَإِذْ تَخْرِجُ الْمَوْتَى بِأَيْدِي﴾^۱ که «باید» در این جا همان اذن تکویری است که در دل هر ذره نهفته است که آن اذن تکویری منشاء وجود می شود و فعل از آن صادر می شود و به انسانها که رسیدیم بر اثر داشتن بنیه و مزاج، می بیری که اسماء الله در آنها بهتر پیاده می شود. به خصوص اگر مزاج معتدل تر باشد و خودش را پروراند، سلطان اسم محیی خودش را در او نشان می دهد و همچنین اسماء دیگر، آن چنان که می شود خلیفه الله یعنی به صفات مستخلف مقصّف می گردد. روایات را که ملاحظه کنیم اشاره دارند، فرمودند: «نزلونا عن الربوبية فقولوا فينا ما شئتم». اینکه فرمودند «نزلونا» باید مقامات حفظ شود.

در اول اصول کافی دارد که آن حبر یهودی آمد در مدینه برخورد کرد با حضرت وصی. از پیامبر خبر گرفت. حضرت فرمود: «چه کار داری؟» گفت: «سؤالای دارم». حضرت فرمود: «سؤالات خود را مطرح کن». سؤالات خود را مطرح کرد و جواب شنید.

چون پیامبر را ندیده بود گفت: «أنت محمد؟» حضرت فرمود: «أنا عبدُ مَن عبيد محمد». ببینید، حدود باید رعایت شود، و در نهج هم هست که حضرت فرمود «هلك فيّ صنفان: محبّ غال و مبغض قال». پس این گونه فرمودند: «نزلونا عن الربوبية» خلیفه هستند و به صفات مستخلف مقصّف کار خدا می کنند و در تمام

۱. و آنگاه که به خواست من از گیل، بر سان مرغان می ساختی و در آن می دیدی و به خواست من پرندای می بود، و کور مادرزاد و پیس را به خواست من به می ساختی، و آنگاه که مردگان را به خواست من از گور برون می آوردی. (مانده ۱۱۱)

کارها به اذن الله، و این کلمه به اذن الله در هر موجودی نهفتا است، بر سر هر سفره بنشستم خدا رزاق بود. حضرت فرمود: «روح به خدا متصل تر و نزدیکتر از شعاع شمس به شمس است». اما این اتصال کم و زیاد دارد باید تلاش کرد تا فاصله را کم کرد. ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أوديةً بِقَدَرِهَا﴾^۱ باران می آید طاهر است، بلکه طهور است؛ ولی می آید در گودالها و کانالها، رنگ می گیرد؛ و الا او بی رنگ فرستاده است.

هر که او بی نقش و ساده سینه شد نقش های غیب را آینه شد^۲

مقام لایقنی نفس ناطقه

جسم و جسمانیات مطلقاً علت فعل ابداعی نمی شوند چه جسم خود محبوس در زمان و مکان است و هیچ گاه از افق ماده و مدت بدر نمی رود و بین فاعل و فعل او یعری علت و معلولش سنخیت لازم است و به حکم کریمه ی ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلِهِ﴾^۳ مشاکلت است پس صدور فعل ابداع ی از فاعلی که جسم است و دون مبدعات محال است و از نفس ناطقه ی انسانی فعال ابداعی صادر می شود که با مادی بودن نفس منافات دارد پس نفس ناطقه ی قدسیه ی انسانی از سنخ جسم و جسمانی نیست بلکه از ورای عوالم ملکوت است.

تبصره: اسناد خلاقیت و ایجاد به نفس ناطقه چنان که عقلاً ثابت است نقلاً نیز ثابت است چنان که در صحیفه ی الهیه در اوائل سوره ی مبارکه ی آل عمران آمد هاست: ﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۴ که حضرت

۱. از آسمان آب فرستاد، پس رودهایی هریک بر اندازه ی خود روان شدند. (رعد/۱۸)

۲. صد و ده اشاره، اشاره ۴۶، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

۳. بگو: هر کس کار بر شیوه ی خویش کند. (اسراء/۸۵)

۴. از گل برایتان تندیدی سازم بر سان مرغ، سپس در آن بدمم و به فرمان خدا پرنده ای شود.

عیسی علیه السلام خلق و نفخ را به خود نسبت داده است و لکن فرمود: باذن الله و این اذن قولی و لفظی نیست که در محاورات توده‌ی مردم متعارف است. نهفته معنی نازک سببی است در خط یار

تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم

و شَمّ‌های در این باره جناب آقا علی‌ی مدرس رضوان‌الله‌علیه در کتاب شریف بدایع‌الحکم افاضه فرموده است و مانیز در تعلیقات بر وجود ذهنی اسفار بحث و تحقیقی بسزا نموده‌ایم. و همچنین در قرآن کریم آمده است: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذَنِي﴾.

ولایت تکویری و تشریحی

اذن تکویری منشعب از ولایت کلیه‌ی مطلقه‌ی الهی است ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذَنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا يَأْذَنِي وَتَبْرَأُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ يَأْذَنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى يَأْذَنِي...﴾^۱.

در قرآن کریم تسخیر مطلقاً به الله تعالی منسوب است، هرچند در ظاهر از مظاهر می‌نماید ﴿وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ﴾^۲، ﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا﴾^۳.

این ولایت که اقتدار نفس بر تصرف در ماده‌ی کائنات است ولایت تکویری است نه تشریحی؛ چه ولایت تشریحی خاص واجب‌الوجود است که شارع و مشرع است و

۱. و آنگاه که به خواست من از گِل، بر سانِ مرغان می‌ساختی و در آن می‌دمیدی و به خواست من پرندۀ ای می‌بود، و کور مادرزاد و پسر را به خواست من به می‌ساختی، و آنگاه که مردگان را به خواست من از گور برون می‌آوردی... (مانده/۱۱۱)

۲. و کوهها را با داود رام ساختیم که ستایش می‌کردند، و مرغان را نیز. (انبیاء/۸۰)

۳. و برای سلیمان، تندباد را، که به فرمان او به سوی سرزمینی می‌رفت که خجسته اش داشتیم.

برای عبادش شریعت و آئین قرار می‌دهد و جز او کسی حق تشریح شریعت را ندارد و گرنه ظالم است.

﴿ ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴾^۱ ﴿ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا ﴾^۲ ﴿ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ وَلَوْ لَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾^۳ پیامبر مأمور به انداز و تبشیر و تبلیغ، و مبین احکام است نه مشرّع. ﴿ إِيَّاهَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَإِنَّهَا أَنْتَ مُبَشِّرَةٌ ﴾^۴

حدوث ذاتی

إذا التفتت النفس إلى ماهية ممكنة فلتلك الماهية نحو وجود فی الذهن بإنشاء النفس إياها، فتخلية الماهية فی الذهن عن الوجودات لزم تحليلتها بالوجود فيه ؛ و كذلك فی الخارج عن الأذهان لا تحقق لها إلا بعلتها الموجدة و تلك العلق الموجدة تبتدئ من الواجب تعالی شأنه و تنتهی إلى النفوس الكاملة القدسية، و تلك النفوس تنشئ صور الماهیات فی الخارج بمِمَّها العالیة بإذن الله سبحانه، و ذلك الإذن أمر وجودی جار فی ما سواه تعالی شأنه و معری السوی لیس بینونة عزلة و إلا لزم القول بالاثني عشر فی الوجود، بل صورة كل شیء مظهر الاسم الظاهر و روحه مظهر الاسم الباطن، قوله سبحانه: ﴿ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَيْدِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا

۱. آنگاه تو را بر راهی روشن بداشتیم، پس آن را پی گیر و پی مگیر خواهش ای کسانی را که می‌ندانند. (جائیه/۱۹)

۲. برایتان از دین، همان نهاد که نوح را سفارش بدان کرده بود. (شوری/۱۴)

۳. یا آنان را انبازانی است که برایشان از دین، چیزی نهاده‌اند که خدا بدان دستوری نداده است. اگر سخن پایان نمی‌بود، در میانشان داوری شده بود. ستمکاران عذابی دردناک است شان. (شوری/۲۲)

۴. نهج‌الولایه، ص ۳۰.

يَاذُنِي وَتَبْرِي الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ يَاذُنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى يَاذُنِي... ﴿ و ذلك الإذن - كما أشرنا إليه - ليس بأمر قولی بل هو أمر وجودی علی وجه يعرفه المرزوق بمعرفة التوحيد الصمدی. و قد أجاد الشيخ الأكبر فی الفص الإسحاقی من فصوص الحكم بقوله الرصين: «العارف یخلق بهمته ما یكون له وجود من خارج محل الهمّ ة...» و الغرض أن الماهية من حيث هی هی لیست إلا هی، و وجودها فی الخارج و الذهن إرهاباً هو بإنشاء علتها إياها، سواء كانت تلك العلة الموجدة هی الحق سبحانه أو النفس بإذن بارئها، فتدبر!

۱. اسفار، ملاصدرا، با تعليق علامه حسن زاده آملی، ج ۳، تعليقہ ۲، ص ۱۰.

وقتی که نفس به ماهیت ممکن التفات نماید، برای آن ماهیت یک نحوه وجودی در ذهن به انشاء نفس تحقق می یابد، پس تخلیه نمودن آن ماهیت در ذهن از وجود مستلزم آراستن آن به وجود در ذهن است، و همچنین برای ماهیت ممکنه در خارج از ذهنها تحقق نیست مگر به علت ایجادکننده که آن علت موجد از واجب تعالی آغاز می شود و به نفوس کامله ی قدسیه منتهی می شود که این نفوس قدسیه صور ماهیات را در خارج بر اساس همت های بلند خود به اذن خداوند انشاء می کنند. و آن اذن الهی هم یک امر وجودی است که در همه ی ماسوی الله جاری است، و معنای سواى خداوند هم به بیونت عزلی نمی باشد و گرنه قول به دو تا بودن در وجود لازم می آید، بلکه صورت هر چیزی مظهر اسم الظاهر است و روح هر چیزی مظهر اسم الباطن است که خداوند هم در قرآنش فرمود: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ...﴾؛ و آنگاه که به خواست من از گل، بر سان مرغان می ساختی و در آن می دمیدی و به خواست من پرنده ای می بود، و کور مادرزاد و پیس را به خواست من به می ساختی، و آنگاه که مردگان را به خواست من از گور برون می آوردی. (مانده/۱۱۱) و آن اذن که بدان اشاره کردیم، به صورت گفتاری نیست بلکه امر وجودی بر آن وجهی هست که روزی شدگان به معرفت توحید صمدی آن را می شناسند.

و چه نیکو افاده نمود شیخ اکبر در فص اسحاقی از فصوص حکم به قول محکم خود که:

«عارف بر اساس همت خود چیزی را در خارج از محل همت خود یعنی در خارج می آفریند. و مقصود آنست که ماهیت از حیث ذاتش چیزی جز خودش نیست، ولی وجود آن در خارج و در ذهن حتماً به انشای علت خواهد بود خواه آن علت موجد حق سبحانه باشد یا نفس به اذن باری تعالی باشد، فتدبر!

حدوث و ظهور اشياء در خارج

حدوث و ظهور اشياء در خارج دو نحوه علت دارند یکی علت طبیعی خارج ی و دیگری علت نفسانی که از نفوس قدسیه انسان‌های الهی و کامل مؤید من عند الله تعالی ظهور می‌نماید. جناب صدرالمতألہین در اواخر مفاتیح الغیب فرموده است: لولا اشتغال النفس بتدبیر قواها الطبيعية و انفعالها عنها لکان لها اقتدار علی إنشاء الأجرام العظيمة المقدار الكثيرة العدد، فضلا عن التصرف فيها بالتدبیر و التحریک إلحاقاً كما وقع لأصحاب الرياضيات و قد جربوا من أنفسهم أموراً عظيمة و هم بعد فی هذه النشأة إلخ.^۱

در این دو دسته آیات ذیل معجزه به پیغمبر منسوب است ولی در عین حال یاذن الله تعالی است در آل عمران آیه ی ۵۰: ﴿أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَنْتَبِئَكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾^۲ در این آیه می‌فرماید: من ولی یلذن الله.

و همچنین در مائده آیه ی ۱۱۱: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا

۱. اگر اشتغال نفس به تدبیر قوای طبیعی، و انفعالش از آن قوا نبود، قهراً او اقتدار بر انشای اجرام خیلی بزرگ با حجم زیاد و تعداد فراوان را داشت تا چه رسد به تصرف در آن اجرام به تدبیر و تحریک آنها، همچنان که برای اصحاب ریاضت‌ها چیزهایی واقع می‌شود که از خودشان امور بزرگی را تجربه نمودند تازه آنان که هنوز در این نشئه به سر می‌برند ...

۲. من از پروردگارتان برایتان نشانه‌ای آوردم: از گِل برایتان تندبسی سازم بر سان مرغ، سپس در آن بدمم و به فرمان خدا پرنده‌ای شود. من کور مادرزاد را، و پسر را بهبود بخشم، مردگان را به فرمان خدا زنده می‌کنم و شما را از آنچه خوردید و آنچه در خانه‌ها اندوزید خبر دهم.

فَتَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ يَأْذِنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى يَأْذِنِي ﴿۱﴾ معجزه را اسناد به حضرت عیسی داد ولی در عین حال فرمود: یأذنی

و در اعراف آیه ی ۱۰۷ الی ۱۰۹ فرمود: ﴿قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ * فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُغْبَانٌ مُبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ ﴿۲﴾ حضرت موسی عصا را انداخت و ازدها شد و دستش را بدر آورد و می درخشید.

و در مؤمن ۷۹ فرمود: ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فُضِي بِالْحَقِّ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْفٰئِظُونَ﴾^۳، و در رعد آیه ی ۳۹ ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۴ پس هر آیتی که از رسول آید بِلِذْنِ اللَّهِ است و همه بِلِذْنِ اللَّهِ است و این اذن قولی و لفظی نیست مربوط به ولایت تکویری است که ولیّ الله در خویش می یابد.

و در این آیه تأمل شود ﴿وَوَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّانَ وَالسَّلْوَى﴾^۵ که ضمیر متکلم مع الغیر آورده است بسیار لطیف و دقیق است که هم فعل موسی است و هم فعل الله نه اینکه دو کس و دو فاعل مستقل بلکه فعل موسی نیست مگر فعل الله،

۱. و آنگاه که به خواست من از گِل، بر سانِ مرغان می ساختی و در آن می دمیدی و به خواست من برنده ای می بود، و کور مادرزاد و پیس را به خواست من به می ساختی، و آنگاه که مردگان را به خواست من از گور برون می آوردی.

۲. گفت: اگر نشانی آورده ای، بیاورش. اگر از راستگویانی * پس عصای خویش بیفکند و ناگهان ازدهای آشکار بود * دست خویش برون کرد و ناگهان برای نگرندگان سپید بود.

۳. هیچ پیامبری را نبود که نشانه ای آرد، مگر به خواست خدای، پس چون فرمان خدای بیاید، به داد داوری شود و تباه اندیشان، آنجا زیان کنند.

۴. و هیچ پیامبری را نبوده است که جز به دستور خدا نشانه ای آرد.

۵. ابر را سایه بانشان کردیم و بر آنان ترانگین و ورتیج (مرغی است مانند بلدرچین و کوچکتر از آن) فرو فرستادیم. (اعراف/۱۶۱)

فانهم! و همچنین در آیاتی که خداوند متعال فعلش را در مقام استیلا و سلطنت و قدرت مطلقه ضمیر متکلم و حده می آورد و در مقامی که اسباب را دخالت می دهد ضمیر متکلم مع الغیر می آورد دقت بسزا لازم است. خداوند متعال نور فهم و عقل به همه مرحمت کناد.

دفتر دل در پیرامون همین نکته گفقا است:

که عارف محیی عظم رمیم است	به بسم الله الرحمن الرحیم است
نفضت فیه من روح ی شعارست	چو خود اسم ول ی کردگارست
خرد از او چو مار سله پیچان	بنفخی جان دهد بر شکل بی جان
از آن هی گاو مرده می شود حی	بگاو مرده با پایش کند هی
بغرّ د در دم آدم گیر گردد	بأمرش شیر پرده شیر گردد
دمد در او شود طیر و کند سیر	ز گل سازد همی بر هیأت طیر
بخواهد از خدایش کیف تحیی	برا ی مس سرّ اسم محیی ی
بگیرد چار مرغ گونه گون را	به اذن او بیابد رهنمون را
ز نسرو بطّ و طاوس و خروسی	چه مرغان شگفت پر فسوس ی
به هر کوه ی نهد جزئی ی دوباره	نماید هر یک ی را پاره پاره
که در دم هر چه ار آید به پرواز	بخواند نام آنان را به آواز
چو عیسی می کند احیا ی موتی ^۱	یبابی عیسو ی مشر ب بس ی را

مرغ عیسی

تاجدای ی ز نور موس ی تو روز کوری چو مرغ عیس ی تو
مرغ عیسی خُفاش است که آن را و طواط نیز گویند، و به فارسی شب پره گویند، و

خَفَاشٍ بِرِوْزَنِ رُمَانَ اسْت. قوله سبحانه: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذَنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي﴾^۱ در تفسیر آن فرموده‌اند:
 إِنَّ عِيسَى صَنَعَ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الْخَفَاشِ وَ نَفَخَ فِيهِ فَصَارَ طَائِرًا، وَ لَذَا سَمَّاهُ
 بَعْضُهُمْ بِطَائِرِ عِيسَى.

خفخش را چشم کوچک ناتوان است، شگفت اینکه در شب می‌بیند نه در روز، و ماده آن ولود است و مانند زنان حیض می‌بیند، و اوصاف آن در نهج البلاغه امام امیرالمؤمنین علی خوانده‌ی و شنیده‌ی است.
 سعدی گوید:

گر نیند به روز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گن اه^۲

اذن، اسم اعظم

عیسی این اسم چو بر خواند اموات یافتند از اثر اسم حیات

قوله سبحانه : ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ادْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ
 أَيَّدْنَاكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْنَاكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ
 وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذَنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي وَتَبْرِئُ
 الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِأَذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِأَذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَ
 بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الْكُفْرَاءُ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^۳.

۱. و آنگاه که به خواست من از گیل، بر سانِ مرغان می‌ساختی و در آن می‌دمیدی و به خواست من پرنده‌ای می‌بود. (مانده/۱۱۱)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۲، ص ۲۶۰.

۳. آنگاه که خدا گفت: ای عیسی پور مریم، نواخت مرا بر خود و بر مادرت به باد آرز، آنگاه که تو را به روان پاک نیرو دادیم، چنانکه در گهواره و در بزرگی سخن با کسان می‌گفتی، و آنگاه که تو را نامه و اندرز و تورات و انجیل آموختیم، و آنگاه که به خواست من از گیل، بر سانِ مرغان می‌ساختی و در آن می‌دمیدی و به خواست من پرنده‌ای می‌بود، و کور مادرزاد و پسر را به

نکته در «یاذنی» است، بیدار و هوشیار باش که این اذن، قولی نیست؛ این اذن اسم اعظم است.^۱

دعا

إِنَّ الدَّعَاءَ أَحَدَ الْأَسْبَابِ الْمَوْجِبَةِ لِحَصُولِ مَا يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ مِنْ أَنْوَاعِ النِّعَمِ وَالنِّقْمِ كَسَائِرِ الْأَسْبَابِ الْكَائِنَةِ فِي نِظَامِ الوجودِ الصَّمَدِيِّ ، فَإِذَا صَارَتِ النَّفْسُ مَتَّصِفَةً بِالصِّفَاتِ الرَّبُّوبِيَّةِ تَصَدَّرَ عَنْهَا بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى أَنَّهُ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ. قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ فِي خَلِيلِهِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:^۲

﴿ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنْ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَامَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي ﴾ و نحو هذه الآية آيات.^۳



خواست من به می ساختی، و آنگاه که مردگان را به خواست من از گور برون می آوردی، و آنگاه که فرزندان اسرائیل را از تو بازداشتم، آن زمان که نشانه های آشکار آوردی شان، پس کسانی شان که ناباور بودند، گفتند: این جز جادویی آشکار نیست. (مائده/۱۱۱)

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۳، ص ۳۹۸.

۲. همانا دعا یکی از اسبابی است که موجب حصول چیزهایی می شود که بر دعا مترتب است از انواع نعمت ها و بلاها، مثل دیگر اسباب متحقق در نظام وجود صمدی . پس وقتی که نفس به صفات ربوبی متصف شد، از او به اذن خداوند خوارق عاداتی صادر می شود که خداوند خودش در قرآن از صاحبان چنین نفوسی نقل می کند که در مورد حضرت ابراهیم خلیل فرمود:

۳. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۹۹، ص ۳۵۶.

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَنعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ... وَأَنْتَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۱

(مائده/۱۱۷ و ۱۱۸)

اطلاقات نفس

نفس را اطلاقاتی است که در نکته‌ی ۲۰۲ هزار و یک نکته آورده‌ایم، در این کلمه غرض ما این است که حق سبحانه از زبان عیسی روح الله ﷺ حکایت فرموده است که گفت: ﴿تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِكَ﴾ و نیز در قرآن کریم آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾^۲، ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾^۳، ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾^۴ مؤیدالدین جندی در شرح فص شعیبی فصوص الحکم فرموده است: اعلم أن حقيقة النفوس كلَّها من النفس الواحدة التي هي نفس الحق، وأمَّ صور النفوس فإلها تجليات نورية في النفس الرحماي يتنفس الحق بها عن الصور الجسمانية الطبيعية، فإن كانت أ عنى النفس جزوية فهي صورة من صور النفس الكلية الواحدة الرحمانية منبوخة في مادة نفس بق

۱. و آنگاه که خدا گفت: ای عیسی پور مریم، آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را از فیودست خدای، دو خدای گیرید، گفت: پاکا تو، مرا نیست که چیزی گویم که مرا نه سزااست . اگر گفته بودمش، پس آنرا تو دانسته‌ای. آنچه مرا در دل است، تو دانی و آنچه تو را در دل است، من می‌دانم. دانای نهان‌ها خود تو باشی * جز آنچه به من فرمودی، به آنان نگفتم. که خدای را، پروردگار مرا و پروردگار خویش را پرستید، و تا در میانشان بودم بر آنان گواه بودم، و چون مرا ببردی، نگاهبانان خود تو بودی. که تو بر هر چیزی گواهی.

۲. ای مردم، پروا کنید از پروردگارتان، که شما را از یک تن آفرید. (نساء/۲)

۳. اوست که شما را از یک تن آفرید. (انعام/۹۹)

۴. شما را از یک تن آفرید. (اعراف/۱۹۰)

نوریه رحمانیه، و إن كانت نفساً كلَّيةً من النفوس للإنسان الكامل فهى عين نفس الحق ظهرت فى مرتبة حقیقه هذا العبد على نحو من الصورة، إلخ.^۱

مقام اختبار

و أما الكلمة العیسویة لمّا قام لها الحقّ فى مقام «حتى نعلم و یعلم»، استفهمها عما نسب إليها، هل هو حقّ أم لا، مع علمه الأوّل بهل وقع ذلك الأمر أم لا فقال له ﴿أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲. فلا بدّ فى الأدب من الجواب للمستفهم لأنّه لمّا تجلّى له فى هذا المقام و هذه الصورة اقتضت الحكمة الجواب فى التفرقة بعین الجمع.

اما این کلمه‌ی عیسوی چون حق تعالی در مقام «حتى نعلم و یعلم» برای آن قیام فرموده است، از این کلمه استفهام فرمود از آنچه به او نسبت داده شد که آیا حق است یا نه. با علم اوّل ازلی اش (با اینکه عالم است و خود می‌داند) سؤال کرده است به اینکه آیا آن امر (یعری اتخاذ عیسی و مادرش به عنوان دو اله) یعری اتخاذ به الهیت واقع شد یا نه. پس به او گفت: ﴿أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾. پس در مقام ادب باید مستفهم جواب بدهد چه هنگامی که در این مقام (یعنی مقام اختبار حتى نعلم و حتى یعلم) و این صورت برای او تجلی کرد، حکمت اقتضا

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۷، ص ۲۷.

بدان که حقیقت همه‌ی نفوس از یک نفس اند که همان نفس حق تعالی است، و اما صور نفوس از تجلیات نوریه در نفس رحمانی اند که حق تعالی بوسیله این نفس رحمانی از صور جسمانی تنفس می‌نماید، پس اگر نفس به صورت نفس جزئی باشد بعنوان یک صورتی از صور نفس کلیه‌ی واحده‌ی رحمانیه است که در ماده‌ی نفسیه نوریه رحمانیه دمیده شده است و اگر نفس کلیه باشد از مثل نفوس برای انسان کامل که این نفس کلیه عین نفس حق است که در مرتبه‌ی حقیقی این عبد به یک نحوی از صورت ظاهر شده است.

۲. آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را از فرودست خدای، دو خدای گیرید؟ (مانده/۱۱۷)

می کند جواب را در تفرقه به عین جمع.

یعری در عین حال که عیسی من و تو می کند که تفرق است، این تفرقه و کثرت او را از مقام جمع و وحدت باز نمی دارد. یعنی در عین تفرقه می داند خداست که در مظاهر و آیات و مجالی خود، خدایهی می کند.

فقال و قدّم التنزیه ﴿سُبْحَانَكَ﴾ فحدّد بالكاف الّتی تقتضی المواجهه و الخطاب.

پس عیسی در جواب در حالی که تنزیه را مقدم داشت گفت: ﴿سُبْحَانَكَ﴾ که به کاف خطاب محدود کرد. به این معنی که مواجهه اقتضا می کند خطاب را. (و تنزیه الوهیت را و تمییز میان الوهیت و عبودیت را و این تفرقه اقتضا می کند تحدید و تو و من گفتن را.)

﴿ مَا يَلُفُّونَ لِي ﴾ من حیث أنا لنفسی دونک ﴿ أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ ﴾ آی ما تقویه هویتی و لا ذاتی.

گفت: مرا نرسد چیزی که اقتضای ذات و هویت من نیست که در نفس الامر برای نفس من ثابت نیست و حق من نیست، آن را گفته باشم.

﴿ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتُهُ ﴾ ^۲ لَأَنْتَ أَنْتَ الْقَائِلُ، و من قال أمراً فقد علم ما قال ، و أنت اللسان الذی أتكلّم به كما أخبرنا رسول الله عن ربّه فی الخبر الإلهی فقال «كنت لسانه الذی يتكلّم به». فجعل هویته عین لسان المتكلم، و نسب الكلام إلی عبده.

اگر آن را گفته بودم تو بدان عالم بودی زیرا تو در صورت من قائلی (به مقتضای قرب فرایض) و هر کس چیزی را گفته بدان عالم است و تو آن زبانی هستی که من به آن تکلم می کنم (به مقتضای قرب نوافل) چنانکه رسول الله از ربّ خود در خبر الهی به ما خبر داد که گفت (خدا گفت) من لسان عبد می شوم که بدان تکلم

۱. که چیزی گویم که مرا نه سزااست. (مانده/۱۱۷)

۲. اگر گفته بودمش، پس آنرا تو دانسته‌ای. (مانده/۱۱۷)

می‌کند، پس خداوند هویت خود را عین لسان متکلم قرار داد و کلام را به عبد خود نسبت داد.

ثم تمَّ العبد الصالح الجواب بقوله ﴿ تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي ﴾ و المتكلم الحقّ، و لأعلم ما فيها. فنفعي العلم عن هويّ عيسى من حيث هويته لا من حيث إنّه قائل و ذو أثر.

سپس عبد صالح (عيسى) جواب را تتمیم نمود به قول خود که ﴿ تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي ﴾ حال اینکه متکلم حق است (در مقام تفصیل به لسان عيسى) و من نمی‌دانم از نفس خودم. پس علم از هویت عيسى را از آن حیث که هویت اوست نفی کرد نه از حیثی که او قائل و ذو اثر است.

قرآن این چنین دارد ﴿ تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ ﴾^۱ اما شیخ چنین نقل کرده است: (تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِيهَا) که در جمله ی دوم نگفت «و لأعلم ما فی نفسک»، این تحریف و تصحیف قرآن نیست بلکه عدول از خطاب به غیبت که ضمیر غایب یعنی «ها» در فیهاست، برای اشاره ی به این نکفاست که نفس او عین نفس حق است در حقیقت، هر چند به حسب تعین غیر اوست که مبنا ی شریف وحدت شخصیه وجود اینچنین اقتضا می‌کند.

إِنَّكَ أَنْتَ فِجَاءَ بِالْفَصْلِ وَالْعَمَادِ تَأَكِيدُ لِلْبَيَانِ وَاعْتِمَاداً عَلَيْهِ، إِذْ لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ

إِلَّا اللَّهُ. فَفَرَّقَ وَجَمَعَ، وَوَحَّدَ وَكَثَّرَ، وَوَسَّعَ وَضَيَّقَ.

همانا که تو علامّ الغیوبی، پس جدا کرد و ضمیر منفصل آورد به عنوان تأکید بیان که گفت: ﴿ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ ﴾^۲ و اعتماد بر اینکه غیب را جز او نمی‌داند پس حضرت عيسى در این گفتار خود درباره ی حقیقه الحقایق اوصاف متقابل و متضاد آورده است چنانکه گفته‌اند: «عرفت الله بجمعه بين الأضداد» که فرّق و جمّع و وحّد و کثر، و وسّع و ضیق.

۱. آنچه مراد در دل است، تو دانی و آنچه تو را در دل است، من می‌ندانم. (مائده/۱۱۷)

۲. دانای نهای خود تو باشی. (مائده/۱۱۷)

ثم قال متمماً للجواب ﴿ ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ ﴾ ' فنفي أولاً مشيراً إلى أنه ما هو ثمه. ثم أوجب القول أدباً مع المستفهم، و لو لم يفعل كذلك لانصف بعدم علم الحقائق و حاشاه عن ذلك، فقال ﴿ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ ﴾ و أنت المتكلم على لسانى و أنت لسانى، فانظر إلى هذه التنبؤ الروحية الإلهية ما أظفها و أدقها.

سپس عیسی در حال تعمیم جواب گفت: ﴿ ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ ﴾ به ایشان نگفتم. پس اولاً نفی کرد، اشاره به اینکه فانی در حق است که من نگفتم، سپس بعد از نفی به عنوان ادب با مستفهم ایجاب قول نمود و اگر چنین نمی کرد (یعنی جمع بین نفی و اثبات نمی نمود) باید به عدم علم به حقائق متصف باشد. حاشا که عیسی چنین باشد (که عالم به حقائق نباشد). لذا گفت: ﴿ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ ﴾ و تو متکلمی بر زبان من (چنانکه قرب فرائض اقتضاء می کند) و تو لسان منی (چنانکه قرب نوافل اقتضاء می کند). پس بنگر به این انباء روحی الهی که چقدر لطیف و دقیق است.

أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فِجاء بالاسم «الله» لاختلاف العبادات فى العبادات و اختلاف الشرائع، لم يخص اسماً خاصاً دون اسم بل جاء بالاسم الجامع للكل.

آنچه را که به من امر کردی این بود که به مردم بگویم: اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ^۲ اسم الله را آورد زیرا عبادت در عبادات^۳ و اختلاف شرایع مختلفند و اسم خاصی را اختصاص نداد دون اسم دیگری بلکه اسم جامع کل اسماء را که الله است آورد. ثم قال رَبِّي وَرَبَّكُمْ و معلوم أن نسبته إلى موجود ما بالربوبية ليست عين نسبته إلى موجود آخر. فلذلك فصل بقوله رَبِّي وَرَبَّكُمْ بالكنايتين كناية المتكلم و كناية المخاطب.

۱. جز آنچه به من فرمودی، به آنان نگفتم. (مانده/۱۱۸)

۲. خدای را، پروردگار مرا و پروردگار خویش را پرستید. (مانده/۱۱۸)

۳. هر کسی مطابق حاجتی که دارد خدا را می پرستد، کسی که روزی می خواهد او را به نام رازق می خواند و هكذا.

سپس فرمود: رَبِّي وَرَبُّكُمْ زیرا هر یک از عباد را ربّ خاص است و معلوم است که نسبت الله به موجودی به ربوبیت عین نسبتش به موجود دیگر نیست. هر کس می گوید ربی اسم الله به او اقتضای خاص دارد و معلوم است که عبد منعم، عبد منتقم نیست و عبد رحیم، عبد قهار نیست. از این جهت به تفصیل گفت: رَبِّي وَرَبُّكُمْ که به دو کنایه آورده است. (کنایه یعنی ضمیر) یکی کنایه ی متکلم «ربی» و یکی کنایه ی مخاطب «ربکم».

إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ فَأُثْبِتُ نَفْسَهُ مَأْمُوراً وَ لَيْسَتْ سُوَى عِبُودِيَّتِهِ، إِذْ لَا يُؤْمَرُ إِلَّا مَنْ يَتَّصِرُ مِنْهُ الْإِمْتِثَالُ وَ إِن لَّمْ يَفْعَلْ وَ لَمْ أَكُنْ الْأَمْرُ يَتَنَزَّلُ بِحُكْمِ الْمَرَاتِبِ لِذَلِكَ يَنْصَبُ كُلُّ مَنْ ظَهَرَ فِي مَرْتَبَةٍ مَا بِنِهَا تَعْطِيهِ حَقِيقَةُ تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ: فَمَرْتَبَةُ الْمَأْمُورِ لَهُ أَحْكَمُ يَظْهَرُ فِي كُلِّ مَأْمُورٍ وَ مَرْتَبَةُ الْأَمْرِ لَهَا أَحْكَمُ يَبْدُو فِي كُلِّ أَمْرٍ.

إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ که گفت خویش را مأمور قلمداد کرد و این جز عبودیت نیست، زیرا امر نمی شود به کسی که از او امتثال تصور نمی گردد. هر چند امتثال را بجا نیاورد. و چون امر به حکم مراتب تنزل می یابد لذا در هر مرتبه به آنچه حقیقت آن مرتبه عطا می کند (اقتضا می کند) منصب می شود. یعنی رنگ می گیرد^۱. بنابراین مرتبهی مأمور را حکمی است که در هر مأمور ظاهر می شود (و آن حکم، انقیاد به امر است) و مرتبهی آمر را حکمی است که در هر آمر ظاهر می گردد (مرتبهی آمر یعنی حکم به مأمور و تکلیف به مأمور).

ادب انبیاء

... ثُمَّ قَالَ: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ﴾ و لم يقل على نفسي معهم كما قال ربّي و ربكم .
﴿شَهِدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ﴾ لِأَنَّ الْأَنْبِيَاءَ شُهَدَاءَ عَلَى أُمَّمِهِمْ مَا دَامُوا فِيهِمْ.

۱. مأموریت مراتب دارد، گاو را که به کار می کشیم کار کردن او یک نوع مأموریت است.

پس عیسی گفت: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ﴾^۱ و نگفت من بر نفس خودم با آنها شهید بودم تا در میانشان بودم، چنان که گفت ربی و ربکم (بلکه خودش را کنار گذاشت). زیرا انبیاء تا در میان امتهایشان هستند بر آنها شهیدند.

﴿فَلَمَّا تَوَفَّيْتِي﴾^۲ ای رفعتی ایلیک و حجتهم عنی و حجتی عنهم ﴿كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾ فی غیر مادعی، بل فی موادهم إذ كنت بصرهم الذی يقتضی المراقبة. ﴿فَلَمَّا تَوَفَّيْتِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾^۳ یعنی زمانی که مرا به سوی خود برداشتی و بالا بردی و مرا از آنان و آنان را از من پوشاندی، تو رقیب بر آنان بودی در غیر مادهی من، بلکه در مواد آنان (به حکم معنی قومیه‌ی حق تعالی با آنان) زیرا تو بصرشان هستی که اقتضایش مراقبت است.

شهود الإنسان نفسه شهود الحق آیاه و جعله بالاسم الرقیب لأنه جعل الشهود له فأراد أن يفصل بينه و بین ربّه حتى يعلم أنه هو لكونه عبداً فی الواقع و أن الحق هو الحق لكونه رباً له، فجاء لنفسه بأنه شهيد و فی الحق بأنه رقیب، و قد مهم فی حق نفسه فقال ﴿عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ﴾^۴ إیثاراً لهم فی التقدم و أدباً و آخرهم فی جانب الحق عن الحق فی قوله ﴿الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾^۵ لما يستحقه الرب من التقديم بالذاتة.

پس شهود انسان خویشتن را شهود حق است او را.^۳ زیرا عیسی شهود را برای حق قرار داد که گفت تو رقیب بر آنانی. پس اراده کرد که بین خود و بین رب خود تمیز دهد تا دانسته شود که عیسی در غیب کمون حق است و در عدمیت اصلی‌ی خود است چون که عیسی در واقع عبد است و حق همان حق است نه عیسی زیرا حق رب اوست. پس در مقام فصل و تمیز درباره‌ی نفس خویش گفت: شهید، و

۱. و تا در میانشان بودم بر آنان گواه بودم. (مانده/۱۱۸)

۲. مانده/۱۱۸

۳. انسان که خودش را می‌بیند حق است که خود را می‌بیند.

درباره‌ی حق گفت: رقیب، و عباد را بر خویش مقدم داشت که گفت: ﴿كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ﴾ یعنی «علیهم» بر «ما دمت» مقدم است که در تقدم، آنان را بر خویشان ایشان و در جانب حق تعالی خداوند را مقدم آورد که تقدم بالرتبه را و استحقاق دارد. این نیز از ادب انبیاء است. و در جانب حق، ایشان را از حق در گفته‌اش ﴿الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾ مؤخر داشت به جهت استحقاق رب در تقدم به ربه.

ثُمَّ اعْلَمَ أَنَّ لِحَقِّ الرَّقِيبِ الْاسْمَ الَّذِي جَعَلَهُ عِيسَى لِنَفْسِهِ وَهُوَ الشَّهِيدُ فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِمْ شَهِيداً فَقَالَ: ﴿وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ 'فجاء بك' للعموم و بشيء، لكونه أنكر النكرات و جاء بالاسم الشهيد فهو الشهيد على كل مشهود بحسب ما تقتضيه حقيقة ذلك المشهود فنبه على أنه تعالى هو الشهيد على قوم عيسى حين قال ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ﴾ فهي شهادة الحق في مادة عيسوية كما ثبت أقر لسانه و سمعه و بصره.

سپس عیسی اعلام کرد که حق تعالی رقیب است و خود شهید و در عین حال گفت: ﴿وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ سپس عیسی که شهید است، خداست که شهید است و خدا که رقیب است، خداست که شهید است. پس او بر هر چیز شهید است و همه چیز مشهود او چه شیء که انکر نکرات است اینچنین اقتضای عموم دارد. پس عیسی تنبیه نمود که حق تعالی شهید است بر قوم عیسی. آنگاه که عیسی گفت که من بر آنان شهیدم تا در میانشان هستم پس شهادت عیسی شهادت حق است در ماده‌ی عیسویه. چنانکه ثابت شد که حق تعالی لسان و سمع و بصر عبد است (در قرب فرایض و قرب نوافل).^۲

۱. تو بر هر چیزی گواهی. (مانده/۱۱۸)

۲. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فصّ عیسوی، ص ۳۶۹ - ۳۷۵.

﴿ إِن تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ... ﴾^۱

(مانده/۱۱۹)

اسماء حسناى الهى و اقبال جذبه‌هاى بى مثال

گاهى در حال اقبال جذبه‌هاى بى‌مثالى، دولت اسمى از اسماءى حسناى الهى، يا آيى از آيات قرآنى مثلاً، به گونه‌اى به سالک الى الله روى مى‌آورد كه آن اسم يا آيت را همواره بهى در بهى با بى‌تابى شگفت و اشتياق و التهاب عجيب بر زبان دارد كه نمى‌تواند از آن اعراض كند، و تجليات سلطان آن اسم و آيت چنان حيرت آور است كه وصف آن به گفتگو محال است.

از رويداد اين حال به اسرار بسيارى از روايات آگه‌ى مى‌يابد. مثلاً سيوطى در تفسير در منثور در آخر سوره‌ى مانده ضمن كريمه‌ى ﴿إِن تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ روايت كرده است:

عن أنسٍ ذر قال: صلّى رسول الله ليلة فقرأ بأية حتى أصبح يركع بها و يسجد بها ﴿إِن تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ﴾، الآية. فلم أصبح قلت: يا رسول الله ما زلت تقرأ هذه الآية حتى أصبحت؟ قال: إني سألت ربّي الشفاعة لأمتي فأعطينيها، وهى نائلة إن شاء الله من لا يشرك بالله شيئاً.^۲

۱. اگر عذاب كنى‌شان، آنان بندگان تواند، و گر بيمرزى‌شان، تواناى فرزانه خود توای.

۲. از ابودر نقل شد كه گفت: رسول الله شى را نماز گزارد پس قرائت كرد آيه اى را تا اين كه صبح شد كه با آن آيه ركوع و سجود مى نمود كه آيه اش: ﴿إِن تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ﴾، پس وقتى صبح شد عرض كردم: يا رسول الله شما ديشب تا صبح اين آيه را مداوم قرائت مى كردى! فرمود: من براى امت خود از پروردگارم شفاعت مى خواستم كه خداوند هم آن را عطا فرمود، و امت من هم بدان نايل مى شوند اگر خدا بخواهد منتهى آن كسانى كه به خداوند چيزى را شريك قرار ندهند.

آخر فصّ عیسوی فصوص الحکم و شروح آن مثل شرح جنیدی و قاسانی و قیصری
در این مقام مطلوب است.

﴿ قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ... ﴾^۱

(انعام/۱۳)

رحمت امتنان و رحمت وجوب

فأمر سليمان بالرحمتين: رحمة الامتنان و رحمة الوجوب اللتان هما الرحمن الرحيم. فَأَمَّتَنَ بِالرَّحْمَنِ وَأَوْجَبَ بِالرَّحِيمِ وَ هَذَا الْوَجُوبُ مِنَ الْاِمْتِنَانِ . فدخل الرحيم في الرحمن دخول تضمن.

سليمان دارای دو رحمت بود یکی رحمت امتنان، یکی رحمت وجوب^۲ که رحمن و رحیمند و چون ایجاب (وجوب) نیز مرتب است از حق تعالی بر عبادش لذا این وجوب نیز از امتنان است . یعنی رحمت رحیمیه از رحمت رحمانیه و داخل در رحمت رحمانی است. یعنی رحیمیه متضمن است رحمانیه را.

فإنَّ ﴿ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ﴾ سبحانه ليكون ذلك للعبد بما ذكره الحق من الأعمال التي يلحق بها هذا العبد، حقاً على الله تعالى أوجب له على نفسه يستحق بها

۱. بگو: آنچه در آسمانها و زمین است، که راست؟ بگو: خدای را. بر خود مهربانی نوشته است . سوگند که شمارا به روز رستخیز گرد کند. در آن شکی نیست. آنان که خود را باخته اند، پس خود نمی گروند.

۲. رحمت امتنان سفره‌ی عام است که خداوند منت می نهد که به او کار می دهد. رحمت وجوب رحمتی است که در ازای کار می دهد.

هذه الرحمة أعمى رحمة الوجوب و من كان من العبيد بهذه المثابة فإن يعلم من هو العامل منه.

چه خداوند رحمت را برای خویش فرض کرد: ﴿كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ تا برای عبد مطابق اعمالی که نموده، حقی بر خدا لازم آید که الله تعالی آن حق را بر ذاتش برای عبد ایجاب کرد که عبد به آن اعمال، مستحق این رحمت غیر رحمت وجوب می گردد و آن بنده ای که به این مثابه و منزلت است (که حق بر نفس خود رحمت را برای او واجب گردانید) می داند چه کسی از جانب او عامل است. می داند عامل حقیقی در نفس عبد حقیقی است که با اوست. یعنی عامل در حقیقت، حق است و لکن به واسطه ی عبد و عبد مانند آلت است برای او.^۱

حکم اطلاق نفس بر خدای سبحان

سخری با عبدالواحد متکلم | عبدالواحد بن علی بن برهان | از کشکول شیخ بهائی :
آیا عبدالواحد فاضل، اطلاق نفس را که مثل ذات مؤنث مجازی است بر خدای سبحان روا نمی دارد با اینکه خداوند خود فرموده است: ﴿يُخَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾^۲ و نیز فرمود: ﴿كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾^۳ و نیز از زبان عیسی پیغمبرش سلام الله علیه نقل فرموده است: ﴿تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِكَ﴾^۴.

الفاظ مطلقاً از این نشئی مادی برخاسته اند، و رنگ و بوی و وصف و خوی این نشئه را دارند، انسان عالم عاقل، اسمائی را که بر باری تعالی اطلاق می کند آنها را از رنگ و بوی و وصف و خوی مادی به تجرید تطهیر می کند که به فرموده ی امام

۱. معدالهم در شرح فصوص الحکم، فص سلیمانی، ص ۳۸۲.

۲. خداوند شما را از خود هشدار می دهد. (آل عمران/۲۹)

۳. بر خود مهربانی نوشته است. (انعام/۱۳)

۴. آنچه مرا در دل است، تو دانی و آنچه تو را در دل است، من می ندانم. (مانده/۱۱۷)

صادق: «إذ لا طاهر من تدنّس بشيء من الأكون إلا الله». اطلاق سميع و بصير و عالم و قادر و متكلم و نظائر این اسماء در انسان با آلات و أدوات مادی است و به این معنی در مبدأ عالم تعالی شأنه روا نیست، ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾^۱. و هر اسم و صفتی که بر واجب تعالی اطلاق می شود فوق و ورای آنچه هست که بر انسان حمل می گردد اگر چه در طول یکدیگرند ولی تفاوت از ممکن تا واجب است. جناب معلم ثانی ابونصر فارابی رضوان الله علیه در بحث مثل الهیه از جمع بین الرأیین در این باره چه نیکو فرموده است: لَهَا كَانِ الْبَارِي جَلَّ جَلَالُهُ مَا يَجِبُ وَذَاتُهُ مَبْتَأُ الْجَمِيعِ مَا سِوَاهُ، وَذَلِكَ لَهُ بِمَعْنَى أَشْرَفٍ وَ أَفْضَلٍ وَ أَعْلَى بَعِيثٍ لَا يَنَاسِبُهُ فَعْيُ إِنْتِهٍ، وَ لَا يَشَابَهُهُ وَ لَا يَشَاكُلُهُ حَقِيقَةً وَ لَا مَجَازًا، ثُمَّ مَعَ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ بَدْءًا مِنْ وَصْفِهِ وَ إِطْلَاقِ اللَّفْظِ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الْأَلْفَافِ الْمَتَوَاطِئَةِ عَلَيْهِ فَإِنَّ مِنَ الْوَاجِبِ الضَّرُورِيِّ أَنْ يَعْلَمَ أَنْ مَعَ كُلِّ لَفْظَةٍ نَقُولُهَا فَعْيُ شَيْءٍ مِنْ أَوْصَافِهِ مَعْرِي بِذَاتِهِ بَعِيدًا مِنَ الْمَعْرِي الَّذِي تَنْصَوِّرُهُ مِنْ تِلْكَ اللَّفْظَةِ، وَ ذَلِكَ كَمَا قَالْنَا بِمَعْرِي أَوْ أَشْرَفٍ وَ أَعْلَى حَتَّى إِذَا قُلْنَا أَنْ هُوَ مَوْجُودٌ عَلِمْنَا مَعَ ذَلِكَ أَنْ وَجُودَهُ لَا كَوْجُودَ سَائِرِ مَا هُوَ دُونَهُ؛ وَ إِذَا قُلْنَا إِنَّ هُوَ حَيْ بِمَعْرِي أَشْرَفٍ مِمَّا نَعْلَمُهُ مِنَ الْحَيِّ الَّذِي هُوَ دُونَهُ، وَ كَذَلِكَ الْأَمْرُ فَعْيُ سَائِرِهِمَا.^۲

۱. پاکا پروردگارت، آن خداوند چیرگی، از آنچه وصف کنند. (صافات/۱۸۱)

۲. چون که مانیت و ذات باری تعالی مابین با همه ی ماسوای اوست، و همین مطلب برایش به معنای اشرف بودن و افضل و بالاتر بودن است به حیثی که ماسوایش با او در آیت مناسبت ندارد و حقیقتاً و مجازاً هم مشابهت و مشاکلت ندارند، ولی با این حال چاره ای جز از وصف او نباشد و به ناچار باید در اینجا از اطلاق لفظ از الفاظ مورد اتفاق را اطلاق کرد چون که واجب ضروری است که دانسته شود به اینکه هر لفظی را که در چیزی از اوصاف باری تعالی اطلاق می کنیم یک معنایی را باید بدانیم که آن معنی بالاتر است از آن معنایی را که ما از خود لفظ تصور می کنیم چون که گفتیم که آن معنای واقعی اشرف و اعلی است حتی اگر می گوئیم خدا موجود است، باید بدانیم که وجودش مثل وجود دیگران غیر از او نیست و نیز وقتی می گوئیم او حی و زنده است، به یک معنایی شریفتز از آنی است که ما از زنده بودن مادون او داریم و همچنین است در سایر اوصاف و اسمای او.

خلاصه گفتارش این که: چون خدای سبحان برتر از همه‌ی ماسوايش است و هیچ مانندی ندارد، و ما را در وصف او و اطلاق لفظ بر وی چاره‌ای جز از همین الفاظ نیست، باید بدانیم که او فراتر از معانی متصور ما از این الفاظ است، حتی در اطلاق لفظ موجود و حی و همچنین اسماء دیگری جز آنها.^۱

﴿ قُلْ أَغَيَّرَ اللَّهُ أَخْتِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... ﴾

(انعام/۱۵)

مراد از حفظ وجود

و قد أفاد الشيخ الأكبر في الوصل السابع من الباب الحادي والخمسين وثلاثمائة من الفتوحات المكية بقوله الرصين: «الممكن إذا وجد لا بد من حافظ يحفظ عليه وجوده وبذا الحافظ بقاؤه في الوجود، كان ذلك الحافظ ما كان من الأَكوان، فالحفظ خلق لله فلذلك نسب الحفظ إليه لأن الأعيان القائمة بأنفسها قابلة للحفظ بخلاف ما لا يقوم بنفسه من الممكنات، فإنه لا يقبل الحفظ و يقبل الوجود و لا يقبل البقاء فليس له من الوجود غير زمان وجوده ثم يعدم، و متعلق الحفظ إنما هو الزمان الثابت الذي يلي زمان وجوده فما زاد فله حفيظ رقيب . و العين القائمة بنفسها محفوظة مراقبة، و حافظ الكون حفيظ زمان وجوده، و الحق مراقب - بفتح القاف - للعبد غير محفوظ له فإنه لا يقبل أن يكون محفوظاً فإنه الصمد الذي لا مثل له ، ألا تراه قد قال لنبيع ما يقوله لمن عبد غير الله ينهبهم أن كل ما سوى الله من معبود

۱. کلمه علیا در توقیفیت اسماء، باب ۴، ص ۲۵ و ۲۶.

۲. بگو: آیا جز خدای را به سروری برگزینم، آفریننده‌ی آسمانها و زمین؟ که خود می‌خوراند و به وی نخوراند؟ بگو: فرموده‌اندم که نخستین کسی باشم که گردن نهاده است و از ابتاز آرندگان مباش.

یطلب بذاته من یحفظ علیه بقاء وجوده فقال له : یا محمّد ! ﴿ قُلْ أَعْمَرَ اللَّهُ اتَّخَذَ وَليًّا فاطرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُهُ وَلَا يُطْعَمُ ﴾ - و قد قرء الثانی فی الشاذ بفتح الیاء - فکل موجود له بقاء فی وجوده فلا بدّ من حافظ کیاری یحفظ علیه وجوده ، و ذلك الحافظ خلق لله و هو غذاء هذا المحفوظ علیه الوجود فلا تزال عینه و إن تغیرت صورته مادام الله یغذیه بما به بقاءه من لطیف و کثیف و مم یدرک و مما لا یدرک فالسعید من الحافظین هو من یری أنّه معجول للحفظ ، قال تعالی : ﴿ وَإِنْ عَلَیْكُمْ لِحَافِظِینَ ﴾ و لیس هؤلاء من حفظة الوجود، و إنّما هؤلاء هم المراقبون أفعال العباد، و إنّها الحفظة العامّة فی قوله: ﴿ وَیُؤَسِّلْ عَلَیْكُمْ حَفَظَةً ﴾ فنکر فدخل تحت هذا اللفظ حفظة الوجود و حفظة الأفعال.

فما هو إلا خلقه ما به الحفظ

إذا قلت إن الله یحفظ خلقه

و دلّ علیه من عباراتنا اللفظ

فهذا هو المعنى الذی قد قصدته

سیردیک إن حقیقته ذلك اللفظ

فلا تلفظن ما قلت فیہ فإِنَّ

۱. اسفار، ملاًصدرا، با تعلیق علامه حسن زاده آملی، ج ۳، تعلیق ۳، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

شیخ اکبر در وصل هفتم از باب ۳۵۱ فتوحات چه نیکو به قول محکمش افاده کرده است

«ممکن وقتی یافت شد، به ناچار باید یک نگهداری داشته باشد تا وجود او را حفظ کند و این ممکن با این حافظ، در وجودش بقاء دارد، و آن نگهدار هم به عنوان کونی از اکوان نخواهد بود پس قهراً آن حفظ برای خدا خلق شده است و بر همین اساس که حفظ به حق تعالی نسبت داده شده است، چون اعیانی که به خودشان قوام دارند خودشان حفظ را قابل هستند بخلاف آنچه آم موجودی که خودش با صرف نظر از ممکنات، قوام دارد که او حفظ را قبول نمی کند و نیز وجود و بقاء را قبول نمی کند پس برایش وجودی که در یک زمانی باشد و بعد منعدم شود نخواهد بود . و متعلق حفظ هم همانا همان زمان دومی خواهد بود که به دنباله ی زمان وجودش می باشد و حق تعالی مورد مراقبت عبد واقع نخواهد شد و محفوظ به عبد نخواهد بود چون که خداوند قبول محفوظ بودن نمی کند زیرا که او صمد و پری می باشد که ماندی برایش نمی باشد. آیا نمی بینی که به پیامبرش فرمود: «به کسی که غیر خدا را پرستش می کند آگاهی می دهد که همه ی ماسوی الله که مورد پرستش قرار می گیرند، خودشان در ذات خود کسی را طلب می کنند

پرهیز از اکل و شرب

یکی از اسماء و صفات الهی این است که ﴿هُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ﴾^۱ سعی کن مظهر این مقام باشی تا تشبیه حق جل و علا پیدا کنی که لذت احتماء (پرهیز) و این حال به مراتب از لذت اکل و شرب حیوانی برتر و بالاتر است.

اگر لذت ترک لذت بدان ی دگر لذت نفس لذت ندانی

⇒

وجودشان را حفظ کند و باقی نگه دارد پس به پیامبر فرمود: ای محمد بگو آیا غیر خدایی که فاطر آسمانها و زمین است و اوست که اطعام می کند ولی اطعام نمی شود مرا به عنوان ولی خود اخذ می کنید؟!

پس هر موجودی که برایش بقاء می باشد یک نگهداری می خواهد که او را حفظ کند و آن حافظ هم برای خدا خلق شده است که آن حافظ همان غذای این محفوظ است به نام وجود که همیشه این غذا عین آن محفوظ است (اتحاد و عنیت غذا و مغذی)، و اگر صورت غذا گیرنده تغییر یابد همیشه خداوند به چیزهایی از لطیف و کثیف آن را تغذیه می کند که باقی بماند و نیز از چیزهایی او را غذا می دهد که یا ادراک می شود و یا ادراک نمی شود، پس آن سعادتمند از حفظ کنندگان او کسی است که برای حفظ و نگهداری قرار داده شده است. خداوند تعالی فرمود: ﴿وَ إِنْ عَلَيْنَا لِحَافِظِينَ؛ بر شما نگاهبانانی است.﴾ (انفطار ۱۱) ولی آنان از حفظ کنندگان وجود نخواهند بود، و همانا آنان همان مراقبین افعال بندگان می باشند که همان حفظ کنندگان همگان می باشند در فرمایش حق تعالی که فرمود: ﴿وَوَيْسِلْ عَلَيْكُمْ حَفَظًا؛ و نگاهبانانی را بر شما فرستد.﴾ (انعام ۶۲) آن هم به صورت نکره آورده است، پس در زیر همین لفظ نکره حفظ کنندگان وج ود و حفظ کنندگان افعال را هم داخل نمود.

۱- وقتی گفتمی که همانا خداوند آفریده هایش را حفظ می کند، پس یعنی خداوند نیست مگر اینکه خلقش را به چیزی که حفظش می کند آفریده است.

۲- پس این معنی همان معنایی است که تو قصد آن را نمودی، و از ما هم عبارات ما از لفظ به آن دلالت می کند.

۳- پس بدانچه را که گفتمی تلفظ نکن که آن لفظ تو اگر تحقق داری به خودت برمی گردد.

۱. خود می خوراند و به وی نخوراند. (انعام/۱۵)

از شکم پروران سرمشق مگیر بلکه ﴿ذُرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾^۱ و چون کمتر خوری کمتر خوابی و متخلق به این خلق الهی گردی که ﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۲ و به ملائکه تشبه پیدا کنی که «طعامهم التسیب و شرابهم التقدیس». چنانکه از اهل بیت عصمت مأثور است و ملائکه گفتند : ﴿نَحْنُ نُسَيِّخُ بِخَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾^۳.

جناب قاضی سعید قمی در رساله‌ی شریفه‌ی أسرار الصلوة آورد:

از اهل بیت روایت است که در شب معراج در مقامی جبرئیل پیغمبر ما را دستور توقف داد. رسول‌الله جهت را پرسید. جبرئیل گفت: زیرا «إِنَّ رَبَّكَ يَصَلِّي» فرمود: «کیف یصلی؟» جبرئیل گفت: می‌گوید: «سَبَّوحٌ قَدَّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ». سَهَّحٌ، توحید ذات؛ قَدَّوسٌ، توحید صفات و «رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ» توحید افعال است، که خلاصه اوست و صفات و افعال او «و لیس فی الدار غیره دِیَارَه» بلکه: غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیاء شد^۴

﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ۚ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾^۵

(انعام/۱۹)

انسان بر صورت رحمن خلق شده‌است

۱. بگذارشان که خورند و برخوردار باشند و آرزو سرگرمشان دارد، زودا دانند. (حجر/۴)

۲. نه چرتش برد و نه خواب. (بقره/۲۵۶)

۳. ما خود تو را با سپاس می‌ستاییم و پاک می‌داریم. (بقره/۳۱)

۴. ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم، فصّ نوحی، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۵. اوست که از فراز بندگان خویش چیره است و او آن فرزانه‌ی آگاه است.

رسول الله فرمود: «لو دلیتم بحبل لہبط علی الله»؛ یعنی اگر با ریسمان ی آویخته بشوید به چاهی، آن ریسمان بر خدا واقع می شود. اشاره به نسبت تحت دادن به خداوند چنان که نسبت فوق به او داده می شود و خداوند فرمود: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾^۱، ﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾. پس فوق و تحت هر خدای راست و لذا جهات ششگانه ظاهر نشد مگر به بود انسان، و انسان بر صورت رحمن است. یعنی چون نسبت فوقی و تحتی و نسبت جمیع صفات متقابله به خداوند یکسان است جهات ست به بود انسان ظاهر شد، زیرا وی بر صورت رحمن جامع صفات متقابله ی خلق شده است.^۲

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَنْلَيْتَنَا نُرْدُ وَلَا نُنْكَدِب...﴾^۳

(انعام/۲۸)

صَوْرَ رُوح

و للروح من أول تنزلاته إلى الموطن الدنياوی صور كثيرة بحسب المواطن التي يعينها عليها في النزول، و صور برزخية على حسب هيئاتها الروحانية، و صور جنانية و صور جهنمية تطلبها الأعمال الحسنة و الأفعال القبيحة تظهر فيها عند الرجوع، و إشاراتهم كلها راجعة إليها لا إلى الأبدان العنصرية لعدم انحصار العوالم . و أيضاً ليس قوة هذا الظهور بعد الانتقال إلى الغيب إلا للكامل المسرحين في العوالم لا للمقيدین في البرازخ و المحجوبين فيها كما قال تعالى حاكياً عنهم : ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ

۱. از پروردگارشان، از فراز خود بیم می دارند. (نحل/۵۱)

۲. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فص ایوبی، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

۳. اگر بینی شان، آنگاه که بر آتش بدارندشان و گویند: ای کاش بازگردانده شویم و آیه های خدای را دروغ نشمریم و از گرویدگان باشیم.

وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَا نُرَدُّ وَلَا نَكْذَبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠﴾ و قال : ﴿ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ ﴾ . ﴿ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ ﴾ و قال : ﴿ انظُرْنَا نَقْتَسِم مِّن نُّورِكُمْ قَبْلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ... . و كما أنهم عند كونهم فى الشهادة لا يمنعون من الدخول فى عالم الغيب كذلك عند كونهم فى الغيب لا يمنعون من الظهور فى الشهادة إذا طلبوا من الحق بلسان استعدادهم ذلك لتكميل الناقصين . و بقدر خلاصهم من التقييد و التعشق بالبرازخ الظلمانية يرتفع التغاير بينهم و بين الروح الأول و تحصل لهم السراية فى المظاهر . و يعلم ما أشرنا إليه من يعلم سرّ دخول النبىّ فى جهنّم لإخراج أمته مراراً ، و دخول باقى الأنبياء و الأولياء كذلك كما دل عليه حديث الشفاعة و غيره من الأحاديث الصحيحة . و من أمعن النظر فيما قرر يظهر له الفرق بينه و بين التناسخ إذ بينهما فوارق كثيرة يؤدى ذكرها إلى الإسهاب و الله الهادى و إليه العآب .

...قوله: «و أيضاً ليس قوة هذا الظهور، الخه هذا أيضاً دليل على أنهم ليسوا قائلين بالتناسخ لأن القائلين بالتناسخ قالوا «إن النفوس الناقصة تتناسخ» و العرفاء قالوا : «إن النفوس الكاملة تظهر بعد الانتقال فهذا الظهور ليس بالتناسخ».

قوله: «كذلك عند كونهم فى الغيب لا يمنعون من الظهور فى الشهادة» قد تقدّم فى العين الخمسين ذكر روايات فى ذلك ناطقة بأن المؤمن بعد انقطاعه عن هذه الزشأة يزور أهله فى روايات يزور على قدر منزلته و فى أخرى على قدر فضائلهم و فى أخرى على قدر عمله. ثم قال أستاذنا العلامة الشيخ محمد حسين الفاضل التونى قدس الله روحه و جزاه عن خير جزاء المعلمين : «إن القيصرى ناظر فى كلامه هذا إلى الرجعة التى هى من اعتقادات الإمامية أنار الله برهانهم». و كان يقول: «الرجعة أن ما هى بهذا المعنى الصحيح». ثم لا يخفى عليك أن لكلام القيصرى «كما أنهم عند كونهم فى الشهادة لا يمنعون من الدخول فى عالم الغيب كذلك عند كونهم فى الغيب لا يمنعون

من الظهور فی الشهاده لشأناً من الشأن.

قوله: «و يعلم ما أشرنا إليه من يعلم سرّ دخول النبی فی جهنّم، الخ» قد علم وجه ظهور الکمل فی العوالم فمن هنا يعلم سرّ دخول الأنبياء فی جهنّم للشفاعة؛ و لكن ینبغی إمعان النظر فی ما یراد من جهنّم ، و قد تقدّم البحث عنها فی العین الثامنة عشرة . قال سبحانه: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا ۱**

۱. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۵۴، ص ۸۱۵ - ۸۱۷.

روح از ابتدای تنزلات تا موطن دنیایی به لحاظ مواطن، صور فراوانی دارد که از آنها در قوس نزول عبور می کند، و نیز دارای صور برزخی است که بر طبق هیأت روحانی و صور جنائی و صور جهنمی است که این صور را اعمال حسنه و افعال قبیحه خواهانند و به هنگام رجوع در نفس ظهور پیدا می کنند، و همه‌ی اشارت‌های آنها به همین برمی گردد نه به ابدان عنصری، زیرا عوالم منحصر نیستند، و نیز قوت این ظهور بعد از انتقال به غیب جز برای کمل نیست؛ این کمل در عوالم رها و آزادند، اما بندیان در برازخ و محجوبان در آنها چنین ظهوری ندارند، چنان که خدای تعالی به حکایت از آنها فرمود: **﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا...﴾** اگر بینی شان، آنگاه که بر آتش بدارندشان و

گویند: ای کاش باز گردانده شویم و آیه‌های خدای را دروغ نشمریم و از گرویدگان باشیم ﴿انعام/ ۲۸﴾ و فرمود: **﴿وَلَوْ رَدُّوْا...﴾** اگر بازشان گردانند به همان بازگردند که از آن شان بازداشته‌اند . (انعام/ ۲۹) ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا...﴾ ای پروردگار ما، دیدیم و شنیدیم. پس بازمان گردان تا کاری نیک کنیم، که ما به باور آمده ایم ﴿سجده/ ۱۳﴾ و فرمود: **﴿انظُرُونَا نَقْتِسِبَ مِنْ نُورِكُمْ...﴾** بنگریدمان، تا از پرتو تان برگیریم. گویند: به واپس تان بازگردید و پرتو جوید . پس در میانشان بارویی زنند که آنراست دری... ﴿حدید/ ۱۴﴾.

و همان گونه که ایشان در عالم شهادت از ورود به عالم غیب ممنوع نبودند، همچنین به هنگامی که در عالم غیب بودند از ظهور در عالم شهادت ممنوع نمی شوند، به هنگامی که به زبان استعداد خویش از حق، خواهان آن شوند تا تکمیل ناقصین کنند. و به هر اندازه از بند و عشق و ورزی به برازخ ظلماقی (اجسام) رها شوند، مغایرت بین ایشان و بین روح اول از بین رفته و سرایت در مظاهر برای ایشان ظاهر می شود.

﴿بَلْ بَدَأَهُمْ مَا كَانُوا تُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا...﴾

→

و از این اشاره معلوم می‌شود برای کسی که بداند سر دخول پیامبر به چند بار در جهنم برای نجات است چیست و دخول باقی انبیاء و اولیاء در آن نیز چنین است، چنانکه حدیث شفاعت و دیگر احادیث صحیح بر آن دلالت دارند، و هر کس در آنچه بیان شد امان نظر کند برای وی تفاوت بین این دو قسم تناسخ روشن می‌شود زیرا تفاوت‌های فراوان بین آن دو وجود دارد که بیان آنها به طولانی شدن سخن می‌انجامد و خدای راهنماست و مآب همه، وی می‌باشد.

اینکه فرمود: «و نیز قوت این ظهور نیست، الخ» این نیز دلیل بر این است که ایشان قائل به تناسخ نیستند، زیرا قائلین به تناسخ گفتند: نفوس ناقصه تناسخ می‌پذیرد. در حالی که عرفا گفتند: نفوس کامله بعد از انتقال ظهور پیدا می‌کند، پس این ظهور تناسخ نیست.

این که فرمود: «ایشان به هنگامی که در غیب هستند نیز از ظهور در عالم شهادت ممنوع نیستند» در عین پنجاهم روایاتی را یاد کردیم که گویای این بود که مؤمن بعد از مفارقت از این نشئه اهلس را سرکشی می‌کند، در یک روایت به اندازه‌ی منزلت، مؤمن زیارت اهلس می‌کند و در دیگری به اندازه‌ی فضائل خود و در دیگری به اندازه‌ی عملش. استاد ما علامه شیخ محمد حسین فاضل تونی قدس الله روحه و جزاءه علی خیر جزاء المصلین فرمود: قیصری در این کلام به رجعت که از اعتقادات امامیه آنرا الله برهانم می‌باشد ناظر است و چنین می‌فرمود که: رجعت نیز به همین معنای صحیح است. بر شما پوشیده نیست که کلام قیصری در این که «آن گونه که ایشان به هنگام زندگانی در نشئه‌ی شهادت از دخول در عالم غیب ممنوع نبودند، به هنگام زندگانی در عالم غیب نیز از ظهور در عالم شهادت ممنوع نمی‌باشند» شأنی بسزا دارد.

اینکه فرمود: «و می‌داند مطلب مورد اشاره‌ی ما را آن کس که سر دخول پیامبر را در جهنم می‌داند، الخ». وجه ظهور کامل در عوالم معلوم گردید، پس از همین سر دخول انبیاء در جهنم برای شفاعت معلوم می‌شود، ولیکن شایسته‌ست که در معنای جهنم امان نظر شود، و بحث از آن در عین هجدهم گذشت، در آنجا خدای سبحانه فرمود: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاوْدُهَاتُ...﴾ کس نیست از شما جز آنکه بدان درمی‌آید. این بر پروردگارت بایسته ای است بریده * آنگاه کسانی را که پرهیخته‌اند برهانیم و ستمکاران را در آن به زانو فتاده بر جای نهمیم. (مریم / ۷۲ و ۷۳) (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۷۳-۳۷۵)

۱. نه. آنچه زین پیش نهان می‌داشته‌اند، اینک بر آنان آشکار شده است. اگر بازشان گردانند به همان باز گردند که از آن‌شان بازداشته‌اند. آنان، بر استی دروغ‌گویان‌اند.

(انعام/۲۹)

جبر و تفویض

آدمی را دو نسبت است یکی به جبر و یکی به تفویض، اما نسبت جبرش اقتضای ذاتی او است که از آنجا کلام مجید در حق او می فرماید: ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾ زیرا که، اگر از مقتضیات او است پس زایل نمی شود هر چند گوید: ﴿أُبْصِرْنَا وَرَسِمُنَا فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ﴾^۱.

و اما نسبت تفویضش وجود اختیاری که اج ل البدیهیات است، پس در اختیار مجبور است و بی اختیار اختیار می کند و امر بین الأمرین این است.^۲

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ يُجَنَّا حَيْهَ إِلَّا أُمَّمٌ...﴾^۳

(انعام/۳۹)

معاد

«من عرف نفسه، بلغه و أمثله إذا وعدوا أجر العمل و عملوه يطلبون الأجر و لقد كلفهم الله تعالى بالطاعات و الاجتناب عن المنهيات و وعدهم الجنان و الحسور و القصور و الولدان و قد أطاعوه فيتعوضون عوض أعمالهم و آلامهم و عوض ظلم

۱. دیدیم و شنیدیم. پس با زمان گردان تا کاری نیک کنیم، که ما به باور آمده ایم. (سجده/۱۳)

۲. یازده رساله فارسی، رساله قضا و قدر، ص ۴۷۴.

۳. هیچ جنبنده ای در زمین نیست و هیچ پرنده ای که به دو بال خویش پرد، جز آنکه گروه هایی چون شما اند. ما در این نامه چیزی را فرو نگذاشته ایم. آنگاه به سوی پروردگارشان گرد آورده شوند.

من ظلمهم ولا يمكن الموعود بعد الموت إلا بإعادتهم، «قد عرف ربّه» بلقّه يجب عليه إعادتهم لإيصال ثواب أعمالهم وآلامهم إليهم والانتصاف للمظلومين من ظالمهم وإلا لقيح التكليف ولزم خلف الوعد.

ثم اختلفوا في المعاد الجسماني، و دليل العقل والنقل و إجماع المسلمين يشته فيكون حقاً.

أمّ العقل فلأن أكثر التكاليف بديّة فيجب إعادته وإيصال مستحقه إليه بمقتضى العقل والنقل، لقوله تعالى: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعُ عِظَامَهُ * بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نَسُؤَيَ بِنَانِهِ * وَأَيضاً * قُلْ يُخَيِّبُهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ * وَ قَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا * وَ كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدُلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا *، وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا *.

و أمثالها كثيرة لاتكاد تحصى، و المخبر الصادق أخبر بوقوعه كما قال : «أهل الجنة جرد مرد مكحلون» و قال : «يحشر الناس يوم القيامة حفاة عراة عزلى قد أجمهم العرق و بلغ بشحوم الآذان».

لا يخفى أن هذا القدر كاف في الاستشهاد لكن أحببت ذكر التمتة يلونها واعظة (كذا - ذكر تمتة تكون واعظة - ظ) لقلوبنا القاسية و أنفسنا الخاطئة و عيوننا الجامدة و عقولنا الناسية أحوال يوم الآزفة و هو يوم يشفق فيه الخلائق من الملك القهار و الحاكم الجبار الواقف على حال الأبرار و الأشرار و تخطر بسن الألسن و تخطر الأعين و تخدم الشقايق و تكون الجوارح هي الشاهد و الناطق و يعظم هنالك الزحام و الازدحام فلجمهم العرق و يبلغ شحوم الآذان و تبلى فيه السرائر و تظهر فيه الضمائر و تنكشف فيه العورات و تؤمن عن النظر و الالتفات. قالت سودة زوجة النبي : واسواتها، ينظر بعض إلى بعض؟ فقال : «يشغل الناس عن ذلك،

﴿لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ كيف و أنى لهم بالنظر. و منهم المسحوب على

وجبه و الماشى على بطنه، و منهم من يُوطأ بالأقدام مثل الذرّ، و منهم المصلوب على شفير النار حتى يفرغ النَّاس عن الحساب، و منهم المط و شجاع فى رقبته ينهشه حتى يفرغ النَّاس عن الحساب، و مرهم من تسلط عليه الماشية ذوات الأخفاف فترطحه بقرونها و تطؤها بأظلافها.

و أمّ الإجماع فلأنّ المسلمين كافة اتفقوا على وقوعها و كلّ ما اتفقوا عليه فهو حق، فالمعاد حق و كلّ من له حق أو عليه عوض يجب إعادته عقلاً لإيصال حقّه إليه أو أخذ الحق عنه، لئلا يلزم الظلم و غيره سمعاً لقوله تعالى: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُخْشَرُونَ﴾.

و يجب الإقرار بكل ما جاء به النبى و علم مجيؤه به بطريق تواترى و التصديق بذلك بالقلب و اللسان و هو الإيمان المعتبر شرعاً على ما هو المشهور و لا يكتفى التصديق القلبى فى تحقّقه لقوله تعالى: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾. فقد أثبت سبحانه للكفل الاستيقان الذى هو التصديق القلبى فلا يكون هو الإيمان، لأنّ الكفر و الإيمان متضادّان فإذا ثبت أحدهما امتنع ثبوت المقابل و لا يكتفى الإقرار اللسانى لقوله تعالى: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ و قيل: الإيمان التصديق بالله و الرسول و جميع ما جاء به النبى مما علم ثبوته عنه ضرورة لأنّه معناه لغة و يشترط عدم الإنكار اللسانى لقوله تعالى: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾ و لا يشترط الإقرار اللسانى و ليس يبيعد عن الصواب بل هو، و اشترط بعضهم العمل بالأركان و هو بعيد لبعده عن المعرى اللغوى ففى القاموس و النهاية و الصحاح: الإيمان التصديق.

و ما جاء به النبى الصراط و الميزان و إنطاق الجوارح و تطاير الكتب يميناً و شمالاً لإمكانها، و قد أخبر الصادق بوقوعها فيجب الإقرار به.

و ممّا جاء به النبی و له الثواب و العقاب و الجعّ و النار و جوب التوبة ، لقوله تعالى: ﴿ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا ﴾ ، و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر لقوله تعالى: ﴿ وَ لَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَبِأَمْرٍ مَلْمُومٍ وَبِالْمَعْرُوفِ وَبِإِثْمٍ مَنكْرٍ ﴾ و روايات فصح كسحیه، و بشرط علم الأمر بما یأمر بأنه معروف و الناهی أن المنهی عنه منكر و بشرط تجویز التأثير عدم الضرر.^۱

۱. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۳۱، ص ۲۲۵-۲۲۷.

کسی که خودش را بشناسد که او و امثال او وقتی که برای عملی وعده ای اجر و پاداش داده شوند و آن عمل را بجا آورند، پاداش را طلب می کنند و هر آری خداوند تعالی آنها را به طاعات و دوری از منہیات تکلیف نمود، و به آنان وعده ای بهشت و قصرها و ولدان داده شد و اطاعت خداوند کرده باشند پس عوض اعمال و دردهایشان و عوض ظلمی از ستمها را می گیرند و از طرفی هم آن موعود ممکن نیست مگر اینکه بعد از مردن به اعاده و دوباره آمدن خودشان، پس هر آینه پروردگارش را هم می شناسند که بر او واجب است دوباره زنده کردن آنان برای رساندن ثواب اعمال و دردهایشان و برای گرفتن حق مظلومین از ستمکاران، و گرنه اگر آنان را بعد از مرگ، زنده نکند تکلیف کردن به آنان قبیح خواهد بود و خلف وعده لازم می آید. آنگاه آقایان در معاد جسمانی اختلاف نمودند، در حالی که عقل و نقل و اجماع مسلمانان آن را اثبات می کند که قهراً حق خواهد بود.

اما عقل آن را اثبات می کند: برای اینکه بیشتر تکالیف به صورت بدینه است پس لازم است که بدن اعاده شود. و انگهی رساندن مستحق را به حق وی از مقتضای دلیل عقلی است.

و اما نقل به جهت قول خداوند تعالی در قرآن سوره قیامت که ﴿ أَتَعْصِبُ الْإِنْسَانَ أَنْ يُخَمَعَ...! آیا آدمی پندارد که استخوانهای او را هرگز گرد نمی آری؟ * آری، هم توانیم که انگشتانش را آراییم . (قیامت/۴ و ۵) و نیز در سوره یس فرمود: ﴿ قُلْ يُخَبِّئُهَا الَّذِي... بگو: همان زنده اش کند که نخست بار آفریدش (یس/۸۰) و ﴿ قَالُوا لَجُلُودِهِمْ... به پوست های خویش گویند: چرا بر ما گواهی داده اید؟ (فصلت/۲۲) و ﴿ كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ... هرگاه پوستهایشان بپزد، پوستهایی دگر دهیم شان . (نساء/۵۷) ﴿ وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ... به استخوانها بنگر که چه سان برخیزانیمشان و سپس گوشت بر پوشانیمشان . (بقره/۲۶۰)



و امثال اینگونه دلایل نقلی از قرآن فوق شمارش است. وانگهی خبر دهنده‌ی راستگو به وقوع آن خبر داده که جناب رسول الله فرمود: «اهل بهشت نوجوان مو در نیاورده‌ی سرمه کشیده اند.» یعنی کیبودچشم‌اند و نیز فرمود: «مردم در روز قیامت به صورت برهنه‌ی جدا محشور می‌شوند که عرق آنها را لعاب زده و تا به نرمی گوشها رسیده است.»

مخفی نیست که همین مقدار در استشهاد کفایت می‌کند، لکن دوست دارم تمه‌ی آن را که تا موعظه‌ای برای دل‌های سخت و جانهای خطاکار ما و چشم‌های بی‌اشک، و عقلهای فراموشکار ما نسبت به احوال آن روز نزدیک باشد که در آن روز همه‌ی خلایق از پادشاه قهار و حاکم جبار که واقف بر حال ابرار و اشرار است، توقع شفقت و دلسوزی دارند، روزی که همه زبانها به مخاطره می‌افتند، و نیز چشمها، و همه‌ی ششقه‌ها آرام می‌یابد در حالی که جوارح شاهد و گویایند، در آنجا به شدت مردم ازدحام می‌کنند و عرق خجالت آنها لعاب را می‌زند که تا به نرمی گوشها می‌رسد، و درونها آشکاری می‌گردد، و همه ضمائر و پنهانی‌ها هویدا می‌شود، و عورات منکشف می‌شود، و از نظر و التفات در امان می‌شوند. سوده همسر پیامبر گفت: «و اسواته که بعضی به سوی بعضی نظر می‌کنند؟ پس رسول الله فرمود: «مردم از این نظر کردن مشغول می‌شوند که به

گفته‌ی قرآن ﴿لِكُلِّ اَفْرِئِ مِنْهُمْ...﴾ هر کس را آن روز، کاری است بسنده اش، (عبس ۳۸) وانگهی چگونه و از کجا برایشان نظر کردن است، و حالی که بعضی‌هاشان بر روی صورت کشیده می‌شوند، و بر روی شکم راه می‌روند، و بعضی‌ها هم مثل مورچه راه می‌روند، و بعضی بر لبه‌ی آتش آویخته می‌شوند تا اینکه مردم از حسابشان فارغ شوند، و عده‌ای هم ماری بر گردن آنها بسته می‌شود تا آنقدر آنها را می‌گزد تا مردم از حساب فارغ شوند، و بر عده‌ای هم چهارپاهای سُم دار مسلط می‌شود تا با شاخهایش بر آنها بانگ برآورد و با سم‌ها آنها را بکوبند.

و اما اجماع: همه‌ی مسلمانان بر وقوع قیامت اتفاق دارند، پس هر چه که هم‌ه‌ی مسلمین بر آن اتفاق کنند، حق است پس معاد حق است، و هر کسی که برایش حقی باشد و یا بر او عوضی باشد واجب است آن را عقلاً اعاده کند برای رساندن حقیش به سوی او، و یا گرفتن حق خود از او، تا اینکه ظلم و غیر آن لازم نیاید به خاطر گوش کردن مر این فرمایش خداوند در قرآن که: ﴿وَ مَا مِنْ ذَا بَةٍ...﴾ هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و هیچ پرنده‌ای که به دو بال خویش پرد، جز آنکه گروه‌هایی چون شماوند. ما در این نامه چیزی را فرو نگذاشته‌ایم. آنگاه به سوی پروردگارشان گرد آورده شوند. (انعام/۳۹)

و واجب می‌شود اقرار کردن به هر آنچه که به آن چیز پیامبر آمده است (یعنی به همه‌ی آنچه که پیامبر از طرف خداوند آورده است، و علم داشتن به آورده‌های پیامبر از طریق تواتر و تصدیق نمودن به آن حقایق بوسیله قلب و زبان که این تصدیق، همان ایمانی است که شرعاً بنا بر مشهور



﴿ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمُّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ... ﴾



معتبر است. و صرف تصدیق قلبی هم در تحقق ایمان کفایت نمی کند به جهت این آیه ی قرآن :

﴿ وَ جَحَلُوا بِهَا... ﴾ از سر ستم و سرکشی ناباورشدندش و دلهاشان باور می داشتش . (نمل/ ۱۵)
 پس خداوند برای کفار یقین که تصدیق قلبی بود را اثبات کرد ولی آن را ایمان به حساب نیاورد
 زیرا که کفر و ایمان متضادند وقتی یکی از آن ثابت شود، ثبوت دیگری معنی می گردد؛ وانگهی
 اقرار زبانی تنها هم کفایت نمی کند به جهت این آیه ی قرآن که : ﴿ قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا... ﴾ تازیان

بیابان گفتند: گرویدیم. بگو: نگروده اید. گوید: رام شده ایم . (حجرات/ ۱۵) و گفته شده که
 ایمان همان تصدیق به خدا و رسول و تصدیق به همه ی آنچه را است که پیامبر از طرف حق
 آورد از آن چیزهایی که ثبوت او به نحو ضرورت و حتمی دانسته شده است که معنای لغوی ایمان
 هم همین است، منتهی شده که انکار زبانی هم (علاوه بر تصدیق) نباشد به جهت همان آیه ی ۱۵
 سوره ی نمل که فرمود آن کفار نسبت به موسای کلیم یقین قلبی داشتند ولی انکار زبانی نمودند،
 ولی در ایمان، اقرار زبانی شرط نشده است. این گفته ی بعضی ها هم در ایمان علاوه از اینها، عمل
 به ارکان را هم شرط نمودند که این گفته بعید به نظر می رسد زیرا که این شرط از معنای لغوی
 ایمان دور می باشد. پس در قاموس و نهاییه و صحاح ایمان به معنای تصدیق است.

و آنچه را که پیامبر از طرف خداوند آورد اینست که صراط و میزان و به سخن درآمدن
 جوارح، و پراکنده شدن نامه های اعمال به راست و چپ، تحقق می یابد چون که اینها که گفته
 شد، امکان دارد و انسان راستگو هم به این امور خبر داده است پس واجب است که بدین گفته ها
 اقرار شود.

و نیز از آن چیزهایی که پیامبر آورد، که برای آن ثواب و عقاب و بهشت و آتش است، وجوب

توبه است به دلیل این آیه ی قرآن که : ﴿ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا... ﴾ به بازگشتی ناب بازگردد .

(تحریم/ ۹) و نیز از آن چیزها، امر به معروف و نهی از منکر است برای خاطر این آیه قرآن که

فرمود: ﴿ وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ... ﴾ باید که از شما گروهی باشند که به نیکی خوانند، به کارهای شناخته

فرمایند و از کارهای ناشناخته باز دارند . (آل عمران/ ۱۰۵) و روایات در این باب که خیلی زیاد

است، و شرط شده که امر کننده ی به معروف بدانچه که امر می کند، دانا باشد، و ناهی از منکر هم

از آنچه که باز می دارد، عالم باشد و نیز شرط در این امر مهم، جواز تأثیر با نداشتن ضرر.

۱. آنان که نشانه های ما را دروغ انگاشته اند، کرانند، لالاند و در تاریکیهایند . خدا هر که را

خواهد، گمراه کند و هر که را خواهد، بر راهی راست نهد.

(انعام/٤٠)

ضاللت

فلن قلت: قد جاء في عدة آيات و كثير من أدعية و روايات أنَ تعالى مصلَ أيضاً كقوله تعالى: ﴿مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾، و قوله تعالى: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ و نحوهما فكيف التوفيق؟

قلت: الإضلال إخراج الغير عن الطريق من دواعِ نفسانيّة و أغراض شخصيّة من أعمالِ حقد و حسد و نحوهما حتى يحصل التشفّي للمصلِّ بلضلاله الغير، و لا يخفى عليك أن إسناد الإضلال إليه تعالى قبيح عقلاً لعدم تجويز العقل إسناده إليه فليس الإضلال بمعناه الحقيقي مسنداً إليه تعالى من غير التّوسل بوسط.

فنقول: لا كلام أنه تعالى مصلّ، ﴿مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ﴾، ولكن تحت هذا سرّاً يتّضح لك بليراد مثال و هو أن نقول: إذا كان لك أولاد و لم تأمرهم بعمل و دستور بعد، لا يصحّ أن يقال: أن فلاناً أطاع أباه و فلاناً عصاه، و أمّا إذا جعلت لهم دستوراً يأمرهم بالخير فقبله بعض و أنهى بعض آخر فحينئذ يقال للأول: المطيع و للثاني: العاصي، ثمّ لمّا كان ذلك الدستور حاوياً لما فيه من صلاحهم و رشادهم فأنت هادٍ للبعض الأول، و حيث إنّ الثّاني ظلم نفسه و أعرض عن الدستور فحينئذ يقال له: هو ضالّ و أنت مصلّ له بمعريّ أنّه لو لم يكن جعل هذا الدستور لم يتميّز الهداية من الضلالة و لم يصحّ قبل تعيين الطريق أن يقال: فلان اهتدى و فلان ضلّ، فبالحقيقة إنّ الثّاني أمّا ضلّ عن دستورك و طريقك فأنت مصلّ له بهذا المعريّ الدقيق اللطيف. فإذا فهمت المثال فهمت جواب السؤال و ذلك لأنّه لولا إرسال الرسول و إنزال الكتب لما يتميّز الخبيث عن الطّيب و لم يصحّ أن يقال: فلان هدى إلى الصراط المستقيم فأفلح، و فلان ضلّ فعصرى و غوى، و حيث أن الدستور هو القرآن و هو

الصراط و المعیار و المیزان و أن الله تعالی أنزله هداية للعباد فمن استكبر و أبعی فقد ضل و ظلم نفسه، و بهذا المعری یقال: إن الله أضله أو هو مضلّ و نحوهما. ألا تری أن الإضلال یضاف إلى الظالمین و الخاسرین و الکافرین و نحوها، نحو قوله تعالی: ﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾ و قوله تعالی: ﴿وَمَنْ يُضِلِّ فَاُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ و قوله: ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ﴾ و أمثالها، فتبصّر و خذ و اغتنم.^۱

۱. هشت رساله عربی، رساله لقاء الله، ص ۳۰ و ۳۱.

اگر گویی: در تعدادی از آیات و بسیاری از ادعیه و روایات آمده که خداوند تعالی مُضِلّ و گمراه کننده هم هست، مثل این آیه ی شریفه که فرمود: ﴿مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ خَلْدٍ...﴾ خدا هر که را خواهد، گمراه کند و هر که را خواهد، بر راهی راست نهد. (انعام/۴۰) و آیه ی دیگر قرآن که: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ...﴾ خداوند هر که را خواهد، گمراه کند و هر که را خواهد، راه نماید. (فاطر/۹) و همانند این دو آیه، پس چگونه می شود توفیق در این آیات و روایات درست کرد؟ در جواب گویم که معنای اضلال و گمراه کردن یعنی دیگری را بر اساس خواسته های نفسانی و اغراض شخصی از باب اعمال حقد و حسد و مثل آن دو از راه منحرف کردن است تا اینکه برای گمراه کننده به وسیله ی این گمراه کردن غیر تشفی و دل خنکی حاصل گردد، و حالیکه بر تو پنهان نیست که اینگونه اضلال و گمراه نمودن را به خداوند اسناد دادن از نظر عقلی زشت به نظر می رسد، زیرا که عقل اسناد اینگونه اضلال را به خداوند جایز نمی داند، پس اضلال به معنای حقیقی اش بدون بوقلمن به یک واسطه ای به حق تعالی اسناد نمی یابد.

پس می گوئیم: در اینکه حق تعالی مضلّ و گمراه کننده است مثل آیه ی مذکور، هم شکی نیست، ولیکن در زیر این مطلب سیری نهفته شده که با ایراد یک مثالی آن را برایت آشکار می سازم و آن مثال این است که می گوئیم: «اگر برای تو فرزندان باشد که هنوز شما به آنها امر به انجام کاری و دستوری ن داده باشید، صحیح نیست که گفته شود که همانا فلانی پدرش را اطاعت کرده، و فلانی نسبت به پدرش نافرمانی نموده است، ولی وقتی که شما برایشان برنامه و دستوری را مقرر کرده باشی که آن دستور آنها را به خیری امر می کند که پس بعضی از فرزندان آن دستور را پذیرا شوند و بعضی دیگر امتناع بورزند، در این هنگام است که برای فرزندان اولی گفته می شود که آنها فرمانبردارند، و برای فرزندان دومی گفته می شود که آنها عصیان کنند. آنگاه چون که آن دستور شما به فرزندان حاوی چیزهایی از مصالح و ارشاد آنها بود، به شما می گویند که برای فرزندان مطیع خود هادی و راهنما می باشی، ولی چون دسته ی دیگر فرزندان تو به خود ستم کردند و از

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الصُّلْبِ...﴾

(انعام/۶۰)

نصاب کمال

⇒ دستور شما اعراض نمودند، پس در این هنگام به آن گروه دوم گفته می‌شود که گمراه شدند و به شما نسبت به دسته‌ی دوم فرزندان می‌گویند که گمراه کننده‌ی آنها بودی که این گمراه کردن بدین معناست که اگر پدر برایشان این دستور و برنامه را قرار نمی‌داد، هدایت از گمراهی تمیز داده نمی‌شد، و قبل از تعیین راه درست نبود که گفته می‌شد که فلان فرزند هدایت یافت و فلان فرزند گمراه شد. پس به حقیقت فرزند دومی چون که از دستور شما پدر و از راه شما منحرف شد، پس شما پدر نسبت به این فرزندت گمراه کننده تلقی می‌شوی البته به همین معنای دقیق و لطیفی که در مثال به عرض رساندیم.

پس وقتی مثال را درست یافتی و فهمیدی، جواب پرسش خودت را نیز پیدا کردی که جواب سؤالت این است که اگر ارسال رسل، و انزال کتب نبود، حیث از پاک تمیز داده نمی‌شد و صحیح نبود اینکه گفته می‌شد: فلانی به سوی راه راست رفت و رستگار شد، و فلانی گمراه شد و عصیان و منحرف گشت. و چون که دستور الهی همان قرآن که قرآن صراط و معیار و میزان است و خداوند تعالی این قرآن را برای هدایت بندگانش نازل فرمود، پس هر کسی سرپیچی کرد و استکبار ورزید، به خودش ستم کرد و گمراه شد، و به همین معنا گفته می‌شود که خداوند او را گمراه کرد و او گمراه کننده است و مثل اینگونه کلمات. آیا نمی‌بینی که اضلال و گمراه کردن را به ستمکاران و زیانکاران و کافران و امثال آنها اضافه می‌کند مثل این آیه که: ﴿وَنُضِلُّ اللَّهُ...﴾ خداوند ستمکاران را گمراه کند. (ابراهیم/۲۸) و آیه دیگر: ﴿وَمَنْ يُضِلُّ...﴾ و هر که را گمراه کند، آنان خود زیان کارانند. (اعراف/۱۷۹) و آیه‌ی دیگر: ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ...﴾ خداوند ناباوران را چنین گمراه کند. (غافر/۷۵) و امثال اینگونه آیات. پس بصیرت و بینایی به کار آور و این سری را القاء کردیم بگیر و آن را مغتم بشمار.

۱. کلیدهای نهان‌ها به دست اوست، جز او کس نداندش، آنچه در خشکی و دریاست داند. هیچ برگی فرو نیفتد جز آنکه داندش. هیچ دانه‌ای در تاریکی خاک نیست و هیچ تری و خشکی، جز آنکه در نامه‌ی است روشن.

در آغاز کنه المراد فی وفق الأعداد و نیز در آغاز مختصر آن که هر دو تألیف یعقوب بن محمد بن علی طاوسری است، آمده است:

مربع و فوی صورت جمعیت اعداد است به شرط کمال سویت و اعتدال، لهذا چون مظهر چنان جمعیتی در موطن ظهور و اظهار، آدم است و در موقف شعور و اشعار، قول، عدد تا به چهل و پنج که عدد آدم است نرسد اصلاً آن را در هیچ مربع وفق ی نتوان نهاد و تا به صد و سوری و شش که عدد قول است نرسد آن را در مربعی که اقسام هر ضلعش مساوی شمار اضلاع اربعه باشد وضع نتوان کرد.

و از بدایع اسرار عدد آنست که فصل ۱۳۶ بر ۴۵ نود و یک است، عدد «کمال» و مؤوم اسم شریف «محمد» علی مستاه شرافت الصلوات و کرائم التحیات است. یعنی حقیقت آدمی تا در معارج ترقی به کمال محمّدی نرسد، مهبط نزول قول کامل که کاف اعراب از کنه کل کفایتی تواند شد، نتواند شد.

و در هامش مختصر آن در بیان قول کامل فرموده است: و مراد از قول کامل مصحف مجید است که در او اظهار کل اشیاء است، چنان که آیه ی: ﴿وَلَا زُطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۱ و قوله: ﴿لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾^۲ مشعر بدان است، مشعریتی در او نصاب کمال یافته.

نقل از نسخه ای خطی که در تملک راقم است. و کمال = ۹۱، و محمد = ۹۲ که کمال مؤوم محمد است.^۳

مفاتیح غیب

... المفاتيح المشار إليها في قوله: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾ لها

۱. و هیچ تری و خشکی [نیست]، جز آنکه در نامه ای است روشن. (انعام/۶۰)

۲. هیچ گناه کوچک و بزرگ را فرو نهد است مگر آنکه برشمردش. (کهف/۵۰)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۱۵، ص ۲۹ و ۳۰.

مراتب هـی الحضرات الخمس المشهوره. و قوله : ﴿ لَا يَغْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ﴾ مفسّر بَلِنَه لَا يَعْلَمُهَا أَحَدٌ بِذَاتِهِ وَ مِنْ ذَاتِهِ لَكِنْ قَدْ يَعْلَمُ بِتَعْرِيفِ اللَّهِ وَ إِعْلَامِهِ، فَلِنَ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ يَطَّلِعُهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهَا وَ قَدْ وَجَدْنَا ذَلِكَ لِغَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ يَعْلَمُونَ مِنْهُ يَمُوتُونَ وَ مَا فِي الْأَرْحَامِ بَلِ وَ اللَّهِ وَ قَبْلَ الْحَمْلِ ؛ مَعَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ فِي حَدِيثِ السَّاعَةِ حِينَ سُئِلَ عَنْهَا: إِرْهَامًا فِي خَمْسٍ لَا يَعْلَمَنَّ إِلَّا اللَّهُ، ثُمَّ تَلَا ﴿ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴾. فالتوفيق بما ذكرنا.

آفاده العلامة ابن الفناری فی مصباح الأنس.

أقول: و كان أستاذنا العلامة الشعراوى رضوان الله تعالى علوه يفسر الآية على الوجه الذى أشار إليه ابن الفنارى أيضاً.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۲۰۱، ص ۴۵۷.

مفاتیحی که در این آیه به آن اشاره شده است که: ﴿ وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ... ﴾ کلیدهای نهانها به دست اوست، جز او کس نداندش. (انعام/۶۰) برای این مفاتیح مراتبی است که آن را حضرات خمس (که مشهور است) گویند. و قول خداوند که در آیه فرمود: ﴿ لَا يَغْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ﴾ بدین نحو تفسیر شده که هیچ کس آن مفاتیح را بوسیلهی ذات خود و از ناحیهی ذات خود نمی داند لکن به تعریف خداوند و به اعلام او می داند. پس از بندگان خدا کسانی اند که خداوند آنها را بر این مفاتیح غیب آگاهی داده است، و به تحقیق همین آگاهی بر مفاتیح غیب را برای بسیاری از اهل الله یافتیم که آنها می دانستند که چه زمانی می میرند، و چه فرزندی در رحم مادران وجود دارد بلکه حتی به خدا قسم، قبل از حامله شدن مادران می دانستند که در ارحام شان چه بچه ای نطقی آن منعقد می شود؛ با اینکه پیامبر در حدیث ساعت که وقتی از حضرتش در مورد معنای «الساعة» سؤال شد، در جواب فرمود: «همانا ساعت در پنج چیز است که آن پنج تا را نمی داند مگر فقط خداوند، آنگاه آیهی ﴿ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ... ﴾؛ همانا خدا، دانش رستخیز تنها نزد اوست، و باران فرستد و آنچه در زهدان هاست داند، و کس نداند که فردا خود چه کند، و کس نداند که در کدام زمین میرد. خداوند دانا و آگاه است. (لقمان/۳۵) پس توفیق ایجاد کردن بین این آیات به همان نکته ایست که ما ذکر کردیم. و علامه ابن فناری در مصباح الانس آن را افاده کرده است و

در مراتب علم واجب الوجود

واجب الوجود علاوه بر اینکه در عین علم به ذات خود، به همه‌ی اشیاء عالم است، به انحاء دیگر نیز عالم به موجودات است، زیرا که وجود موجودات علی‌ی‌حده و ممتاز از یکدیگر، چنان که در خارج مشاهده می‌کنیم، برای واجب الوجود، به منزله‌ی وجود صورت ذهنیه‌ی ماست از برای ما، و همچنان که صورت در ذهن ما بسته به وجود ماست و به این جهت به آن علم داریم، خود اشیاء در خارج بسته به واجب الوجود هستند.

و اگر چه تشبیه از جهتی معری را دور می‌کند می‌گوییم: گویا عالم خارج ی‌ذهن واجب الوجود است و به این جهت واجب به آنها عالم است و علم واجب به اشیاء احتیاج به این ندارد که صورتی علی‌حده انتزاع کند. این تحقیقی است که خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات نموده است.

همچنین اگر موجودی در عالم باشد که تمام اشیاء را درک نموده باشد، خود آن موجود با معلوماتش نزد باری حاضرند و او به همه علم دارد چنان که اهل شرع گویند: «مقدرات جهان به واسطه‌ی لوح و قلم است». و صدوق می‌گوید: «لوح و قلم دو فرشته هستند». و چون این دو فرشته عالم به آینده هستند و خودشان نزد حق حاضرند با معلومات خود، خداوند به خودشان و معلوماتشان عالم است. در قرآن کریم، سوره‌ی أنعام اشارت به این معری فرموده است:

۱. کلید پنهانی‌ها نزد اوست که غیر او بر آن عالم نیست.
۲. و آنچه را که در خشکی و دریاست می‌داند. هیچ برگگی نمی‌افتد مگر آنکه به آن علم دارد.
۳. و هیچ دانه‌ای در تاریکی زیر خاک و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در



می‌گوییم: «استاد ما علامه شمرانی آیه را بر همان وجهی که ابن فناری بدان اشاره کرده است نیز تفسیر کرده است.»

کتابی آشکارا ثبت است.

این آیه را سه قسمت کردیم؛ قسمت اول دلالت دارد به علم به اشیاء در عین علم به ذات. و قسمت دوم (آنچه را در خشکی و دریاست می‌داند) اشاره می‌کند به علم تفصیلی چنان که از خواجه نقل کردیم. و قسمت سیم اشاره به لوح دارد، زیرا که مراد از کتاب، لوح محفوظ است و لوح، فرسقا است. و اشاره به اخیر در سوره ی زخرف نموده است:

﴿أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُوبُونَ﴾^۱ و از این آیه ضمناً معلوم می‌شود که نوشتن رسل سبب شنیدن حق است.

اگر کسری بگوید: حاصل بودن چیزی برای چیز دیگر موجب علم او به آن چیز نیست؛ چون صفات جسم برای جسم حاضر و حاصل است و جسم به آنها علم ندارد، در جواب گوئیم: برای آن است که جسم به خود علم ندارد و اگر چیزی عالم به ذات خود باشد، یعنی مجرد از جسم و جسمانیات باشد، مثل واجب الوجود، و چیزی بسته به وجود او و حاصل برای او باشد به آن عالم است.^۲

طریق استخراج مطالب از قرآن کریم

طریق استخراج مطالب از $\frac{۳}{۱۵} \frac{۳}{۶} \frac{۲}{۱۱} \frac{۳}{۱۱} \frac{۲}{۴} \frac{۲}{۵}$ که اصح طرق است این است که اولاً قرآن مجید را به دست گرفته آیه الکرسی و آیه ی ﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ﴾^۳ را بخواند و ده مرتبه صلوات؛ و بعد از آن بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي تَقَالَتُ بَكْتَابِكَ الْمَنْزِلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَ تَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ؛ فَأُرِي مِنَ كِتَابِكَ مَا هُوَ الْمَكْتُومُ مِنْ سِرِّكَ الْمَخْزُونِ

۱. یا گمان می‌برند که ما رازشان را و راز گفتشان را نمی‌شنویم. نه، فرستادگانمان نزد ایشانند و نویسند. (زخرف/۸۱)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۵۵، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

۳. کلیدهای نهان‌ها به دست اوست. (انعام/۶۰)

فی علمک، اللّٰهُمَّ اُرِی الخیر خیراً حتّٰی اُتبعه و اُرِی الباطل باطلاً حتّٰی اُجتنبه، اللّٰهُمَّ
یا من یعلم اذّٰی من لا یعلم،^۱ و بعد از آن قرآن مجید را گشوده، از صفحه دست
راست آنچه لفظ جلاله باشد شماره نموده، به عدد آن ورق از دست چپ بشمارد، و
بعد عدد آن سطور دست چپ را شمرده سطر آخر را به حذف مکررات بنویسد به
حروف مقطعه، و چون سطر به اتمام رسید بینات حروف مرقومه را گرفته آن را نیزی
به حذف مکررات در آخر سطر قلمی نماید، و بعد از آن تکسیر نماید تا به حدّی
که زمام حاصل شود - یعنی سطر آخر تکسیر مطابق شود با سطر اول - و بعد از آن
ملاحظه‌ی حروف مقطعه نماید دوتا دوتا، سه تا سه تا، چهار تا چهار تا، پنج تا پنج تا؛ و
اگر ضمیری باشد یا حرفی از حروف زواید تا شش حرف و هفت حرف هم به
ترکیب و امتزاج در آورد به نحوی که مثلاً چهار حرفی را به شانزده ترکیب توان
امتزاج داد. هر چه از آن ناطق شود در تحت سطری قلمی نماید تا به آخر زمام، و بعد
از آن مجموع را جمع نموده ترجمه‌ی فارسی در تحت آن قلمی نمایند اگر عارف به
ترجمه‌ی عربی باشد، و الا همان الفاظ عربیه را به عارف عربی عرض نموده به
ترجمه‌ی آن عمل نماید، و این

$$\frac{1}{1} \frac{2}{2} \frac{3}{3} \frac{4}{4} \frac{5}{5} \frac{6}{6} \frac{7}{7} \frac{8}{8} \frac{9}{9} \frac{10}{10} \frac{11}{11} \frac{12}{12} \frac{13}{13} \frac{14}{14} \frac{15}{15} \frac{16}{16}$$

$$\frac{1}{1} \frac{2}{2} \frac{3}{3} \frac{4}{4} \frac{5}{5} \frac{6}{6} \frac{7}{7} \frac{8}{8} \frac{9}{9} \frac{10}{10} \frac{11}{11} \frac{12}{12} \frac{13}{13} \frac{14}{14} \frac{15}{15} \frac{16}{16}$$

و بدان که جناب سید علی خان مدنی رضوان الله علیه در شرح دعای سری و سوم از
ریاض السالکین فی شرح صحیفه الإمام سید الساجدین همه‌ی وجوه و صور انواع
استخاره را به نحو استقصاء و استیفاء بیان فرموده است، از آن جمله از سید ابن
طاوس (علی بن طاوس) نقل کرده است که:

۱. بار الها من به کتاب تو که بر محمد نازل کردی تفأل می‌زنم و بر تو توکل می‌کنم، پس از
کتابت آنچه را که از سیرت تو نوشته شده و در علم تو خزینه شده است به من بنمایان، بار الها به من
خوبی را به عنوان خیر بنمایان تا آن را تبعیت کنم، و باطل را به عنوان باطل به من بنمایان تا از آن
دوری جویم. بار الها ای کسی که می‌دانی راهنمایی بنما کسی را که نمی‌داند.

من أراد الاستخارة بالقرآن المجید فليقرأ آية الكرسي إلى ﴿ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴾، و آية ﴿ وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعْلَمُهَا ... مِيبِينَ ﴾، ثم يصلّي على النبي عشرأ، ثم يدعو بهذا الدعاء: «اللهم إني توكلت عليك و تفألّت بكتابتك فلرني ما هو المكتوم في سرّك المخزون في غيبك يا ذا الجلال و الإكرام، اللهم أنت الحق و أنزلت الحق بمحمد اللهم أرى الحق حقاً حتى أتبعه و أرى الباطل باطلاً حتى أجتنبه برحمتك يا أرحم الراحمين» ثم تفتح المصحف و تعدّ الجلالات من الصفحة اليمرى و تعدّ بعدد الجلالات أوراقاً من الصفحة اليسرى، ثم تعدّ الأسطر بعدد الأوراق من الصفحة اليسرى فما يأتي بعد ذلك فهو بمنزلة الوحي.^۱

نگارنده حسن حسن‌زاده آملی گوید که کفّ دستور سیّد تسهیل وجه نخستین است که اصحّ طرق است و آن را شأن و اهمیتی بسزاست، فتدبر!^۲

۱. کسی که بخواهد به قرآن استخاره نماید، پس باید اول آیه الكرسي را تا هم فيها خالدون (بقره/۲۵۸) بخواند، و نیز آیهی و عنده مفاتيح الغيب ... مبین (انعام/۶۰) را قرائت کند، آنگاه ده مرتبه بر پیامبر صلوات بفرستد، سپس این دعا را بخواند که: «بار الها من بر تو توکل می کنم و به کتاب (قرآن) تو تفأل می زنم، پس آنچه که در نهان تو نوشته شده و در غیب تو مخزون است را ای صاحب جلال و اکرام به من بنمایان، بار الها تو حق هستی و حق (قرآن) را بر محمد نازل کردی، بار الها حق را به عنوان حق به من نشان بده تا تبعیت آن کنم و باطل را به عنوان باطل به من بنمایان تا از آن دوری کنم به رحمت تو ای رحم کننده ترین رحم کنندگان». آنگاه قرآن را می گشاید و اسم شریف «الله»ها از صفحه‌ی راست می شمارد و سپس به تعداد اسم جلاله «الله» ورق‌ها را شمارش می نماید البته از صفحه‌ی چپ، سپس به مقدار اوراق سطرهای از صفحه‌ی چپ قرآن را شمارش می کند. پس آنچه که بعد از آن آمده است به منزله‌ی وحی می باشد.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۸۹، ص ۴۹۱ و ۴۹۲.

﴿ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ۖ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً... ﴾^۱

(انعام/۶۲)

ایجاد فعل به واسطه خداوند

فتدبىٰ حق التدبىٰ فى ما تقدم من الأثر فى آداب الخلائ: «إذا فرغت فقل الحمد لله الذى دفع عرى الأذى و عافانى» و فى أثر آخر «الحمد لله الذى أماط عنى الأذى». مع أن الدافعة تدفع البول و البراز و سائر الخبائث. و نظائر الأثرين فى إيجاد الفعل إليه سبحانه و إسناده إلى الوسائط كثيرة جداً بل الآيات القرآنية فى ذلك غير عزيزة و إن كانت عزيزة. لا إله إلا الله وحده وحده وحده. ألا ترى إلى قوله سبحانه: حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا و قوله سبحانه: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا^۲.

۱. اوست که از فراز بندگان خویش بر آنان چیره است و نگاهبانى را بر شما فرستد، تا هر گاه یکى تان را مرگ فرا رسد، فرستادگانمان ببردش و کوتاهى نکنند.

۲. شرح العيون فى شرح العيون، عین ۳۲، ص ۵۶۸.

پس در روایت آداب خلأ به خوبى اندیشه نما که فرمود: إِذَا فَرَعْتَ فَقُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى دَفَعَ عَرَى الْأَذَى و عافانى. يعنى: وقفى فارغ شدى بگو: ستایش خدای راست که از من رنج را برطرف کرد و مرا عافیت داد. و نیز در این روایت تدبر کن که: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَمَاطَ عَنِّى الْأَذَى. يعنى: ستایش خدای را که از من رنج پلیدی را برطرف کرد. با این که قوه ی دافعه، بول و مدفوع و دیگر پلیدی ها را دفع می کند.

مشابه این دو روایت در ایجاد فعل به واسطه خدای سبحان و اسناد به وسائط بسیار فراوان است. بلکه آیات قرآنى در این باره کم نیست گرچه بسیار گرانها هستند.

لا إله إلا الله وحده وحده وحده آيا به سخن خدای تعالى نمى نگرى که فرمود: ﴿ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ... ﴾ تا هر گاه یکى تان را مرگ فرا رسد، فرستادگانمان ببردش ﴿ (انعام /۶۲) و نیز به این

موجودات مجرد

حرکت در متن و ذات طبیعت جوهر مادی حاکی و ناطق است که حرکت و متحرک یکی است، نه اینکه حرکت و متحرک و محرک یک یکی باشند، زیرا که محرک جامع و حافظ حرکت و قانون نظم حرکات و ثبات و وحدت صنع و زیبای است و آن مافوق طبیعت است. حالا بدان که این امر و معری را - اعری حافظ قانون نظم حرکات و ثبات و وحدت صنع - گاهی گویند: و كان حفظ كل نوع بالمثل.^۱

متأله سبزواری در شرح آن فرموده است: «و كان حفظ كل نوع سیّ ال بالذات و الصفات بالمثل التورية، كما أنّ حفظ كل بدن شخصی إنسانی و وحدته و ثباته مع تبدّله بالتحلّل شيئاً فشيئاً بالنفوس الناطقة؛ فهذه الأنواع المتبدّلة لمّا انصل كلّ منها بإشراق صاحب الواحد البسيط الثابت على حالة واحدة الذي هو كروح و هذا كجسده، أو كمعری و هذا كصورته و عبارته، أو كأصل غير مخالط و هذا فرعه، ﴿وَاللَّهُ مِنْ وُرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾^۱ لاجرم حفظت وحدته و ثباته بذلك الإشراق».

متأله سبزواری در عبارت فوق ناظر به عبارت صدر المتألهین در فصل ۲۸ مسلك سوم اسفار است. و به عبارات قریب بدان از فصول پنجگانه ی فنّ پنجم از جواهر و اعراض اسفار.

و گاهی از آن تعبیر به عقل مفارق می کنند. و گاهی از آن تعبیر به ملائکه می کنند. و گاهی به حَفَظَه تعبیر می کنند که از کریمه ی ﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ

⇒

سخن خدا بنگر که: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ...؛ خداوند جانها را به هنگام مرگشان می برد و جانهایی را که نمرده اند به هنگام خواب برد . (زمر ۴۳) (عیون مسائل نفس و شرح آن ، ج ۲، ص ۱۰۲ و ۱۰۳)

۱. و خداوند از پس سرشان فراگیر است. (بروج/۲۱)

عَلَيْكُمْ حَفْظَةً...^۱ استفاد است، و گاه ی آن را جوهر آخر ملک ی گویند. (همان فصل مذکور اسفار). و گاه ی آن را حق سبحانه گویند. و گاه ی چون وسائط عقلیه را نام می‌برند بعد از آن ﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾ می گویند که اشاره به توحید صمدی است. و از این گونه تعبیرات که آنها را مآخذ و مصادر بسیار است.^۲

وسائط

بطلان ما خلا الله، نفعی کثرت و الغای وسائط و ابطال اسباب و آلات نیست زیرا که ربّ مطلق از مجالی کثرت اسمائی که ارباب جزئی و جنود وی یعی شئون ذاتیه ی اویند باید افاضه ی فیض بفرماید و این فریضه حتم اقتضای نظام احسن علم عنای ی حق تعالی است. قرآن کریم، فرقان و فصل خطاب است در اسناد به وسائط فرمود : ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفْرَطُونَ﴾^۳ و در عین حال فرمود : ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۴ و قس ما لم یقل. جز اینکه شر ذمه ای از کثرت حسن صنع، به تماشای نقش از نقاش، ذاهل اند.^۵

﴿ثُمَّ رُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَانِهِمْ الْحَقِّ الْآلَاءَ لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ...﴾^۶

(انعام/۶۳)

۱. اوست که از فراز بندگان خویش بر آبلن چیره است و نگاهبانانی را بر شما فرستد. (انعام/۶۲)

۲. گشتی در حرکت، ص ۲۲۲.

۳. تا هرگاه یکیتان را مرگت فرا رسد، فرستادگانمان بیرندش و کوتاهی نکنند. (انعام/۶۲)

۴. خداوند جانها را به هنگام مرگشان می‌برد. (زمر/۴۳)

۵. یازده رساله فارسی، رساله آفة الحق، ص ۲۹۶.

۶. سپس به سوی خدا، سرور راستین شان باز می گردانندشان. هان، فرمان همو راست، و او

تندرترین شمارگران است.

وصف خداوند به علم شریف حساب در قرآن کریم

حق سبحانه در چند جای قرآن کریم، خود را به علم شریف حساب وصف فرموده است:

﴿ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ ﴾^۱، ﴿ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾^۲، ﴿ وَإِنْ كَانَ مِنْ ثِقَالِ حَبَّةٍ مِنْ خَزَائِلِ أُنْتُنَا بِهَا وَكُفَىٰ بِهَا حَاسِبِينَ ﴾^۳ و آیات چند دیگر.

و در تحریض و ترغیب به فرا گرفتن عدد و حساب فرمود: ﴿ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ ﴾^۴ و نیز فرمود: ﴿ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَمَحْوِنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ وَكُلُّ شَيْءٍ فَصَلْنَاهُ تَفْصِيلًا ﴾^۵.

﴿ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَزَرْتَنِي أَنْتَخِدَ أُصْتَامًا ءِ إِلَهَةً... ﴾^۶

(انعام/۷۵)

والد و والده

۱. خداوند تندشمار است. (مانده/۵)

۲. اگر به سنگینی دانه‌ی خردلی بود، می‌آریمش. در شمارگری ما خود بس. (انبیاء/۴۸)

۳. اوست که خورشید را فروغ نهاد و ماه را روشنی، و آن را به فرود، فرود اندازه نهاد تا شمارهای سالها و شمار بدانید. (یونس/۶)

۴. یازده رساله فارسی، رساله پیرامون فنون ریاضی، ص ۵۹۵.

۵. ما شب و روز را دو نشانه نهادیم. پس نشان شب را زدودیم و نشان روز را روشن داشتیم، تا روزی پروردگار خویش بجوید، و شمار سالها و حساب را بدانید. ما هر چیزی را نیک بازنمودیم. (اسراء/۱۳)

۶. و آنگاه که ابراهیم به پدرش آزر گفت: آیا بتان را خدایان گیری؟ من تو را و مردم تو را در گمراهی آشکار بینم.

در لغت قرآنی که عربی مبین است، والد و والده آن کسی است که فرزند از آنها متکوّن و متولد است که در حقیقت پدر و مادرند، نه آب که به معنی اصل به وجه اعم، و متکفل امور شخص و معانی دیگر قریب بدانها است. مثلاً «الولد سرّ آیه» این آب، والدین هر دو را شامل است. ﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرِزْ﴾ این آب والد نیست و ابراهیم مولود او نیست. این نکته از فصّ محمدی فصوص الحکم و شرح قیصری بر آن استفاده شده است. و شواهد آیات و روایات در این مطلب بسیار است.^۱

جناب استاد علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه در المیزان در تفسیر کریمه ی: ﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرِزْ...﴾ به تفصیل در این مطلب شریف اعری فرق میان آب و والد بحث فرموده است و بدین نتیجه رسید ه است که «الوالد لا یطلق إلاّ علی الأب الصلوی و هو الذی یلّد و یولّد الإنسان...»^۲

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۳

(انعام/۷۶)

حشر با ملکوت

از تعبیرات دقیق و رشیق آیات قرآنی مستفاد است که به طور اجمال انسان را سه عالم است: عالم جسم که ناسوت اوست، و عالم خیال که عالم برزخ و مثال اوست، و عالم عقل که جبروت اوست. در عالم برزخ، از ناسوت و ملکوت هر دو منتقش

۱. هزار و یک نکته، نکته ۶۰۳، ص ۳۵۰ و ۳۵۱.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۰۵، ص ۱۳۴.

کلمه‌ی والد اطلاق نمی‌شود مگر بر پدر صلیبی و پدر صلیبی هم آن کسی است که انسان را متولد می‌کند و می‌زاید

۳. هم بدین سان، گستره‌ی آسمانها و زمین را به ابراهیم می‌نمودیم تا از بی‌گمانان شود.

می‌شود. جبروت، عالم کبیر را تنزل می‌دهد و تمثیل، و ناسوت، عالم کبیر را از ماده تجرید می‌کند و بالا می‌برد و در خود منتقش می‌کند که بسان آینه ی دوروست، رویی به این سوی و رویی به آن سوی. از هر دو آگاه می‌شود. یعنی هر دو عالم مدرک و معلوم او می‌گردد، بدون اینکه هیچ معلوم و مدرکی از مقام خود تجافی کند و این سرمایه‌ی حشر با عوالم سه گانه ی ناسوت و مثال (که برزخ است) و ملکوت عالم را انسان نیز واجد است که با هر عالمی از وجود خود به عالمی انس می‌گیرد و ارتباط پیدا می‌کند. حافظ گوید:

ای دل به کو ی دوست گذار ی نمی‌کنی

اسباب جمع دار ی و کار ی نمی‌کنی

حق تعالی فرمود: ﴿ وَكَذَلِكَ نُزِّيْ اِنْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ ﴾ پس انسان قوه‌ی حشر با ملکوت را دارد. و فرمود: ﴿ فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴾^۱ که نزول ملک در صقع نفس ناطقه در موطن برزخ تمثیل پیدا می‌کند بی‌تجافی، و گرنه تمکّن نمی‌فرمود. چون تمکّن مانند افتادن عکس شیء است در آینه که آن شیء بر جای خود قائم است و در آینه نیز پیدا، ادراک نفس عوالم مجرده را و دیدن ملائکه و ارواح ماوراء طبیعت را به صورعی، نیز بدین متابعت است. گمان نشود این مقام، مربوط به نبی یا وصی است که اولاً حضرت مریم هیچ‌یک از این دو نبود، گرچه ولی بود و ثانیاً حق جل و علا فرمود: ﴿ اُولَئِكَ يَنْظُرُوْنَ فِي مَلَكُوْتِ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ ﴾^۲ که در مقام توبیخ و ترغیب و تحریرص به همگان می‌فرماید: ﴿ اُولَئِكَ يَنْظُرُوْنَ ﴾ پس هر انسانی را شایستگی و قوه و استعداد طیران و عروج به عوالم شامخه‌ی ملکوت است.^۳

۱. و چون مردی خوش اندام بر او نمودار شد. (مریم/۱۸)

۲. آیا در گسّه‌ی آسمانها و زمین نگریسته‌اند. (اعراف/۱۸۶)

۳. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۴۷.

﴿ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّي... ﴾^۱

(انعام/۷۷)

میزان اوسط

المیزان الأوسط؛ فهو أ يضاً واضعه الله ، و مستعمله الأ وکل الخلیل حیث قال : ﴿ لاَ أُحِبُّ الأَفْلِینَ ﴾ . و کمال صورته إن القمر آفل، و الإلهُ لیس بآفل، فالقمر لیس بآله فأما حدّ هذا المیزان و روحه فهو إنَّ کل شیئین وصف أحدهما بوصف یسلب عن الآخر فهما متبائنان.^۲

از موازین پنج گانه میزان اوسط است و واضح آن نیز خدای متعالی است و مستعمل آن ابراهیم خلیل ، و حکایت آن صورت در قرآن کریم چنین است:

﴿ وَ كَذٰلِكَ نُرِیْ اِبْرٰهٖمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَیْكُوْنَ مِنَ الْمُؤَقِّبِیْنَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَاٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هٰذَا رَبِّیْ فَاَرٰمًا اَفْلًا ۗ قَالَ لَا اُحِبُّ الْاَفْلِیْنَ ﴾^۳ و صورت قیاسی آن چنین است: ستاره و ماه و خورشید غروب کرده‌اند و غروب کننده خدا نیست، پس این‌ها خدا نیستند.^۴

معلول به حرکات علت متحرک است

۱. چون ابراهیم را شب فرا گرفت، اختری دید. گفت: پروردگار من این است. پس چون نهان شد، گفت: من نهان شونده‌گان را دوست ندارم.

۲. انسان و قرآن، ص ۳۴.

۳. هم بدین سان، گستره‌ی آسمانها و زمین را به ابراهیم می‌نمودیم تا از بی‌گمانان شود * چون ابراهیم را شب فرا گرفت، اختری دید. گفت: پروردگار من این است. پس چون نهان شد، گفت: من نهان شونده‌گان را دوست ندارم. (انعام/۷۶ و ۷۷)

۴. قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، ص ۱۰۷.

لَكَفَّاجِلُوا آفتاب یاید فوراً نور منقطع می گردد. «اگر نازی کند از هم فروریزند قالبها» نه اینکه مانند بناء و بناء یا خطاط و خط که یک مرتبه نوشت و کتاب تألیف نمود این کتاب و خط بماند بعد از قطع علاقه و ارتباط او. احتجاج حضرت ابراهیم نمرودیان که گفت: ﴿لَا أُحِبُّ الْاَقْلِينَ﴾ مبتدی بر همین بوده است که ای اهل بابل اگر ماه و خورشید و ستاره خدای ما باشد بالبدیهه باید وقتی اینها غروب کردند همانطور که نورشان غروب می کند، ما هم اگر معلول بودیم باید مانند نور آفتاب بعد از غروب معدوم شویم. وگرنه اینکه خورشید غایب شده دلیل نمی شود، آنها می توانستند بگویند خدای تو ای ابراهیم همیشه غایب است. باز خدای ما که در روزها یک سرکشی به ما می کند ولیکن نمی توانستند بگویند معلول ممکن یعنی عالم می ماند و علت می رود. معلول، به حرکات علت متحرک است. نور آفتاب با آفتاب متحرک است و هم رنگ آفتاب، و حرارت وی و خواص دیگر او تماماً در نور موجود است، از این می فهمیم که نور معلول آفتاب و وجودش بسته به وجود اوست و همچنین نور قرمز، مال لامپ قرمز است و نور سبز از لامپ سبز، و بالأخره همه آثار و صفات علت در معلول پیداست. اگر عالم معلول آفتاب بود مثل نور باید با آفتاب برود و بیاید و غروب کند با اینکه چنین نیست.^۱

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ...﴾^۲

(انعام/۸۰)

دین اسلام دین فطرت است

۱. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۵۴، ص ۱۹۰.

۲. من روی خویش به سوی آن کس کردم که آسمانها و زمین را آفریده است و از انباز آرندهگان نیستم.

إنَّ دين الإسلام هو دين الفطرة ماذا؟ و قد أفاد في ذلك أستاذنا العلامة الطباطبائي البارع في الحكمة الحقّ جراه الله تعالى عنّا أفضل جزاء المعرّين و أدام أيام افاضاته في الجزء السابع من تفسيره القيم الميزان ، في قوله تعالى ﴿ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ﴾ بقوله: و في تخصيص ﴿ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ﴾ من بين صفاته تعالى الخاصّة و كذا من بين الألفاظ الدالة على الخلقة كالبارئ و الخالق و البديع إشارة إلى ما يؤثّره إبراهيم من دين الفطرة و قد كرّر وصف هذا الدين في القرآن الكريم بأنّه دين إبراهيم الحنيف و دين الفطرة أى الدين الذى بنيت معارفه و شرائعه على خلقه الإنسان و نوع وجوده الذى لا يقبل التبدل و التغيّر فلنّ الدين هو الطريق المسلوك الذى يقصد بها الوصول إلى السعادة الحقيقيّة و السعادة الحقيقيّة هى الغاية المطلوبة التى يطلبها الشئ حسب تركب وجوده و توجهه بوسائل الكمال طلباً خارجياً واقعياً، و حاشا أن يسعد الإنسان أو أى شئ آخر من الخلق بامر و لم يتهيأ بحسب خلقته له أو هيىء لخلقها كأن يسعد بترك المضى أو النكاح أو ترك المعاشرة و الاجتماع و قد جهز بخلقها، أو يسعد بالطيران كالطير أو بالحياة فى قعر البحار كالسمك و لم جهز بما يوافق.

فالدين الحق هو الذى يوافق بنواميسه الفطرة و حاشا ساحة الربوبية أن يهدى الإنسان أو أى مخلوق آخر مكلف بالدين - إن كان - إلى غاية سعيدة مسعدة و لا يوافق الخلقة أو لم يجهز بما يسلك به إليها فلهاً الدين عند الله الإسلام و هو الخضوع لله بحسب ما يهدى إليه و يدلّ عليه صنع و إيجاده، انتهى ما أفاد مدّ ظله العالى فى المقام.

فتبصّر بما قدّمناه أنّ المعرفة فطرى للأشياء و قال الله تعالى : ﴿ وَ لَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ﴾ ١ .

١. هشت رساله عربى، رساله لقاء الله، ص ٥٢ و ٥٣.

موضوع عرفان



اینکه دین اسلام همان دین فطری است یعنی چه؟ و در این مطلب استاد ما علامه طباطبایی که سبقت گویفته‌ی در حکمت حقّه بود که خداوند از طرف ما بهترین پاداش معلمان را به او عطا فرماید، در جلد هفتم از تفسیر گرانقدر المیزان در مورد فرمایش خداوند که فرمود: **إِنِّي وَخَّيْتُ وَخَّيْتُ لِلَّذِينَ...** ، افاده فرمود بدین فرمایش:

«و در تخصیص **فَطَّرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** از بین صفات خاصه‌ی خداوند، و همچنین از بین الفاظی که بر آفرینش دلالت می‌کند مثل لفظ «باری، خالق، بدیع» این لفظ فطر و فاطر آورد، اشاره دارد به آنچه را برانگیخت ابراهیم یعنی اشاره به دین فطری دارد، و مکرراً خداوند در قرآن کریم این دین را به «دین پاک ابراهیم و دین فطری» یعنی دینی که معارف و شرایع آن بر خلقت انسان و نوع وجود انسان بنا نهاده شده است که هرگز تبدل و تغییر قبول نمی‌کند. پس همانا دین همان راه رفته شده است که بوسیله‌ی آن بسوی سعادت حقیقی رفتن قصد می‌شود، و سعادت حقیق هم همان پایان مطلوبی است که شیء آن را طلب می‌کند که بر اساس ترکب وجودش و آمادگی‌اش بوسیله وسایل کمال، آن را به صورت طلب خارجی واقعی خواهان است. هرگز نمی‌شود که انسان یا هر چیز دیگر از آفرینش بخواهد به سعادت برسد به امری و حالیکه از نظر خلقتش آماده‌ی برای آن چیز نباشد یا اینکه آماده‌ی خلاف آن چیز باشد مثل اینکه بخواهد به سعادت برسد از راه ترک تغذی یا نکاح یا ترک معاشرت و اجتماع، و حالیکه به خلاف این ترک تجهیز شده است، یا اینکه به سعادت برسد بوسیله پرواز کردن همانند پرنده، یا به زندگی در ته دریا همانند ماهی در حالیکه به چیزهایی که موافق با این امور باشد از داشتن دو بال پرواز و ... مجهّز نشده است.

پس دین حقّ با توأمیس فطرت موافقت دارد، و از شأن ساحت خداوند دور است که انسان یا هر آفریده‌ی دیگری که به دین مکلف است را به سوی هدف سعادت‌مندی راهنمایی کند و حالیکه نحوه خلقت او را موافق آن هدف قرار ندهد و یا او را به وسایلی که وسیله‌ی رفتن به آن هدف است مجهّز نکند، پس همانا اختصاصاً دین در نزد خداوند فقط همان اسلام است که اسلام همان خضوع برای خداوند است به حسب آنچه که بسوی آن هدایت می‌کند و بر آن چیز صنعت و ایجاد خداوند دلالت می‌کند. پایان فرمایش علامه طباطبایی.

پس بدانچه که تقدیم نمودیم، پیشش به کار آور که همانا معرفت، فطری برای همه اشیاست، و خداوند تعالی فرمود: ﴿وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ...﴾ اگر پرسشی‌شان که آسمانها و زمین را که آفریده است؟ هر آینه گویند: خدای . (لقمان/۲۶)

الحکمة المتعالیه موضوعها الخصیص بها کموضوع العرفان هو وجود الحق سبحانه من حیث ارتباطه بالخلق و من حیث ارتباط العالم به اى من حیث انتشاء العالم منه، و الارتباط الاول إضافة إشراقیه، و الثانی إمكان فقری نوری؛ و بالأول هو سبحانه فاطر و بالثانی العالم منظر منه ، فتدبر القرآن الکریم عن لسان نبی ه ابراهیم الخلیل علیه السلام: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾، و عن لسان نبی ه یوسف الصدیق: ﴿فَاطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَلْتَّ وَلِيَّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾. و فی دفتر دل:

چو ابراهیم و یوسف باش ذاک ر	جناب حق تعالی را به فاطر
که بی دور و تسلسلها ی فکری	یاب ی دولت توحید فطر ی
ت و را صد شبهه ا بن کمونه	نماند خردل ی بهر نمونه
بین ی بی زهر چون و چرای ی	خدا هست و کند کار خدایی
در این مشهد رسیدی بی کم و کھمت	به برهائی که صدیقان حق راست ^۲

۱. موضوع اختصاصی برای حکمت متعالیه همانند موضوع عرفان، همان وجود حق تعالی است از حیث ارتباط حق به خلق، و از حیث ارتباط عالم به حق یعنی از حیث انتشای عالم از حق . و ارتباط حق به خلق (اولی) به صورت اضافه ی اشراقیه است، و ارتباط خلق به حق (دومی) به نحو امکان فقری نوری است. و به اساس همان ارتباط اولی حق تعالی به اسم شریف فاطر است، و بر اساس ارتباط دومی یعنی خلق به حق، عالم از حق تعالی منظر است. پس در قرآن کریم از زبان پیامبرش ابراهیم خلیل تدبر نما که فرمود: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ...﴾؛ من روی خویش به سوی آن کس کردم که آسمانه ا و زمین را آفریده است . (انعام/۸۰) و از زبان پیامبرش یوسف صدیق که عرض کرد: ﴿فَاطَرَ السَّمَاوَاتِ...﴾ ای آفریننده ی آسمانها و زمین، در این زندگی و در زندگی پسین کارساز من توای . (یوسف/۱۰۲)

۲. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۲، تعلیقه ۲۸، ص ۴۹۶.

﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ...﴾^۱

(انعام/۸۴)

میزان اکبر

صدرالمতألهين در موازين پنجگانه ی منطقی در مفاتیح الغیب و اسرار الآيات در احكام و اقسام علم شریف میزان یعنی در موازين پنجگانه ی علوم و عقاید بحث فرموده است و ما در اینجا به ترجمت عبارت وی به اختصار اکتفا می کنیم و تفصیل آن را به کتاب انسان و قرآن ارجاع می دهیم. در اسرار الآيات فرمود: «اعلم أن الموازين الواردة فی القرآن فی الأصل ثلاثة: میزان التعادل و میزان التلازم و میزان التعاند، لكن میزان التعادل ینقسم إلى ثلاثة أقسام: الأكبر و الأوسط و الأصغر فیصیر الجميع خمسة...».

میزان اول از موازين یاد شده میزان اکبر است که میزان ابراهیم خلیل است و آن را در مقام احتجاج با نمروود به کار برده است و خدای سبحان او را بدین اعمال میزان ستوده است که فرمود:

﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ إِنَّ رَبَّكَ خَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾.

و صورت این میزان یعنی احتجاج مذکور را قرآن کریم حکایت فرمود که: ﴿أَلَمْ نَرِ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲.

۱. این است حجّت ما که به ابراهیم دادیم بر مردمش. هر که را بخواهیم به پایه های برکشیم. چه پروردگارت فرزانه است، داناست.

۲. آیا ندیده ای آن را که با ابراهیم در کار پروردگارش ستیز کرد که خدا پادشاهی اش داد؟ آنگاه که ابراهیم گفت: خدای من آن کس است که زنده می کند و می میراند. گفتم: من نیز زنده

و صورت قیاسی این میزان چنین است: هر کس تواند خورشید را از کرانه‌ی خاور برآورد او خداست، این یک اصل؛ و خدای من بر آن تواناست، این یک اصل دیگر؛ نتیجه این که: پس خدای من خدا هست، نه توای نمود.

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ۚ كُلًّا هَدَيْنَا...﴾^۱

(اعصام/۸۵)

اسم شریف وهاب

إعلم أنه لما كانت النبوة و الرسالة اختصاصاً إلهياً ليس فيها شيء من الاكتساب أعزى نبوة التشريع، كما كانت عطايه تعالى لهم من هذا القبيل مواهب ليست جزاء، و لا يُطلبُ عليها منهم جزاء فإعطاؤه إياهم على طريق الإنعام و الإفضال.

بلان که نبوت و رسالت اختصاص الهی است نه اکتسابی یعنی نبوت تشریع . همچنان که عطایای حق تعالی بر انبیاء و رسل از این قبیل که اختصاصی و امتنانی است، مواهب است و جزا نیست و بر این مواهب از آنها جزا طلب نمی شود . پس اعطای حق تعالی چنین موهبت را به آنان انعام و فضل است.

فقال تعالى ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾ يعرى لإبراهيم الخليل ، و قال فى أيوب:



می کنم و می میرانم. ابراهیم گفت: خدای من خورشید را از خاور برآرد، تو از باختر برآر. پس آن ناباور درماند. خداوند ستمکاران را رهنمون نشود. (بقره/۲۵۹)

۱. قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲. ما اسحاق و یعقوب را به وی بخشیدیم. همه را راه نمودیم و نوح را پیش از این راه نمودیم، و از فرزندان نوح، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را راه نمودیم. ما نیکوکاران را چنین پاداش دهیم.

﴿ وَ هَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ ﴾^۱؛ و قَالَ نَبِيُّ حَقِّ مُوسَى: ﴿ وَ هَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا ﴾^۲؛ إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ. فَالَّذِي تَوَلَّاهُمْ أَوْلًا هُوَ الَّذِي تَوَلَّاهُمْ آخِرًا فَيَعْمُومُ أَحْوَالَهُمْ أَوْ أَكْثَرَهَا، وَ لَيْسَ إِلَّا اسْمُهُ الْوَهَّابُ.

خدای متعال فرمود: ﴿ وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ﴾ یعنی به ابراهیم خلیل هبه کردیم و درباره‌ی ایوب فرمود: ﴿ وَ هَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ ﴾ یعنی دو چندانش کردیم، و در حق موسی فرمود: ﴿ وَ هَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا ﴾ و امثال آن؛ پس آن کسی که متولی آنان در اول بود همان کسی است که متولی آنان در عموم احوال یا اکثر احوالشان بود و این متولی نیست مگر اسم وهاب او.^۳

﴿ وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا بَشِيرًا... ﴾^۴

(انعام/۹۲)

در وصف استاد

یکی از کلمات دل‌نشین مرحوم حاج سید علی‌آقای قاضی رضوان‌الله‌تعالی علیه این است که اگر انسان نصف عمر خود را در پیدا کردن کامل صرف کند جا دارد. ﴿ وَ

۱. خانگیانش را و با ایشان همچندشان را بدو بخشیدیم. (ص/۴۴)

۲. و از مهر خویش، برادر وی هارون را بهوی بخشیدیم، پیامبری. (مریم/۵۴)

۳. ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم، فصّ داودی، ص ۴۰۳.

۴. خدای را چنانکه سزاوار اوست نشناخته‌اند، آنگاه که گفتند: خداوند بر کسی چیزی فرو

نفرستاده است. بگو: نامه‌ای را که موسی روشنی و رهنمون کسان آورده، چه کس بر او فرو فرستاده است؟ شما آن را بر کاغذها می‌کنید، اندکی را آشکار و بسیاری را پنهان می‌دارید. به شما چیزها آموخته‌اند که نه شما و نه پدرانان نمی‌دانستید. بگو: خدا و بگذارشان، تا در یابوه هاشان بازی کنند.

إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا ﴿١﴾ إِلَىٰ قَوْلِهِ تَعَالَىٰ
 ﴿قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تُوَلِّينِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا ﴿٢﴾ الْآيَات. به تفاسیر روای
 چون نورالثقلین و برهان و صافی و دُرّ منثور در تفسیر آیات یاد شده که در سوره ی
 کهف اند رجوع شود.

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی او را در طبقات اعلام الشیعه ذکر کرده است و تری
 چند از اساتیدش را نام برده است و گفت: هو السید المیرزا علی آغا بن المیرزا
 حسین بن المیرزا أحمد بن المیرزا رحیم الطباطبائی التیمیزی القاضی عالم مجتهد
 تقی ورع أخلاقی فاضل، تا اینکه گوید: و قد دامت المودة و الصحبة بیننا عشرات
 السنین فرأیته مستقیماً فی سیرته کریماً فی خلقه شریفاً فی ذاته، تا اینکه گوید: له
 تفسیر القرآن من أوله إلى قوله تعالیٰ: ﴿قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضٍ هُمْ يَلْعَبُونَ﴾^۳ و
 لوالده تفسیر أيضاً و بیتهم بیت فضل و تقوی قدیم، انتهى ملخصاً.

قاضی مذکور از اعجوبه های دهر بود. نجل جلیل او مصداق «الولد سرّ ابيه» آقاسید
 مهدی قاضی طباطبائی رضوانه تعالیٰ علیه اسلك علم شریف ارثاً طیقی این کمترین
 است که غیر از تبحر او در این فن، در صفات حمیده ی انسانی او:

یک دهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک
 آنکه مرحوم شیخ آقابزرگ در حق مغفور له قاضی فرمود: «فرأیته مستقیماً فی
 سیرته» کلمه ای بسیار ارزشمند است چه عمل عمده در سلوک! لی الله استقامت
 است. نزول برکات و فیض های الهی بر اثر استقامت است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ

۱. آنگاه موسی به جوان خویش گفت: همچنان می روم تا به پیوندگاه دو دریا رسم، یا روزگاری
 همچنان بروم. (کهف/۶۱)

۲. موسی به وی گفت: آیا در پی تو آیم که مرا از آنچه تو را آموخته اند، راه آموزی؟
 (کهف/۶۷)

۳. بگو: خدا و بگذارشان، تا در باوه هاشان بازی کنند. (انعام/۹۲)

اسْتَقَامُوا تَنْزِيلَ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ *
 نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا
 تَدْعُونَ * نَزَّلْنَا مِنْ غَمُورٍ رَجِيمٍ^۱.

میزان اصغر

المیزان الأصغر، فهو أيضاً من الله تعالى حيث علمَ نبيّه محمداً فى القرآن و هو
 قوله: ﴿ وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ ﴾ الآية. و وجه
 الوزن به أن يقال: قولهم بنفى إنزال الوحى على البشر قول باطل للازدواج بين
 أصليين: أحدهما أن موسى و عيسى بشر. و الثانى أنه أنزل عليهما الكتاب فيبطل
 الدعوى العامة بليغاً لا ينزل الكتاب على بشر أصلاً.^۲

مبنای میزان اصغر از خدای تعالی است که به پیغمبر خاتم تعلیم فرمود و صورت
 حکایت آن در قرآن چنین است: ﴿ وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى
 بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا ... ﴾ و صورت قیاسی آن

۱. هزار و یک نکته، نکته ۷۲۴، ص ۵۸۳ و ۵۸۴.

کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست و آنگاه پایداری کردند، فرشتگان بر ایشان فرود
 می‌آیند که مقید و اندوه مخورید و شادمان به بهشتی باشید که نویدتان می‌دادند * ما دوستان
 شماییم، در زندگی فرودین و در زندگی پسین. شما راست در آن هرچه دلها تان خواهد، و شما
 راست در آن هرچه خوانید * میهمانی‌ای از آمرزنده‌ای مهربان. (فصلت/۳۱-۳۳)

۲. میزان اصغر نیز از خداست چون که پیامبرش محمد را در قرآن تعلیم داد به این قولش که :
 ﴿ وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ ... ﴾؛ خدای را چنانکه سزاوار اوست نشناخته‌اند، آنگاه که گفتند: خداوند بر کسی
 چیزی فرو نفرستاده است . (انعام/۹۲) و وجه وزن به او اینست که گفته می‌شود: «گفتار آنها به
 نفی انزال وحی بر بشر گفتار باطلی است به جهت ازدواج بین دو اصل : یکی از آن دو اصل،
 اینست که موسی و عیسی بشرند، و اصل دوم اینکه بر هردو تایشان کتاب نازل شده است، پس
 این ادعای عمومی که خداوند به هیچ بشری اصلاً کتاب نازل نکرده است، باطل می‌باشد.

چنین است: اینان (یهود و نصاری) مدعی اند که بر بشر (محمد) کتاب نازل نمی‌شود، موسی و عیسی بشر بودند و بر آنان کتاب تورات و انجیل نازل شد پس دعوی اینکه بر بشر کتاب نازل نمی‌شود باطل است.^۱

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ...﴾^۱

(انعام/۹۴)

سیره انبیاء

در دو جای تفسیر مجمع‌البیان، مذکور است: یکی به اجمال در اول سوره‌ی مؤمنین در تفسیر کریمه ی ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ...﴾؛ و دیگری به تفصیل در تفسیر آیه‌ی کریمه‌ی نود و چهارم سوره‌ی انعام: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾ بدین صورت، مذکور است:

و قیل: المراد به عبدالله بن سعد بن أبی‌سرح. أملی علیه رسول الله ذات یوم: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ﴾ إلی قوله: ﴿ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾، فجر ی علی لسان أبی‌سرح ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ فأملاه علیه و قال هكذا نزل؛ فارتدّ عدوّ الله و قال: إن كان محمد صادقاً فلقد أوحی إلیّ كما أوحی إلیه، و لئن كان كاذباً فلقد قلت كما قال؛ و ارتد عن الإسلام، و هدر رسول الله دمه؛ فلمّا كان

۱. انسان و قرآن، ص ۳۵.

۲. کیست ستمکارتر از آنکه دروغ بر خدا برسازد، یا گوید: به من وحی شده است و بر او هیچ وحی نشده است، و آنکه گوید: من نیز همانند آنچه خدا فرو فرستاده است، فرو می فرستم. اگر ببینی آنگاه که ستمکاران در مستی‌های مرگ‌اند و فرشتگان دست می یازند که جان از خویش برون کنی. امروز شما را به شکنجه‌ی خواری کیفر دهند، بدان که بر خدا سخن به ناراست می‌گفتید و از سخنان او گردن می‌افراختید.

یوم الفتح جاء به عثمان و قد أخذ بيده و رسول الله في المسجد، فقال: يا رسول الله اعف عنه فسكت رسول الله، ثم أعاد فسكت، ثم أعاد فسكت، ثم أعاد فقال: هو لك، فلما مر قال رسول الله لأصحابه: أ لم أقل من رآه فليقتله؟ و قال عباد بن بشر: كانت عيرى إليك يا رسول الله أن تشير إلى فأقتله. فقال: الأنبياء لا يقتلون بالإشارة.^۱

جمله اخير: «الأنبياء لا يقتلون بالإشارة» چقدر دلنشین است، و چه نکته‌ی لطیف و شریف اخلاقی است؟! و چنین در خاطر دارم که عبدالله بن سعد، برادر رضاعی عثمان بن عفان بوده است.^۲

۱. گفته شده که مراد به این همان عبدالله بن سعد بن ابی سرح است که رسول الله در یک روزی بر او اینگونه املاء کرد که ﴿ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا... آدمی را از چکیده‌ای از گل آفریدیم . (مؤمنون/۱۳) تا این گفتار خداوند که ﴿ ثُمَّ أَنْشَأناه...؛ آنگاه به آفرینشی دیگر پدیدش کردیم . (مؤمنون /۱۵) پس بر زبان ابی سرح جاری شد که «فتبارک الله... پس ام لاء کرد رسول الله او را و فرمود که اینچنین نازل شده است، پس ابی سرح به صورت دشمنی با خدا مرتد شد و گفت: «اگر محمد راستگو است، پس بر من وحی شده است همچنان که به او وحی شده است، و اگر او دروغگو است، پس من هم گفتم همان چیزی را که او گفت، و از اسلام منحرف شد که رسول الله خون او را هدر کرد تا زمانی که فتح مکه پیش آمد، عثمان دست ابی سرح را گرفت و نزد رسول الله آورد که حضرت در مسجد بود و عرض کرد: یا رسول الله او را عفو کن. حضرت ساکت شد، عثمان دوباره طلب عفو از حضرت کرد، باز حضرت ساکت شد، تا اینکه بار سوم از حضرت بخشش خواست که حضرت به عثمان فرمود که ابی سرح برای تو هست یعنی به خاطر شما او را بخشیدم، وقتی تمام شد، حضرت به اصحابش فرمود: «آیا مگر من نگفتم که هر کسی ابی سرح را دیده است باید او را بکشد؟ عباد بن بشر عرض کرد که من چشمم به سوی شما بود ای رسول الله که شما اشاره بفرمایید تا من او را بکشم! پس حضرت فرمود: «پیامبران با اشاره دستور کشتن نمی دهند».

۲. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۴۳، ص ۴۰۰.

﴿ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ... ﴾

(انعام/۹۸)

اقسام زیج

اعلم أن ما فى تلك الأزیاج و الصحف من العلوم المكنونة و المطالب المخزونة

على نوعین:

النوع الأول مبتنی على الأصول الصحیحة المتقنة ، و القواعد القویمة المبرهنة بالقضایا الرياضیة من الهندسیة و الحسابیة ، ممدوح عند العقل و الشرع ، لا یعتبره ریب، و لا یسوف عیب، کتعیین جهة القبلة فى البلاد، و معرفة الكسوف و الخسوف و الهلال، و العلم بمقادیر الأيام و اللیالی و الشهور و الأحوال ، و نحوها من الأُمور المفیده للناس و المرضیة عند العوام و الخواص، و ندب و رغب إليها القرآن الکریم فى عدة مواضع، منها قوله سبحانه : ﴿ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴾ . و منها قوله تعالى شأنه : ﴿ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السَّيِّنِ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴾ و منها قوله عز من قائل : ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ ﴾ و غيرها من الآيات الكريمة.^۲

۱. اوست که اختران را برای شما پدید کرد تا در تاریکیهای خشکی و دریا، راهتان بدان یابید ما آیه‌ها را برای آنان که دانند، باز نوده ایم.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۵۷، ص ۸۶ و ۸۷.

بدان آنچه را که در این جداول زیجات و کتابها از علوم مکنونه و مطالب مخزونه است بر دو نوع است: نوع اول از آنها مبتنی بر اصول صحیحی متقنه و قواعد محکم برهانی شده بوسيله قضایای ریاضی از هندسه و حساب است که در نزد عقل و شرع مورد ستایش قرار گرفته است که شک و عیب آن را عارض نمی‌شود، همانند تعیین جهت قبله در شهرها، و شناخت کسوف و

﴿ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ...﴾

(انعام/۱۰۳)

حرف ذال

از سه جامد راسمش دال است بر سر آ ی های از انفال است در بعضی از نسخ «در سه جا» ... «ذال» است. ﴿ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾ الآية، که حنه سوره انجلی است كما تقدّم.

شرح اکبر در جفر جامع و نور لامع «الدرّ المکنون ...» گویند: حرف الذال خلوته ثمانیه آیام، أسماؤه: ذوالقوة، ذوالطول، ذوالجلال و الإکرام.^۱
یکی از اسمای حسری در بند هشتاد و نه جوشن کبیر «ذاری» است. و بسطوی از

⇒

خسوف و هلال، و علم به مقدارهای روزها و شبها و ماهها و سالها و مانند آنها از اموری مفید برای مردم و مورد رضایت نزد عوام و خواص است، و قرآن کریم هم در چندین مورد به آنها ترغیب کرد از آن موارد است این آیهی قرآن که: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النَّجْمَ...﴾ اوست که اختران را برای شما پدید کرد تا در تاریکیهای خشکی و دریا، راهتان بدان بیاید. ما آیه‌ها را برای آنان که دانند، باز نموده ایم. (انعام/۹۸) و از موارد در قرآن، این آیه است که: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ...﴾ اوست که خورشید را فروغ نهاد و ماه را روشنی، و آن را به فرود، فرود اندازه نهاد تا شماره ی سالها و شمار بدانید. خداوند آن را جز بر راستی نیافریده است. نشانه‌ها را باز می‌نماید، برای مردمی که می‌دانند. (یونس/۶) و از موارد در قرآن این آیه است که: ﴿يَسْتَلُونَكَ عَنِ...﴾ تو را از داسه‌ها (داسه: هلال، که به داس می‌ماند) می‌پرسند. بگو: نشانه‌های زمانند برای کسان، و برای حجّ. (بقره/۱۹۰) و غیر اینها از آیات کریمه دیگر در قرآن.

۱. این است خدای، پروردگارتان. نیست خدایی جز او، آفریننده‌ی هر چیزی است، پس او را پرستید که او نگاهبان بر هر چیزی است.

۲. خلوت حرف ذال هشت روز است، اسماء او: «ذوالقوة، ذوالطول، ذوالجلال و الإکرام» که در خلوت گفته می‌شود.

اسماء الهی مصدر به ذال معجمه اند. چند بند جوشن کبھی همه ی اسماء آن بند که هر بندی - بهاستثای بند پنجاه و پنج - ده اسم است مصدر به ذال نغذ است. و اسامی مصدر به دال ابجد نغز بسطر است مانند دل یل و دائم و د بوم و دال و غیها.

بر سر آجای از انفال است، یس است ﴿يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾^۱، و جز یس در اوائل آتلت انفال چنی مناسی نعت.

صاحب فتوحات در الدر المکنون گوئ:

و لما كان أحق ما تظهر فيه الخفيات سويداء القلوب التي في الصدور و كان خليقاً أن يعبر بالسين مستنداً إلى التمام هو قلب القرآن في كلمة يس لذلك احتوى تفصيل سورة يس على البيئات التي شأنها الإبهام.^۲

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ...﴾^۳

(انعام/۱۰۴)

رؤیت أبصار و بصائر

رؤیت أبصار غی از رؤیت بصائر است. ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾، راقم در هر یک از دو رؤیت رساله ای دارد که مکرر به طبع رسیده اند: یکی در ابطال رؤیت به ابصار و دیگری در اثبات رؤیت به بصائر یعنی لقاء الله تعالی شأنه.

۱. تو را از دستاوردها پرسند. (انفال/۲)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۳ ص ۴۱۹ و ۴۲۰.

۳. چشمان درنیابندش و خود چشمان را درمی یابد. او آن باریک دان آگاه است.

شیخ صدوق در باب رؤیت کتاب توحید به اسنادش روایت کرده است: عن
 أبی عبدالله قال: جاء خبرٌ إلى أمير المؤمنين فقال: يا أمير المؤمنين هل رأيت ربك
 حين عبدته؟ فقال: ويلك ما كنت أعبد رباً لم أره. قال: وكيف رأيتَه؟ قال: ويلك
 لاتدرکه العيون فی مشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقائق الإيمان.^۱
 روایات جوامع فریقین در اثبات رؤیت، کنوز رموز اسرارند. و لكن جناب صدوق
 را در همان باب کتاب مذکور، کلامی معجب است که فرمود: و الأخبار التي رویت
 فی هذا المعنى - یعنی فی الرؤیة - صحیحة، و إنما ترکت إيراداتها فی هذا الباب
 خشية أن يقرأها جاهل بمعانيها فيكذب بها فيكفر بالله عزوجل و هو لا يعلم. و الأخبار
 التي ذكرها أحمد بن محمد بن عيسى فی نوادره و التي أوردها محمد بن أحمد بن
 يحيى فی جامعه فی معنى الرؤیة صحیحة لا يردها إلا مكذب بالحق أو جاهل به، و
 ألفاظها ألفاظ القرآن. و لكل خبر منها معنى ينفي التشبيه و التعطيل و يثبت التوحيد،
 وقد أمرنا الأئمة صلوات الله عليهم ألا نكلّم الناس إلا على قدر عقولهم.
 و اعجب از این کلامش اینکه پس از آن در صدد معنی رؤیت برآمده است و در
 بیان معنی رؤیت فرموده است: و معنى الرؤیة الواردة فی الأخبار العلم، و ذلك أن
 الدنيا دار شكوك و ارتياب و خطرات، فإذا كان يوم القيامة كشف للعباد من آيات
 الله و أموره فی ثوابه و عقابه ما يزول به الشكوك و يعلم حقيقة قدرة الله عزوجل.
 و تصدیق ذلك فی كتاب الله عزوجل: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ
 غِطَاءَكُمْ فَبَصَرُكُمُ الْيَوْمَ خَدِيدٌ﴾.^۲

۱. از امام صادق است که فرمود: دانشمندی از یهود نزد امیرالمؤمنین آمد عرض کرد: یا
 امیرالمؤمنین آیا پروردگارت را در هنگام عبادت دیده ای؟ پس حضرت فرمود: وای بر تو،
 پروردگاری را که نینیم پرستش نمی کنم، عرض کرد: چگونه او را دیده‌ای؟ فرمود: وای بر تو، او
 را چشم سرها در مشاهده‌ی ابصری نمی بینند و لكن دلها بوسیله حقایق ایمان او را می بینند.
 ۲. از این سرگرم بوده‌ای و ما پرده از تو برداشته‌ایم و چشمت امروز تیز است. (ق/۲۳)

مثل آن جناب تفوه بفرماید که حقائق صادره از وسائط فیض الهی را به عذر خشیت جُغال ترک گفته ایم معجب است. وانگهی اگر نیکبختی قابل، به مقامی نائل آید که کشف غطاء او را حاصل آید و قیامت او قیام کند و به همان معنی رؤیت که افاده فرموده است، بلکه به معنای ارفع از آن واصل آید چه منعی متصور است؟ چرا نفوس مستعدّه از مآدبه‌ها و مائده‌های آسمانی که به حقیقت مصادیق ﴿نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ﴾^۱ اند، محروم بمانند؟! اگر گفتنی نمی‌بودند گفته نمی‌شدند. نقل اینگونه غرر احادیث - که معجزه‌ی قولی حجج الهی اند - با «أمرنا أن نكلّم الناس علی قدر عقولهم» چه منافاتی دارد؟ علاوه اینکه بسیاری از روایات توحیدی را که در همان کتاب شریف توحید آورده است، فهم اکثر متحلین به اهل علم از ادراک آنها به مراحل دور است؛ و متهای حظّ آنان از اینگونه روایات مردآزمای، مَثَلِ بِنَلِهٍ وَ بِنَاءٍ و آراء فائل و رائج کلامی است.^۲

صفات سلویه

«من عرف نفسه» بَلْبُنْ فِی مِشَارَكْتِه (بأنّ مشارکته - ظ) مع غیره ف ی امر قد يحصل الاختلاف الموجب للفساد مع أنّه یحتاج إلی المشارک ف ی تحصیله، «قد عرف ربّه» بَلْبُنْ لِاشْرِیکِ لَهُ فِی أَمْرِ مِنَ الْأُمُورِ و إلیّ لم یکن اختلاف الموضوع مع أنّه غری فِی ذاتِه و صفاتِه، قال الله تعالی: ﴿لَوْ كَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾؛ و قال أمیرالمؤمنین لولده الحسن: «لو کان هنا إله آخر لجاؤا لکتابه و رسله».^۳

۱. میهمانی‌ای از آمرزنده‌ای مهربان. (فصلت/۳۳)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۹۵، ص ۱۰۴.

۳. کسی که خودش را بشناسد بدین نحو که در مشارکت او با غیرش در یک بینشان اختلاف حاصل می‌شود که این اختلاف موجب تباهی است با اینکه این شخص در تحصیل آن امر نیازمند به مشارکت هست، پس پروردگارش را می‌شناسد به اینکه برای او در هیچ امری از امور شریکی

«من عرف نفسه» بآنه لیس له باعتبار جميع حالاته ضدّ و لا ندّ و لا مثل ، «فقد عرف ربه» بآنه لیس له ضدّ و لا ندّ و لا مثل، و إلاّ یكون له شریک یكون أ نقص من خلقه تعالی ذاته و تقدّس عنها.^۱

«من عرف نفسه» بلْبُحْ یرى فى مکان و جهة فیکون محتاجاً إلیهما، «فقد عرف ربه» بآنه لا یرى لأنّ لا یكون فیهما و إلاّ لا احتاج إلیهما و یكون ممکناً مثله . قال الله تعالی: ﴿ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ﴾.

و قال أميرالمؤمنين : «لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لكن تدرکه القلوب بحقائق الإیمان».^۲

«من عرف نفسه» بآنه یلتذّ و يتألّم بسبب المزاج، «فقد عرف ربه» بآنهما منفيان عنه لتنزّهه عن المزاج التابع للجسم.

«من عرف نفسه» بآنه یكون مرکّباً و جسماً و محلاًّ للأعراض و الحوادث ، «فقد



نمی‌باشد و گرنه از اختلاف به دور نبود با اینکه او در ذات و صفاتش بی‌نیاز است که خداوند تعالی فرمود : لَوْ كَانُوا... در آن دو اگر خدایانی جز خداوند بود، تب اه می شدند . (انبیاء / ۲۳) و امیرالمؤمنین به فرزندش حسن فرمود : «اگر خدای دیگری در اینجا بود، حتماً کتابها و فرستادگانش بر ما می‌آمد.»

۱. کسی که خودش را بشناسد به اینکه برای او در همه‌ی حالاتش ضدّ و ندّ و مثل نیست، پس پروردگارش را می‌شناسد که برای او ضدّ و نهّ و مثل نیست، و گرنه برای او شریکی می‌بود که از خلقت ناقص‌تر بود که ذات خداوند از اینگونه شریک داشتن برتر و مقدّس است.

۲. کسی که خودش را بشناسد به اینکه خودش در مکان و جهتی دیده می‌شود که قهراً محتاج به مکان و جهت است، پس پروردگارش را می‌شناسد که او دیده نمی‌شود چون که در مکان و جهت نمی‌باشد و گرنه نیازمند به آن دو می‌بود، و همانند انسان ممکن الوجود می‌شد . خداوند فرمود: ﴿ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...: چشمان درنیابندش و خود چشمان را درمی یابد . او آن باریک دان آگاه است . (انعام/ ۱۰۴)

و امیرالمؤمنین فرمود: «او راجح‌شما به مشاهده عیانی ادراک نمی‌کنند و لکن دلها بوسیله حقایق ایمان او را می‌یابند.»

عرف ربه بله ليس مركباً ولا جسماً ولا عرضاً ولا محلاً للحوادث و لا لا يكون محتاجاً مثله.^۱

عدم رؤیت خداوند در قیامت

این مبحثی است که به شرحه و سری اختلاف است؛ چون سری‌ها گمان کرده اند که در قیامت با اینکه خداوند جسم نعت می‌توان او را دید و ائمه این عقیده را باطل نموده و به تفصیل در کتب احادیث ما مثل توحید و اصول کافی وارد شده است. مثلاً در حدیثی وارد است که:

ابوقره‌ی محدث اجازه گرفته وارد بر حضرت رضاعلی^{علیه السلام} شد و از احکام بسیار پرسید تا سؤالش به توحید رسید. ابوقره گفت: ما در حدیث روایت می‌کنیم که خداوند کلام و رؤیت را بین دو پیغمبر تقسیم کرده؛ کلام را تخصیص به موسی داد و رؤیت را به خاتم انبیاء. حضرت فرمود: پس که از خدا بر مردم تبلیغ کرد ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾^۲ و ﴿لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾^۳ و ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^۴ مگر نه همین پیغمبر بود؟ ابوقره گفت: بلی. فرمود: چگونه می‌شود کسی بیاید و به مردم خوب دهد که از جانب خدا آمده به امر الهی و ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ بعد بگوید: من او را به چشم خود و به

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۱، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

کسی که خود را بشناسد به اینکه او بوسیله مزاج لذت می‌برد و درد می‌کشد، پس خدایش را می‌شناسد به اینکه لذت و درد از او نفی شده است چون که او از مزاج تابع جسم متزه می‌باشد. کسی که خودش را بشناسد به اینکه مرکب و جسم است و محل برای اعراض و حوادث است، پس پروردگارش را می‌شناسد به اینکه او مرکب و جسم و عرض و محل برای حوادث نیست و گرنه مثل انسان نیازمند به این امور می‌شد.

۲. چشمان درنیابندش. (انعام/۱۰۴)

۳. و آنان به دانش فرا ندارندش. (طه/۱۱۱)

۴. چیزی نیست چو تو. (شوری/۱۲)

صورت بشر دیدم! شما حیاضی کنید. زنادقه چنین نسبتی نمی‌توانند به او بدهند که از طرف خدا مطلبی آورده و از طرف خود ضد آن را بفرماید. ابوقره گفت: پس چطور خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَىٰ﴾^۱ حضرت فرمود: بعد از این آیه که ﴿مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾^۲ یعنی «ما کذب فؤاد محمد ما رأی عیناه» خبر داده است به آنچه دیده که ﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾^۳ و آیات خدا غیر خود خداست...^۴

مراد از رؤیت نزد اشعری

إِنَّ الْمُرَادَ بِالرُّؤْيَةِ عِنْدَ الْأَشْعَرِيِّ وَ أَتْبَاعِهِ لَيْسَ الْاِنْكِشَافَ التَّامَ وَ لَا اِرْتِسَامَ صُورَةَ الْمَرْئِي فِي الْعَيْنِ، لِعَدَمِ الْخِلَافِ فِي صَحَّةِ الْأَوَّلِ وَ بَطْلَانِ الثَّانِي، بَلِ الْمُرَادُ تَلَكُ الْحَالَةِ الْاِدْرَاكِيَّةِ الَّتِي فَسَّرَتْ.

و لَمْ كَانَ هَذَا الْمَعْنَى أَيْضاً غَيْرَ مُسْتَقِيمٍ بِوَجْهِهِ أَشِيرَ إِلَى بَعْضِهَا، عَدَلَ عَنْهُ الْفَخْرُ وَ تَمَرُّكَ بِظَاهِرِ الْآيَاتِ الثَّلَاثِ مَعَ أَنَّهَا لَا تَدَلُّ عَلَى مُرَادِهِمْ.^۵

و العجب من الفخر كيف اعتمد على الآيات في إفادة ذلك المعنى الذي يأتي عنه

۱. در فرودی دیگر نیز بدیدش. (نجم/۱۴)

۲. دل آنچه دید، دروغ ندید. (نجم/۱۲)

۳. از نشانه‌های بزرگ پروردگار خویش بدید. (نجم/۱۹)

۴. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۵۴، ص ۲۲۷.

۵. مراد از دیدن در نزد اشعری و اتباع آن جز همان انکشاف تام نیست نه اینکه همانند ارتسام صورتی مرئی در چشم باشد، چون در صحیح بودن معنای اول و باطل بودن معنای دوم خلاقی نیست بلکه مراد آن حالت ادراک‌ای است که تفسیر شده است.

و چون که این معنای رؤیت به دلایلی که به بعضی از آنها اشاره شده است، درست نبود، لذا فخررازی از این معنی عدول کرد و به ظاهر آیات سه گانه تمسک کرد با اینکه این آیات بر مراد آنان دلالت نمی‌کند.

العقل و النقل أيضاً كقوله تعالى: ﴿ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ﴾ و كيف تدركه الأبصار و هو اللطيف الخبير، و فی كلمة اللطيف فی المقام لطائف يفهمها من كان له قلب.

نعم الوجه الأول الذى بينه بعض آخر منهم من أن معنى الرؤية عندهم الكشف التام أى ينكشف لعباده المؤمنين فى الآخرة انكشاف البرد المريح، متين غاية المتانة لما علمت آنفا من أن الدنيا دار شكوك و إرتياب، فلذا كان يوم القيامة كشف للعباد ما يزول به الشكوك.^۱

عدم ادراك خداوند تعالى به أبصار

روى الكليني عن أحمد بن إدريس، عن محمد بن عبد الجبار، عن صفوان بن يحيى قال: سألتى أبوقرة المحدث أن أدخله إلى أبي الحسن الرضا فاستأذنته فى ذلك فأذن لى فدخل عليه، فسأله عن الحلال و الحرام و الأحكام حتى بلغ سؤاله إلى التوحيد فقال أبوقرة: إنا روينا أن الله قسم الرؤية و الكلام بين نبيين، فقسم الكلام لموسى و لمحمد الرؤية، فقال أبو الحسن: فمن المبلغ عن الله إلى الثقلين من

۱. هشت رساله عربی، رساله حول الرؤية، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

و تعجب از فخر است که چگونه بر این آیات در افاده‌ی این معنای که عقل و نقل نیز از آن با دارد، اعتماد کرده است مثل این آیه ﴿ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ... ﴾؛ چشمان درنیابندش و خود چشمان را درمی‌یابد. او آن باریک‌دان آگاه است. (انعام/۱۰۴) و چگونه او را دیدگان ادراک می‌کنند و حالیکه او لطیف خبیر است، و در کلمه‌ی لطیف در ایرضا لطایفی هست که دارندگان دل آن را می‌فهمند، آری وجه اولی که بعضی دیگر آن را بیان کردند به اینکه معنی رؤیت نزدشان کشف تام است یعنی خداوند در روز قیامت برای بندگان مؤمنش همانند سردی دیده شده منکشف می‌شود که این معنا در غایت متانت است چون که به تازگی دانستی که دنیا خانه شک‌ها و تردید است پس وقتی روز قیامت شد، برای بندگان چیزهایی کشف می‌شود که با آنها همه ی شک‌ها زایل می‌گردد.

الجنّ والإنس لا تُدرِكُهُ الأبْصَارُ و لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ أليس محمّد؟ قال: بلى، قال: كيف يجيء رجل إلى الخلق جميعاً فيخبرهم أنّ جاء من عند الله و أنّ يدعوهم إلى الله بأمر الله فيقول: لا تُدرِكُهُ الأبْصَارُ و لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ثمّ يقول: «أنا رأيته بعيني» و «أحطت به علماً» و «هو على صورة البشر». أما تستحيون، ما قدرت الزنادق أن ترمع بهذا أن يكون يأتي من عند الله بشيء ثمّ يأتي بخلافه من وجه آخر.

ثمّ قال أبوقرّة: فَلَنَه تَعَالَى يَقُولُ: ﴿وَلَقَدْ رَأَوْهُ نَزَلَةً أُخْرَى﴾ فقال أبوالحسن: إن بعد هذه الآية ما يدلّ على ما رأى حيث قال: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ يقول ما كذب فؤاد محمّد ما رأت عيناه. ثمّ أخبر بما رأى فقال: ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾ فأيات الله غير الله، و قد قال الله: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ فلذا رآته الأبصار فقد أحاط به العلم و وقعت المعرفة.

فقال أبوقرّة: فنكذب بالروايات؟ فقال أبوالحسن: إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن كذبتها و ما أجمع المسلمون عليه أنّ لا يحاط به علماً و لا تدرکه الأبصار و ليس كمثله شيء، انتهى الحديث على ما في الكافي.^۱

۱. کلینی در کافی از احمد بن ادریس از محمد بن جبّار، از صفوان بن یحیی روایت کرد که گفت: ابوقرّة محدث از من خواست که بر ابوالحسن امام رضا وارد شوم. من هم اذن دخول خواستم که اذن فرمود و من بر حضرت وارد شدم، پس از حضرت در مورد حلال و حرام و احکام سؤال شد تا اینکه سؤالش به توحید رسید، پس ابوقرّة گفت که برای ما روایت کرده اند که خداوند رؤیت و کلام را بین انبیاء تقسیم کرد که برای موسی کلام را قرار داد و برای محمّد رؤیت را؟ (امام رضا) ابوالحسن فرمود: پس آنچه که از خداوند به جن و انس رسیده است این است که: ﴿لَا تُنْزِلُهُ...﴾ چشمان درنیابندش. (انعام/۱۰۴) و ﴿لَا يُحِيطُونَ...﴾؛ و آنان به دانش فرا ندارندش. (طه/۱۱۱) و ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ...﴾ چیزی نیست چو. (شوری/۱۲) آیا نیست محمّد؟ گفت: آری. گفت: چگونه می شود که مردی به سوی همه ی خلق آید که آنها را خبر دهد که از

أقول: روى الحديث أبو جعفر محمد بن بابويه الصدوق فى باب ما جاء فى الروىة من كتابه فى التوحيد. قال: حدثنا على بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق قال حدثنا محمد بن يعقوب الكلينى عن أحمد بن إدريس... الخ، و فيه: «بين اثنين» مكان «بين نبيين». «إلى الثقلين الجنّ و الإنس» ليس كلمة «من» الجارة. «قال فكيف يجرىء رجل» مع كلمة الفاء، و «يقول لاتدرکه» مكان «فيقول لاتدرکه». «يأتى عن الله بشىء» مكان «يأتى من عند الله بشىء». «كذبت بها» مكان «كذبتها». «و ما اجتمع المسلمون» مكان «و ما أجمع المسلمون».

⇒

نزد خداوند آمده و مردم را بسوى خداوند به امر خدا دعوت کند پس مى گوید که: «چشمان درنیابندش»، و آنان به دانش فراندارندش، «چیزی نیست چُنُو». سپس مى گوید که من با چشمم او را دیدم و به خداوند احاطه ی علمی پیدا کردم و او بر صورت بشرى باشد؟! آیا شرم نمى کنید؟! زنادقه قدرت ندارند که به حضرتش نسبت دهند که او از طرف خدا چیزی را مى آورد و آنگاه برخلاف آن حرف قبلى چیز دیگری را مى آورد؟! (ولى شما این نسبت را مى دهید). آنگاه ابوقره گفت: پس خداوند تعالی مى فرماید: ﴿وَلَقَدْ رَأَوْهُ...﴾ در فرودى دیگر نیز بدیدش . (نجم/ ۱۴) پس ابوالحسن فرمود: آیهی بعد از آن دلالت بر نحوه ی دیدن مى کند که فرمود: ﴿ما كُذِّبَ...﴾ دل آنچه دید، دروغ ندید. (نجم/ ۱۲) مى گوید اینکه دل محمد دید، دروغ نمى باشد آنچه را که دو چشم او دید. آنگاه به آنچه که دید را خبر داد، پس فرمود: ﴿لَقَدْ رَأَى...﴾ از نشانه های بزرگ پروردگار خویش بدید. (نجم/ ۱۹) پس آیات خداوند غیر از خود خداوند مى باشد، و هر آینه خداوند فرمود: «و آنان به دانش فراندارندش». پس وقتى او را دیدگان دید، پس به او احاطه ی علمی یافت و معرفت واقع شد. آنگاه ابوقره گفت: پس ما روایات را تکذیب کنیم؟ ابوالحسن فرمود: «وقتى که روایات مخالفت با قرآن کنند، آن را تکذیب کن و آنچه را که مسلمانان بر آن اجماع دارند اینست که خداوند را به احاطه ی علمی نمى شود یافت و او را دیدگان ادراک نمى کنند، و همانند او هم چیزی نخواهد بود». پایان حدیث بنا بر آنچه که در کافی آمده است.

۱. مى گویم: ابوجعفر محمد بن بابويه صدوق این حدیث را در باب رؤیت از کتاب توحید ش نقل کرد که گفت: «حدیث کرد ما را على بن احمد بن محمد بن عمران دقاق، گفت: حدیث کرد

←

... قوله: «أَنَّ اللَّهَ قَسَمَ الرُّؤْيُوعَ وَ الكَلَامَ بَيْنَ نَبِيِّنَ فَقَسَمَ الكَلَامَ لِمُوسَى وَ لِمَحْمَدٍ الرُّؤْيُوعَ، فَهَمَّ أَبُو قُرَّةَ أَنْ المَرَادَ بِالرُّؤْيُوعِ رُؤْيَتَهُ تَعَالَى بِالْأَبْصَارِ وَ لَذَا تَصَدَّى لِى الإِمَامِ عَلَى عَدَمِ صَحَّتِهَا مُسْتَدَلًّا عَلَيْهِ بِمَا سَيَأْتِي شَرْحَهُ. فَجَوَابُهُ إِهْمًا كَانَ عَلَى حَذْوِ زَعْمِ أَبِي قُرَّةَ وَ إِلا فَالرُّؤْيُوعَ القَلْبِيَّ الَّتِي هِيَ الانكشاف التام للمخلصين و الكمّلين فلا كلام فى صَحَّتِهَا كَمَا سَيَحْيَى بِبَيَانِهِ مِنَ الأئمة العدة المهديين^۱.

ثم لمّا كان على مشرب العرفان، للحق سبحانه و تعالى فى كلّ خلق ظهور خاص به و هو تعالى متجلّ للعباد على حسب استعداداتهم المتوّعة بالعطايا الأسمائية الفائضة عليهم بالفيض المقدّس، بل له تعالى بحسب كلّ عيّنٍ هو فى شأن^۲ شئوناته و تجليات فى مراتبه الإلهيّة و قد قال الإمام جعفر الصادق: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ يَتَجَلَّى لِعِبَادِهِ فى كَلَامِهِ وَ لَكِنْ هُمْ لا يَعْلَمُونَ» كما نقله عنه القيصرى فى شرحه على فصوص الحكم لمحيى الدين فى أوّل فصّ حكمة سويّوحى فى كلمة نوحى^۳.

⇒

ما را محمد بن يعقوب كلینی از احمد بن ادریس... تا آخر، و در این حدیث کلمه «بین اثنين» به جای «بین نبیین» به سوى دو ثقل جن و انس آمد که کلمه «من» جازه نیست. فرمود: «فكيف يجي. رجل» با کلمه «فاء» آمد، و «يقول لا تدرکه» به جای «فيقول لا تدرکه» آمده و «يأتى عن الله بشىء» به جای «يأتى من عند الله بشىء» آمده، «كذبت بها» به جای «كذبتها» و «ما اجتمع المسلمون» به جای «و ما أجمع المسلمون» آمده است.

۱. قول روایت: «همانا خدا رؤیت و کلام را بین انبیاء تقسیم کرد که کلام را برای موسى قرار داد، و برای محمد رؤیت را قرار داد» ابوقرّه اینجورى فهمید که مراد به رؤیت، رؤیت خدای تعالی بوسیله چشمان ظاهرى است، لذا امام متصدى آن شد که عدم صحّت آن را با استدلال اثبات کند که بعداً شرح آن خواهد آمد. پس جواب امام بر اساس گمان ابوقرّه بود و گر نه رؤیت قلبی که همان انکشاف تام برای مخلصین و کملین است که در صحّت آن بحثی نیست که بیان آن بعداً از امامان هدایتگر هدایت شده خواهد آمد.

۲. هر روز به کارى است. (رحمن/۳۰)

۳. آنگاه چون که بر مشرب عرفان برای حق سبحانه و تعالى در هر خلقی ظهوری خاص به همان خلق است و خداوند تعالی برای بندگانش به مقدار استعدادات متنوعه آنان، به عطایای اسمائیه ای

←

و لمّا كان وجود العالم مستنداً إلى الأسماء لأنّ كل فرد من أفراد الموجودات تحت تربيقة اسم خاص من أسماء الله تعالى و قد تقرر في محله أنّ للأسماء دولاً بحسب ظهوراتها و ظهور أحكامها اتصف كل موجود بمقتضى الاسم الخاص الغالب عليه، فبتلك الإشارات يعلم إجمالاً سرّ اتصاف بعض الأنبياء و الأولياء ببعض الأوصاف دون بعض كما وصف آدم بصفى الله، و نوح بنجى الله، و إبراهيم بخليل الله و موسى بكليم الله، و مثل ما وصف الإمام على بن الحسين بالسجّاد، و ابنه الإمام أبو جعفر محمّد بباقر العلوم.^۱

و لمّا كلن خاتم النبيين منفرداً بمقام الجمعيّة الإلهيّة الذي ليس ما فوقه إلّا مرتبة الذات الأحديّة لانه مظهر اسم الله، و هو الاسم الجامع للأسماء و النعوت كلّها، فتخصيص الكلام و سائر النعوت الكماليّة بموسى و غيره من الأنبياء غير ثابتة بل هي ثابتة له أيضاً.^۲



که بر آنها بر اساس فیض مقدس فائز است، بلکه برای خداوند تعالی به حسب هر یومی او در شأنی از شئون و تجلیات در مراتب الهیه است که امام جعفر صادق فرمود: «همانا خداوند تعالی برای بندگانش در کلامش تجلی فرمود و لکن آنان نمی دانند» چه اینکه از حضرتش جناب قیصری در شرح خود بر فصوص حکم محیی الدین در اول فصل حکمت سبوحی در کلمه‌ی نوحیه نقل کرده است.

۱. و چون وجود عالم به اسماء الله اسناد دارد زیرا که هر فردی از افراد موجودات تحت تربیت اسم خاص از اسماء الله تعالی است، و در محل خود تقریر شد که برای اسماء الله دولت هایی به حسب ظهوراتشان و ظهور احکامشان می باشد که هر موجودی به مقتضای اسم خاصی که غالب بر آن موجود است، بدان اسم متّصف است، پس به این اشارات اجمالاً سرّ اتصاف بعضی انبیاء و اولیاء به بعضی اوصاف نه بعض دیگر، دانسته می شود، چه اینکه آدم به «صفی الله»، و نوح به «نجی الله» و ابراهیم به «خلیل الله»، و موسی به «کلیم الله» وصف شده است، و مثل اینکه امام علی بن الحسین به «سجّاد» و فرزندش امام ابو جعفر محمّد به «باقر علوم» وصف گردید.

۲. و چون خاتم پیامبران به مقام جمعیّی الهیه ای که بالاتر از آن جز مرتبه ی ذات احدیّت نمی باشد، منفرد است زیرا که حضرتش مظهر اسم «الله» است که این اسم «الله» همان اسم جامع



قوله: «فقال أبو الحسن فمن مبلغ عن الله إلى الثقلين من الجن والإنس لا تُذَرِكُهُ الأَبْصَارُ - إلى قوله: و هو على صورة البشر» لم اِزعم أبوقرة الرؤي بالابصار احتج عليه الإمام، أبو الحسن الرضا بتلك الآيات المنزلة من عند الله تعالى بلسان نبي ه الخاتم و سأله على صورة الاستفهام للتقرير بأن مبلغها ليس محمّد قال: بلى، أي هو مبلغها.

ثم سأله على صورة الاستفهام للإنكار كيف يخبر الخلاق عن الله تعالى رسول ه المبعوث إليهم بأن الأبصار لا تدرکه ثم يقول هو: و رأيتہ بعيني . كما تكلّم المتكلّمون في رؤيته ربّ تعالى ليلة الإسراء فذهب بعضهم كأبي الحسن الأشعري أنّه رآه بعين رأسه.

ثم إن ضمير هو في قوله: «و هو على صورة البشر» يرجع إلى الله تعالى أعنى أن الجملة الأخيرة مقولة الرجل أي النبي كالأولين لا أنها مقولة الإمام حتى تكون حالية، و إنّ رتّب ثلاث امور على الآيات الثلاث على اللَّفّ و الرَّشْر المرتبين فرتّب



همه ی اسماء و همه ی نعوت است، پس تخصیص کلام و سایر نعوت کمالیه به موسی و غیر او از پیامبران ثابت نمی باشد بلکه دیگر صفات نیز برای موسی هم ثابت می باشد.

۱. قولش: «فقال أبو الحسن» که از ابلاغ کننده ی از طرف خداوند به ثقلین از جن و انس آنست که: لا تُذَرِكُهُ...؛ چشمان درنیابندش . (انعام/۱۰۴) - تا این گفتارش - که او بر صورت بشر است ه وقتی ابقره گمان کرد که مراد از رؤیت به ابصار و دیدن ظاهری است، ابو الحسن امام رضا بر او احتجاج کرد به آن آیات نازل شده از ناحیه ی خداوند به زبان پیامبر خاتمش، و سؤال او را به صورت استفهام برای تقریر به اینکه مبلغ آن آیات محمد نیست؟ گفت: آری یعنی پیامبر مبلغ آن است آنگاه به صورت استفهام انکاری از آن پرسید که چگونه آن رسول خدا از طرف خداوند تعالی که به سوی مردم مبعوث شد، به مردم خیر می دهد به اینکه دیدگان خداوند را ادراک نمی کند پس او بگوید که من خود خدا را با دو چشم دیدم همچنان که تکلم می کند متکلمان در مورد رؤیت پیامبر پروردگارش را در شب معراج، که پس بعضی از متکلمین مثل ابو حسن اشعری می گوید که پیامبر خداوند را به دیده ی سرش رؤیت کرده است.

«أنا رأيتُه بعيني» على لا تُدرِكُهُ الأَبصارُ و «أحطتُ به علماً» على لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً، و «هو على صورة البشر» على لَسَ لَعْنَتُهُ شَرِيءٌ^۱.
 أمّا وجه دلالة الآجّ الأولى على نفى الرؤيّه بالعين فلأنّ إدراك كلّ قوّة من قوى ظاهرية كانت أو باطنية على حسبها، فلذا سمعت الأذن كلاماً فقد أدركته و إذا رأّت العين شيئاً فقد أدركته و إن كان المدرك في الحقيقة هو النفس و القوى آلاتها، لأنّ الإدراك إذا تعلّق بما يكون مادياً تدركه النفس بلقّة تخصّه و لاتدركه النفس بذاتها، و على الأوّل يكون حقيقة ذلك الشيء متمثّلاً عند المدرك أي النفس بواسطة الحس بانتزاعها صورته من نفس حقيقته على تجريد بينّه في محلّه.

و لذا قال الشيخ في الإشارة الثالث من النمط الثالث من الإشارات: إدراك الشيء هو أن يكون حقيقة متمثلة عند المدرك يشاهدها ما به يدرك، و الفعل في سياق النفي كالنكرة في سياقه يفيد العموم، فالحجّة إنّ النبي أخبر عن الله بلنّه لاتدركه عين فكيف يقول هو: رأيتُه تعالى بعيني و هل هذا إلّا التناقض في قوله؟^۲

۱. پس همانا ضمیر «هو» در قولش «هو» و هو على صورة البشر» به خدای تعالی برمی گردد یعنی اینکه این جمله ی آخری مقول رجل یعنی پیامبر است همانند دو جمله ی اولی نه اینکه این جمله ی آخری مقول امام باشد تا اینکه حال واقع شود. و اینکه امام سه امر را بر آیات سه گانه به صورت لفّ و نشر مرتب مترتب فرمود، پس مترتب کرد «أنا رأيتُه بعيني»؛ من او را به چشم دیدم، را بر «لا تدركه الأبصار»؛ او را دیدگان سر ادراک نمی کنند، و جمله ی «أحطتُ به علماً» بر «لا يحيطون به علماً»، و جمله ی «هو» و هو على صورة البشر» را بر «لَسَ لَعْنَتُهُ شَرِيءٌ» مترتب نمود.
۲. اما وجه دلالت آیه ی اولی بر نفی رؤیت بوسیله چشم ظاهری برای آنست که ادراک هر قوه ای از قوا خواه ظاهری باشد و یا باطنی بر حسب خودشان است، پس وقتی تو سخنی را شنیدی، پس او را ادراک کردی، و وقتی چشم چیزی را ببیند، پس آن را ادراک کرده است، اگرچه ادراک کننده در حقیقت همان نفس است و قوا آلات اویند زیرا که ادراک وقتی به امور مادی تعلّق گیرد نفس آن شیء مادی را بوسیله ی آلت مخصوص به آن ادراک می کند نه اینکه نفس به صرف ذاتش آن را ادراک کند، و بنا بر اول حقیقت آن شیء در نزد مدرك یعنی نفس بواسطه ی

و أمّا الآیة الثانیة فوجه الاحتجاج بها أن النبی أخبرهم بأنهم لا یحیطون به علماً فكیف یقول هو بالتناقض: «إِنِّی أَحَطْتُ بِهِ عَلَماً»، سواء كانت تلك الإحاطة بالإبصار لأنَّ إبصار الشیء إحاطة ما علمت به كما صرَّح به الإمام فی قوله الآتی: «فَلِذَا رَأَتْهُ الْأَبْصَارُ فَقَدَ أَحَاطَ بِهِ الْعِلْمُ وَوَقَعَتِ الْمَعْرِفَةُ» أو كانت یلدراك آخر من غیر إبصار كالوهم والعقل فلنَّ إحاطته تعالی بلیقَّ قوة مدرکة كانت مستحیلة، فالآیة الثانیة تدلُّ علی نفی الرؤیة أيضاً^۱.

و أمّا الآیة الثالثة فوجه الاحتجاج بها أنَّ أخبرهم بأمره تعالی بأنَّه لَسَ لَكُمْ ثَلَاثُ شِیْءٍ فكیف یقول: إِنَّ تَعَالَى عَلَی صُورَةِ الْبَشَرِ؟

و هذه إشارة إلى ردِّ ما رووا عن رسول الله من «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ» كما فی الملل والنحل للشهرستانی عند الكلام فی المشبهة، و إلى ردِّ ما



حس متمثل می شود آن هم به انتزاع آن نفس صورت آن شیء را از خود حقیقت آن چیز بر نحو تجرید که در جای خود تبیین شده است.

و لذا شیخ در اشاره ی سوم از نمط سوم از اشارات فرمود: «ادراک شیء آنست که حقیقت آن شیء نزد مدرک متمثل شود که مشاهده اش نماید، و این فعل «بشاهدها» در سیاق نفی همانند نکره در سیاق نفی مفید عموم است. پس حجت اینست که همانا پیامبر از خداوند خیر داد به اینکه او را چشم ادراک نمی کند، پس چگونه همین پیامبر باز می گوید: «من خود خداوند تعالی را به چشم خود دیدم»، و آیا این نحو حرف زدن جز تناقض در گفتارش می باشد؟

۱. و اما آیه ی دوم پس وجه احتجاج به آن این است که همانا پیامبر به مردم خیر داد که خداوند تعالی به احاطه ی علمی در نمی آید، پس چگونه به صورت تناقض باز می گوید که من به خداوند احاطه ی علمی پیدا کردم؟ حالا خواه آن احاطه به ابصار و دیدن باشد، زیرا که ابصار هر چیزی همان احاطه ی علمی به اوست چه اینکه امام هم در فرمایش بعدش به آن تصریح کرد که: «پس وقتی ابصار او را دیدند، پس به او احاطه ی علمی پیدا کردند و معرفت واقع شده؛ و خواه اینکه آن احاطه بوسیله یک ادراک دیگری از غیر ابصار مثل ادراک وهمی یا عقلی باشد، زیرا احاطه ی خدای تعالی به هر قوه ی مدرک که باشد مستحیل می باشد، پس آیه ی دوم هم بر نفی رؤیت دلالت می کند.

رووا عنه من أنه قال: «رأيت ربي في أحسن صورة»، نقله الشهرستاني أيضاً. و نقل بعضهم عنه أنه رآه تعالى ليلة المعراج على صورة شاب حسن الوجه أو على صورة الشاب المراهق و نحوهما من المنقولات الظاهرة في أنه تعالى على صورة البشر.^۱

روی فی عیون أخبار الرضا للصدوق و فی الاحتجاج للطبرسی عن الحسين بن خالد أنه قال: قلت للرضا: إن الناس يقولون: إن رسول الله قال: «إن الله خلق آدم على صورته» فقال: قاتلهم الله لقد حذفوا أول الحديث. إن رسول الله مرّ برجلين يتسألان فسمع أحدهما يقول: قبح الله وجهك و وجه من يشبهك فقال له: «يا عبد الله لا تقل هذا لأخيك فلن الله خلق آدم على صورته».^۲

۱. و اما آیه سوم پس وجه استدلال به آن اینست که پیامبر بوسیله امر خداوند به مردم اخبار کرد که خدای تعالی مانند ی ندارد، پس چگونه باز به مردم می گوید که: «خدای تعالی بر صورت بشر است».

و این بیان اشاره است به رد آنچه را که از رسول الله روایت کردند که خداوند تعالی آدم را بر صورتش آفریده همچنان که در ملل و نحل شهرستانی در نزد کلام در مورد گروه مشبه در رد آنچه را که از رسول الله نقل کردند از اینکه حضرت فرمود: «من پروردگارم را در بهترین صورت دیده‌ام». این را شهرستانی نیز در ص ۴۹ از کتابش نقل کرد، و بعضی از آنان یعنی متکلمین از رسول الله نقل کردند که او در شب معراج خداوند را بر صورت جوان نیکو صورتی یا بر صورت جوان مراهق یعنی تازه مو در آورده و مثل این دو نحوه از منقولات مشاهده کرده که این منقولات ظاهر است در اینکه خدای تعالی بر صورت بشر است.

۲. در کتاب عیون اخبار الرضا مال صدوق، و در احتجاج طبرسی از حسین بن خالد روایت شده که وی گفت: من به امام رضا عرض کردم که مردم می گویند که: «همانا رسول الله فرمود: «همانا خداوند آدم را بر صورت خود آفریده»، پس حضرت فرمود: «خدا آنها را بکشد، آنان اول حدیث رسول الله را حذف کردند. همانا رسول الله بر دو مردی می گشت که همدیگر را دشنام می دادند، حضرت شنید که یکی از آن دو نفر به دیگری می گفت که خداوند چهره‌ات و صورت مشابه تو را زشت کرده است. پس حضرت رسول الله به آن فرد فرمود: «ای بنده‌ی خدا به برادرت این حرف را نزن زیرا که خداوند صورت آدم را بر صورت خود آفریده».

روی الكلینی فی باب النهی عن الصفق بغير ما وصف به نفسه من جامعه الكافی یلمناده عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا: دخلنا علی ابي الحسن الرضا فحكینا له أن محمداً رأى رباقی صورة الشاب الموفق فی سنّ أبناء ثلاثین سرق - إلى أن قال: ثم قال: یا محمد إن رسول الله حين نظر إلى عظمة ربه كان فی هیئ الشراب الموفق و سنّ أبناء ثلاثین سرق؟! یا محمد عظم ربه عزوجل أن یكون فی صفق المخلوقین - إلى أن قال: یا محمد ما شهد له الكتاب و السرق فنحن القائلون به.^۱

فبما حقّقنا دریت أن الآتی الأولى مطابقة للسؤال عن الرؤیة، و الأخریتین إرمایا ذکرنا علی نحو التمثیل و التنظیر، و هذا الدأب لیس بعزیز فی الاحتجاجات و إن كان مورد السؤال نفی الرؤیة، علی أنه یمكن إرجاع الآیات الثلاث إلى دلالتها علی نفی الرؤیة أيضاً ضمراً.^۲

أمّا وجه دلالة الأولین علیه فقد علم، و أمّا دلالة الأخریة علیه فلأنه لو تعلق الإدراک بالبصر علیه تعالی لزم أن یكون مماثلاً لأجسام كثیف حتى یتحقق الرؤیة

۱. کلینی در باب نهی از صفت به غیر آنچه را که خداوند خودش را به آن وصف فرموده در

جامع کافی اش به اسنادش از ابراهیم بن محمد خزار و محمد بن حسین روایت کرد که هر دو تایشان گفتند: «ما بر ابوالحسن امام رضا وارد شدیم و برایش حکایت کردیم که همانا محمد پروردگارش را به صورت جوان موافق با سنّ فرزندان سی ساله دیده است - تا اینکه گفت: «آن گاه حضرت امام رضا فرمود: «ای محمد، همانا رسول الله هنگامی به عظمت پروردگارش نظر کرد، در آن هنگام رسول الله به سن جوان موافق با سن فرزندان سی سال بود؟! یا محمد پرورد گارم را بزرگتر بدان از اینکه بر صفت مخلوقین باشد - تا اینکه امام فرمود: «ای محمد، آنچه را که کتاب و سنت شهادت می دهد ما بدان قائل هستیم».

۲. پس بدانچه که محقق ساختم، فهمیدی که آیهی اولی مطابق با سؤال از رؤیت است و دو تای اخیری را ما به عنوان تمثیل و تنظیر ذکر کردیم، و این روش در احتجاجات محکم به نظر نمی رسد اگرچه مورد سؤال نفی رؤیت است، علاوه اینکه ممکن است ارجاع آیات سه گانه به دلالت آنها نیز بر نفی رؤیت باشد.

بلبعین، لما علم فی شرح الحدیث الأول من أن الرؤیة إنما تعلق علی الأجسام التي لا ینفذ عنها نور البصر، فلا تكون إلاّ کثیفاً ذا وضع و جهة فیلزم من القول بالرؤیة أن یتعلّق له تعالیّ مماثل من الأجسام، لأنّ کلّها یدرک بالأبصار فهو ذو مثل، و هذه الدقیقة مستفادة ضمناً و یؤیده قوله بعد ذا: «فلذا رأته الأبصار فقد أحاط به العلم و وقعت المعرفه»^۱

و یتحمل بعیداً أن یرجع ضمیر هو فی «و هو علی صورة البشر» إلى الرجل ای النبی بأن تكون الجملة حالیه و الآیات الثلاث استشهد بها لدلالته علی نفی الرؤیة و منساقه إليه رأساً، لا أنّ یتستفاد ضمناً كما ذهب إليه جم غفیر من شراح الحدیث. فیکون المعنی أنّهم أخبرهم عن الله تعالیّ بأمره لا تُدرِکهُ الأنصارُ و لا یحیطونَ به علماً و لیس لعمّ ثله شیءٌ تدلّ کل واحد منها علی نفی رؤیته تعالیّ بالأبصار، ثمّ یقول ذلك المخبر أنا رأیت الله بعینی و أحطت به علماً برؤیته إلیّ بعینی أيضاً و الحال أنّ علی صورة البشر ای إذا لم یکن للبشر إدراکه و إحاطته بالأبصار فكیف یجوز له و هو من البشر أيضاً.^۲

۱. اما وجه دلالت دو آیهی اولی بر این مطلب که دانسته شد، و اما دلالت آیهی اخیر بر نفی رؤیة برای آنکه اگر ادراک به چشم بر حق تعالی تعلق پیدا کند، لازم می آید که خداوند مماثل با اجسام کثیفه باشد تا اینکه رؤیت به وسیله چشم ظاهری تحقق یابد، چون که در شرح حدیث اول دانسته شد که همانا در ریت بر اجسامی تعلق پیدا می کند که نور چشم از آنها عبور نمی کند، پس قهراً آن اجسام نمی باشند مگر کثیف دارای وضع و جهت، پس از قول به رؤیت لازم می آید که برای خدای تعالی مماثلی از اجسام باشد، زیرا هر چه را که بوسیله ابصار ادراک می شود، دارای مثل است که این نکته ی دقیق به صورت ضمنی استفاده می شود و آن را تأیید می کند قول امام که بعد از این فرمود: «پس وقتی او را چشم ها ببینند، پس به او احاطه ی علمی پیدا کرده و معرفت واقع شده است».

۲. و به احتمال خیلی بعید اینکه ضمیر «هو» در جمله ی «و هو علی صورة البشر» به خود «رجل» یعنی نبی بر گردد به اینکه این جمله به صورت حالیه باشد و به آیات سه گانه استشهاد شده برای دلالت آنها بر نفی رؤیت، که به طور کلی به همین نفی رؤیت سوق داده شده است، نه اینکه به

ولكن طبع الحديث يأتي عن هذا الاحتمال جداً كما لا يخفى على المتدرب بصناعة الكلام من متن الحديث و أسلوبه، و المختار هو المتعين.^۱

و بعض نسخ کافی بلا ضمیر «هوه» ای «و أحطت به علماً علی صورة البشر» فعلی هذا الوجه إمّا أن تتعلق «علی» بضمیر الفاعل فی «أحطت» فیكون الرائي أي النبي علی صورة البشر، و إمّا أن تتعلق بالضمیر المجرور فی «به» فیكون المرئي أي الله تعالی علی صورة البشر.^۲

و بما حَقَّقناه یعلم أن تلك النسخة ليست بصواب و أسقط الضمیر من الكاتب و کم له من نظیر.^۳

قوله : «أما تستحيون، ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتي من عند



صورت ضمنی استفاده شده باشد، همچنان که جمع زیادی از شارحین حدیث به این سوی رفته اند. در نتیجه معنی این می شود که رسول الله از طرف خداوند و به امر الهی به مردم خبر داد : ﴿ لا تُؤْمِرُكُمْ...: چشمان درنیابندش (انعام / ۱۰۴) و ﴿ لا يُحِيطُونَ...: و آنان به دانش فرا نداشتند (طه / ۱۱۱) و ﴿ لَئِن كَمِثْلَهُ...: چیزی نیست چُنُو (شوری / ۱۲) که هر یک از جملات دلالت بر نفی رؤیت حق تعالی بوسیله چشم ها دارد، آنگاه این مخبر می گوید که من خدا را به چشم خود دیدم و به او احاطه ی علمی پیدا کردم بوسیله دیدنم او را بوسیله چشمم، و حالیکه خداوند به صورت بشر بود یعنی وقتی برای بشر ادراکش نباشد و احاطه ی بوسیله چشم ها نباشد، پس چگونه برای پیامبر جایز است و حالیکه خود رسول الله نیز بشر است.

۱. و لكن طبع حدیث از این احتمال جداً ابا دارد همچنان که بر متدرب به صنعت علم کلام از متن حدیث و اسلوب آن مخفی نیست، و مختار همان متعین است.

۲. و بعضی نسخ کافی بدون ضمیر «هوه» حدیث را آوردند، یعنی «و احاطه کردم من به خداوند از نظر علمی بر صورت بشر» که اگر بنابر این وجه یا به ضمیر فاعل در «أحطت» تعلق دارد که پس بیننده یعنی پیامبر بر صورت بشر است، و یا اینکه به ضمیر مجرور در کلمه ی «به» تعلق دارد که پس «مرئی یعنی خداوند تعالی» بر صورت بشر می باشد.

۳. و بدانچه که تحقیق کردیم، دانسته می شود که این نسخه درست نمی باشد و ضمیر از کاتب ساقط شده است که نمونه های اینچور هم فراوان است.

الله بشيء ثم يأتي بخلافه من وجه آخر» و في بعض النسخ «أما تستحون» و هي صحیحة أيضاً لأنها مخففة الأولى و لفتح منها. و كلمة «ما» فسی قوله: «ما قدرت» نافق.

قوله: «أن ترميه بهذا» أي تنسبه به و الضمیر يرجع إلى رسول الله و قال العلامة المجلسی فی مرآة العقول: و إرجاع الضمیر إلى الله بعيد جداً.

و أقول: بل هو وهم رأساً لعدم مناسبتة الحجّة و لا لفظ الحديث.^۱

قوله: «أن يكون...» بجل لقوله «هذا» و بیان و تفصیل له. و المراد أن الزنادقة مع

كفرهم و عنادهم لا ينسبونه إلى ما نسبتموه إليه من المناقضة فی أقواله و كذبه على الله. تارة يقول من أمر الله لا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ و تارة يقول إِبْنُ رَأَيْتِهِ بَبْصَرِي فكيف أنتم مع اعترافكم بنبوته ترمونه به.^۲

قوله: «ثم قال أبو قرة فانّ تعالی يقول ﴿وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَى﴾» لمّا ابین الإمام استحالة إدراکه تعالی بالأبصار استدلالاً بأبو قرة فی مقام المعارضه بقوله تعالی على أنّ

۱. قول امام «أما تستحيون...» در بعضی نسخ «اما تستحون» که این هم صحیح است زیرا که مخفّف اولی و لغتی از اولی است، و کلمه ی «ما» در قول حضرت: «ما قدرت» نافیه است. قول امام: «أن ترمیه بهذا» یعنی نسبت می دهند او را به این حرف، و ضمیر به رسول الله برمی گردد. و علامه مجلسی در مرآة العقول فرمود: «و ارجاع ضمیر به خداوند جداً بعيد است. و من می گویم که بلکه این ارجاع ضمیر به الله از اساس وهم و پندار است چون که نه با حجّت مناسبت دارد و نه با لفظ حدیث مناسب است.

۲. قول او که «أن يكون تا آخر» بدل است برای «لقومه هذا» و بیان و تفصیل برای اوست. و مراد آنست که زنادقه با کفر و عنادشان به پیامبر نسبت نمی دهند آنچه را که شما به رسول الله از تناقض گویی در اقوال نسبت می دهید و نسبت می دهید که او به خدا دروغ می بندد به یک مرتبه از طرف خداوند می گوید که: ﴿لَا تُدْرِكُهُ...﴾ چشمان درنیابندش (انعام/۱۰۴) و بار دیگر می گوید که من خودم او را به چشم خودم دیدم، پس چگونه شماها که اعتراف به نبوت او دارید، اینچنین دروغی را به او نسبت می دهید.

رسول الله رآه تعالى بعينه نباء على أن ضمير المفعول في رآه راجع إليه تعالى، فأجابه الإمام بأن القرآن يفسر بعضه بعضاً وأن بعد هذه الآتي ما يدل على ما رأى حيث قال تعالى ﴿ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ﴾ وفسرها بقوله: ما كذب فؤاد محمد ما رأت عيناه، ثم استشهد بالآتي التالي المبين لما رأت عيناه ﴿ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى ﴾ لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى ﴿ فضمير المفعول في «رآه» راجع إلى المخلوق لا إلى الخالق حيث قال: لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى ، و آيات الله غير الله. ثم احتج عليه بقوله تعالى ﴿ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ﴾ ثم فسره زيادة توضيح و بيان في دلاله الآتي على نفى الروي بالأبصار بقوله : فإذا رآته الأبصار فقد أحاط به العلم و وقعت المعرفه. ثم إن كثيراً من نسخ مخطوطة و مطبوعه من الكافي متفقه في تأنيث فعل أحاط أي «فقد أحاطت به العلم» و لكرها من تصحيف النسخ ظناً منهم أن ضمير الفعل راجع إلى الأبصار، و هو وهم لأن العلم فاعله و إلا يلزم أن يكون العلم تمى يذأ و التمهين يجب أن يكون نكرة.^۱

۱. قولش: «ثم قال ابوقرة: فإيه تعالى ... چون که امام بیان کرد استحاله ی ادراک خداوند بوسیله دیدگان را، ابوقره در مقام معارضه ی با حضرت استدلال کرد به این آیه ی قرآن و لقد رآه نزلةً أخرى؛ در فرودی دیگر نیز بدیدش (نجم/۱۴) بر اینکه رسول الله خداوند تعالی را بار دیگر دیده است البته بنا بر اینکه ضمیر مفعولی در کلمه ی «رآه» به حق تعالی بر گردد، پس امام در جوابش فرمود: «به اینکه بعضی از قرآن بعض دیگر را تفسیر می کند، زیرا که آیه ی بعد از این آیه تفسیر می کند که مراد از دیدن چگونه است که خداوند فرمود که: ﴿ مَا كَذَبَ...؛ دل آنچه دید، دروغ ندید . (نجم/۱۲) و امام این آیه را با این فرمایش خود تفسیر کرد که «دل محمد دروغ ندانست آنچه را که دیده بود» آنگاه به آیه ی بعدی که مبین برای آنچه که چشمان رسول الله دید می باشد را استشهد آورد که: ﴿ مَا زَاغَ الْبَصَرُ ... رَبِّهِ الْكُبْرَى؛ چشم نه کج رفت و نه فرا از مرز رفت ﴾ از نشانه های بزرگ پروردگار خویش بدید . (نجم/۱۸ و ۱۹) پس ضمیر مفعولی در فعل «رآه» به مخلوق برمی گردد نه به خالق حيث اینکه بعدش فرمود: لقد رأى من آيات ربه الكبرى و آيات و ←

قال الجوهرى فى الصحاح: احاط به علمه، و احاط به علماً، و احاطت الخيل بفلان، و احتاطت به أى احدثت. و فى الوحى الإلهى ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ و ﴿أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾.

قوله: «فقال أبو قرة فتكذب بالروايات» لما استدل الإمام بالدليلين العقلى و التولى على استحالة رؤيته تعالى بالأبصار و لم يبق لأبى قرة دليل يستدل به على مطلوبه اعترض على الإمام فقال على صورة الاستفهام للإنكار: أفتكذب بالروايات؟ يعنى إذا لم تكن تلك الروايات دالة على رؤيته تعالى لزم تكذيبها أى القول بعدم إسنادها إلى النبى .

فأجابه الإمام بالتزامه فقال: إذا كانت مخالفتك للقرآن كذبتها، و ذلك لأنه لكتاب عزيز * لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد فهو الأصل الصدق و المعيار الحق و لا يعارضه الأخبار المتخالفة المختلفة و لا يجوز التجاوز فى التوحيد عملاً فى القرآن المجيد و قد أدب الأئمة أصحابهم بذلك^۱.



نشانه‌های خداوند غیر از خود خداست. آنکه بر او به این آیه احتجاج کرد که به قول خداوند ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ و آنان به دانش فرا ندارندش (طه/۱۱۱)، سپس به عنوان توضیح زیادى و بیان بیشتر در دلالت آیه بر نفى رؤیت بوسیله‌ی دیدگان به این فرمایشش تفسیر فرمود که: «پس وقتى او را دیدگان ببینند، پس به او احاطه علمى پیدا کردند و معرفت واقع مى‌شود.

همانا بسیاری از نسخه‌های خطی و چاپی از کافی در مؤنث بودن احاطه اتفاق دارند که «فقد احاطت به العلم»، و لکن این تأنیث آوردن فعل از تصحیف نساخ است به گمان اینکه ضمیر فعل به ابصار بر مى‌گردد و حالیکه این یک پندار است چون که کلمه «العلم» فاعل برای فعل است و گرنه لازم می‌آید که علم تمیز باشد، و حالیکه تمیز باید نکره باشد. (و کلمه‌ی العلم معرفه است).

۱. جوهرى در صحاح گفت: «احاط به علمه، و احاط به علماً و احاطت الخيل بفلان و احتاطت به أى احدثت، و...» يعنى احاطه کرد به آن علم او، و احاطه کرد به او از نظر علم، و احاطه کردند اسبان به فلانى، و احتاط کرد به او يعنى اطراف چیزی بر آمدن و بر آن احاطه کردن است و در



...قوله: «و ما أجمع المسلمون عليه أنه لا يحاط به علماً، و لا تدركه إلا بصر و ليس كمثله شيء» قوله: «أنه لا يحاط به علماً»، إشارة إلى قوله تعالى: ﴿يَعْلَمَ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾.

و ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ بعض آتی ۱۰۴ من الأنعام، قوله تعالى: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾.

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ بعض آیه ۱۲ من الشوری، قوله تعالى: ﴿فَاطُرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾.

و کلمه ما موصولة اسمی مبتدأ و خیره کل واحد من «أن لا يحاط به علماً»، ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ و ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾، و لیست معطوفة علی القرآن حت ی يكون التقدير: إذا كانت الروایات مخالفة لما أجمع المسلمون علیه كذبتها؛ و لو كانت



و حی الهی آمده که: ﴿لَا يُحِيطُونَ...؛ و آنان به دانش فراندارندش. (طه/۱۱۱) و ﴿أَنْ اللَّهُ...؛ و اینکه خداوند هر چیزی را به دانش فرا گرفته است. (طلاق/۱۳)

قول او: «فقال ابوقرة فتكذب بالروایات، و قتی که امام به دو دلیل عقلی و نقلی بر استحاله ی رؤیت حق تعالی بوسیله دیدگان استدلال کرد و برای ابوقرة دلیل باقی نماند که بر امام استدلال کند، بر امام اعتراض کرد و به صورت استفهام انکاری گفت: «أیا شما روایات را تكذیب می کنید؟» یعنی قتی این روایات بر رؤیت حق تعالی دلالت نمی کند، لازم می آید تكذیب آن روایات یعنی باید قائل به عدم استناد این روایات به پیامبر شد؛ پس امام به صورت التزام كردن او در جواب فرمود: «وقتی که روایات مخالف با قرآن باشند، تو تكذیب می کنی چون کتاب یعنی قرآن لکتاب عزیز * لایافته...؛ نامه ای است گرامی * کزی نه از پیش رو بدو راه یابد و نه از پس سر. فرود آمده از سوی فرزانه ای است ستوده. (فصلت/۴۲ و ۴۳) پس کتاب خدا به عنوان اصل و ریشه ی راستی و معیار حق است، و اخبار متخالفه ی مختلفه با کتاب معارضه نمی کند، و در توحید از آنچه که در قرآن مجید آمده است نباید تجاوز شود و به تحقیق امامان اصحابشان را به این روش ادب می نمودند.

معطوفة عليه لوجب أن تقدم على كذبتها.^۱

و معرى العبارة أن القرآن لمّا كان منزلاً من عند الله تعالى و أجمع المسلمون قاطبة على تسليم ما فيه، و منه قوله تعالى: ﴿لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾، ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ و ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ لم يجز الإعراض عنه و خرقه بروايات تنافيه و تخالفه، و من تمسك بها خالف القرآن و إجماع المسلمين.^۲

و إلى هنا تمّت الحجة على أبي‌قره على اتمّ بيان و أكمل برهان ف ی استحالة إدراکه تعالى بالأبصار و ما فاه بشيء من مناقضة أو معارضة فى المسألة أصلاً، بل انتقل إلى أسألة أخرى قدّمناها من روایة الطبرسى فى الاحتجاج و فى آخرها: قال

۱. قول امام: اینکه خداوند به احاطه‌ی علمی در نمی‌آید؛ انه لا يحاط به علماء، اشاره به این آیه قرآن: ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ...﴾ داند آنچه را پیش روی‌شان است و آنچه را در پس سرشان، و آنان به دانش فراندارندش (طه/۱۱۱) است.

و لا تدركه الأبصار قسمتی از آیه‌ی ۱۰۴ از سوره‌ی انعام است که: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾. و لیس کمثلہ شیء قسمتی از آیه‌ی ۱۲ از سوره‌ی شوری است که فاطر السماوات...

و کلمه‌ی «ما» موصوله‌ی اسمی و مبتداست، و خیرش هر یک از «أَنَّهُ لَا يُحَاطُ بِهِ عِلْمًا» و «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» و «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ و بقرآن معطوف نیست تا اینکه تقدیرش این باشد: «وقتی که روایات مخالفت دارد با آنچه را که همه مسلمانان اتفاق دارند، تکذیب می‌کنی تو آن روایات راه و اگر بخواهد معطوف بر قرآن باشد، واجب است بر «کذبته» مقدم باشد.

۲. و معنای عبارت اینست که همانا قرآن چون که از نود خدای تعالی نازل شده است، و همه مسلمانان هم بر تسلیم آنچه که در قرآن است اجماع دارند و از آن جمله که در قرآن آمده این آیه است که ﴿لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾، ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ و «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» است، اعراض از آن اجماع جایز نیست، و جایز نیست خرق و پاره کردن آن به روایاتی که با قرآن تنافی و تخالف دارد، و کسی به اینگونه روایات مخالف قرآن تمسک جوید مخالفت قرآن کرده و با اجماع مسلمانان مخالفت نموده است.

صفوان: فتحی ابوقرة و لم یجد جواباً حتى قام و خرج.

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِئِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ...﴾

(انعام/۱۱۳)

شیطان همان ابلیس است

و الشیطان فی الآیة : یا بنی آدم لا یفتینکم الشیطان كما أخرج أبویکم من الجنة یترغ عنهما لیبئهما لیربهما سواتهما إنه یراکم هو وقبیلته من حیث لا ترؤنهم إنا جعلنا الشیاطین أولیاء للذین لا یؤمنون هو إبلیس و إبلیس من الجن بدلیل قوله تعالی: ﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾ و قوله تعالی: ﴿وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِئِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾ و قوله تعالی: ﴿ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾ إلی قوله تعالی مخبراً عنه: ﴿قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَفُودَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ إلی قوله تعالی: ﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِمَهُمَا﴾.

۱. هشت رساله عربی، رساله حول الرؤیة، ص ۱۸۸-۲۰۰.

و تا اینجا حجت بر ابوقرة به تمام ترین بیان و کامل ترین برهان در استحاله ی ادراک حق تعالی بوسیله ابصار و دیدگان، تمام شد، به چیزی که مناقض یا معارض در مسأله باشد اصلاً به زبان آورده نشد، بلکه به یک مسأله دیگر منتقل شد که آن را از روایت طبری در احتجاج تقدیم داشتیم که در آخرش آمده که: صفوان گفت که: ابوقرة در مقابل پاسخ امام به حیرت و سرگردانی افتاد و جواب درخور سزاوار نداشت تا اینکه بلند شد و بیرون رفت.

۲. بدین سان هر پیامبری را دشمنانی نهادیم از شیطانان آدمی و پری. برخی شان سخن آراسته را به فریب بر دل برخی دیگر افکنند. اگر پروردگارت می خواست، چنین نمی کرده اند. پس با دروغی که برمی سازند، فروگذارشان.

و كذا إذا أضفنا قوله تعالى: ﴿ وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَّ الْحَقَّ وَعَدَّتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ ﴾ إلى قوله تعالى: ﴿ وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾ * و ما كان له عليهم من سلطان إلا ليتعلم من يؤمن بالآخرة ممن هو منها في شك ﴿ ينتج أن الشيطان هو إبليس.

و قوله تعالى: ﴿ وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ ﴾ إلى قوله تعالى: ﴿ وَعِنْدَهُمْ وَمَا يَبْدَهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴾ * إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا ﴿ كالصريح بأن الشيطان هو إبليس.^۱

۱. هشت رساله عربی، رساله حول الرؤی، ص ۲۰۷.

و کلمه‌ی «شیطان» در آیه: یا بنی آدم لا یفتنکم الشیطان... ای فرزندان آدم، شیطان فریبتان ندهد، چنانکه باب و مام تان را از بهشت برون کرده است، و جامه از تشان می کند که زهارشان را بر آنان نماید! او و گروهش می بیند تان از جایی که نینیدشان. ما شیطانان را کارساز کسانى نهاده‌ایم که نمی‌گروند (اعراف/ ۲۸) همان ابلیس است، و ابلیس از طایفه جن است به دلیل قول خداوند تعالی: ﴿ وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ...؛ و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم روی بر خاک سایید، روی بر خاک نهادند جز ابلیس که از پریان بود و از فرمان پروردگار خویش سرباز زد (کهف/ ۵۱) که آیه قبلی بود، و قول خداوند تعالی: ﴿ وَ كَذَلِكَ... بدین سان هر پیامبری را دشمنانی نهادیم از شیطانان آدمی و پری (انعام/ ۱۱۳)، و فرمایش دیگر خداوند تعالی: ﴿ ثُمَّ قُلْنَا...؛ پس سجده بردند مگر ابلیس که از سجده‌کنان نبوده است. (اعراف/ ۱۲) تا این آیه ی خداوند که از شیطان خیر داده که: ﴿ قَالَ فَبِمَا...؛ گفت: هم بدان که گمراهم داشته‌ای، آنان را در راه راست تو در کمین می‌نشینم (اعراف/ ۱۷) تا این قول خداوند تعالی: ﴿ فَوَسْوَسَ...؛ پس شیطان افسون کردشان، تا زهارشان را که از آنان پوشیده بود، بر آن دو آشکار کند. (اعراف/ ۲۱)

و نیز اگر اضافه کنیم ما قول خدای تعالی را که: ﴿ وَ قَالَ الشَّيْطَانُ...؛ چون کارگزارده آمد، شیطان گوید: خداوند وعده‌تان داده است به وعده‌ای راست، و من وعده‌تان داده‌ام و با شما بر سر آن نمانده‌ام، مرا بر شما نه دستی بود، جز اینکه بخواند متان و مرا پاسخ گفتید. پس سرزنشم مکنید

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ...﴾^۱

(انعام/۱۱۶)

اندیشیدن در نظام هستی

آن فریبختی که در آفرینش خود هستی و نظام آن بخیبند در طرد که کارخانه‌ی حیات آور هستی و اداره‌ی آن از اراده‌یست که صدق صرف و عدل محض است. ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾ راستی در برابر یک چهره اراده و اداره چه جای چون و چرا است.^۲



و سرزنش خویش کنید (ابراهیم/۲۳) تا این آیه‌ی خداوند که: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَ... فِي شَكِّ شَيْطَانٍ گمانش را بر آنان راست یافت. پس از او پیروی کردند مگر گروهی از گرویدگان * او را بر آنان نیرویی نبود مگر تا بازشناسیم کسانی را که به زندگی پسین باور دارند، از کسانی که در آن در گمان‌اند (سبأ/۲۱ و ۲۲)؛ نتیجه می‌دهد که مراد از شیطان همان ابلیس است.

و قول خداوند تعالی: ﴿وَ إِذْ قُلْنَا... وَ أَنْكَاهُ كَهْ بِهٖ فَرِشْتَاغَانِ كَفْتِمِ : بَرَاۤی اَدَمِ سَجْدَهٗ كُنِیْدِ، همگی سجده بردند مگر ابلیس . (اسراء/۶۲) تا این فرمایش خداوند: ﴿وَعَنْهُمْ... وَ كِبَاۤیَا؛ نَوِیْدِشَانِ دِهْ . و شیطان نوید جز به فریب می‌ندهدشان * تو را بر بندگان من نیرویی نیست و در کارسازی، پروردگار تو خود بس . (اسراء/۶۵ و ۶۶) مثل صراحت را می‌ماند به اینکه مراد از شیطان همان ابلیس است.

۱. سخن پروردگارت به راستی و داد پایان گرفت و کس نیست که سخنانش را دیگر کند (تغییر دهد) و او آن شنوای داناست.

۲. نامه‌ها برنامه‌ها، ص ۱۷۷.

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ...﴾^۱

(انعام/۱۲۳)

حیرت و ضلال

صورة إلقاء موسى في التابوت و إلقاء التابوت في اليم صورة هلاك في الظاهر، و في الباطن كانت نجاة له من القتل، فحيى كما تحيى النفوس بالعلم من موت الجهل. صورت القای موسی در تابوت و القای تابوت در دریای به حسب ظاهر صورت هلاک موسی است و به حسب باطن نجات او از قتل بود. (زیرا خلاصی او از فرعون به این صورت القای در تابوت و تابوت در دریای بود.) پس موسی به القای در یم، حطت ظفت، چنانکه نفوس به سبب علم از موت جهل حطت می‌کنند. چون آب صورت علم است که حطت نفوس به علم است چنانکه حطت ابدان به آب است، شریخ حطت حسی موسی را که به واسطه یم باقی است به حطت عقیای که به علم حاصل می‌شود تشبیه نموده است.

كما قال تعالى ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا﴾ يعرى بالجهل ﴿فَأَحْيَيْنَاهُ﴾ يعرى بالعلم، ﴿وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾ و هو الهدى ﴿كَمْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ﴾ و هي الضلال ﴿لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾ أى لا يهتدى أبداً، فَإِنَّ الأَمْرَ فِي نَفْسِهِ لا غَافِقَ لَهُ يوقف عندها.

چنانکه خداوند فرمود: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا﴾ یعنی آن کسی که به سبب جهل مرد است، ﴿فَأَحْيَيْنَاهُ﴾ پس او را به علم زنده گردانیدیم ﴿وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾ برای او نوری قرار دادیم که به آن نور که مراد هدی است در مظان مردم راه

۱. آئی کسی که مرده بود و زنده اش ساختیم و برای وی پرتوی نهادیم که با آن در میان کسان

راه می‌رود، چون کسی است که داستانش در تاریکی هاست و از آن برون نتواند رفتن؟ برای ناباوران، کارهایی که می‌کنند چنین زبور یافته است.

می‌رود، ﴿ كَفَمَنْ مُنْطَلِقًا فِي الظُّلُمَاتِ ﴾ مانند کسی است که در تاریکی‌هاست و مراد از ظلمات، ضلال است. ﴿ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا ﴾ یعنی ابداً هدایت نمی‌یابد (و هرگز از ظلمات به در نمی‌رود). اینکه گفته ابداً هدایت نمی‌یابد و از ظلمات به در نمی‌رود بدین سبب است که امر ضلال، غایت ندارد تا در نزد آن غایت، توقف بوده باشد. در چند جای این کتاب ضلال به حیرت تفسیر شده است و حیرت هم از جهل حاصل می‌شود و هم از علم.

حیرت حاصل از علم خشریت و قرب و دهشت می‌آورد. این مقامی است که مطلوب حضرت خاتم در این مناجاتش «ربّ زدنی فیک تحیّاً» می‌باشد. اما حیرت جاهل، حیرت حیرانی و سرگردانی و بعد از حق است. همچون انسان گم‌شده‌ی در تاریکی سهمگین که راه به جایی نمی‌برد. اما حیرت عالم در میان روز روشن از تجلّیات اسماء جمالی و جلالی و عظمت صنع الهی پدیدار در آفاق و انفس است. این در راه است و در درگاه است و در حضور است و متحیر است، و آن گمراه است و دور است و بی‌خبر.

فالهدی هو أن يهتدى الإنسان إلى الحيرة، فيعلم أن الأمر حيرة و الحيرة قلق و حركة، و الحركة حياة فلا سکون، فلا موت، و وجود فلا عدم.

پس هدی آن است که انسان به حیرت اهدا یابد. پس آگاه شود که امر، حیرت است (یعنی حیرت محموده و ممدوحه نه حیرت مذمومه‌ی حاصل از جهل) و حیرت قلق و اضطراب است و حرکت است و حرکت، حیرت است. پس سکون نیست. پس موعی نیست و حرکت، وجود است پس عدمی نیست.

ذات حق به حرکت حیرتی که حرکت جلالی و استجلایی است به حکم ﴿ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ﴾^۱ در حرکت است. یعنی در تجلّی است. نه حرکت استکمالی طبیعی؛ و دار طبیعت یعنی نشئه‌ای که حرکت استکمالی و قوه و فعل در او راه دارد به تجدید

امثال در نزد عارف که در مواضع بهش بگذشت، و یا به حرکت جوهری که در حکمت متعالی مبرهن است. طبایع در حرکتند و حرکت حلیت و وجود است که در حقیقت تقرّب به حلیت مطلق و وجود مطلق است. ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱.

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ...﴾^۲

(انعام/۱۲۵)

امّتها ناطق اند به آنچه که رسل حق تعالی ناطقند

ثمّ جاءت الشرائع كلّها بما تحکم به الأوّهام، فلم تُخلِ الحقّ عن صفة يظهر فيها . کذا قالت، و بذا جاءت فعملت الأمم على ذلك فأعطاها الحقّ التجلّي، فلاحقت بالرسول وراثته فنظقت بما نظقت به رسل الله ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾، ف ﴿الله أعلم﴾ موجّه، له وجه بالخبرية إلى رسل الله، و له وجه بالابتداء إلى أعلم حيث يجعل رسالته. و كلا الوجهين حقيقة فيه، و لذلك قلنا بالتشبيه في التنزيه و بالتنزيه في التشبيه.

سپس شرايع همه به آنچه اوهام حکم می کند آمده است. (یعنی به تشبیه حکم کرده اند) پس شرايع، حق تعالی را از صفی که در آن ظاهر می گردد خالی نگردانده اند. شرايع اینچنین فرمودند و به این حکم آمدند و امّتها به مقتضای آن

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ موسوی، ص ۵۴۰ و ۵۴۱.

ای انسان، تو به سوی پروردگارت کوشنده ای و دیدار می کنی اش. (انشقاق/۷)

۲. هرگاه نشانه ای شان رسد، گویند: هرگز نمی گرویم، تا به ما نیز آن دهند که به فرستادگان خدا داده اند. خدا خود بهتر می داند که پیام خویش را در کجای نهد. به آنان که بزه کرده اند، زودا در نزد خدا خوارى رسد و عذابى سخت، هم به بدسگالى ای که می کرده اند.

عمل کرده‌اند و حق تعالی امّتها را تجلّی عطا کرد ه است. (به صفاتی که موجب تشبیه‌اند بر آنان تجلّی کرده است) پس امّتها به حسب وراثت، (نه به اصالت) به رسل بھیستند که امّتها ناطقند به آنچه رسل حق تعالی ناطقند ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾، ﴿وَ إِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ این آیه به دو وجه موجّه است. (یکی اینکه پس از ﴿مِثْلَ مَا أُوتِيَ﴾ وقف کریم که کلام تام شود آنگاه) بگوئیم: رُسُلُ اللَّهِ که الله خبر رُسُلُ اللَّهِ بشود (و «أعلم» خبر مبتدای محذوف که «هو» است صریحی هو أعلم حیث يجعل رسالته).

وجه دوم اینکه (بعد از رُسُلُ اللَّهِ وقف کریم) و الله را مبتدا بگویی و أعلم را خبر او و هر دو وجه حق است. لذا گفتیم تشبیه در تنزی و تنزی در تشبیه است. تأییداً گوئیم که در سوره ی ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا﴾^۱ حق تعالی فرمود: ﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا﴾^۲ این رسول الله جناب صالح است و ناقه‌ی صالح ناقه الله خوانده شد پس رسول الله، الله است و همچنین آیه‌ی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۳ ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۴ و آیات دیگر از این قطفه.

و بعد آن تقرر هذا فترخى الستور و نسدل الحجب على عين المنتقد و المعتقد و إن كانا من بعض صور ما تجلّی فيها الحقّ و لكن قد أمرنا بالستر ليظهر تفاضل استعداد الصور.

۱. سوگند به خورشید و روشنایش. (شمس/۲)

۲. پس پیامبر خدا بگفتشان: زینهار، ماده اشتر خدای را و آبشخورش را. (شمس/۱۴)

۳. آنان که با تو پیمان فرمانبرداری می بندند، پیمان با خدا می بندند. دست خدای بر فراز دستهایشان است. (فتح/۱۱)

۴. هر که فرمان از پیمبر برود، فرمان از خدا برده است. (نساء/۸۱)

و بعد از آنکه مقرر شد که تنزیه از تشبیهی خالی نهد و بالعکس پرده ها را می افکند و حجابها را فرو می نهیم بر چشم منتقد و معتقد. هر چند که هر دو بعضی از صوری هستند که حق در آنها تجلی کرده است و لکن ما مأمور به ستر هستیم تا تفاضل استعداد صور ظاهر شود.

(مراد از منتقد محققی است که طلبه کشف و عطن و طلبه نظر و برهان، خلاصه ی معانی و حقایق را میخاند و مراد از معتقد، مقلد مؤمن به اهل حقایق و عرفان است).^۱

﴿ وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَمَعَشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ... ﴾^۲

(انعام/۱۲۹)

أجر حشر و ثواب و عقاب دارند

قال تعالى : ﴿ وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا أَمَلَنَا الَّذِي أَجَلْت لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ * وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ * يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَغَرَّبْتُهُمُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ ﴾^۳.

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ الیاسی، ص ۴۸۳ و ۴۸۴.

۲. روزی که همه را گرد آرد، که ای گروه پریان، بسیاری از آدمیان را از راه به در برده اید. دوستان آدمی زاده شان گویند: ای پروردگار ما، برخی مان از برخی بهره برده اند. اینک به سر آمدی که برای ما نهادی رسیده ایم. گوید: جایگاه شما آتش است و در آن جاودانید. مگر آنچه خدای خواهد، که پروردگارت فرزانه است، داناست.

۳. روزی که همه را گرد آرد، که ای گروه پریان، بسیاری از آدمیان را از راه به در برده اید. دوستان آدمی زاده شان گویند: ای پروردگار ما، برخی مان از برخی بهره برده اند. اینک به سر آمدی

أى أذكر ﴿يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ﴾ الله تعالى، بالياء على قراءة حفص عن عاصم و على قراءة أبى بكر عنه ﴿يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ﴾ بالنون، و ضمير «هم» لمن يحشر من الثقلين.
 و وجه الاستدلال بهما بين، فلن لهم حشراً و ثواباً و عقاباً فهم مكلفون.^۱
 و الآيه الأخيرة صريحه على أن رسلاً أرسلوا إليهم، و أما أن هؤلاء الرسل هم المبعوثون إلى الإنس فلا تدل عليه هذه الآيه صريحه و إن دلت على أن رسول الله مبعوث إليهم، لأنهم مخاطبون بالقرآن، و لولا القرآن كتابهم و الرسول بعث إليهم أيضاً لما خطبوا به و إنما الكلام فى الرسل الذين كانوا قبله .
 و إنما قلنا لا تدل الآيه عليه صريحاً، لإمكان إرجاع الضمير فى قوله : ﴿رُسُلٌ مِنْكُمْ﴾ إلى الإنس خاصة لما سنشير إليه بعيد هذا، و لكن الآيه ظاهرة فى أن لكل طائفتين نبياً من جنسهما.^۲

⇒

که برای ما نهادی رسیده ایم. گوید: جایگاه شما آتش است و در آن جاوداناید. مگر آنچه خدای خواهد، که پروردگارت فرزانه است، داناست * بدین سان برخی ستمگران را هم بدانچه می کرده اند بر برخی دیگر می گماریم * ای گروه پریان و آدمیان، آیا پیامبرانی از خودتان به سویتان نیامده اند که سخنان مرا بر شما بازگویند و از دیدار امروztان بترسانندتان؟ گویند : ما بر خویش گواهی دهیم . زندگی فرودین بفریفتشان و بر خود گواهی دهند که ناباور بودند (انعام/۱۲۹-۱۳۱)

۱. یعنی بیاد آور و روزی که همه را گرد آرد، خداوند، با «یاء» بنابر قرائت حفص از عاصم و بنابر قرائت ابوبکر از عاصم است «یوم نحشرهم» به نون قرائت شود و ضمیر «هم» به آنان که از جن و انس محشور می شوند برمی گردد.
 و وجه استدلال به این دو تاروشن است پس همانا برای آن مردم حشر و ثواب و عقاب است پس آنان مکلف می باشند.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۶، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.

و آیه ی اخیرى صراحت دارد بر اینکه انبیای خداوند بسوی آنها فرستاده شدند، و اما اینکه آن انبیاء همان هائی اند که به سوى انس مبعوث شدند از این آیه بر این مطلب دلالت صریح وجود ندارد، اگرچه این آیه دلالت دارد بر اینکه رسول الله برای همه شان مبعوث شد زیرا که آنها مورد

←

﴿يَمَعَشَرُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ يَقُصُّونَ ...﴾^۱

(انعام/۱۳۱)

انبیاء انس و جن

إِنَّ بَعْضَ الْأَنْبِيَاءِ مِنَ الْإِنْسِ بَعَثُوا إِلَى الْجِنِّ أَيْضاً، وَبَعْضُ أَنْبِيَاءِ الْجِنِّ كَانُوا مِنَ الْجِنِّ، وَ مَا سَرُّ التَّبَعِضِ؟

قوله تعالى: ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ﴾ الآية. و بعض المفسرين فسره بقوله: ليس المراد أن بعث إلى كل من الثقلين رسل من جنسه بل إنما المراد الرُّسل من الإنس خاصة، و لكن لم جمعوا مع الجن في الخطاب صحَّ ذلك، نظير قوله تعالى: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ و المرجان يخرج من الملح دون العذب. أو أن الرسل من الجن رسل الرسل إليهم لقوله تعالى: ﴿وَلَوْأ إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ﴾^۲.



خطاب قرآن‌اند، و اگر قرآن کتابشان نبود، و رسول هم به سوی آذن فرستاده نمی شد قهراً آنان مورد خطاب واقع نمی شدند، منتهی بحث در پیامبرانی که قبل از رسول الله بودند. و اینکه ما گفتیم آیه دلالت صریح بر این مطلب ندارد برای اینکه امکان دارد ضمیر در قول خداوند: «رُسُلٌ مِنْكُمْ» به خصوص انس برگردد که به زودی به این مطلب اشاره می کنیم که این امر دور به نظر می رسد، و لکن آیه ظاهر است در اینکه برای هر یک از دو طایفه ی جن و انس پیامبری از جنس خود آن دو طایفه می باشد.

۱. ای گروه پریان و آدمیان، آیا پیامبرانی از خودتان به سويتان نیامده اند که سخنان مرا بر شما بازگویند و از دیدار امروزتان برسانندتان؟ گویند: ما بر خویشان گواهی دهیم. زندگی فرودین بفریفتشان و بر خود گواهی دهند که ناباور بودند.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۶، ص ۳۱۱.

همانا بعضی از پیامبران از انس به سوی جن هم مبعوث شدند و بعضی از پیامبران جن هم از جنس خود جن هم می باشند، و سیر این تبعیض چیست؟ قوله تعالى: ﴿يَمَعَشَرُ الْجِنِّ ...﴾ و بعضی از مفسرین آن را تفسیر کردند به قولش به اینکه: مراد این نیست که به هر یک از جن و انس رسولانی



﴿وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَفِيلٍ...﴾^۱

(انعام/۱۳۳)

نظری و عملی

آنکه در معرفت نفس دقیق شود، می‌بخشد که او را دو قوه‌ی نظری و عملی است: قوه‌ی نظری را قوه‌ی علامه و قوه‌ی نبش گویند و عملی را قوه‌ی عم‌اله و نیدوی کنش گویند. این دو قوه به منزلت دو بال نفس‌اند که بدانها به اوج حقائق طیران می‌کند تا به جنه‌اللقاء و جنت ذات، ﴿وَ اَدْخُلِي جَنَّتِي﴾^۲ می‌رسد.

رخص کمالات معتبر در قوه‌ی نظری معرفه الله است و در قوه‌ی عملی طاعة الله. و به حسب مراتب فعلیه این دو قوه، انسان را درجات است.

﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا﴾، ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۳.

کلم طیب ارواح طاهره‌ی مؤمنان است. و عمل صالح کردار نیکو و معارف عقلیه



از جنس خودشان مبعوث شده است، بلکه مراد آن رسولان از انس بخصوص می باشد، و لکن وقتی این رسولان مخصوص انس وقتی با جن در خطاب جمع شد، آن مطلب صحیح می شود، همانند این قول خداوند تعالی: ﴿يَخْرُجُ...﴾ از آن، مروارید برون آرد و مرجان. (رحمن/۲۳) و حالیکه مرجان از دریای شور خارج می شود نه از دریای شیرین و گوارا. یا اینکه همانا رسولانی از جن فرستگان رسولانند بسوی انس برای این فرمایش خداوند تعالی که فرمود: ﴿وَلَوْ...﴾ بيم کنان به سوی گروه خویش بازگشتند. (احقاف/۳۰).

۱. هر يك را - بدانچه کرده‌اند - پایه‌هایی است و خدا از آنچه می‌کنند ناآگاه نیست.

۲. به بهشت من درآی. (فجر/۳۱)

۳. خداوند کسانی‌تان را که گروه‌یافته‌اند، و دانش داده شده‌اند، به پایه‌هایی برکشد. (مجادله/۱۲)

۴. سخن پاک به سوی او بر شود، و کار نیک برمی‌کشدش. (فاطر/۱۱)

است که رافع روح طیب است.^۱

﴿ قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا... ﴾^۲

(انعام/۱۵۱)

تجلی جزا در مرآت وجود حق

و أمّا سرّه و باطنه فإنّه تجلّی فی مرآة وجود الحق، فلا یعود علی الممکنات من الحقّ إلا ما تعطیه ذواتهم فی أحوالها، فإنّ لهم فی کلّ حال صورة، فتختلف صورهم باختلاف أحوالهم، فیختلف التجلی باختلاف الحال، فیقع الأثر فی العبد بحسب ما یكون فما أعطاه الخیر سواه و لا أعطاه ضدّ الخیر غیره؛ بل هو منعم ذاته و معذبها . فلا یدمّنّ إلا نفسه و لا یحمدنّ إلا نفسه ﴿ قُلْ لِلَّهِ الْحُجَّةُ أَلْبَلَهٗ ﴾^۳ فی علمه بهم إذ العلم یتبع المعلوم.

اما سرّ و باطن (بهری سرالقدر) این مطلب، این است که جزا تجلی است در مرآت وجود حق، پس بر ممکنات از جانب حق تعالی عایق نمی شود مگر آنی که ذواتشان در احوالشان عطا می کند. زوی آنان را در هر حالی صورتی است و صورتشان به اختلاف احوالشان مختلف می شود. پس تجلی حق نیز به اختلاف حال مختلف می شود. پس اثر در عبد به حسب حالی است که در اوست. پس خبی را جز خودش به او نداده است؛ (بهری خبی را جز خود عبد به عبد نداد) و ضدّ خبی را نیز جز عبد

۱. گنجینه گوهر روان، ص ۱۶.

۲. بگو: بیارید گواهانتان را، که گواهی دهند که خدا این را حرام داشته است. اگر گواهی دهند تو با ایشان گواهی مده، و پیروی از خواهشهای کسانی مکن که آیه های ما را دروغ داشته اند، و کسانی که سرای پسین را باور نکنند و برای پروردگارشان همتا گیرند.

۳. پس حجّت رسا خدای راست. (انعام/۱۵۰)

کسی به عبد نداده است بلکه عبد، هم منعم ذات خود است و هم معذب ذات خود است. پس مذمت نکند مگر خویشتن را و نستاخ مگر خود را. پس خدای متعال را در علمش به ممکنات حجّت بالغه است. زیرا که علم باری تابع معلوم است که حال ممکنات باشد.^۱

﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ...﴾^۱

(انعام/۱۵۲)

در بیان خطاب تعالوا

یکی از تعبیحات جانانه و دلنشین و شریین قرآن این است که از زبان سفی کعبش حضرت خاتم خطاب و دعوت به صورت «تعالوا» است. ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ﴾ و همچنین آیت چند دیگر.

عرب وقتی به کسی بگوید «تعالوا» آن گوناگون است. آمری که می گوید «تعالوا» ممکن است در پایین بوده باشد و طرف مخاطب او در بالا و بلند می باشد؛ اینجا به او می گویند: «انزل» بفری پایین بی و اگر چنانچه بعکس باشد، یعنی آمر در بلندی قرار گرفته باشد و مخاطب در پستی، اینجا می گویند: «تعال» بفری بالا بی ما را به صورت جمع خطاب فرموده است؛ تعالوا، بفری مرا که پیغمبر شما هستم بی و بالا بی. من در مقامی مرجع هستم که در اوج مقام قرب الهی واقع شدم،

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ یعقوبی، ص ۲۲۳.

۲. بگو: بیاید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما ناروا داشته است، بر شما برخوانم: که چیزی را با خدا انباز مکنید و به باب و مام نیکی کنید، و فرزندانتان را از بیم تنگدستی مکشید. ما شما و ایشان را روزی دهیم. و به کارهای زشت نزدیک مشوید، چه آشکار و چه پنهانش، و کس را که خداوند کشتنش را، جز به سزاواری، ناروا داشته است، مکشید. این است آنچه خدا شما را بدان سفارش کند، باشد که خرد ورزید.

شما را که در حضورِ من می‌بخم و در آن حدّ و وضع مشاهده می‌کنم، خطاب می‌کنم
«تعالوا» مرا بپند و بالا بطبیع.

فای السماء رزقکم بشن	بچه‌ای
ترس و نومیدیت دان آواز غول	اندر بن پستی چه بر چفس بچه‌ای
هر ندایی که تو را بالا کشد	می‌کشد گوش تو تا قعر سفول
هر ندایی که تو را حرص آورد	آن ندایی دان که از بالا رسد
این بلندی نیست از روی مکان	بانگ گرگی دان که او مردم درد
بانگ می‌آید که ای طالب ب یا	این بلندیه‌است سوی عقل و جان
جود محتاج است و خواهد طالبی	جود محتاج گدایان چون گدا
	آنچنان که توبه خواهد تائبی

بالا بیایید که خداوند سبحان قیاض علی الإطلاق است، و قابلیت و استعداد هم به
شما داده است، و کتاب بی‌نهایت قرآن حکیم را، که حافل تمام حکم و معارف و
شامل جمیع کلمات نوریه‌ی وجودیه است، غذای جان شما قرار داده است. بین که
سعی وجودی نفس ناطقه‌ی انسان به فعلیت رسیده چه قدر است که وعاء حقایق
قرآنی می‌گردد.^۱

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ...﴾^۲

(انعام/۱۶۱)

عشق

حکیم نظامی چه خوش فرموده است:

۱. انبیا و قرآن، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲. هر که کاری نیک آرد، او راست ده برابرش. هر که بدی آرد جز به همانندش کیفر نیند و ستم
بر آنان نرود.

عشوی که نه عشق جاودان ی است
 عشق آینی ه ی بلند نور است
 بازچه ی شهوت جوان ی است
 در خاطر هر که عشق ورزد
 شهوت ز حساب عشق دور است
 چون عاشق را کس ی بکاود
 عالم همه پشّ های نفی رزد
 چون عشق به صدق ره نماید
 معشوق از او برون تراود
 ی ک خوب ی دوست ده نماید
 ی ک در باره عشق کوتاه با ی د کرد که ا ی ن
 بارقه ی الهی و رای قظ و قال است.
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان
 چون به عشق آیم خجل گردم از آن^۱

حرف ندا

ی ا ربی از تو زو دو صد لبی ک
 سا یه بانصت عقل بر در او
 ی ک سلام از تو زو هزار عل ی ک
 خلتنا شهت جان ز لشکراو
 از بد و نفی ک خلق پ یسته
 رحمت و نعمتش بنگ سرسته
 در کلمه ی طریبی، «ط» حرف نداء و «ربی» ربّ مضاف به ی ای متکلم، منادی. در
 حدیث قدسی آمده است: «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذَرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَى
 ذَرَاعًا تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ بَاعًا. قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾. و قوله
 تعالی شأنه: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي
 كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.^۱
 ساین به معری آفتاب گئی است چون چتر مثلاً، و خ تلتاش بھری سپاه. و بھسته به

۱. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۵۳، ص ۱۶۳؛ نامه ها برنامها، ص ۱۷۰.

۲. داستان آنان که خواسته شان را در راه خدا دهش کنند، داستان دانه ای است که هفت خوشه
 و رویند، در هر خوشه صد دانه. خداوند به هر که خواهد، دوچندان دهد، خداوند گشایش بخش و
 داناست. (بقره/۲۶۲)

معری هم‌بخو است و متعلق به نگسفاست.^۱

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲

(انعام/۱۶۳)

دستور العمل

بایع مواظب باشم و ره چنان رو که ره‌روان رفتند. علامه حلّی چگونه بود؟ ش بیخ طوسی چگونه بود؟ مفتی و شیخ بهائی چگونه بودند؟ درس بخوانید، بحث داشته باشید، خودتان را هم فراموش نفرمایید از ملت حضرت ابراهیم بوده باشید که ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. انسان بدون این بذرفشایها باز نمی‌شود. آن کلام کامل جناب ام‌المؤمنین علیها‌السلام به شاگردش کم‌یل که در نهج‌البلاغه آورده، آفاطبی دارد که اگر بجان را بشکافی این‌طور می‌شود که حضرت، علماء را تشبیه می‌فرماید به زارع؛ کشاورز و زارع بایع اول زم‌ین را آماده کند، شرطه کند، شخم بزند. بحث و کاوش کردن، زید و رو کردن است، شکافتن است و بعد که آباد کرد و شرطه کرد در آن بذر بپاشند و آن بذر را پوشیده بدارد و در راه رشد و به‌ثمر رسیدن بذرش باشد و این‌دار هم، دار تدریج است، تا کم‌کم به‌ثمر برسد. جان مردم مزرعه‌ی شما آفایان است. حضرت وصی شما را زارع معرفی فرمود. مزرعه‌ی شما قلوب مردم است و دل‌های ما مزرعه‌ی اولیای دین ماست. بایع این‌دل، شرطه شود، بایع آباد شود، بایع در او بذر بپاشند و بعد از آن، روزها و شب‌ها پاییدن می‌خواهد، آظوی می‌خواهد، مراقبت می‌خواهد تا این‌به‌ثمر برسد. این حرفها، روایت و آلت، تفسیری آفاقی و انفسی و آنچه از بهت وحی صادر شده،

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۲، ص ۲۸۶.

۲. بگو: همانا نماز من و آیینهای من و زندگی من و مرگ من، خدای راست، پروردگار جهانیان.

انها همه بذرها هستند که در مزرعه جانمان می کاریم که هر کسری زرع و زارع و مزرعه خودش هست و هر چه می کارد بعد مهمان سفره‌ی خودش هست و اینها را بایع شریخ و به عمق اسرار نظام هستی سرخی و در پی تپه‌ی و تزکیه‌ی نفس خودش هم باشد.^۱

سیر حبه‌ی یا حرکت ایجاد‌ی

سعی کن حرکت تو چون حرکت ایجاد‌ی باشد. حرکت ایجاد‌ی حرکت حبه‌ی است و از آن تعبیری به سری حبه‌ی نفی می‌شود. حرکت حبه‌ی فوق حرکت طبیعی - اعم از حرکت نقلی و حرکت جوهری و حرکات اعراض - است که در فلسفه عنوان می‌شود، و در حقیقت حرکت طبیعی ظریفی از حرکت حبه‌ی و شأنی از شئون آنست. اصطلاح سری حبه‌ی مأخوذ از مأثور «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف» است. شریخ اکبر در فصل موسوی گوید: الحركة التي هي وجود العالم حركة الحب. و قد نبه رسول الله على ذلك بقوله: «كنت كنزاً مخفياً لم أعرف فأحببت أن أعرف...» فلولا هذه المحبة ما ظهر العالم في عينه فحركته من العدم إلى الوجود حركة حباً الموجد لذلك.

غرض اینکه چنانکه از آن سوی، سری حبه‌ی است سعی کن تو را نغز از این سوی سری حبه‌ی باشد. ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ برای عبد سالک هیچ نهجی شریخی تر از سری حبه‌ی نیست. در بند چهارم دفتر دل آمده است:

جهان در سری حبه‌ی شد هو ی دا
تو می گو جمله شد از عشق پ ی دا

نباشد غی ر حبه‌ی ه بیج س ی
نه خود سریست عشق و نفی غ ی
ز ذره گئی ر تا شمس و مجره
به عشق و عاشق ی باشند در ره

برو بر خوان ات مخا طائع بن را جواب آسمانها وزم بن را

﴿ قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ ابْنِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ... ﴾^۱

(انعام/۱۶۵)

حکمت قتل پسران

حکمت قتل الأبناء من أجل موسى لتعود إليه بالإمداد حياة كل من قتل من أجله لأنه قتل على أنه موسى و ما تمَّ جهل فلا بد أن تعود حياته على موسى أعني حياة المقتول من أجله.

و هي حياة طاهرة على الفطرة لا تدنّسها الأغراض النفسية بل هي على فطرة «بلى» فكان موسى مجموع حياة من قتل على أنه هو؛ فكل ما كان مهيناً لذلك المقتول ممّا كان استعداد روحه له كان في موسى .

حکمت قتل ابناء در دست فرعون از جهت موسى (عبری از جهت قتل موسى که ابناء کشته بشوند تا قطع به کشتن موسى بپایا کند) برای این است که: روح هر یک از اینها که کشته شدند به موسى بازگشت کند تا او را در هلاک فرعون امداد بنماید (تا مجازات و قصاصی که لابد در وجود بائع صورت بگمید حاصل بشود) و هر طفلی به جهت موسى کشته شد عبری فرعون هر یک را به عنوان ام ید اینکه موسى است به قتل رساند هر چند عینی موسى نبودند و در واقع جهلی نبود پس ناچار بائع حیات و روح مقتول به موسى برگشت کند عبری حیات مقتولی که به جهت

۱. گشتی در حرکت، ص ۲۱۷.

۲. بگو: آیا پروردگاری جز خدای جویم و او پروردگار هر چیزی است؟ و هیچ کس گناهی نمی کند مگر که بر خود اوست و کس بار گناه کس نبرد. سپس باز گشتن به سوی پروردگارتان است و از آنچه در آن ناساز بوده اید، آگاه می کندتان.

موسری بود باخ به موسری برگشت کند.

و این حکایت مقتول به جهت موسری حطی طاهر بر اساس فطرت است که اغراض نفسانی آن را آلوده نکرده است بلکه بر فطرت «بلی»^۱ است. پس موسی مجموع حکایت کسانی بود که به عنوان موسری بودن کشته شدند و آنچه استعدادهای روحی که برای مقتول مهی شده بود در موسری جمع شده است. بطن علامه‌ی قهری در این مقام چنین است:

مقصود شرح از گفتن: «و ما ثمّ جهل». (در واقع جهلی نعت) این است که فرعون ابناء را می‌کشت بنابر اینکه موسری باشند حال این‌که عین موسری نبودند و شخص برای دی‌گری کشته نمی‌شود. چهری هر کس را به عنوان اینکه موسری است به قتل رساند ه است. چنانکه قرآن فرمود: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾. و فاعل حق تعالی است که علاج و خبی است و بر آنچه که در مملکت وجود جاری می‌شود جاهل نعت و جز آنچه را که سزاوار به وقوع بهترین است نمی‌کند. بنابر این قتل خداوند ابناء را در ماده‌ی فرعونیت بنابر اینکه موسی به علم الهی در ازل است که می‌دانست آن ابناء با روح موسوی در هلاک فرعون اجتماع می‌نماید. پس هلاک فرعون از روی جهل نبود بلکه از روی علم حق تعالی به نفس الامر بوده است و فرعون هر چند که به طور تفصیلی بدان شاعر نبود ولی به طور اجمال بدان شاعر و آگاه بوده است. از این جهت امر به قتل ابناء داد. پس ارواح ابناء جمع شدند و متحد گردیدند و در صورت موسوی ظاهر شدند تا حقوقشان را استیفاء کنند و ریشان را اعانت نمایند و نپیشان را مدد، زیرا بر فطرت اصلی و طهارت ازلی بودند و کاری نکرده‌اند که بدان مستحق قتل باشند و چون متحد شدند و در صورت موسی ظاهر گردیدند جمیع استعدادات و کمالات مبتتب بر استعدادات آنان از قبیل علم و اراده و قدرت و دیگر صفات مرتب بر استعداد خاص هر یک با ارواحشان ظاهر گردیده در هلاک فرعون و اتباع وی کمک موسری شدند.

۱. اشاره است به کریمی ﴿الست برکم قالوا بلی﴾.

این بود کلام علامه‌ی قهصری که نقل به ترجمه نموده‌ایم و می‌شود در آن جمله‌ی «و ما ثمّ جمل» مقداری تنزّل دهیم و به زبان ساده‌ی صوری بگوییم که فرعون جاهل به قتل ابناء نبود و آنان را از روی سهو و خطا نکشت بلکه از روی عمد و قصد کشت. لذا به‌یزای فعلش جزا می‌بیند. و آن جمله که شیخ فرمود: هر یک را بنا بر اینکه موسری است کشف‌است یکی از تأویلاتش این است که چون هر یک از این ابناء بر فطرت اصلیه و طهارت ذاتیه بوده‌اند (که اطفال حدیث‌العهد به ریشان هستند چنانکه شیخ در بعد نیز عنوان می‌کرد) و حضرت موسی نیز در مقام طهارت فطری انسانی است، می‌توان گفت که هر یک از آن ابناء موسایند. کیف‌کان کلام قیصری محوّرّان است و این گفتار سایه‌ای است از آن.^۱

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَيْفَةَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ...﴾^۲

(انعام/۱۶۶)

تسخیر

دو مثل ضدهمند.^۳ (به این معنی که مثلاً لایجتماعان) پس آن کسری که در منزلت برتر و بالاتر است به سبب مال علی‌جاه^۴ به انسانی خود انسان دیگری را که نسبت به او حیان است تسخیر می‌کند و آن انسان حیان بهی ناقص، مسخّر او می‌گردد یا از

۱. ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم، فصّ موسوی، ص ۵۲۹-۵۳۱.

۲. اوست آنکه شما را جانشینان زمین نهاده است و برخی تان را بر برخی به پایه‌هایی برتر داشته است، تا شما را در آنچه داد، آزمایشد. هر آینه پروردگارت زود کیفر است و هر آینه او آمرزگار و مهربان است.

۳. دو مثل از جهت اینکه جمع نمی‌شوند ضدهمند هستند. دو مثل در یک موضوع واحد تحقق پیدا نمی‌کنند.

۴. جاه مقلوب وجه است.

جهت ترس طراز جهت طمع و امیج که از حیثانک خود مسخر می شود نه از انسانیت خود، پس انسانى که مثل انسان دیگر و در مرتبه‌ی اوست مسخر را و نمى گردد. نهى بى بى بهایم چه تحریرى است. علت این است که بها بم مثل همد و مثلاً ضدانند. از این جهت خداوند فرمود: ﴿وَرَفَعَ بَعْضُكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ﴾ (این اختلاف درجات برای این است که تفاوت در مراتب حاصل گردد و به حسب مراتب تسخیری و تسخر صورت پذیری) پس مسخر در درجه‌ی مسخر نهد، پس تسخیری از جهت درجات شده است.

تسخیر بر دو قسم است: یکی تسخیری که از روی قصد و اختیار است که تسخیر، مراد مسخر است (مسخر به صیغه‌ی اسم فاعل) که آن مسخر در تسخیر خود بر این شخص مسخر قاهر است (مسخر به صیغه‌ی اسم مفعول) مانند تسخیر سخی عبد خود را هر چند که در انسانیت مثل او است. یا چون تسخیر سلطان رعایای خود را هر چند که در انسانیت مثل سلطانند. پس به سبب درجه و رتبه‌ی امارت و سلطنت آنها را تسخیر کرده است.

و دیگر تسخیر به سبب حال است (که به قصد و اختیار تسخیرکننده نیست) همچون تسخیر رعایا، امیر و ملک قائم به امر آنان را که در حفظ و حمایتشان و قتال با دشمنان و حفظ اموال و انفسشان و حمایت از حریمشان او را تسخیر می کنند و همه‌ی این امور تسخیر به حال است از جانب رعایا که ملوک خودشان را یعنی مالک خودشان را تسخیر می کنند و این تسخیر در حقیقت تسخیر مرتبه است که مرتبه‌ی رعیت بر مالکشان اینچنین حکم می کند.

پس بعضی از ملوک برای خود کوشش می کنند (در حالی که غافلند که رعیتشان آنها را تسخیر کرده اند) و بعضی از ملوک عارف به امرند و می دانند که به مرتبه در تسخیر رعیتند (که او را بر آن کار داشتند). پس این ملک، عارف قدر رعایاست و حق آنان را می داند. بنابراین خداوند او را بر این عمل از روی معرفتش اجر علمای بالأمر - که آنچنان که باید عمل می کنند - عطا می کند و اجر چنین کسی بر خداست، به علت اینکه خداوند در شئون عباد خود و قضای حوائج آنان است.

(بنابراین هرگاه کسی به قصد قربتِ اِلی الله - نه از روی غرض نفس خود - در کار دیگران قیام به امری نمود، اجر او بر خدا واقع می شود). پس همه ی عالم به حال مسخّر کسی هستند که نمی شود بر آن کس اطلاق کرد که او مسخّر است.

قال تعالی: ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱.

قیصری گوید: و این نیست مگر شئون بندگانش . توهّم نشود که غیر او خدای متعال را تسخیر کرده بلکه هرچه بر او اطلاق اسم غیر شود از حیث وجود و حقیقت عین حق است. اگرچه از جهت مقید و متعین بودن غیر نامیده می شود، پس حق خود مسخّر خود است به حسب شئون و تجلّیاتش نه دیگری.^۲

۱. هر روز به کاری است. (رحمن/۳۰)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ هارونی، ص ۵۱۶-۵۱۸.

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا...﴾ *

(اعراف/۱۲)

معنای آدم در کلام پیامی

اعلم أن المراد من آدم في قوله : «خلق الله آدم على صورته» و نحوه ليس هو آدم الشخصى بل المراد آدم النوعى . و أفاد في ذلك العارف المتألف ه السيد حيدر الآملى في جامع الأسرار بقوله:

الإنسان مظهر جميع الأسماء الجلالية و الجمالية لقوله تعالى : وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و لقول النبى : «خلق الله آدم على صورته». و معلوم أن كل من يكون على صورته يكون جامعاً لجميع أسمائه و صفاته - إلى قوله - و المراد بآدم ليس آدم فقط بل المراد - بانفاق أكثر المفسرين فى أكثر مواضع القرآن - أولاده، و بـ «تعليم الأسماء» التعليم بالقوة لا بالفعل. و لذلك كل من ظهرت فيه هذه الأسماء بأسره أو أكثرها بالفعل كان أكمل من غيره لأنه لا يكون إلا نبياً أو ولياً أو وصياً من أوصياء الأنبياء أو عارفاً كاملاً من تابعيهم . فظهورها بالفعل بحسب الاستعداد أى بحسب استعداد الشخص و قابليته لها. و يشهد بذلك قوله جل ذكره : ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ

۱. هر آینه ما آفریدیم تان و چهره بخشیدیم تان و آنگاه به فرشتگان گفتیم : آدم را سجده برید، پس سجده بردند مگر ابلیس که از سجده کنان نبوده است.

صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا إِبْرَاهِيمُ بَرِّئْ مِنْ الظَّالِمِينَ وَبَارِئًا مِنَ الْكٰفِرِينَ بَرِّئْتُمْ كُلًّا مِمَّا صُورْتُمْ بَارِئًا مِمَّا تَعْبُدُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۰۰﴾

إشارة إلى الجمع لا إلى الواحد و إن رجع بعده إلى الواحد.^۱

عزازیل

سحره از لطف گفت أن لا ضری با عزازی ل قهر کرد اناخ ی ر
سحره از لطف....: از آیهی دهم تا شصت و نهم سوره ی شعرای قرآن کریم
حکایت از واقعه حضرت موسی کلیم الله با فرعون است، از آن جمله سحره ی
فرعون پس از تهدید فرعون مر آنان را به عقوبت گفتند : ﴿ لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا
مُنْقَلِبُونَ ﴾.^۲

۱. شرح العیون فی شرح العیون، مقدمه، ص ۷۳.

بدان که مراد از آدم در کلام پیامبر که فرمود : «خلق الله آدم علی صورته» و مانند آن، آدم
شخصی نیست؛ بلکه مقصود، آدم نوعی است. عارف متأله، سید حیدر آملی، در جامع الاسرار
می گوید: انسان، مظهر جمیع اسماء جلالیه و جمالیه است، چه خدای تعالی فرماید: ﴿ وَ عَلَّمَ آدَمَ...
نامها را همگی به آدم پیاموخت . (بقره / ۳۲) و پیامبر فرمود: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ . و
آشکارست که هر کس بر صورت او باشد، جامع جمیع اسماء و صفاتش خواهد بود و مراد از
آدم، تنها آدم معهود نیست؛ بلکه مراد - به اتفاق بیشتر مفسرین در اکثر مواضع قرآن - اولاد اوست،
و مراد از «تعلیم الأسماء» تعلیم بالقوه است نه بالفعل. از این رو، هر کس که همه ی این اسماء یا
بیشترشان در او ظهور یابد، از غیر خود اکمل خواهد بود. چه او جز نبی یا ولی یا وصی ای از
اوصیای انبیاء و یا عارفی کامل از تابعین آنان نباشد. پس ظهور آنها، بالفعل است و به حسب
استعداد؛ یعنی به حسب استعداد و قابلیت شخص. چنانکه قول خداوند جل ذکره بر این حقیقت
گواه است: ﴿ وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ... هر آینه ما آفریدیم تان و چهره بخشیدیم تان و آنگاه به فرشتگان
گفتیم : آدم را سجده برید، پس سجده بردند مگر ابلیس که از سجده کنان نبوده است
(اعراف / ۱۲) چه در این آیه، اشارت به جمع است نه فرد؛ اگرچه پس از آن، به فرد اشارت شده
است. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸)

۲. باکی نیست. ما به سوی پروردگارمان بازگردیم. (شعراء / ۵۱)

با عزازیل قهر کرد...: عزازیل ابله‌جی است که فرمان خدا را اطاعت نکرد و او از سجده‌ی آدم اعراض کرد و تکبر نمود و انا خیر منه گفت. قوله سبحانه: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾ * قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ^۱.

عقاب فرع بر تکلیف است

قال تعالى: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾ * إلى قوله تعالى: ﴿قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْهُومًا مُدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۲.
وجه الاستدلال به آن عقاب فرع التکلیف، و قال تعالى: ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ * عدل عن الغيبة إلى الخطاب ليشمل الحكم و الخطاب كلا الفرقتين من الجن و الإنس.^۳

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۲، ص ۲۵۸.

هر آینه ما آفریدیم تان و چهره بخشیدیم تان و آنگاه به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده برید، پس سجده بردند مگر ابلیس که از سجده کتان نبوده است * گفت: آنگاه که تو را فرمان بدم، تو را چه بازداشت تا سجده نکنی؟ گفت: من از وی بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل * گفت: پس از آن فرود شو، که در آن، تو را نیست که گردن کشی. برون شو، که تو از خوارانی (اعراف/۱۲-۱۴)

۲. گفت: نکوئیده و رانده از آن برون شو. از آنان هر که در پی تو افتد، هر آینه دوزخ را از همه تان پر کنم. (اعراف/۱۹)

۳. وجه استدلال به قول خداوند اینکه عقاب فرع بر تکلیف است، و خدای تعالی فرمود: «هر آینه دوزخ را از همه تان پر کنم» از غیبت به خطاب عدول کرد تا اینکه حکم و خطاب شامل هر دو فریق از جن و انس بشود.

نظیر قوله تعالى أيضاً: ﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ﴾^۱ إلى قوله: ﴿قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَاِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَّوْفُوْرًا﴾^۲.

و یسرّیه قوله تعالى آیات آخر ص: ﴿فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اٰجْمَعُوْنَ * اِلَّا اِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ﴾^۳ إلى قوله تعالى: ﴿قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ اَقْوَلُ * لَا مَلٰٓئِئْنَ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمَعَّنَ تَبِعَكَ مِنْهُمْ اٰجْمَعِيْنَ﴾^۴ و قوله تعالى: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَآ مَلٰٓئِئْنَ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ اٰجْمَعِيْنَ﴾^۵ و قوله تعالى: ﴿وَلٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّيْ لَآ مَلٰٓئِئْنَ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ اٰجْمَعِيْنَ﴾^۶ و قوله تعالى: ﴿وَ لَقَدْ دَرٰنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيْرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوْبٌ لَا يَفْقَهُوْنَ بِهَا﴾^۷.

و کذا بیّن أنّ المراد کلا الفریقین قول امیرالمؤمنین (الخطبة الأولى من النهج): فقال سبحانه اسجدوا لآدم فسجدوا إلا إبليس و قبيله، الخ، و فی بعض النسخ: إلا إبليس و جنوده.

و بالجملة أنّ الآيات القرآنية تدلّ علی أنّ الجنّ مکلفون کالإنس و لا ریب أنّ من

۱. و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم به خاک درافتید. پس به خاک درافتادند، جز ابلیس. (نوره/۳۵)

۲. گفت: برو، که از ایشان هر که پیرو تو شود، دوزخ پاداشتان است، پاداشی درست. (اسراء/۶۴)

۳. فرشتگان همه‌شان با هم سجده بردند * مگر ابلیس که خود را برتر داشت و از سرکشان شد. (ص/۷۴ و ۷۵)

۴. گفت: راست است و راست را می‌گویم * دوزخ را از تو، و از ایشان هر که تو را پی‌گیری، همگی بی‌انگم. (ص/۸۵ و ۸۶)

۵. سخن پروردگارت درست آمد، که دوزخ را از پریان و آدمیان پر کنم. (هود/۱۲۰)

۶. لیک سزا شد این سخن از من که هر آینه دوزخ را از پریان و آدمیان همگی پر کنم (سجده/۱۴)

۷. بسیاری از پریان و آدمیان را برای دوزخ آفریدیم. دل‌های دارند که بدان درنیابند (اعراف/۱۸۰)

شروط التکلیف أن يكون المكلف عاقلاً، فلهم عقل و تمييز و لذا هدى هؤلاء النفس من الجنّ عقولهم إلى الهداية و الرشد حيث قالوا: ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا * يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا﴾ و قال تعالى: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا الْآيَةَ، و القلب فى القرآن بمعرى العقل.^۱

﴿يَبْنِيءَ آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمْ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ ...﴾^۲

(اعراف/۲۸)

پیرامون آفرینش جن ها

إذا كانت الجنّ مادية جسمانية و مع ذلك أُنْ لا تراهم و هم يرونا كما قال عزّ من قائل: ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ علمنا أنهم من الأجسام اللطيفة و ليس بلزوم أن يدرك بالأبصار كلّ ما

۱. هشت رساله عربی، رساله حول الرؤیة، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

و به طور کلی آیات قرآنی دلالت بر اینکه جن ها همانند انسانها مکلّفند، و شکی نیست که از شرایط تکلیف آنست که عاقل باشد پس برای جن ها عقل و قوه تمیز است، و لذا آن گروه کوچ کرده ی از جن یعنی عقلهایشان را قرآن هدایت می کند و رشد می دهد حیث اینکه گفتند : ﴿إِنَّا سَمِعْنَا...! ما خواندنی شنیده ایم شگفت * که رهنمون به راه راست شود. پس بدان گرویدیم و با پروردگاران هرگز کسی انباز نکنیم . (جن/۲ و ۳). و کلمه ی قلب در قرآن به معنای عقل است.

۲. ای فرزندان آدم، شیطان فریبان ندهد، چنانکه باب و مام تان را از بهشت برون کرده است، و جامه از تشان می کند که زهارشان را بر آنان نماید ! او و گروهش می بینند تان، از جایی که نبیندشان. ما شیطانان را کارساز کسانی نهاده ایم که نمی گروند.

هو جسم فلنَّ بعض الأجسام الذى قبلنا لانراه بالعين كالهواء مثلاً.

و الشيطان فى الآيه هو إبليس و إبليس من الجنَّ بدليل قوله تعالى : ﴿ وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ ﴾^۱ و قوله تعالى : ﴿ وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شٰٓيْطِيْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ ﴾^۲ و قوله تعالى : ﴿ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّٰجِدِيْنَ ﴾^۳ اى قوله تعالى مخبراً عنه : ﴿ قَالَ فِمَا اَعُوْذْتَنِىْ لِاَنْ فَعَدَنْ لَهٗمْ صِرٰطَكَ الْمُسْتَقِيْمَ ﴾^۴ اى قوله تعالى : ﴿ فَوَسْوَسَ لَهٗمَا الشَّيْطٰنُ لِيُبْدِيَ لَهٗمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِهٖمَا ﴾^۵.

و كذا إذا أضفنا قوله تعالى : ﴿ وَ قَالَ الشَّيْطٰنُ لَمَّا قُضِيَ الْاَمْرُ اِنَّ اللّٰهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَّ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ فَاخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيْ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰنٍ اِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاَسْتَجَبْتُمْ لِيْ فَلَا

۱. چون که جنّ یک موجود مادی جسمانی است، و با این حال ما آنها را نمی بینیم ولی آنها ما را می بینند كما اینکه خداوند فرمود: ﴿ یا بنی آدم... اى فرزندان آدم، شیطان فریبتان نهد، چنانکه باب و مام تان را از بهشت برون کرده است، و جامه از تشان می کند که زهارشان را بر آنان نماید! او و گروهش می بینندتان، از جایی که نبیندشان . ما شیطانان را کارساز کسانى نهاده ایم که نمی گروند ، دانستیم که جن ها با اینکه از اجسام لطیفه اند، ولی لازم نیست که بوسیله چشمان ظاهری، هرچه که جسم است دیده شود، پس بعضی از اجسامی که نزد ما بوسیله چشم آنه ا را نمی بینیم همانند هوا را به عنوان مثال که نمی بینیم و شیطان در آیه همان ابلیس است و ابلیس همان جنّ است بدلیل آیات ...

۲. و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم روی بر خاک سایید، روی بر خاک نهادند جز ابلیس که از پریان بود و از فرمان پروردگار خویش سرباز زد. (کهف/۵۱)

۳. بدین سان هر پیامبری را دشمنانی نهادیم از شیطانان آدمی و پری. (انعام/۱۱۳)

۴. آنگاه به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده برید، پس سجده بردند مگر ابلیس که از سجده کتان نبوده است. (اعراف/۱۲)

۵. گفت: هم بدان که گمراهم داشته‌ای، آنان را در راه راست تو در کمین می‌نشینم. (اعراف/۱۷)

۶. پس شیطان افسون کردشان، تا زهارشان را که از آنان پوشیده بود، بر آن دو آشکار کند

(اعراف/۲۱)

تَلُومُونِي وَوَلُّوْا اَنْفُسَكُمْ^۱ اِى قَوْلِه تَعَالَى: ﴿ وَ لَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ اِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ اِلَّا فَرِيْقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِيْنَ * وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ اِلَّا لِيَتْلَمَّ مِّنْ يُّؤْمِنُ بِالآ خِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِيْ سَلَكٍ ﴾^۲، يَتَّبِعُ اَنَّ الشَّيْطٰنَ هُوَ اِبْلِيسُ.

و قَوْلِه تَعَالَى: ﴿ وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ ﴾^۳ اِى قَوْلِه تَعَالَى: ﴿ وَعِذُّهُمْ وَمَا يَعْزُبُ عَنْهُمُ الشَّيْطٰنُ اِلَّا غُرُوْرًا * اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا ﴾^۴ كَالصَّٰدِحِ بِاَنَّ الشَّيْطٰنَ هُوَ اِبْلِيسُ.

فقد تحصل من الآيات المتقدمه أن الجن مكلفون و لهم عقل و تمييز و أن رسول الله مبعوث إليهم أيضاً، و أن بعضهم مسلم و بعضهم قاسط و كافر كما اعترفوا فى سورة الجن بذلك حيث قالوا: ﴿ وَ اَنَا مِمَّا الْمُسْلِمُوْنَ وَمِمَّا الْقٰسِطُوْنَ ﴾، و قال تعالى فى الآيه المتقدمه من الكهف: ﴿ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ ﴾ الخ. و قال تعالى: ﴿ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ اَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ ﴾ فبعض الجن كافر. و أن من كان من الجن و الإنس شريراً متمرداً عن الله تعالى فهو شيطان، قال تعالى: ﴿ وَاِذَا خَلَوْا اِلَىٰ شَيَاطِيْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّا مَعَكُمْ ﴾ و قال تعالى: ﴿ وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا ﴾

۱. چون کارگزارده آمد، شیطان گوید: خداوند وعده تان داده است به وعده ای راست، و من وعده تان داده ام و با شما بر سر آن نمانده ام، مرا بر شما نه دستی بود، جز اینکه بخواند متان و مرا پاسخ گفتید. پس سرزنش مکید و سرزنش خویش کنید. (ابراهیم/۲۳)

۲. شیطان گمانش را بر آنان راست یافت. پس از او پیروی کردند مگر گروهی از گرویدگان * او را بر آنان نیرویی نبود مگر تا بازشناسیم کسانی را که به زندگی پسین باور دارند، از کسانی که در آن در گمانند. (سبأ/۲۱ و ۲۲)

۳. و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید، همگی سجده بردند مگر ابلیس (اسراء/۶۲)

۴. نویدشان ده. و شیطان نوید جز به فریب می ندهدشان * تو را بر بندگان من نیرویی نیست و در کارسازی، پروردگار تو خود بس. (اسراء/۶۵ و ۶۶)

شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ ﴿۱﴾ و أَنَّ بَعْضَ أَنْبِیَاءِ الْإِنْسِ مَبْعُوثُونَ إِلَيْهِمْ أَيْضاً، و أَنَّ نَذِيراً أَوْ نَذِراً مِنْ جَنَسِهِمْ بَعُثُوا إِلَيْهِمْ ۱.

﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ...﴾ ۲

(اعراف/ ۳۰)

کتاب ابرار و کتاب فجّار

فَضْ مَقْدَسٍ در ضمن سوره‌ی مطففین تفسیر صافی پس از نقل روایتی از کافی از امام محمد باقر درباره‌ی کتاب ابرار و کتب فجّار فرماید:

۱. هشت رساله عربی، رساله حول الرؤیة، ص ۲۰۷ و ۲۰۸؛ هزار و یک کلمه ، ج ۳، کلمه ۳۳۶، ص ۳۰۸-۳۱۰.

پس از آیات متقدمه این مطلب حاصل می‌شود که جن‌ها مکلفند و برایشان عقل و تمیز است، و رسول‌الله به سوی آنها هم مبعوث شده است، و نیز حاصل شد که بعضی از جن‌ها مسلمانند، و بعضی ستمگر و کافر چه اینکه در سوره‌ی جن بدین مطلب اعتراف کردند که خودشان گفتند: ﴿أَنَا مِنَّا...﴾؛ و اینکه: ما برخی مان‌رماند و برخی مان‌ستمگرنند. (جن/ ۱۵) و خدای تعالی در آیه قبلی از سوره‌ی کهف فرمود: ﴿فَسَجِدُوا...﴾ روی بر خاک ن‌هاندند جز ابلیس که از پریان بود

(کهف/ ۵۱) و خداوند تعالی فرمود: ﴿فَسَجِدُوا لِلَّهِ...﴾ پس به خاک درافتادند، جز ابلیس که سر باز زد و خویشتن برتر داشت و از ناباوران شد. (بقره/ ۳۵) پس بعضی از جن‌ها کافرند، و اینکه کسانی از جن و انس که سریر و سرکشی از خداوند تعالی دارند، پس آنان هم شیطانند، خداوند تعالی فرمود: ﴿وَإِذَا خَلَوْا...﴾ چون با هریمانشان تنها شوند، گویند: ما با شمایم. (بقره/ ۱۵) و خداوند تعالی فرمود: ﴿وَكَذَلِكَ...﴾ بدین سان هر پیامبری را دشمنانی نهادیم از شیطانان آدمی و پری. (انعام/ ۱۱۳) و اینکه بعضی از انبیای انس بسوی جن‌ها هم مبعوث شدند، و اینکه از جنس خود جن‌ها هم عده‌ای پیامبر به عنوان ترساننده بسوی خودشان مبعوث شدند.

۲. بگو: خداوند مرا به داد فرموده است، و نزد هر مسجدی رویهاتان را راست دارید و او را خوانید، چنانکه دین را برای او ناب می‌دارید. چنانکه آفریدتان، باز خواهید گشت.

الأفاعيل المتكررة و الاعتقادات الراسخة في النفوس بمنزلة الرقوش الكتابية في الألواح فمن كانت معلوماته أموراً قدسية و أخلاقه زكية و أعماله صالحه يؤتى كتابه بيمينه أى من جانبه الأقوى الروحاني و هو جهة عليين، و ذلك لأن كتاب من جنس الألواح العالية و الصحف المكرمة المرفوعة المطمّنة بلیدی سفره كرام برره يشهده المقربون. و من كانت معلوماته مقصورة على الجرميات و أخلاقه سيئة و أعماله خبيثه يؤتى كتابه بشماله أى من جانب الأضعف الجسماني و هو جهة سجّين، و ذلك لأن كتابه من جنس الأوراق السفلية و الصحائف الحسرية القابلة للاحتراق، فلا جرم يعذب بالنار. و إلهاماً عود الأرواح إلى ما خلقت منه كما قال سبحانه : ﴿ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ﴾ فما خلق من عليين فكتابه في عليين، و ما خلق من سجّين فكتابه في سجّين، انتهى.^۱

در قرآن مجید فرموده است : ﴿ وَ كُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ

۱. کارهای تکرار شده و اعتقادات راسخه در نفوس به منزله نقش های نوشتاری بر صفحات را می ماند، پس کسی که معلومات او امور قدسی و اخلاق او پاک و اعمال او صالح بود، کتاب اعمالش هم به دست راست او می رسد یعنی از آن جانبی که از جنبه روحانی قوی تر است که همان جهت علینی می باشد، بدلیل اینکه کتاب از جنس الواح عالیه و صحف مکرمه می بالا رفته ی تطهیر شده به دست سفرای بزرگوار خوب را می باشد که مقربون این کتاب را مشاهده می کنند. و کسانی که معلوماتشان بر همین جرمیات منحصر شده، و اخلاقشان بد و اعمالشان خبیث است کتاب آنها به چپ شان می آید یعنی از جانب ضعیف ترین جسمانی که همان جهت سجّینی می باشد، بدلیل آنکه کتاب او از جنس اوراق پائینی و صحائف پست قابل برای سوزاندن می باشد، پس ناچاراً به آتش عذاب می شود. و اختصاص برگشت ارواح به چیزی است که از او آفریده شده اند که خداوند سبحانه هم فرمود: ﴿ كَمَا بَدَأَكُمْ... ﴾؛ همچنان که شما را آغاز کرد، به همان برمی گردید ، (اعراف/۳۰) پس آنکه از علینی خلق شده است، کتاب او هم در همان بالا است، و آنکه از سجّین آفریده شد، کتاب او هم در سجّین است، پایان.

الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا * اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿١﴾ * وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴿٢﴾ * وَ مَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٣﴾ * يَوْمَئِذٍ يُصْذَرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ * فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿٤﴾

و تقدی جزاء که دروا جزاء اعمالهم تعسف و تکلف بی مورد است.

﴿إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سَجِينٍ﴾ * وَ مَا أَذْرَاكَ مَا سَجِينٌ * كِتَابٌ مَرْثُومٌ ﴿٥﴾ * يَشْهَدُهُ الْمُفْرُؤُونَ ﴿٦﴾ * يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ ﴿٧﴾ * لَقَدْ كُنْتُ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ﴿٨﴾ * أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ﴿٩﴾

۱. ما کردار هر کسی را به گردنش آویخته ایم و در روز رستخیز برای وی نامه ای برون می آیم که گشوده اش بیند * بخوان نامه ی خویش را که امروز در شمارگری بر خویشش، تو خود بس (اسراء/۱۴ و ۱۵)

۲. نامه، نهاده شود. بزهدکاران را بینی که از آنچه در آن است، ترسانند و گویند: وای بر ما، این نامه را چه می شود؟ هیچ گناه کوچک و بزرگ را فرو نهاده است مگر آنکه برشمرش! و آنچه کرده اند پیش رو بینند. پروردگارت به کس ستم نکند. (کهف/۵۰)

۳. کیفر نمی شوید جز آنچه خود می کردید. (صافات/۴۰)

۴. آن روز، مردمان گروه گروه باز می آیند، تا کارهایشان را به ایشان نمایند * پس هر که همسنگ ذره ای نیکی کند، آن را بیند * و هر که همسنگ ذره ای بدی کند، آن را بیند (زلزله/۹۷)

۵. نامه ی بدکاران در سجین است * تو چه دانی که سجین خود چیست؟ * نامه ای است نبشته (مطففین/۸-۱۰)

۶. نزدیک داشتگان بیندش. (مطففین/۲۲)

۷. آن روز که رازها آزموده شود. (طارق/۱۰)

۸. از این سرگرم بوده ای و ما پرده از تو برداشته ایم و چشمت امروز تیز است. (ق/۲۳)

۹. اتحاد عاقل به معقول، ص ۳۹۲ و ۳۹۳.

آنان، خدا باور را بر دلهاشان نوشته است. (مجادله/۲۳)

نحوه عود ارواح

انسان به ملکات علمی و عملی خود سازنده‌ی خود است و شریعت شیء به صورت او است پس با نور برهان صریح مبتنی است که عود ارواح به سوی آفتاب است که از او ساخته شده است: ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾^۱ اگر از نور ساخته شد به سوی نور و اگر از نار به سوی نار. در روایتی از امام صادق سؤال شد که: ما به کجا می‌رویم؟ امام فرمود که: به سوی عمل خود.

و چون انسان عمل خود است و علم و عمل عینی ذات او است و ذاتش صورت انسانیه است که حی بلکه حیات است و از دار آخرت است پس آنچه که از صُور و ملکات او برایش متمثل می‌شوند و با آنها حشر دارد همه حیات اند چون که از دار آخرت اند.

﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾^۲ لذا در روایات اهل بیت وحی و عصمت و طهارت آمده است که: بهشت و درختان بهشتی و آنچه در بهشت هست همه حی‌اند، و همچنین آتش دار آخرت و آنچه که در آن است.^۳

انسان کامل

به نقل چند جمله‌ای از کلمات مکنونه‌ی صدر المتألهین تبرک می‌جوییم:
در کتاب مفاتیح گوئیم: إِنَّ الْإِنْسَانَ الْكَامِلَ حَقِيقَةً وَاحِدَةً وَ لَهُ أَطْوَارٌ وَمَقَامَاتٌ وَ
درجات کثیره فنی القیود و له بحسب کل طور و مقام اسم خاص.^۴

۱. چنانکه آفریدتان، باز خواهید گشت. (اعراف/۳۰)

۲. همانا سرای پسین است که زندگی است. (عنکبوت/۶۵)

۳. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۴۶۰.

۴. همانا برای انسان کامل یک حقیقت است که برای او اطوار و مقامات و درجات زیادی در قیدهاست، که برای او به حسب هر طور و مقامی اسم خاصی می‌باشد.

و انحصار در مورد دیگر گوئیم: النفس الإنسانية من شأنها أن تبلغ إلى درجة يكون جميع الموجودات أجزاء ذاتها و تكون قوتها سرریع فی الجميع و يكون وجودها غاية الكون و الخلیقة.^۱

و نقی در موضع دیگر گوئیم: و اعلم أن الباری تعالی و حدانی الذات فی اول الأولین، و خلیفة الله مرآتی الذات فی آخر الآخرین : ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾ فالله سبحانه ربّ الأرض و السماء و خلیفة الله مرآة يظهر فیها الأسماء و ینی بها صور جميع الأشياء.^۲

و بالجمله اهل تحقیق بر مبنای رصین وحدت شخصی وجود بر این عقیدت راسخاند که مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است، و در قوس صعود حقیقت انسان کامل دارای جمیع مظاهر و جامع جمیع مراتب است پس تمامی حقائق عقلانی و رقائق برزخی بی آنها که گاهی به عقل و گاهی به شجره و گاهی به کتاب مسطور، به عبارات و اسامی مختلفی مختلفه مذکور می شود تماماً نفس حقیقت انسان کامل و از اجزاء ذات او هستند، و در واقع حقیقت انسان کامل است که بر حسب هر درجه ای از درجات، تعین خاص و اسم مخصوص حاصل نموده و بدین جهت حقیقت انسان کامل را جائز است که آثار تمامی آن تعینات را به حقیقت خود اسناد دهد چنانکه در خطب منتسبهی به حضرت

۱. نفس انسانی از شأنیست او این است که به درجه ای برسد که می شود همه موجودات از اجزای او باشند و می شود که قوه بی او در همه موجودات سریان یابد، و وجودش به عنوان هدف موجودات و آفرینش باشد.

۲. بدان که باری تعالی در ابتدای همه ی اولی ها به عنوان وحدانی الذات است و خلیفه ی خداوند هم در آخر آخرها یعنی مرآت الذات یعنی ذات آینه ذات الهی است : ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ...﴾ چنانکه آفریدتان، باز خواهید گشت . (اعراف/۳۰) پس خداوند سبحان پروردگار زمین و آسمان است، و خلیفه ی او هم آینه ای است که اسماء در آن ظاهر می شوند و بوسیله این آینه همه ی اشیاء دیده می شود.

امی المؤمنین و سید الموحّدین آمده است که: «أنا آدم الأول، أنا نوح الأول، أنا آية الجبار، أنا حقيقة الأسرار، أنا صاحب الصور، أنا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى، أنا صاحب نوح و منجیه، أنا صاحب أيوب المبتلى و شافع؛ إلى غير ذلك من الأخبار و الآثار.^۱ در این مطلب به فصل هشتم مقدمات علامه قهری بر شرح فصوص الحکم رجوع شود. آن که امام فرمود: «أنا آدم الأول، إلخ. از این باب است که علامه قهری در اول شرح فصّ اسحاقی فصوص الحکم باین کرده است که:

العارف المطلّع على مقامه هو على بنية من ربه يخبر عن الأمر كما هو عليه
كإخبار الرسل عن كونهم رسلاً و أنبياء لا أنهم ظاهرون بل أنفسهم مفتخرون بما
يخبرون عنه.^۲

این انسان کامل است که جامع جوامع کلمات تامّ هی وجودی اعم از تکوینی و تدوینی است و بدان ناطق صادق است که «أوتيت جوامع الكلم»، و در اخبار از علو مقام خود به حسب صعود فرماید: «أول ما خلق الله نوري»، فافهم!

آن که اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب
بعد از آن، آن نور مطلق زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک علم از نور پاکش عالم است یک علم ذریت است و آدم است^۳

۱. من آدم اول، و من نوح اول، من نشانه ی جبارم، من حقیقت اسرار، و صاحب صور اسرافیل ام، من آن نوری هستم که موسی از او اقتباس کرد، من همراه نوح و نجات دهنده ی او بودم. من همراه ایوب به دردها مبتلی شده و شفا دهنده ی اویم، و غیر اینها از خیرها و آثار.

۲. عارف مطلع بر مقامش بر اساس بینه از ناحیه ی پروردگارش می باشد که از امر آنطوری که هست خبر می دهد مثل خبر دادن فرستادگان خداوند از اینکه آنان رسولان و پیامبران خدایند، نه اینکه ظاهر سازی کنند و به آنچه که خبر می دهند، مفتخر باشند.

۳. یازده رساله فارسی، رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

﴿يَنْبِيَّ ءَادَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا...﴾^۱

(اعراف/۳۲)

مراقبت و حضور

هرچه مراقبت کاملتر باشد تمثیل حقائق صافی و روشن تر است. دوستم بدانند که بدن یکی از نعمت‌های بزرگ الهی است باین قدر این نعمت را دانست مبدا بر اثر کفران چنین متاع گرانبها به رایگان از دست برود. بدن وسیله‌ی ترقی و تعالی روان است به مثل چون هر کس است که روان بدان به وصول مقصد لئیل می‌گردد. ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾.

و بدانند که سرمایی سعادت ادب مع‌الله است که همواره مراقبت تام داشتن و در حضور حق به سر بردن است و گرنه همان است که جناب خواجه حافظ فرمود:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

باطل در این خیال که اکس می‌کنند^۲

فضول طعام و کلام

فضول طعام مهمت قلب است و مفرضی به سرکشی نفس و طغیان او است، و از اجل خصال مؤمن جوع است.

نه چندان بخور که دهانت بر آید
نه چندان که از ضعف جان ت بر آید
همان‌طور که فضول طعام مهمت قلب است فضول کلام نفع از قلب قاسی برخیزد.

۱. ای فرزندان آدم، نزد هر مسجدی زیورتان بگیرید، و خورید و آشامید و فزون کاری مکنید. که خداوند فزون کاران را دوست ندارد.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۴۶، ص ۱۴۶.

از رسول الله رواحت است که: لا تكثرُوا الكلام بغير ذکر الله فلنَ كثرةَ الكلام بغير ذکر الله قسو القلب إنْ أبعد الناس من الله القلب القاسی.^۱

قال عزَمَن قائل: ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ و اعلم حیبی أَنْ فضول الطعام يمیت القلب بلا كلام، و یفضی إلى جموح النفس و طغیانها، و الجوع من أجل خصال المؤمن و نعم ما قال یحیی بن معاذ: لو تشفع بملائكة سبع سماوات، و بمائت ألف و أربعه و عشرين ألف نبی و بكلّ كتاب و حکمة و ولی ی علی أن تصالحک النفس فی ترک الدنيا و الدخول تحت الطاعة لم یجیک، و لو تشفعت إليها بالجوع لأجابتک و انقادت لک، نقل قوله هذا أبو طالب المکی فی قوت القلوب.^۲

فی الکافی عن الإمام الصادق علیه السلام: إنَّ البطن لیطغی من أکله؛ أقرب ما یكون العبد من ربِّ عزَّوجلَّ إذا خفَّ بطنه، و أبغض ما یكون العبد إلى الله عزَّوجلَّ إذا امتلأ بطنه.^۳

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۷۸، ص ۴۱۳.

کثرت در گفتار به جز در یاد خدا نداشته باشید که زیادی گفتار به غیر یاد خدا قلب را قسی و سنگی می کند، همانا دورترین مردم از خداوند دل سخت خواهد بود.

۲. خداوند فرمود: ﴿کُلُوا وَاشْرَبُوا...﴾ خورید و آشامید و فزون کاری مکنید. که خداوند

فزون کاران را دوست ندارد. (اعراف/۳۲) بدان ای دوستم که زیادی غذا بدون هیچ حرفی، دل را می میراند، و به سرکشی و طغیان نفس منجر می شود، و گرسنگی از بهترین خصال مؤمن است و جناب یحیی بن معاذ چه نیکو گفته که اگر برای نفس ملانکه های هفت آسمان و ۱۲۴ هزار پیامبر و همه ی کتاب و حکمت و ولی را به شفاعت آوری به اینکه این نفس سرکش با تو در ترک دنیا و داخل شدن در تحت اطاعت تو با تو مصالحه کند، جواب مثبت به تو نمی دهد ولی اگر او را با گرسنگی جفت کنی، تو را اجابت می کند و منقاد تو می شود. این مطلب را ابوطالب مکی در قوت القلوب، ص ۲۱۵ از ط مصر نقل کرده است.

۳. هشت رساله عربی، رساله لقاءالله، ص ۱۲۳.

خوراک و دستورالعمل آن

اگر دستورالعمل خوراک خواهی الحمد لله همه ی ما در سفره ی عالم غیثی مُعَلَّمَم، می دانم چه کاره ایم، احتیاج به دستور نداریم و شریخ اجل سعیدی می گویند: حکیمان دی دی خورند و عابدان نهم سیر و زاهدان تا سدر رمق و جوانان تا طبق بر گهیند و بهیان تا عرق کنند اما قلندران چندان که در معده نَفَس نماند و بر سفره روزی کس.

جوانا خدا بهت کناد بهتی تا از کدام بنی صنفی؟ خدای عزوجل فرماید: ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ .

آخر سوره ی مبارکه فرقان از ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ ...﴾ تا پای آن را بخوان و نصب العین خود گردان ﴿لَعَلَّ اللَّهَ يُخْدِثَ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا .^۲

دستورالعمل

خلوت شب را از دست مده. و به حقیقت بگو الهی آمدم تا کامروا گردی.
سخن و خوراک و خواب باید به قدر ضرورت باشد. ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا .



در کافی از امام صادق نقل شد که همانا شکم از ناحیه ی خوردن طغیان می کند، و نزدیکترین وقت بنده نسبت به پروردگارش زمانی است که شکم او خالی باشد، و مبعوض ترین بنده در نزد خدا زمانی است که شکم او پر بوده باشد.

۱. بندگان آن مهرگفتند... (فرقان/۶۴)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۹۵، ص ۴۲۹.

بسا که خدا زان پس چیزی پیش آرد. (طلاق/۲)

﴿ قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَأَلَّا تُمَّ ... ﴾ *

(اعراف/۳۴)

حرمت شرب خمر

جاء في الكافي للكليني بإسناده عن علي بن يقطين قال: سألت المهدي أبا الحسن عن الخمر هل هي محرمة في كتاب الله تعالى فإن الناس إرهاباً يعرفون النهي عنها ولا يعرفون التحريم لها.

فقال له أبو الحسن: بل هي محرمة في كتاب الله تعالى يا أمير المؤمنين. فقال له: في أي موضع هي محرمة في كتاب الله يا أبا الحسن؟ فقال: قول الله تعالى: ﴿ قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ﴾ .

فأمّا قوله: ما ظهر منها يعني زنا المعلن و نصب الرايات التي كانت ترفعها الفواجر للفواحش في الجاهلية.

و أمّا قوله تعالى: و ما بطناً يعني ما نكح من الآباء لأن الناس كانوا قبل أن يبعث النبي إذا كان للرجل زوجة و مات عنها يزوجه ابنه من بعده إذا لم تكن أمه فحرم الله تعالى ذلك.

و أمّا الإثم فإنها الخمر بعينها و قد قال الله تعالى في موضع آخر: ﴿ يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ ﴾ فأمّا الإثم في كتاب الله فهي الخمر و الميسر و إثمهما أكبر كما قال الله تعالى.

۱. بگو: پروردگرم تنها کارهای زشت را ناروا داشته است، از پنهان و آشکارش . نیز بزه را و فزون خواهی ناسزا را، و اینکه با خدا چیزی انباز کنی که آوندی (دلیل،حجت) بر آن فرو نفرستاده است، و اینکه بر خدا چیزی گوید که خود ندانید.

فقال المهدي: يا علي بن يقطين فهذه فتوى هاشمية. قال: فقلت له: صدقت والله يا أمير المؤمنين. الحمد لله الذي لم يخرج هذا العلم منكم أهل البيت. قال: فوالله ما صبر المهدي أن قال لي: صدقت يا رافضي.

تنبية: واعلم أن نظائرهما المروية عن أئمتنا المستنبطة من ضم الآيات القرآنية بعضها من بعض غير عزيز واستبصر من هذا أنما يعرف القرآن من خطب به و أن القرآن يفسر بعضه بعضاً. قال عز بن قائل: ﴿ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ ءِ وَ مَعْلُومٍ أَن مِّنَ الْأَشْيَاءِ الْقُرْآنَ نَفْسَهُ فَهُوَ تِبْيَانٌ لِّنَفْسِهِ أَيْضاً وَ لَكِن لَّا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ كَمَا دَرَيْتَ. وَ أَن لِّلْاِسْتِنْبَاطِ مِّنَ الْكِتَابِ رِجَالاً عَيْنَهُمُ اللَّهُ لَنَا فِي كِتَابِهِ: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرُّسُولِ وَ إِلَى أَوْلِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ .

على ألا نقول: إن في الكتاب محكماً و متشابهاً و ناسخاً و منسوخاً و عاماً و خاصاً و مبيناً و مجملاً تمييزها و استنباط الفروع الجزئية و الأحكام الإلهية منها صعب مستصعب جداً بل خارج عن طوق البشر إلا من اختاره الله و علمه فقه القرآن و ملأ قلبه علماً و فهماً و حكماً و نوراً.

و من المجل في كتاب الله قوله تعالى: السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا فَإِنَ الْيَدِ يَطْلُقُ عَلَى الْعَضْوِ الْمَعْرُوفِ إِلَى الْأَشْجَاعِ وَ إِلَى الزُّنْدِ وَ إِلَى الْمَرْقِ وَ إِلَى الْمَنْكَبِ فَيَقَالُ أَدْخَلْتَ يَدِي فِي الْمَاءِ إِلَى الْأَشْجَاعِ وَ إِلَى الزُّنْدِ وَ إِلَى الْمَرْقِ وَ إِلَى الْمَنْكَبِ وَ أُعْطِيَتْ يَدِي وَ إِنَّمَا أُعْطَاهُ بِأَنَامِلِهِ وَ كَتَبَتْ بِيَدِي وَ إِنَّمَا كَتَبَهُ بِأَصَابِعِهِ وَ الِاسْتِعْمَالُ ظَاهِرٌ فِي الْحَقِيقَةِ فَيَحْصُلُ الْاِسْتِرَاكُ وَ يَأْتِي الْاِجْمَالُ فِي حَدِّ الْقَطْعِ كَمَا أَنَّهَا مَجْمَلَةٌ فِي أَنَّ الْمُرَادَ قَطْعَ يَدِي السَّارِقِ كِلْتَيْهِمَا أَوْ إِحْدِيهِمَا وَ عَلَى الثَّانِي الْيَدِ الْيَمْنَى أَوْ الْيَسْرَى. وَ كَذَا فِي الْمَقْدَارِ الْمَسْرُوقِ الَّذِي تَقْطَعُ فِيهِ أَيْدِيَهُمَا وَ فِي مَنْ تَكَرَّرَتْ مِنْهُ السَّرِقَةُ بَعْدَ الْقَطْعِ أَوْ قَبْلَ الْقَطْعِ وَ غَيْرَهَا مِنْ أَحْكَامِ السَّرِقَةِ الْمَدُونَةِ فِي كِتَابِ الْحَدِيثِ وَ الْفَقْهِ وَ كَذَا غَيْرُهُ مِنَ الْأَحْكَامِ وَ الْفَرَائِضِ مِثْلَ فَرَضِ الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ

الصوم و الحج و الجهاد و حدّ الزنا و نظائرهما مما نزل فی الكتاب مجملاً فلا بدّ لها من مفسرٍ و مبینٍ.

ثمّ إنّ لو كان كتاب الله وحده بلا قیّم و مفسرٍ و مبینٍ كافياً لها أمره الله تعالى بإطاعة الرسول فی عدّة مواضع من كتابه الکریم كما حرّراه من قبل و دریت أن القائل «حسبنا كتاب الله» خبط خبط عشواء.^۱

۱. هشت رساله عربی، رساله فی الإمامة، ص ۳۵۲ - ۳۵۴.

در کافی روایتی موجود است که به اسنادش از علی بن خطّین، روایت می کند: مهدی عباسی از امام ابوالحسن پرسید که آلی حرمت شرب خمر در کتاب خدای تعالی ذکر شده است؟ زعا مردم تنها می دانند که از آن نهی شده، لیکن نمی دانند که آلی تحریم نئی شده است نه! حضرت فرمود: خمر در کتاب خدای تعالی نئی تحریم شده است. مهدی عرض کرد: علی ابوالحسن این حرمت در کجای قرآن ذکر شده است؟ حضرت فرمود: در آنجا که خداوند تعالی می فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ زَنَى الْفَوَاحِشِ...﴾ بگو: پروردگارم تنها کارهای زشت را ناروا داشته است، از پنهان و آشکارش. نیز بزه را و فروز خواهی ناسزا را. (اعراف/۳۴)

وقتی خداوند می فرماید: ﴿ما ظهر منها﴾، مقصود زناى علری و پرچم هایی است که فاجران برای زنان بدکار در جاهلیت در بالای خانه نصب می کرده اند.

و قول خداوند تعالی که می فرماید: ﴿و ما بطن﴾، بیهی زن پدر، زعا بهی از بعثت بهلمبر چون پدر وفات می کرد، پسرش که از آن زن نبود، او را به ازدواج خویش درمی آورد. پس خدای تعالی این عمل را تحریم فرمود.

و مقصود از ﴿الإثم﴾، همان خمر است که خدای تعالی در جای دیگری می فرماید: ﴿یَسْتَأْذِنُكَ مِنْ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ...﴾ تو را از می پرسند و از برد و باخت. بگو: در آن دو، گناهی است بزرگ، و سودهایی برای کسان. (بقره/۲۲۰) پس اثم در کتاب خداوند، خمر و قمار است و همان طور که خود فرموده، گناهان بسی بزرگتر است.

پس مهدی مرا گفت: ای علی بن خطّین! این فتوای هاشمی است. من نیز بدو گفتم: راست گفتی ای امی مؤمنان! و حمد خدایی را که این علم را از شما اهل بیت دور ساخت! به خدا قسم! هنوز چیزی نگذشته بود که مهدی خطاب به من گفت: راست گفتی، ای رافضی!

تنبیه: بدان که نظای این حدیث که در آن، امامان پاکمان باضمیمه کردن آلیت قرآنی، حکم الهی را استنباط می فرمایند، بسط است و لذا دانسته می شود که به قرآن کسی شناخت و معرفت



دارد که طرف خطاب آن است، و تقی این مطلب فهمیده می شود که بعضی از آیات قرآن، بعضی دیگر را تفسیری می کنند. خداوند عزوجل فرموده است: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ...﴾ ما قرآن را بر تو فرو فرستاده ایم تا باز نمود هر چیزی باشد. (نحل/۹۰) و معلوم است که یکی از اشیا - که در آیه مذکور بدان اشاره رفقاست - خود قرآن است. پس قرآن، تپلی برای خود تقی هست؛ لیکن هم چنان که گذشت، عقول مردمان توان ادراک آن را ندارند. استنباط از قرآن کار کسای است که خداوند، آنان را در کتابش معرفی و معنی فرموده است: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الزُّبُولِ...﴾ اگر به نزد پیمپ و کاردارانشان باز می بردندش، کسانی شان که می پژوهندش، می دانستندش. (نساء/۸۴).
گویی: در کتاب خدا، محکم و مشابه و ناسخ و منسوخ و عام خاص و معنی و مجملی است که تمهی و استنباط فروع جزئی و احکام الهی از آن، بس دشوار و سخت است، و بلکه خارج از طوق بشر است، جز آنان که برگزینگان خداوند و آنان را فهم قرآن عطا فرموده و قلبشان را مملو و سرشار از علم و فهم و حکم و نور کرده است.

یکی از آیات مجمل قرآن، آن جاست که خداوند تعالی می فرماید: ﴿الْمَارِقِ وَالْمَارِقَةُ...﴾ مرد دزد و زن دزد، دستهایشان را ببرید. (مانده/۳۹) زنی واژهی «بچه» (دست) هم بر انگشتان به تنها بی اطلاق می شود، و هم بر دست انسان از انگشتان تا مچ، و هم بر دست از انگشت تا آرنج، و بالأخره بر کل دست انسان؛ بپیی از انگشتان تا شانهی او دلالت و اطلاق دارد. پس وقتی گفته می شود: «دستم را در آب فرو برده» آنچه که در آب فرو رفته، می تواند انگشتان، بی دست انسان تا مچ او، دستش تا آرنج و بی کل دست تا شانه باشد. گاه گفته می شود: «با دستم به او دادم» در حالی که این عمل را با سر انگشتانش انجام داده است و گاه دیگر گفته می شود: «با دستم نوشتم» ولی آن را با انگشتانش نوشقه است. از طرفی دیگر، ظاهر در استعمال، معنای جزئی است. بنابراین در اینکه تا کجا را با بی قطع کرد اشتراک و اجمال موجود است؛ هم چنان که در این تقی اجمال هست که مراد از قطع، آیا قطع هر دو دست سارق است و بی یکی از آنها، و اگر مراد، یک دست است آیا بی دست راست را قطع کرد و بی دست چپ را؟ همچنین، در اینکه مال یا هر چیزی که به سرقه رفقاست با بی به چه اندازه باشد تا بتوان دست سارق را قطع نمود و بی اینکه اگر کسی پس از قطع و مجازات، و بی بی از آن، مجدداً دست به سرقه دیگری زد و... چه با بی کرد، اجمال وجود دارد. البته نظای این مشکل را می توان در احکام و فرائضی دیگر، مانند احکام نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، و تقی حدّ زنا و نظای آن که در کتاب خداوند متعال به صورت مجمل به بی آمده و معنی و تفسیری تقی در خود قرآن کریم ندارد، ملاحظه نمود.

﴿ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ... بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ ﴾

(اعراف/۳۸-۴۰)

احکام اجر

قال تعالى: ﴿ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُولَٰئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْعَذَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَهُمْ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ * قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْلَادِهِمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضَرْعٍ وَلَكِنَّ لَا تَعْلَمُونَ * وَ قَالَتْ أَوْلَادُهُمْ لِأُخْرَاهُمْ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ فذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ .

نعم و لقاتل أن يقول: إن جميع ذرهم لم يكونوا من الإ نس بدليل قوله تعال ی



حال اگر کتاب خدا، به تنهایی و بدون وجود فهم، مفسر و متهمة، کافی می‌بود، دیگر خدای متعال در مواضع متعدد ی از کتاب کر بخش، مردم را به فرمانبردار ی و اطاعت از جن جن کسی امر نمی‌فرمود؛ همچنان که بعضی از این سخن‌نویسان و دانشمندی که گویانده‌ی «حسینا کتاب الله» چگونه راه به بیراهه برده و سخنی گزاف بر زبان جاری ساختند. (ترجمه رساله امامت، ص ۱۰۱-۱۰۳)

۱. کیست ستمکارتر از آنکه دروغ بر خدای بندد، یا نشانه‌های او را دروغ بدارد. آنان بهره‌شان از آن نوشته رسد. تا چون فرستادگانمان آیندشان که برنشان، گویند: کجاست آنچه از فرودست خدا می‌خواندید؟ گویند: از ما ناپدید شده‌اند. بر خود گواهی دهند، که خود ناباور بودند * گویند: با گروه‌هایی که پیش از شما بوده‌اند، از پریان و آدمیان، به آتش درآید. چون گروهی درآید، یاران خویش را نفرین کند. تا آنگاه که همه در آن به هم رسند، پیروانشان دوباره‌ی پیشوایان شان گویند: ای پروردگار ما، اینان گمراهان کرده‌اند. پس کيفرشان را از آتش دوچندان ده. گویند: برای هر گروه، دوچندان است ولی می‌ندانید * پیشوایان شان به پیروانشان گویند: شما را بر ما نه برتری است. پس به کاری که می‌کرده‌اید، عذاب را بجشید.

﴿وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ ۱﴾

وجه الاستدلال أَنَّ الْجَانَّ خَلِقَ مِنْ قَبْلِ خَلْقِ الْإِنْسَانِ مِنْ نَارِ السَّمُومِ، وَقَالَ تَعَالَى :

﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ فَكَانَ لَهُمْ نَذِيرٌ وَلَمْ يَكُنْ خَلْقُ الْإِنْسَانِ بَعْدَ، وَاللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ، وَمَا أَوْتَيْنَا مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ۲﴾

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تَفْتَحُ...﴾ ۳

(اعراف/۴۱)

عدم محال بودن معرفت نفس و معرفت رب

شیخ بهائی در اربعین فرموده: «چنانکه بسیاری از ایشان اعتراف کردند به عجز از معرفت آن تا آنکه بعضی گفته‌اند، الخ» غرض این افراد این است که حدیث مذکور «من عرف نفسه عرف ربه» که هم از رسول الله و هم از امی المؤمنین روایت شده است تعلیق بر محال است، مانند وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَهْلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ .

۱. آری برای گوینده‌ای این حق هست که بگوید اینکه همه‌ی ترسانندگان جن از جنس انس نمی‌باشند به دلیل قول خداوند که : ﴿وَالْجَانُّ...﴾ و پری را پیش از این، از آتش تفتند (آتش بی‌دود) آفریدیم . (حجر/۲۸).

۲. هشت رساله عربی، رساله حول الرؤیة، ص ۲۰۳.

وجه استدلال اینست که جی قبل از خلقت انس از آتش سوزان آفریده شد، و خدای تعالی هم فرمود: ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ...﴾ هیچ مردمی نیند جز آنکه بیم‌دهنده‌ای در میانشان بوده است . (فاطر /۲۵) پس برای جن هم ترساننده خواهد بود و حالیکه هنوز انسان خلق نشده بود. به هر حال باز خداوند داناتر است، و به ما از علم جز چنی کمی داده نشده است.

۳. آنان که سخنان ما را دروغ داشته‌اند و از آن سر برتافته‌اند، درهای آسمان به رویشان گشوده نگردد و به بهشت درنیابند تا شتر به سوراخ سوزن در شود. ما بزهکاران را پاداش چنین دهیم.

بهری چنانکه معرفت نفس محال است معرفت ربّ نئی محال است، چون م عرفت رب معلق و مبتنی بر معرفت نفس است. و شیخ بزرگوار علامه بهایی آیی کریمی * وَ يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ^۱ را مؤید آن گرفته است.

بدان که آلت و روائت در حث و ترغیب معرفت به نفس بسطرط آمده است. و ما روائتی چند از رسول الله و از امی المؤمنین در کتب مختلف نقل کرده ایم. و همچنین آلت و روائت بسطرط در نکوهش از اعراض و ترک معرفت نفس کردن و رها نمودنش و به آن آشنایی پیدا نکردن وارد شده است. و همچنین در هر دو قسم مذکور از اعظم حکماء و اکابر عارفان و سالکان، از قدیم و حدیث، کلماتی قصار و عالی المضامین به عربی و فارسی و به زبان های دیگر منقول است؛ بلکه رساله‌هایی جداگانه در معرفت نفس و درجات و مقامات آن نوشته‌اند.

این همه آلت و روائت و اقوال و رسائل، مفسر حدیث شریف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است که معرفت نفس طریق معرفت ربّ اوست.

علاوه اینکه ضمیمی «رَبُّهُ» راجع به «من» است. بهری کسی که خود را شناخت ربّ خود را شناخت. و در این «رب» نکته‌ای است که باید بطن شود.

وانگهی چرا حدیث را تفسیری کرده اند که «چنانکه ممکن نیست راه بردن به شناخت نفس ناطقه، ممکن نیست بهی بردن به کنه پروردگار»؟ کلمه‌ی «کنه» را از کجا آورده‌اند؟

گذشته از این، معرفت بر طرق و انهای گوناگون است: معرفت از طریق فکر و نظر یک نحو است، و معرفت از طریق ذوق در اصطلاح اهل الله، که شهود است، نحو دیگری. و اگر معرفت به نفس را به طریق اول منع کریم، طریق دوم بر صحت و قوت خود باقی و سخت استوار و پایدار است.

و بعد از همه‌ی این حرف‌ها، چرا عقلاء را فقط در حقیت روح حیرت تمام است؟ کدام امر است از قطره تا دری و از ذره تا بیضاء، و از هر چه تا هر چه که

۱. تو را از روح پرسند. (اسراء/۸۶)

معرفت آن موجب حیات عقلاء نصبت؟!

و پس از اینها که گفته ایم، لازمی گفتار قائلین به عجز معرفت نفس این است که کسی معرفت به ربّ خود بهیچان نداشته باشد.

و از این حرفها که بگذریم، چرا در آیه **﴿يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾** ، که سؤال از روح شد **﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾** ^۱ جواب آن نباشد؟ آن هم با ید در معنی روح آیه پرسش‌هایی بهیچان آورد و بحث‌های قرآنی بهیچان کشید که سؤال درباره‌ی کدام روح است. و بر تقدیمی که مراد روح انسانی باشد و یا اطلاق روح ، شامل روح انسانی گردد. چرا آیه را بجهان واقع‌ی حقیقت روح نگنجدیم و آن را در فهم حدیث **«مَنْ عَرَفَ»** ، که معرفت نفس را برقرات معرفت ربّ قرار داده است، معاضد ندانیم؟

آن هم، چنانکه آیات مفسر یکدیگرند که **«إِنَّ الْكِتَابَ يَصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا﴾** کتاب الله ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعضه. همچنین روایات **لَنْ مَصْدَقٌ وَ نَاطِقٌ** یکدیگرند؛ و چنانکه گفته‌ایم روایات در حدّ و ترغیب معرفت نفس بس ظو آمد ه است. و فوق این همه که گفته ایم، خداوند متعال در قرآن کریم ارائه‌ی آیات خود را که طرق شناسایی است در دو چیز قرار داده است: **«يَكُونُ آفَاقٌ وَ يَكُونُ انْفَسٌ: ﴿سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أُمَّةٌ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾** ^۲ و آن هم کلمه‌ی آیات را در آیات قرآنی شأنی به خصوص است، که آیه، علامت و نشانه و نمايانگر است، و این آیات نمایانگر حق تعالی در آفاق و انفس چیست و چگونه نمايانگرند؟ و اگر کتاب نفس قرائت نشود و آیات نهفته در این کلمات آشکار نگردد، ارائه را چه معنی است؟ و جز این است که معرفت نفس همین معرفت آیات است؟

و باز هم از هر چینی نزدیکتر و وابسته تر به ربّ مطلق، که حق حقیقت حق است،

۱. بگو روح از کار پروردگار من است. (اسراء/۸۶)

۲. زودا که نشانه‌های خویش را در کرانه‌ها و در خودهاشان بنمایم‌شان، تا بر آنان روشن شود که او راست است، آیا بس نیست پروردگارت، که خود گواه بر هر چیزی است؟ (فصلت/۵۴)

خودمانه که هر یک ما به منزله‌ی جدولی منشعب و مرتبط در یای بهکرا هستی
 هستی و سری در آفاق از انفس آغاز می‌گردد؛ و چگونه معرفت نفس را محال
 بدافتم؟ با اینکه این معرفت باب الأبواب است و اگر بسته گردد تمام درهای معرفت
 به روی انسان بسته می‌گردد.

از این قائل به محال می‌پرسیم که پس چگونه به معرفت ربّ خود راه پ یدا
 کرده‌ای؟ تو که از خود بی‌خبری، از دیگران چه خبر داری و کدام معرفت تو را به
 این پندار به محال کشاند. ه است؟ و گفتم که حدیث فوق را بدون تدبّر چنان
 پنداشی، با آیات و روایات و اقوال و آرای اکابر اولیاء و اعظام حکماء چه
 می‌کری؟ به عنوان نمونه‌ی یکی از هزار و مشتی از خروار، که این یکی، خود هزارها
 و این یکی مشت خود خروارهاست، به نقل این حدیث شریف تبرک می‌جوییم.
 سرّی مرتضی علم‌الهدی در غرر و دُرر، که به اُمالی آن جناب نیز شهرت دارد، از
 رسول الله روایت کرده است که:

«أعلمکم بنفسه أعلمکم بریبه، یعنی داناترین شما به نفس خود داناترین شما به ربّ
 خود است. آلمی سألک این حدیث هم تعلیق بر محال است؟ و ن یز در غرر نامبرده
 آورده که «إن بعض أزواج النبی سألته: منی یعرف الإنسان ربّه؟ فق ال إذا عرف
 نفسه». آلمی این تعلیق بر محال است؟

تبصره: سنائی غزنوی در حدیقه گوید:

ای شده از شناخت خود عاجز	کی شناسی خدای را هرگز
چون تو در علم خود زبون باشی	عارف کردگار چون باشی
چون ندانی تو سر ساختنش	چون توهم کنی شناختنش
آنک او نفس خویش نشناسد	نفس دیگر کسی چه پرماسد

شاید از ظاهر گفتارش گمان رود که وی نیز گوید: تو که به شناسایی خودت
 نمی‌توانی دست یابی چگونه کردگار خود را توانی شناخت؟ أعنی همان تعلیق به
 محال. ولی بادقت در آیات فوق معلوم می‌شود که سنائی نیز در مقام حثّ و ترغیب

به معرفت نفس است که «نفس شناسی راه خداشناسی است و هرگاه تو به خود آگاه نگردی چگونه می توانی خدای خود را شناسی؟» و به فرض که سنائی هم چنان توهم باطل داشته باشد، سخن ناصواب، ناصواب است خواه به نثر و خواه به نظم. هر چند این توهم درباره ی وی بعید می نماید، زیرا که یکی از مشایخ عرفان است و عارف، مقامات ارتقا و اعتلای شخص را در معرفت نفس داند. بلی معرفت به کئنه واجب الوجود را که هستی غیر متاهی است و عین فعلیت های کمالیه ی مطلق است، هیچ عاقلی ادعا نکرده است، وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا^۱.

و مع ذلک کلاه شیخ اکبر محیی الدین عربی که خیریت در صناعت عرفان است، در اول فصّ محمدی فصوص الحکم گوید: معرفة الإنسان بنفسه مقدّمة علی معرفته برّبه فإن معرفته برّبه نتیجه عن معرفته بنفسه لذلک قال: من عرف نفسه فقد عرف ربّه فإن شئت قلت بمنع المعرفة فی هذا الخیر والعجز عن الوصول فإنّه سائغ فيه و إن شئت قلت بثبوت المعرفة فالأوّل أن تعرف أنّ نفسك لاتعرفها فلا تعرف ربّک و الثانی أن تعرفها فتعرف ربّک.

ممکن است تشقیق به منع معرفت و ثبوت معرفت در تفسیر حدیث به عنوان مماشات و یا به لحاظ اشخاص باشد.^۲

﴿ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ... ﴾^۳

(اعراف/۵۴)

۱. و آنان به دانش فرا ندارندش. (طه/۱۱۱)

۲. دروس معرفت نفس، درس ۱۴۲، ص ۶۰۱-۶۰۴.

۳. آیا جز فرجامش را چشم می دارند؟ روزی که فرجامش فرارسد، کسانی که آن را پیش از این از یاد برده بوده اند، گویند: فرستادگان پروردگاران راستی آورده اند. آیا میانجیانی هست که برای ما میانجی شوند، یا بازگردانده شویم و جز آن کنیم که می کرده ایم؟ و خود را باخته اند و آنچه برمی ساخته اند از آنان ناپدید شده است.

سیر معکوس در نظام وجود

السیر المعکوس فی نظام الوجود وَهَمٌّ، للزوم السیر مَما هو بالفعل إلی ما هو بالقوة، و هذا لا یصح. و قد أجاد العارف الرومی فی المثنوی بقوله:

• بیج آینه دگر آهن نشد • بیج نان ی گندم خرمن نشد

• بیج انگوری دگر غوره نشد • بیج می وه پخته با کوره نشد

و التمری الذی حکى الله تعالى عن الأشقیاء بقوله: ﴿أَوْ نُزِدُ فَنَعْمَلُ غَمَزَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ تَمَرِي أَمْرَ مُسْتَحِيلِ الْوَقْعِ، فَتَدْبِرُ﴾

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...﴾^۱

(اعراف/۵۵)

سیر صعودی

توقف نکن و بالا برو که به فرموده ی حضرت وصی امی المؤمنین امام علی «مغبون من ساوی یوماه»، اگر کسی دو روزش برابر باشد مغبون است. این مغبون مشتق از غبن بفتح غین و باء است که به معنی ضرر معنوی است که ضرر در عقل

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۱۵، ص ۱۹.

این تمنایی که خداوند تعالی از اشقیاء حکایت کرد ﴿أَوْ نُزِدُ...﴾ یا بازگردانده شویم و جز آن کنیم که می کرده ایم، (اعراف/۵۴) تمنای یک امر مستحیل الوقوع است، پس تدبّر کن.
۲. پروردگارتان آن خداست که آسمانها و زمین را به شش روز آفرید و سپس بر اورنگ شد، (یعنی جهانداری و تدبیر کار جهان را آغاز کرد) شب را به روز که تند در پی اوست، پوشاند و خورشید را آفرید و ماه را و اختران را، چنانکه رام فرمان اویند. هان، آفرینش ا و راست و فرمان نیز. بزرگا خداوند پروردگار جهانیان.

و علم و فکر و رأی است، نه از غبن به فتح غنّی و سکون بآه که به معرّی ضرر مادی در مال و سنگ و گل است. در نصاب الصبیان خوانده ایم که:

غَبْنٌ در زرها ز غَنَبْت و غَبْنٌ در رأیها.

و این روز به معرّی روز متعارف در نزد ما نعت، روز، ظهور و بروز اشیا است: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾. آری اگر کسی دو وقتش یکسان باشد در راه تکامل انسانی ضرر کفیده است و دنبال افتاده است. عزم و همت بر این باشد که:

مرا تا جان بود در تن بکوشم مگر از جام او یک ذره نوش م^۱

عالم امر

کریحه ی: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۲ دالّ است که «امر» هم در عداد عالمین است و آنکه خلق و امر مر او را است طرف عالم است.

صدر قونوی در آخر مقام ثالث فصل دوم تمهید جملی مفتاح الغیب گوید:

فما لا حکم للإمكان فيه و لا واسطة فی حقّ من مقام التریب و التقید الزمانی هو عالم الأمر؛ و ما زاد علی ما ذکرنا و خالفه فی هذا النعت المذكور فهو عالم الخلق.^۳ و ابن فناری در شرح آن گوید: هذه الموجودات المشهودة قسمان: أحدهما ما ليس له من مقام التریب و التقیید الزمانی حکم إمکانی أو وسط زمانی و هو عالم الأمر و عالم الملکوت و عالم الغیب. و الثانی ما له ذلك و هو عالم الخلق و الملک و

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۰۵، ص ۵۱.

۲. هان، آفرینش او راست و فرمان نیز. بزرگا خداوند پروردگار جهانیان. (اعراف/۵۵)

۳. پس آن چیزی که برای امکان (استعدادی) در آن حکم ندارد و واسطه ای در حق او به نام مقام تریب و قید زمانی نباشد، آن چیز همان عالم امر است، و آنچه را زاید باشد بر آنچه که ذکر کردیم، و مخالف باشد آن در این صفتی که ذکر شده، آن چیز عالم خلق است.

الشهادة، انتهى.^۱

در کرمه ی ثلاثه شده صحیح است که خلق و امر به معنای متعارف آنها باشد که هم خلق مر او را است و هم امر، که خالق و آمر فقط او است که امر عبارت آخر ای تشریح می‌باشد یعنی او سبحانه شارع و مشرّع است. در اصطلاح عارفان امر و نهی را معنای دیگری است که ابن ترکه در تمهید القواعد ذکر کرده است که:

الأمر باصطلاحهم عبارة عن إظهار حكم الوحدة في عين الكثرة المعبر بالحرمة الإيجابية تارة والنكاح الساري أخرى؛ كما أن النهي عبارة عن إظهار حكم الكثرة و رجوعها إلى الوحدة.^۲

عالم خلق و عالم امر

روح انسانی عاقل معقولات جوهری غیبی جسمانی است، نه متحرک است و نه در وهم در آیی و نه به قوای حس ادراک شود زیرا که موجودی از عالم امر است و موجودات عالم امر و را ای جسم و جسمان ثلاثند، لذا آنها راحی نبود، و در وهم نگنجدن تا چه رسد که محسوس به حس شوند.

بدان که در این رساله که در حقیقت حکمت متعالی به مشرب عرفان تالیح شد ه است، از این جهان و آن جهان بیشتر با اسم عالم خلق و عالم امر که اصطلاح عرفان

۱. این موجودات مورد شهود دو قسم است: یکی از آن دو آنست که برای او از مقام ترکیب و تقیید زمانی حکم امکانی یا وسط زمانی نیست که آن چیز، عالم امر و عالم ملکوت و عالم غیب است، و دومی آن چیزی که برایش مقام ترکیب و تقیید زمانی حکم امکانی یا وسط زمانی هست که همان عالم خلق و ملک و شهادت است.

۲. هزار و یک نکته، نکته ۴۰۹، ص ۲۱۰.

امر به اصطلاح عارفان عبارت است از اظهار حکم وحدت در عین کثرت که از این اظهار گاهی به حرکت ایجادیه تعبیر شده و گاه دیگر به نکاح ساری، همچنان که نهی عبارت از اظهار حکم کثرت و رجوع آن به وحدت است.

است تعبی می‌شود که مأخوذ از قرآن کریم است چنانکه در آیه‌ی سخره فرمود :
 ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ۗ﴾^۱ و در صحف مکرمه‌ی ارباب عقول و اصحاب شهود، این
 جهان و آن جهان به اعتباری به اسامی عدیده نام برده شده است و بسطی از آنها
 از قرآن مجید و زبان اهل بخت عصمت و طهارت صلوات‌الله‌علیهم أخذ گردیده است.
 استاد الهی قمشاه‌ی در رساله‌ی توحید هوشمندان، بسطی از آنها را گرد آورده
 است که عبارت شریف او را در اینجا نقل می‌کنیم:

- ۱- عالم خلق و عالم امر.
- ۲- عالم دظو و عالم آخرت.
- ۳- عالم تکوین و عالم ابداع.
- ۴- عالم فناء و عالم بقا.
- ۵- عالم هیولی و عالم تجرد.
- ۶- عالم حرکت و عالم ثبات.
- ۷- عالم ناسوت و عالم جبروت.
- ۸- عالم موت و عالم حیات.
- ۹- عالم مجاز و عالم حقیقت.
- ۱۰- عالم انقطاع و عالم خلود.
- ۱۱- عالم غفلت و عالم ذکر حکیم.
- ۱۲- عالم زمان و عالم دهر.
- ۱۳- عالم جسم و عالم روح.
- ۱۴- عالم فتق و عالم رتق.
- ۱۵- عالم اراضی اشباح و عالم سموات ارواح.
- ۱۶- عالم حجاب و عالم شهود.
- ۱۷- عالم کدورت و عالم صفا.

۱. هان، آفرینش او راست و فرمان نیز. (اعراف/۵۵)

- ۱۸- عالم ظلمت و عالم ضریح.
- ۱۹- عالم ارجاس و عالم طهارت.
- ۲۰- عالم ظل الظل و عالم ظل حق.
- ۲۱- عالم نقض و عالم عهد.
- ۲۲- عالم طبع و عالم عقل.
- ۲۳- عالم جهل و عالم علم.
- ۲۴- عالم شهادت و عالم غیب.
- ۲۵- عالم اوساخ و عالم قدس.
- ۲۶- عالم نقص و عالم کمال.
- ۲۷- عالم نشر و عالم لف.
- ۲۸- عالم ملک و عالم ملکوت.
- ۲۹- عالم ظلمات و عالم نور.
- ۳۰- عالم کثرت و عالم وحدت.
- ۳۱- عالم هجر و عالم وصل.
- ۳۲- عالم سفای و عالم علوی.
- ۳۳- عالم دظو عالم عقبی

و بیشتر در لسان حکماء، عالم تجرد و هی لانی و عالم عقل و طبع و ابداع و تکوین تعبی شده و در لسان اشراقیین، عالم نور و ظلمت و جبروت و ناسوت و در اصطلاح عرفان که از قرآن بیشتر اقتباس شده غیب و شهود، روح و جسم، عالم امر و خلق آمده و حکیم ابونصر فارابی چون این رساله را به طریقی عارفان نگاشته بیشتر به اصطلاحات اشراق و قرآن تعبی کرده و ما همه ی این تعبیرات را از این رو در این فصل آوردیم که برای طلاب معرفت موجب بصیرت شود و نفوس مستعدّه چون در اسماء و عبارات این دو جهان نظر کنند در یئند که انبیاء و حکیمان الهی این الفاظ را بچگونه نرانده اند بلکه حکایت از معنی واقعی کند تا نسبت این دو جهان را ب ه یکدیگر بدانند و پسّی جهان ماده ی حسّی و بلندی عالم قدسی را در طیّ این

الفاظ فهم کنند شایع حجاب عالم ظلمت از بهش نظرها برافتد و اششوق به عالم نور و جهان روح در نفوس پدید آید و نفوس را که مستعد پذیرش و ادراک حقائق روحانی هستند و به عالم الفاظ قانع اند لکن از وجود لفظی و عبارات شریها و شریبن اهل معرفی به لذت سمعی بهره یابند، انتهى کلامه رفع مقامه.^۱

﴿ إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ ... قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ ﴾^۲

(اعراف/۵۵-۵۷)

پیرامون آیه سخره و برکات آن

دوست من نخست ذکر، انس آورد و سپس انس موجب ذکر می شود. با سوره ی مبارکه ی «اخلاص» که نسبت رب است بهشتر مانوس باش. سوره ی با قدر «قدر» به ولایت راهنمایی می کند، سوره ی «یس»، قلب قرآن است آجی نور، «نور» می دهد. آجی «سخره»، رفع وساوس نفسانی می کند و هفتاد بار آن در کافص منصوص است و آن از ﴿ إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي ... تا ... قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ است.^۳

این نکته ی سامی و لطیف در آجی مبارکه ی سخره است:

آیه السخرة على ما فى مجمع البحرين و فى غيره: هى قوله تعالى : ﴿ إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ

۱. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۵۴، ص ۳۲۷ و ۳۲۸.

۲. پروردگارتان آن خداست که آسمانها و زمین را به شش روز آفرید و سپس بر اورنگ شد، شب را به روز که تند در پی اوست، پوشاند و خورشید را آفرید و ماه را و اختران را، چنانکه رام فرمان اویند. هان، آفرینش او راست و فرمان نیز. بزرگا خداوند پروردگار جهانیان * پروردگارتان را به زاری و در نمان بخوانید. او مرزشکنتان را دوست ندارد * در روی زمین، زان پس که به سامان آمده است، تباهی مکنید و با بیم و امید بخوانیدش، که مهر خدا به نیکو کاران نزدیک است.

۳. هزار و یک کلمه، ۲، کلمه ۲۴۶، ص ۱۴۷.

حَيْثَا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسْتَخْرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ
الْعَالَمِينَ^۱.

آیهی سخره به همین عنوان در ألسنه‌ی خواصّ صحابه بلکه غیری خواصّ نیز دائر بوده است و در جوامع رواهی چون کوكب درّی در درخشان است و دستورالعمل سائر در برنامه‌ی سالکانست و تأثیری آن در صفای قلب و اطمینان نفس و نفی خواطر و ایزاله‌ی شك و وساوس بعدد سبعین مرتبه مستعدّه را در مرتبت اطمینانست، و دستور آن از حضرت وصری عینی برهانست.

الحديث الأول من باب ما يفصل به بين دعوى المحقّ والمبطل في أمر الإمامة من كتاب الحجة من أصول الكافي بإسناده إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: بعث طلحة و الزبير رجلا من عبد القيس يقال له خدّاش إلى أمير المؤمنين صلوات الله عليه و قال له : إن أ نبعثك إلى رجل طالما كرّ نعره و أهل بيته بالسحر و الكهانة ، و أنت أوثق من بحضرتنا من أنفسنا من أن تمتنع من ذلك منه و أن تحاجّه لنا حتى تفقه على أمر معلوم... إلى أن قال:

فلما أتى خدّاش أمير المؤمنين ... قال: فلنشدك بالله الذي هو أ قرب إليك من نفسك الحائل بينك و بين قلبك الذي يعلم خائنة الأعين و ما تخفي الصدور، أ تقدم إليك الزبير بما عرضتك عليك؟ قال: اللهم نعم، قال: لو كنت بعد ما سألتك ما ارتدّ إليك طرفك فأنشدك الله هل علمك كلاماً تقوله إذا أتيتني؟ قال: اللهم نعم، قال علي : آتجّ السخرة؟ قال: نعم، قال: فأقرأها و جعل علي يكرّرها و يردها و يفتح عليه إذا أخطأ حتى إذا قرأها سبعين مرّة. قال الرجل : ما يرى أمير المؤمنين أمره بتردها سبعين مرّة. ثم قال له: أ تجد قلبك اطمأن؟ قال: أي و الذي نفسى بيده،

۱. آیهی سخره بنا بر آنچه که در مجمع‌البحرین و در غیر آن آمده است، این آیات ۵۵ تا ۵۷ سوره‌ی اعراف است.

الحديث.^۱

ملاصالح مازندرافی در شرح اصول کافی فرموده است:
 و فيه دلالة على أن قراءة هذه الآية سبعين مرة توجب صفاء القلب و اطمينانه و
 رفع شكوه و وساوسه.^۲

و نقل مجلسی در مرآة العقول فرموده است: و هذا يدل على أن قراءة هذه الآية
 سبعين مرة توجب رفع شرّ شياطين الجنّ و الإنس و اطمينان النفس على الإسلام و
 الإيمان و تنور القلب باليقين.^۳

و فی الحديث ۱۶ من باب الدعاء عند النوم و الانتباه من أصول الكافي قال
 أبو عبدالله : من قرأ عند منامه آية الكرسي ثلاث مرات، و الآية التي في آل عمران
 ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ﴾^۴ و آية السجدة و آية السجدة، و كل به

۱. حدیث اول از باب چیزی که جدا می شود به آن چیز بین ادعای مُحِق و مبطل در امر امامت از کتاب حجت از اصول کافی به اسنادش به ابی عبدالله (امام صادق) که حضرت فرمود : طلحه و زبیر مردی از عبدالقیس را که نام او خدش بود به سوی امیرالمؤمنین فرستادند و به آن مرد گفتند که ما تو را به سوی مردی می فرستیم که ما همیشه او و اهل بیت او را به سحر و جادو و کهان می شناسیم و تو را نزد خودمان آدم بسیار مطمئن یافتیم که آن مرد بتواند با سحر و کهان در تو اثر کند و منعت نماید، خواستی ما آنست که با او احتجاج کنی تا اینکه او را بر این امر روشن باز بداری تا اینکه خدش به محضر امیرالمؤمنین آمد و به حضرت گفت : من تو را به خدا انشاد می کنم آن خدایی که از تو به تو که خودت حایل شدی بین خودت و قلبت، نزدیکتر است که آن خدا چشمان خیانتکار و آنچه در دلهای آنهاست را می داند، آیا تقدیم کرد به سوی تو زبیر به چیزی که من بر تو عرضه می دارم؟ ...

۲. در این حدیث دلالت است بر اینکه قرائت این آیه به ۷۰ مرتبه، موجب صفای قلب و اطمینان آن و برطرف شدن شک و وسوسه ها می گردد.

۳. این حدیث دلالت می کند بر اینکه این آیه اگر ۷۰ مرتبه قرائت شود، رفع شر شیاطین جن و انس و اطمینان قلب بر اسلام و ایمان، و نورانیت دل به یقین را موجب می شود.

۴. ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ...﴾ خداوند گواه است و فرشتگان و دانشوران نیز، که خدایی نیست جز او

(آل عمران/۱۹)

شیطانان یحفظانه من مردة الشیاطین، شأوا أو أبوا، و معهما من الله ثلاثون ملكاً یحمدون الله عزوجل و یسبحونه و یهللونه و یکسبونه و یتستغفرون له إلى أن ینتبه ذلک العبد من نومه و ثواب ذلک له.^۱

مجلسی در مرآة در شرح آن گوید: آیه السخرة فی الاعراف ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ إِلَى قَوْلِهِ: رَبُّ الْعَالَمِينَ، و قیل إلى: ﴿قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ كما ذكره الشيخ البهائي، انتهى.^۲

راقم گوید آیهی سخره از ﴿إِنَّ رَبَّكُمْ﴾ تا ﴿قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ است و مرحوم سبزواری تقی در جامع الدعوات مانند شرح بهائی تصریح فرموده است که تا ﴿قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ است.^۳

﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ...﴾^۴

(اعراف/۵۸)

۱. در حدیث شانزدهم از باب دعا هنگام خواب و بیداری از اصول کافی آمده است که امام صادق فرمود: هر کس هنگام خواب، سه بار آیه الكرسي و این آیه ی سوره ی آل عمران ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ﴾ و آیهی سخره و آیهی سجده را بخواند، دو شیطان بر او گمارده می شود تا او را از شیاطین گردنکش ننگه دارند چه بخوانند و چه نخوانند، و همراه آن دو، سی فرشته هستند که خدا را سپاس گفته، تسبیح و تهلیل و تکبیر کرده، برای او آموزش خواهی می کنند تا آن بنده از خواب بیدار شود در حالیکه ثواب همه ی آنها برای او است.

۲. آیهی سخره در اعراف ﴿إِنَّ رَبَّكُمْ...﴾ تا رَبُّ الْعَالَمِينَ (اعراف/۵۵) است و بعضی گفته اند تا ﴿قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (اعراف/۵۷) است چه اینکه شیخ بهایی هم همین را ذکر کرده است.

۳. هزار و یک نکته، نکته ۹۷۸، ص ۷۹۹-۸۰۱.

۴. اوست که بادها را پیشاپیش مهر (باران رحمت) خویش به نوید گسیل کند، تا چون ابرهای گران را بردارند، به سرزمینی مرده می رانیم شان و از آن، آب فرو می فرستیم و بدان از همه ی میوه ها از زمین بیرون می آریم. ما مردگان را نیز چنین بیرون آریم، باشد که پند گیرید.

تکلم

و من إفادات المتأله السيزوارى فى شرح الاسماء انه:

لما كان البيان بمنزلة السحاب والمعنى بمنزلة الروح والحياة والنفس الجاهلة بمنزلة الأرض الميتة كما فى قوله تعالى: **وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا مِّمَّنْ يَدْفِي رِجْمِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا بِثَالِغًا سُفِنَاهُ لِيَلْدَ مَيْتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ** فالإنسان إذا أراد أن يتكلم بكلام فمبدء هذه الإرادة أولاً صورة عقلية فى القوة الناطقة على وجه البساطة و ينشأ من هذه القوة أثر فى القلب ثم يظهر فى الخيال ثم يسرى أثره بواسطة الروح البخارى إلى الأعصاب ثم إلى العضلات، فيوجد صورة الصوت فى لوح الهواء المقروع بواسطة التقاطع العارض له فى المخارج و هذا غاية نزوله من عرش القلب إلى فرش عنصر الهواء. ثم يصعد منه أثر إلى الصمّاخ و منه إلى العضلات و منها إلى الأعصاب و الأرواح البخارية و منها إلى الدماغ و منها إلى الخيال حتى الناطقة فهذا الترتيب الصعودى على عكس الترتيب النزولى، كان محيياً للموتى أعنى النفوس الجاهلة مخرجاً لثمرات العلوم من أكامها أعنى فطرتها. و من أسرارها أن مساوقه الذى هو القول الذى عدده مائة و ستة و ثلاثون، و هو مبلغ عدد مساحة مربع زوج الزوج الأول موافق لعدد محيى كل حى و هو عدد مؤمن. و فى مجمع البيان قال الصادق: **البيان الاسم الأعظم الذى علم به كل شىء.**^۱

۱. شرح العيون فى شرح العيون، مقدمه، ص ۴۵.

حكيم متأله سيزوارى در شرح الاسماء مى گوید:

از آنجا که بطن، به منزله‌ی ابراست و معری چون روح و حطّات، و نفس جاهل نادان به منزله‌ی زجهتى مرده؛ چنانکه خدای تعالی فرماید: **وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ... اوست که بادها را پیشاپیش مهر خویش به نوید گسیل کند، تا چون ابرهای گران را بردارند، به سرزمینی مرده می رانیم شان و از آن، آب فرو می فرستیم و بدان از همه‌ی میوه‌ها از زمین بیرون می آریم.** ما مردگان را نیز چنین

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ

(اعراف/۹۷)

ادراک نعم آخرویه

خدای متعال فرمود: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ وَنَزَّلْنَا مَازِئِدًا مِّنَ السَّمَاءِ وَنَزَّلْنَا مَازِئِدًا مِّنَ السَّمَاءِ وَنَزَّلْنَا مَازِئِدًا مِّنَ السَّمَاءِ
لَا يَكْفُرُونَ مِمَّا كَفَرُوا بِهِمْ وَمَن يَكْفُرْ أَجْرُهُ عَلَىٰ رَبِّهِ عَسَىٰ تَعْلَمُونَ﴾^۱ و بدان که اینها نعم آخرویه است که با این
حواس بدنی ادراک نمی‌گردند، بلکه بصقوه‌ی دیگری که به سبب عدم تقوی به این

⇒

بیرون آریم، باشد که پند گیرید . (اعراف/۵۸) انسان هنگامی که اراده‌ی تکلم کند، مبدأ اراده‌اش
صورتی عقلیه است در قوه‌ی ناطقه بر وجه بساطت، و این قوه، اثری را در قلب منشأ می‌شود که
سپس در خطل ظاهر می‌شود. پس از آن، اثرش به واسطه‌ی روح بخاری به اعصاب و سپس به
عضلات نقل می‌شود؛ در نتیجه، صورت صوت در لوح هوای مقروع، به واسطه‌ی تقاطع عارض بر
آن در مخارج موجود می‌گردد، و این، غایت نزول آن است از عرش قلب به فرش عنصر هوا
سپس، اثری از آن به صمخ و از آن به عضلات و از عضلات به اعصاب و ارواح بخاری و از آن به
دماغ و از دماغ به خطل و پس از آن به ناطقه صعود می‌کند. پس این تریب صعودی که به عکس
تریب نزولی می‌باشد، احاطه‌گر مردگان بیهی نفوس جاهله بوده، م یوه‌های علوم و معارف را از
پوست و قشر بیهی از فطر نشان خارج می‌سازد.

و از اسرارش این است که مساوق آن که عبارت است از قول، عددش صد و سری شش می‌باشد،
و این مقدار مساحت مربع زوج الزوج اول است و موافق عدد م‌حیی هر حی و آن عدد مؤمن است.
در مجمع‌البیان از امام صادق نقل شده است: البیان الاسم الأعظم الذی علم به کل شیء . (عیون
مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۵۷)

۱. اگر مردم آن شهرها می‌گرویده‌اند و می‌پرهیخته‌اند، از آسمان و زمین نیکی هایی بر آنان
می‌گشودیم. لیک دروغ‌زن داشتند و به کاری که کرده‌اند، فروگرفتیم‌شان.
۲. اگر تورات و انجیل را و آنچه را که از سوی پروردگارش بر آنان فرود آمده است برپای
می‌داشتند، از فراز سر و فرود پاهایشان می‌خوردند. (مانده/۶۷)

حواس، حاصل می‌شوند. پس سعی کن که برای خویشتن از نزد حق عهدی بگیری تا تو را بر این حالت استوار و پایدار بدارد که:
تکی بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راه روگردان هنر دارد تو کمال بای دوش

و مراد از عهد معهود این است که خود را به حق تفویض کنی و تسلیم امرش باشی و از منه‌ئیش اجتناب کنی که معاهده‌ی بین دو کس مانع از وصول ضرر یکی از آن دو به دیگری است، و در اینجا نفی تصدیق و اعتراف بنده به آنچه که حق تعالی و سفرائش فرموده‌اند اینچنین است که عبد را از عذاب اَلْهِم حَرَمَانَ حَفْظ می‌کند و وی را به نعمت جنّة‌اللقاء می‌کشاند. پس خویشتن را بدو بسپار و به ملکوت و در آی تا بنگری:

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر یک عهد و یک مطلق بود

و این معاهده که حلقه‌ی بندگی در گوش کردن است، به جایی رساندت که فرد و مجرد از همه قیود در نزد وی سبحانه باشی، و تمام ما بقلک هستی خود را از آن او طایب، و بهیچ که «لیس فی الدار غیره دَلَّ» و بنگری که عبدی و عبد از خود چیزی ندارد.^۱

﴿فَالْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾^۲

(اعراف/۱۰۸)

ولایت تکویری و تشریحی

۱. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۲۷، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲. پس عصای خویش بیفکند و ناگهان ازدهایی آشکار بود.

در این مقام مناسب است که به عنوان مزید بصیرت در بهیامون مطلب مذکور، اشارتی به ولایت تکوینی و تشریحی بشود:

چنانکه گفته‌ایم «ولی» از اسماء الله تعالی است، و اسماء الله، باقی و دائم اند. لذا انسان کامل که مظهر اتم و اکمل این اسم شریف است صاحب ولایت کلیه است می‌تواند به إذن الله تعالی در ماده‌ی کائنات تصرف کند و قوای ارضی و سماوی را در تحت تسخیر خویش درآورد، حکم او در صورت و هیولی عالم طبیعت نافذ و مجری است، و هیولای عنصری بر حسب اراده او می‌تواند خلع صورتی نموده و لباس صورت جدیدی نماید مانند عصای حضرت موسی که صورت جمادی را بر حسب اراده اش خلع نموده و صورت حیوانی بر آن پوشانیده است که به شکل اژدها برآمد ﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾ و همه‌ی معجزات و کرامات و خوارق عادات از این قبیل اند که به اراده‌ی کمال به إذن الله تعالی صورت گرفته‌اند که عصا در دست موسی به إذن الله اژدها شد که در حقیقت فعل و ایجاد و تأسی از خداوند متعال است، هرچند در دست موسی بود و به او اسناد داده می‌شود، فافهم! این إذن الله، إذن قولی نیست، بلکه إذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه‌ی مطلقه‌ی الهیه است:

﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذَنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا يَأْذَنِي وَتَبْرَأُ الْأَكْمَهْدَ وَالْأَبْرَصَ يَأْذَنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى يَأْذَنِي﴾^۱

در قرآن کریم تسخیر مطلقاً به الله تعالی منسوب است، هرچند در ظاهر از مظاهر می‌نماید:

﴿وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ﴾^۲ وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ

۱. و آنگاه که به خواست من از گل، بر سان مرغان می‌ساختی و در آن می‌دمیدی و به خواست من پرندهای می‌بود، و کور مادرزاد و پسر را به خواست من به می‌ساختی، و آنگاه که مردگان را به خواست من از گور برون می‌آوردی. (مانده/۱۱۱)

۲. و کوهها را با داود رام ساختیم که ستایش می‌کردند، و مرغان را نیز. (انبیاء/۸۰)

إلى الأرض التي بارَكنا فيها .^۱

﴿ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَنَشِرِينَ ﴾^۲

(اعراف/۱۱۲)

حُجْعَى وِىْجَى

حضرت وصیّ در خطبه‌ی ۲۳۵ نهج البلاغه می‌فرماید: فاعلموا و أنتم فی نفس البقاء و الصحف منشورة و التوبة مبسوطة و المدینة یدعی و المسیء یرجى... إلخ .^۳ افعال حُجْعَى وِىْجَى هر دو ناقص و او ی و از رِجْعَى «دعوى» و «رجوع» هستند . ممکن است «یجى» از «أرجأ» به معنای تأخیر و امهال باشد و قلب همزه به «آء» نَحْز در آن ممکن است پس ابتدا، همزه به «ع» مبدل شده است سپس «آء» به الف چنانکه در سوره‌ی اعراف و شعراء خدای تعالی می‌فرماید: ﴿ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ ﴾ جوهری در صحاح اللغة می‌گوید: أُرْجَات الأَمْر: أَخْرَفْتُ بِالْهَمْزِ وَ بَعْضُ الْعَرَبِ يَقُولُ أُرْجِيت وَ لَا يَهْمَزُ.

۱. و برای سلیمان، تندباد راه، که به فرمان او به سوی سرزمینی می‌رفت که خجسته اش داشتیم .

(انبیاء/۸۲)

۲. گفتند: او را و برادرش را درنگ ده و گردآرندگانی به شهرها فرست .

۳. بدانید که شما در خود بقاء و نامه‌های اعمال پراکنده شده هستید، و توبه هم درش باز است،

کسی که پشت کند او را می‌خوانند، و گناهکار برمی‌گردد یا تأخیر و مهلت داده شده است.

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمَةٍ...﴾^۱

(اعراف/۱۴۳)

اربعین کلیمی

این نفس ناطقه به جایی می‌رسد که به منزله‌ی نفس عالم می‌شود، عالم به منزله‌ی بدن او می‌شود و همان اثری که در بدن دارد می‌تواند در عالم بگذارد چنانچه اعضاء در اخطا اوست، عالم عناصر در اخطا اوست. و اهل عرفان می‌گویند: انسان در ارتقاء با رُق منشور یکی می‌شود، اتحاد وجودی با صادر نخستین بها می‌کند، از این راه بهش آمدند و مرحوم آخوند در چند جای اسفار دارد، و شرح ابتدا از کار وهم شروع کرد تا به عقل رسد.

جناب استاد علامه‌ی طباطبائی اصرار داشتند در اربعین موسی کلیم الله که در قرآن داریم ﴿وَ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمَةٍ بِقَاتٍ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾ از اول ذی‌القعدة بوده این ماه را ماه قرآن و سحر قرار ده بخ. ماه ذی‌القعدة که تمام شده روز اضافه شد ﴿وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ﴾ که کار کامل شود، بشود یک چله که تا دهم ذی‌الحجه. این چهل روز را اربعین کلیم می‌گویند. انسان اگر در تمام شتون، خودش را مواظب باشد در رواجت دارد که حکمت بها می‌کند. امام مبین که در خزانه‌ی الهی است در فرهنگ شیعه در کتاب کافی امام و انسان کامل را در هم این مقام می‌دانند. در فصل ۲۴ هم فرمودند که عمده آن است که شکار برای انسان بهش بطیخ و انسان ارتقاء بها کند.

خوشا آن دل که دارد قصد کویش
خوشا آن دیده دارد عشق رویش

۱. با موسی سی شب وعده نهادیم و ذمی بر آن افزودیم، پس میعاد پروردگارش چهل شب درست بود، و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان یارانم باش. کارها راست آر، و راه تباہکاران را پی مگیر.

خوشا آن بند هی شی ی زبانی
 خوشا آن سالک شور بچه حالی
 خوشا آن رند مست لا ابالی
 که همواره بود در گفت و گو بخش
 که سرگرم است اندرهای و هو بخش
 حسن وار است محو ذات و خو بخش
 غرض از تصدیق، تذکرتو به اربعین کلیم ی است که از اول ذی القعدة تا دهم
 ذی الحجّه است. خنک آنکه در این اعظم جمع هر دو سفر کند و مفاقتش در قربلنگاه
 عاشقان ببری مبنی بود.

در این سه آیه کریمه درست تأمل و تدبّر شود: ﴿وَ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً
 وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾، ﴿وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾^۱، ﴿وَ
 إِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾^۲.

و دیگر از غسل توبه یکشنبه ذی القعدة و خواندن چهار رکعت نماز بعد از آن
 چنانکه مسبوّق، و هم در اعمال ماه ذی القعدة ی مفاقیح مذکور است غفلت نشود.
 و همچنین از خواندن دو رکعت نماز بنی مغرب و عشاء در ده شب اول ذی الحجّه
 تا دهم آن و به دستور این نماز هم مستحضر بچ و هم در اعمال ماه ذی الحجّه ی
 مفاقیح مسطور است که در هر رکعت بعد از حمد، سوره ی توحی یکبار و آیه ی ﴿وَ
 وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً﴾^۳ می شود. عمده حضور است و حضور است و
 حضور.^۳

آه آه اگر وقتی بخار شویم که کاروان رفتند و خبردار شویم که این نبود که ما
 می پنداشتیم و بدان دلخوش بودیم.
 خواجه آگاه است که عدد اربعین در تکمیل ناقصان دخلی عظیم دارد، چه در
 عالم اسراری عجیب است. مثلاً اولو العزم پنج تن و اصحاب کساء پنج تن، وانگه ی

۱. چون موسی به دیدار گاه مان آمد و پروردگارش با وی سخن بگفت. (اعراف/۱۴۴)

۲. و آنگاه را که با موسی چهل شب میعاد نهادیم. (بقره/۵۲)

۳. نامه‌ها برنامه‌ها، ص ۳۵ و ۳۶.

هر یک خامس اصحاب کساء، و نماز واجب شبانه روز در پنج وقت، آری «الأرواح جنودٌ مجنّدة».

اربعین کلیمی در بخش داری ﴿وَ وَاغْذِنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَنْمَنَّا بِهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾. به هوش باش و این کمترین را فراموش مکن.
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان

یک خوشه بیخشدند که ما تخم نکشتیم
دل آینه‌ی جمال‌نمای هو و سفینه‌ی درطی اوست. خود را باش که یار، طعیب
دردمندان است. وه، لسان‌العجب چه خوش گفقا است:
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
خدای متعالی سرخات را طور سرخا کند، و دیده‌ی دلت را به نور لقا بخش رشک
ضیاء گرداند، بزرگان فرموده‌اند: هر که بعد از نماز صبح و مغرب هفت بار «بسم الله
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» و سری مرتبه «سبحان الله و
الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر» بگوید از جمیع آفات و بلیات در امان
خدای تعالی است.
به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سلالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
تن به دنیا دار و دل بعمولا، تا نام او مونس شود و پیغام او آرامش دهد که دل
عاشق به پیغامی بسازد. و حقیقت کشف این است که میان دل و دلدار حجاب نبود.
جهد کن که در همه حال سرت با یار بود نه در کوچه و بازار. بخصوص در هنگام
نماز که «المصلی یناجی ربه» و مناجات بین دو کس است، بنگر تا با که نجوا داری
و دو بودن چگونه است؟^۱

به دستور حضرت استاد علامه آقا سرخ محمد حسن طباطبایی رضوان الله تعالی علیه از اول ماه ذی القعدة تا دهم ذی الحجّه ۱۳۸۹ هـ - ق، در اربعین کلیم ی بودم * و واعظنا موسى ثلاثين ليلةً وأتممناها بعشرٍ فتمّ ميقاتُ ربّه أربعين ليلةً^۱ در اوائل ماه ذی الحجّه ی مذکور به توجه نشسته بودم، انتقالی روی آورد تا در کنار نهری گذارم افتاد، درخت انجی ی در کنار آن نهر بود و انج ی بسطه داشت، دو دانه از انج ی در آن درخت را خورده ام * وَ التّينِ وَالزّئبُونِ ؛^۲ و در شبهای دیگر هم کم و بیش حشر با افرادی بود، و گاه ی سؤال و جواب هم پیش می آمد.

تبصره: در بطن و تفسیری کریم ی یاد شده و اربعین کلیم ی به شرح ع ی ۲۸ و ۴۷ شرح العیون فی شرح العیون رجوع شود.

دستور: شبی در قم در معیت حضرت استاد علامه آقا سرخ محمد حسن طباطبایی روحوفده به سوی منزل آن جناب که بجهت المعمور این کمتر ی بود ه است می رفتم در اثنای راه به من فرمود: قبل از آن که به توجه بشنوی سوره ی مبارکه ی «والضحی» و «الم نشرح» را بخوان که برای انتقال و صفای باطن و رؤیای صالحه در حال توجه بسطه مفتوح است.

ای عزیزی، بعد از آن که فرعون هلاک شد حق تعالی با کل پیش بنای مواعده گذاشت، قوله سبحانه: * وَ إِذْ فَرَقْنَا بَکُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاکُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ * وَ إِذْ وَاغْدَنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً^۳، تا فرعون نفس را نکشید از اربعین کلیم ی

۱. با موسی سی شب وعده نهادیم و ذمی بر آن افزودیم، پس میعاد پروردگارش چهل شب درست بود. (اعراف/۱۴۳)

۲. سوگند به انجیر و زیتون. (تین/۲)

۳. و آنگاه را که دریا را برایتان بشکافتیم و شما را رها کردیم و فرعونیان را چنانکه خود می نگریسته اید، در آب فرو میراندیم * و آنگاه را که با موسی چهل شب میعاد نهادیم (بقره/۵۱ و ۵۲)

لوحى بر موسى روح، لائح نخواهد شد.^١

شرط رؤيت

أفاد الجنازى صاحب بيان السعادة حول الإدراك فى تفسير قوله تعالى شأنه : ﴿ وَ
وَاعِدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ۖ

﴿ وَوَاعِدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ۖ وَ هِى شَهْر ذِى الْقَعْدَةِ كَمَا نَقَلَ، لِإِعْطَاءِ كِتَابٍ فِيهِ بَيَانُ كُلِّ شَيْءٍ وَأَتَمَّنَاهَا بِعَشْرِ مِنْ ذِى الْحِجَّةِ لِسَوَاكٍ آخِرِ الثَّلَاثِينَ قَبْلَ الْإِفْطَارِ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ لِإِعْطَاءِ الْكِتَابِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى حِينَ خَرَجَ مِنْ بَيْنِ قَوْمِهِ لِلْمِيقَاتِ لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ * وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ التَّفَاتُ مِنَ التَّكَلَّمَ إِلَى الْغَيْبَةِ، إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ التَّكَلَّمَ صَدَرَ مِنْ مَقَامِ ظُهُورِهِ الَّذِى هُوَ الْوَلَايَةُ الْمَطْلُوقَةُ الْمَتَحَقِّقُ بِهَا عَلَى كَمَا أَنَّ الْمَتَكَلَّمَ مَعَ مُحَمَّدٍ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ كَانَ عَلِيًّا وَ لَمَّا سَمِعَ مُوسَى كَلَامَهُ تَعَالَى اشْتَدَّ شَوْقُهُ وَ التَّهَبُّ حَرَارَةٌ طَلَبُهُ وَ لَمْ يَتِمَّاكَ فِطْلُ وَ سَأَلَ مَا لَيْسَ لَهُ مِنَ الشُّهُودِ وَ الرَّؤْيَةِ مَعَ أَنَّهُ كَانَ بَعْدُ فِي الْحَدِّ وَ الْغَيْبَةِ وَ بَاقِيًّا عَلَيْهِ الْأَنَانِيَّةُ وَ لَيْسَ شَأْنُ الْمَحْدُودِ إِدْرَاكُ الْمَطْلُوقِ وَ رُؤْيَتُهُ فَإِنَّ مِنْ شَرَايِطِ الرَّؤْيَةِ وَ الْإِدْرَاكِ صَيْرُورَةَ الرَّائِي سِنْخًا لِّلْمُرْتِي، أَوْ الْمُرْتِي سِنْخًا لِّلرَّائِي وَ إِلَّا فَلَاتَقَعُ الرَّؤْيَةُ وَ لَاتَحْصُلُ الْمَشَاهِدَةُ إِلَّا تَرَى أَنَّ النَّفْسَ فِي مَشَاهِدَةِ الْأَجْسَامِ مَحْتَاجَةٌ إِلَى آلَةٍ جِسْمَانِيَّةٍ وَ قُوَّةٍ جِرْمَانِيَّةٍ؟ وَ تِلْكَ الْقُوَّةُ الْجِسْمَانِيَّةُ مَحْتَاجَةٌ إِلَى تَجْرِيدِ الصُّورَةِ مِنَ الْمَادَّةِ لِتَجَرِّدِهَا نَحْوًا مِنَ التَّجَرُّدِ؛ فَلَمَّا لَمْ يَتِمَّاكَ قَالَ رَبُّ أَرْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي فَإِنَّكَ غَيْرُ خَارِجٍ مِنْ حُدُودِكَ، وَ لَوْ شَاهَدْتَنِي بِحُدُودِكَ لَفَنَيْتَ فَلَيْسَ لَكَ شَأْنُ رُؤْيَةِ الْمَطْلُوقِ وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ جَبَلِ الْحَجَرِ، أَوْ جَبَلِ

١. هزار و يك كلمه، ج ٥، كلمه ٤٨٥، ص ٢٤٥ و ٢٤٦.

أَنَايَتِكَ فَإِنْ اسْتَقَرَّ الْجِبَلُ لِتَجَلَّى نُورٍ مِنْ أَنْوَارِ الْمَطْلُوقِ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي مَعَ
جِبَلِ حَدَكِ وَإِنِّي تَكِ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ الَّذِي هُوَ الْمَطْلُوقُ الْمَضَافُ لَا الْمَطْلُوقُ الْمَطْلُوقُ
لِلْجِبَلِ جَعَلَهُ اللَّهُ أَوْ الرَّبَّ أَوْ التَّجَلَّى دَكًّا مَتَفَتِّتًا مَتَلَاشِيًّا وَخَرُّهُ مُوسَى لِأَنْدَكَكَ
إِنِّي تَهْ صَحِيحًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ عَنْ سُؤَالِي عَنْ مَثَلِكِ مَا لَيْسَ لِي بِثُبْتُ
إِلَيْكَ مِنْ سُؤَالِي وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ بِأَرْكَ لَاتَرِي لِمَثَلِي ١.

۱. شرح العيون فی شرح العيون، عین ۲۸، ص ۵۰۷ و ۵۰۸

گنابادی صاحب تفسیر بیان السعادة در تحقیق پیرامون ادراک در تفسیر سخن حق تعالی شأنه :
﴿ وَ وَاغْدَنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ۙ افاده فرمود:

مراد از ﴿ وَ وَاغْدَنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ۙ ماه ذی القعدة است - چنانکه روایت شده - تا اینکه خدای
تعالی به وی کتابی عطا فرماید که در آن بیان همه چیز باشد، مراد از ﴿ وَ وَاغْدَنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ۙ
ذی الحجه است، زیرا وی در پایان سی روز قبل از افطار مساوک کرد، فتم میقات ربه تا خدای
تعالی به وی کتاب مزبور را عطا فرماید اربعین لیلته و قال موسی به هنگامی که موسی از قوم
خود به طرف میقات می رفت گفت: لأخیه هرون اخلفنی فی قومی و أصلح و لا تتبع سبیل المفسدین
و لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ ۙ در اینجا خدای تعالی از خطاب و تکلم به غیبت رفته تا اینکه
اشاره کند که تکلم و خطاب از مقام ظهور وی که همان ولایت مطلقه ای است که حضرت علی
به آن متحقق است صادر شده است، چنانکه گوینده و خطاب کننده ی حضرت محمد در شب
معراج حضرت علی بود، و هنگامی که موسی کلام خدای تعالی را شنید شوقش شدت یافت و
گرمای طلب وی ملتهب شد و نتوانست خود را نگه دارد لذا در ﴿ وَ وَاغْدَنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ۙ
درخواست نمود که حَقُّشَ نَبُوْدٍ و آن خواسته همانا شهود و رؤیت بود، با اینکه حضرت موسی
هنوز در حدّ و غیبت و انانیت خویش باقی بود و شأن محدود ادراک و رؤیت مطلق نمی باشد زیرا
از شرائط رؤیت و ادراک آنست که رانی و بیننده مسانخ با مرئی یا مرئی مسانخ با رانی باشد و
الارؤیت متحقق نمی شود و مشاهده روی نمی دهد، آیا نمی بینی که نفس در مشاهده ی اجسام به
آلت جسمانی و قوه ی جرمانی نیازمند است؟

و این قوه ی جسمانی نیازمند برهنه کردن صورت از ماده است زیرا تا به گونه ای مجرد و برهنه
گردد، پس وقتی نتوانست خود را نگهدارد گفت: رَبِّ ارْبِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي ۙ زیرا تواز
حدود خود خارج نشدی و اگر مرا باح دود خود مشاهده کنی هر آینه فانی خواهی شد پس تورا

﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي...﴾^۱

(اعراف/۱۴۴)

تجلی

بعضی از متوغلین در کثرت، اطلاق لفظ وجود بر باری تعالی و بر ماسواه را تجویز نمی‌کنند که شرک لازم آید. لذا یا باید حق سبحانه را ماهیت مجهوله الکنه بدانند و ماسواه را ماهیات موجوده‌ی مجعوله؛ و فيه ما فيه. و یا مطلقاً قائل به اصالت ماهیت بشود؛ و هذا أفحش. و یا ماسواه را ماهیات متحققه‌ی متأصله بدانند و وجود را در آنها اعتباری انگارد و یا آنها را منسوب به وجود یعنی حق سبحانه پندارد. در این فرض، اعتبار از کدام موطن ماهیت بی وجود ملحوظ است و انتساب ماهیات متخالفه با



شان رؤیت مطلق نیست و لیکن به کوه نگاه کن *وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ* به کوه سنگ و یا کوه انانیت خود بنگر فان استقر اگر کوه از تجلی نوری از انوار مطلق بر جای قرار داشت مکانه فسوف ترانی آنگاه با کوه حد و آیت خود مرا خواهی دید *فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ* وقتی رب وی که رب مطلق مضاف به موسی است تجلی برای کوه کرد نه رب مطلق به اطلاق للجلیل جعله خدای تعالی و یارب و یا تجلی وی را متلاشی کرد *ذَكَرًا* یعنی تکه تکه و متلاشی نمود و خز موسی موسی به دلیل تلاشی انیت خویش بیهوش شد *صَنِيعًا فَلَمَّا آفَقَ قَالَ سُبْحَانَكَ* وقتی به هوش آمد گفت: خدایا از سؤال از مثل تو به سوالی که حق من نبود مترهی *تَبَتَ الْعُجْبُكُ* به سوی تو از سؤال توبه کردم *وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ* (اعراف/۱۴۴) من از نخستین تصدیق کنندگانم به اینکه تو به رؤیت همانند منی در نمی‌آیی. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷)

۱. چون موسی به دیدارگاه مان آمد و پروردگارش با وی سخن بگفت، گفت: ای پروردگار من، خود را به من بنمای تا در تو بنگرم. گفت: هرگز نییام، لیک به این کوه نگر، اگر بر جای خویش ماند، مرا خواهی دید. پس پروردگارش چون بر کوه برشکوید، خردش نهاد و موسی بی‌هوش فرو افتاد. پس چون به هوش آمد گفت: پا کا تو، به سویت باز گشتم و من نخستین گرویدگانم.

یکدیگر و منفصله‌ی از مبدأ به زعم او به چه نحو است؟ پس هم این اعتبار بی اعتبار است و هم این انتساب.

عجب اینکه بعضی از متحلین به اسلام در اطلاق وجود و موجود بر حق تعالی مطلقاً انکار دارند که این الفاظ از کجا برخاسته است و این برهان الموحدین امیرالمؤمنین حضرت وصی است که می‌فرماید: «الدالّ علی قدمه بحدوث خلقه و بحدوث خلقه علی وجوده و بلشتباههم علی أن لا شبه له».

و نیز فرمود: «فهو الذی تشهد له أعلام الوجود علی إقرار قلب ذی الجحود».

و نیز فرمود: «کائن لا عن حدث، موجود لا عن عدم».

و اعجب اینکه همین اناس از اطلاق کلمه‌ی «تجلی» بر حق تعالی تأسیبی دارند با اینکه خود حق سبحانه فرموده است: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا﴾ و حضرت وصی فرمود: «فتجلی سبحانه لهم فی کتابه من غیر أن یكونوا رأوه بما أریهم من قدرته» و نیز در خطبه‌ی ۱۸۴ نهج فرمود: «تجلّی صانعها للعقول» و این همان خطبه است که جناب سید رضی رضوان‌الله‌علیه درباره‌ی آن فرمود: و تجمع هذه الخطبة من أصول العلم ما لا تجمعه خطبة^۱.

مراتب رؤیت

المقالات الثانية و الثالثة و الرابعة من نفس الشفاء هي في إثبات تلك الحواس و

المباحث طويلة الذيل، و نحن نكتفي بالإيماء إلى بعض المطالب في المقام:

- ۱- جميع الشروط المذكورة في محالها للحواس الظاهرة مع طول مباحثها و كثرة الآراء و الأقوال فيها و صعوبة فهمها، تختصّ بهذه النشأة فإنّ الإنسان النائم مثلاً يلمس و يذوق و يشمّ و يسمع و يبصر و ليس واحد من الشروط المذكورة دخیلاً

۱. یازده رساله فارسی، رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ص ۵۳ و ۵۴.

فیهما. فتلك المباحث العويصة جداً تختصّ بنشأة دنياویة متى كان الإنسان يقظان قتبصر، أن لكل واحدة من تلك الإدراکات مراتب؛ و نسبة إبصار هذه النشأة مثلاً إلى إبصار النشأة الأخرى كنسبة هذه النشأة إلى النشأة الأخرى؛ اقرأ فارق . ثم احدس من هذه الإشارة أن لا مدخلية لخصوص آلة البصر في الرؤية مثلاً. بل الرؤية لها مراتب: من الرؤية البصرية و الرؤية الخيالية و الرؤية المنامية و الرؤية المثالية و الرؤية العقلية البرهانية و الرؤية الكشفية الشهودية بالانكشاف التام نحو قول الكليم صلوات الله تعالى عليه رَبُّ أَرْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ و نحو الكشف الأتم المحمدي، كل واحدة منها بمراتبها أيضاً من سنخ عالمها، إلى رؤية الح ق سبحانه نحو قوله تعالى شأنه: أَلَمْ يَغْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى كُلَّهَا رؤية . و قس جميع إدراکاتک و أحوالک و أطوارک في هذه النشأة بالنسبة إلى الأخرى كذلك . فافهم و تدبّر ترشد إن شاء الله تعالى. و المروى عن رسول الله : «غضوا أبصاركم ترون العجائب» و نظمه بللغارية صاحب المثنوی و أجاد:

چشم بسته خفته بیند صد طرب چون گشاید آن نبیند وین عجب
وانکه بیدار است و بیند خواب خوش عارف است و خاک او در دیده کش^۱

۱. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۳۰، ص ۵۲۱ و ۵۲۲

مقاله ی دوم و سوم و چهارم کتاب نفس شفاء در اثبات حواس ظاهر است و مباحث آن بس ظو طولانی است، و ما به اشاره به برخی از مطالب آن در این مقام اکتفاء می‌کنیم:

۱- همه ی شرائط ظه شده در جای خود برای حواس ظاهر با مباحث طولانی و آرای فراوان در آنها و دشواری فهم آنها، به هم پی نشته ی شهادت اختصاص دارد، زیرا انسان خوابیده، لمس می‌کند و می‌چشد و می‌بوید و می‌نهد در حالی که هیچ کدام از شروط ظه شده در این ادراکات دخلی نکست، پس این مباحث بر سطره دشوار به هم پی نشته دظلی و به هنگام ی که انسان بچار است اختصاص دارد، پس بظا باش، و هر کدام از این ادراکات را مراتبی است و نسبت دیدن این نشته از باب مثال با دیدن نشته آخرت مثل نسبت این نشته با نشته آخرت است پس بخوان و بالا برو، آنگاه از این اشاره حدس بزنی که خصوص آلت بظایی از باب مثال در رؤیت دخالت ندارد، بلکه رؤیت را مراتبی است مراتب آن عبارتند از: رؤیت با چشم سر، و رؤیت خیالی و رؤیت

فضل نبوت و مقام ولایت

مرحوم بحرانی در تفسیر برهان ضمن آی می کریمه ی: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ از صادق آل محمد نقل کرده است که:
 «و ادری معرفت الإمام اَنَّهُ عدل النبیّ اِلَّا درجۃ النبوة و وارثه و اَن طاعته طاعة الله و طاعة رسوله». پس این کلام کامل دوحه ی شجره ی خاتم مفتاح ی برای فتح ابواب حجّت و امامت کافی و بحار و عوالم و غیها باشد که ولیای را فضل نبوت نباشد ولی به حسب ولائحش اعلم و افضل از نهیای باشد.^۲

کلمه مبارکه ربّ

⇒
 خوانی و رؤیت مثالی و رؤیت عقلی برهانی و رؤیت کشفی شهودی که به انکشاف کامل صورت گرفته باشد، مثل سخن جناب کلیم صلوات الله تعالی علیه ﴿رَبِّ اَرْبِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ﴾ ای پروردگار من، خود را بمن بنمای تا در تو بنگرم. (اعراف/۱۴۴) و مثل کشف اتمّ محمدی.
 هر کدام از این رؤیتها با مراتبی که دارند از سنخ عالم خویشند تا به رؤیت حق تعالی برسیم که در این فرمود: ﴿اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰ﴾ آیا ندانسته است که خدای بیند؟. (علق/۱۵) همه ی آنها رؤیت هستند، و همه ی ادراکات و احوال و اطوار خویش را در این نشئه نسبت به نشئه دیگر قطع کن، پس بفهم و اندیشه نما به خواست خدای تعالی به آن خواهی رسید. از رسول خدا روایت شده که آن حضرت فرمود: «غَضُواْ اَبْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعِجَابَ» و صاحب مثنوی آن را به نظم در آورده و خوش گفت:

چشم بسته خفته بیند صد طرب چون گشاید آن نبیند وین عجب
 و آنکه بیدار است و بیند خواب خوش عارف است و خاک او در دیده کش
 (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۵۱ و ۵۲)

۱. کمترین شناخت به امام، آنست که امام عدل و جایگزین پیامبر است مگر درجه ی نبوت، و وارث پیامبر است، و همانا طاعت او اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا است.
۲. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۷۱.

موسی از برکت این اسم به طور ظلفت گفتار تجلّی ی با نور

قوله سبحانه: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ ز إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَايَ وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَ لَهُ دُكَّانًا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ^۱ .

در کلمه مبارکه ی «رب» که در سه جای این آیه آمده است، و اضافه به جناب کلیم الله شده است درست تدبیر بفرما. ای بنده ی خدا ﴿تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ﴾ ، عاقل را اشاره کافی است.^۲

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ...﴾^۳

(اعراف/۱۴۸)

جزا نفس عمل است

قوله عز من قائل: ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۴﴾ ، ﴿هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ ، ﴿هَلْ تُؤْتَوْنَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ^۵﴾ و مشابه این آیات کریمه چند آیه دیگرنیز در

۱. چون موسی به دیدار گاه مان آمد و پروردگارش با وی سخن بگفت، گفت: ای پروردگار من، خود را به من بنمای تا در تو بنگرم. گفت: هرگز نبینی ام، لیک به این کوه نگر، اگر بر جای خویش ماند، مرا خواهی دید. پس پروردگارش چون بر کوه برشکوهید، خردش نهاد و موسی بی هوش فرو افتاد. پس چون به هوش آمد گفت: پاکا تو، به سوی ات باز گشتم و من نخستین گرویدگانم. (اعراف/۱۴۴)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۳، ص ۳۹۸.

۳. کلماتی که نشانه های ما و دیدار سرای بازپسین را دروغ داشتند، کارهاشان تباه شده است. آیا پاداش جز آن گیرند که خود می کردند؟

۴. و پاداشتان جز آن ندهند که خود می کردید. (یس/۵۵)

۵. که آیا ناباوران بر آنچه می کرده اند، پاداش گرفته اند؟ (مطففین/۳۷)

قرآن حکم آمده است. خدای سبحان فرموده است: «و لا تجزون إلا ما كنتم تعملون» و «ما كنتم تعملون» و همچنین در دو آیه بعد آن و آیات مشابه آنها، برای اینکه افاده فرمایند جزا نفس عمل است، فافهم!

﴿ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَا خِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ... ﴾^۱

(اعراف/۱۵۲)

ادب مع الله

الأدب مع الله بالاعتداء بآدابه و آداب نبیه و أهل بيته و هو العمل بطاعته . و الحمد لله على السراء و الضراء و الصبر على البلاء و لهذا قال أيوب : رَبِّ أَنِّي مَسِيئُ الضَّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ . فقد تأدب هنا من وجهين: أحدهما أنه لم يقل أَرْحَمُ أَمْسْتَرِي بالضمر، و الآخر لم يقل أرحمني بل عرض تعرى ضاً فقال : ﴿ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و إِيَّاهَا فَعَلَ ذَلِكَ حَفْظًا لِمُرْتَبَةِ الصَّبْرِ .

و كذا قال إبراهيم عليه السلام: ﴿ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ و لم يقل إذا مرضتني حفظاً للأدب.^۲

۱. گنجینه گوهر روان، ص ۴۴.

۲. گفت: ای پروردگار من، مرا و برادرم را بیمارز و ما را در مهر خویش گیر، که تو مهربان ترین مهربانانی.

۳. ادب با خدا همان اقتدای به آداب خداوند و آداب پیامبر و اهل بیتش می شود که همان عمل کردن به طاعت اوست. و حمد مال خداست بر آسانی ها و سختی ها، و صبر هم بر بلاها خواهد بود، و لذا حضرت ایوب گفت: أَنِّي مَسِيئُ الضَّرِّ...؛ مرا رنج رسیده است و تو مهربان ترین مهربانانی (انبیاء/۸۴) پس همانا ایوب در اینجا از دو وجه ادب را مراعات کرد: ۱- یک وجه آنکه نگفت: «خدایا تو به من ضرر رساندی، ۲- دیگری اینکه نگفت: «مرا رحم کن» بلکه به صورت تعریض

و قال أيوب في موضع آخر: أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ أَسَارَ بَذَلِكِ إِلَى الشَّيْطَانِ لَأَن كَانَ يَغْرِى النَّاسَ فَيُؤْذِنُهُ وَ كَلَّ ذَلِكَ تَأْدِبَ مِنْهُم مَعَ اللَّهِ تَعَالَى فِي مَخَاطِبَتِهِمْ.^۱

قلت: و تأدب آدم و زوجه بقولهما: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ و ترك إبليس الأدب معه تعالى بقوله: ﴿فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾.^۲



عرضه داشت که: ﴿وَأَنْتَ...﴾؛ تو مهربان‌ترین مهربانانی . (اعراف/۱۵۲) و این کار را برای آن کرد که مرتبه‌ی صبر را حفظ نماید. و همچنین از باب ادب با خدا ابراهیم هم عرضه داشت: ﴿وَ إِذَا...﴾ و چون بیمار شوم همو به‌ام کند . (شعراء/۸۱) و نگفت: وقتی تو مرا مریض کردی، تا ادب با خدا را حفظ کرده باشد.

۱. در جای دیگر، ایوب گفت: أَنِّي مَسَّنِيَ...؛ دیو به من رنج و درد رسانده است . (ص/۴۲) اشاره کرد به شیطان که او به من مس‌کذایی کرد زیرا که شیطان مردم را گول می‌زند پس مردم از شیطان اذن می‌گیرند، همه‌ی اینها از ناحیه این پیامبران خداوند در خطابشان به خداوند بر اساس ادب سخن عرضه می‌دارند.

۲. هشت رساله عربی، رساله لقاء الله، ص ۱۳۱.

من می‌گویم که: آدم و همسرش هم با این سخن نزد خداوند ادب به کار آوردند که : ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا...﴾؛ ای پروردگار ما، بر خویش ستم کرده‌ایم، اگر نیامری ما و نبخشایی ما، از زیانکاران خواهیم بود . (اعراف/۲۴) ولی ابلیس ادب با خدا را ترک کرد به این گفتارش که به خدا گفت: ﴿فِيمَا أُغْوِيْتَنِي...﴾؛ هم بدان که گمراه داشته‌ای، آنان را در راه راست تو در کمین می‌نشینم . (اعراف/۱۷).

﴿وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَا حَ...﴾^۱

(اعراف/۱۵۵)

غضب موسی

سبب غضب موسی عدم تثبیت در نظر کردن در الواحی که در دستش بود و آنها را انداخت، بوده است که اگر در الواح نظر تثبیت می کرد، در آنها هدای و رحمت می یافت. (چنانکه حق تعالی فرمود: ﴿وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَا حَ وَفِي نُسُخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَزْهَبُونَ﴾).

فالهدی بیان ما وقع من الأمر الذى أغضبه، مما هو هارون بریء منه ، و الرحمة بأخيه، فكان لا يأخذ بلحيته بمرأى من قومه مع كبره و أنه أسن منه، فكان ذلك من هارون شفقة على موسى لأن نبوة هارون من رحمة الله، فلا يصدر منه إلا مثل هذا. هدی بطن امری است که واقع شد و موسی را به غضب آورد. چینی که هارون از آن بریء بود و رحمت به برادرش هارون بود. (غرض بطن هدای و رحمت آیه است. پس اگر تثبیت می نمود در الواح هدای و رحمت می یافت) که لعی هارون را در مرآی قوم خود نگهد، با اینکه هارون بزرگتر و مسن تر از او بود، پس این عمل از سوی هارون شفقتی بر موسی بود زیرا نبوت هارون از رحمة الله (از حضرت رحمت) بود، لذا از او جز اینگونه اعمال به رویتی رحمت صادر نمی شود.^۲

۱. چون خشم از موسی فرونشست، لوحها را برداشت. در نوشته شان رهنمود بود و مهر، برای آنان که از پروردگارشان می ترسند.

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص هارونی، ص ۵۱۳.

﴿وَأَكْتُبُ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ...﴾

(اعراف/۱۵۷)

رحمت وسیع خداوند

مقدسها ی خشک، سر سفره ی خدا بخ طای می کنند . شیخ ریحی ابوعلی سرخار ضوان الله تعالی علیه در فصل بجهت و پنجم نمط هفتم اشارات که قبل از دو فصل به آخر آنست نیکو گفتم است که: لاتصغ إلى من يجعل النجاة وقفاً علی عدد و مصروفه عن أهل الجهل و الخطایا صرفاً إلى الأبد و استوسع رحمة الله تعالی.^۱

بلکه حدیثی بسطه شرحی در تفسری مجمع البیان ام بنی الاسلام طبرسی در ضمن آبی کریمی: ﴿وَأَكْتُبُ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً﴾ از صحیح بخاری روایت شده است به این صورت: فی الحدیث أن النبی قام فی الصلوة فقال أعرابی و هو فی الصلوة: اللهم ارحمى و محمداً و لاترحم معنا أهدأ؛ فلما سلّم رسول الله قال للأعرابی: لقد تحجرت و اسعأ، یرید رحمة الله عزوجل.^۲

آورده البخاری فی الصحیح،^۳ انتهى.

۱. و برای ما در این سرای و در سرای پسین نیکی نویس. ما به سويت باز گشته ایم. گفت: خشمم را به هر که خواهم، می چشانم و مهم همه چیز را دربر گیرد و آن را برای آنان که می پرهیزند و زکات دهند، و آنان که به سخنان ما می گروند خواهم نوشت.
۲. گوش نده به کسی که نجات را وقف یک تعداد خاص کرد و از اهل جهل و خطا برای ابد منصرف کرد رحمت خدای تعالی را وسعت بده.
۳. در حدیث است که پیامبر در نماز ایستاد، پس یک اعرابی بادیه نشینی که در حال نماز بود، در نمازش می گفت: «بار الها فقط من و محمد را رحم کن و احدی را با ما رحم نکن». و وقتی سلام نمازش را داد، رسول الله به او فرمود که: تو چیز واسع را تحجیر کردی که مراد حضرت، رحمت خداوند بود یعنی رحمت خدا را تحجیر کردی.
۴. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

و نیز در تفسیر عیاشی در تفسیر کریمه ی: ﴿ وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ ﴾ روایت کرده است به اسنادش عن الحارث عن ابي عبدالله عليه السلام: قال سألته بين الإيمان والكفر منزلة؟ فقال: نعم، و منازل لو يجحد شيئاً منها أكفب الله في النار، بينهما آخرون مرجون لأمر الله و بينهما المستضعفون و بينهما آخرون خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً و بينهما قوله: ﴿ وَعَلَى الْأَعْرَابِ رِجَالٌ ۚ ۲

طرق رحمت

إِنَّ الرَّحْمَةَ تَنَالُ عَلَى طَرِيقَيْنِ، طَرِيقَ الْوَجُوبِ. وَ هُوَ قَوْلُهُ: ﴿ فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ مَا قَدَّهَمَ بِهِ مِنَ الصَّفَاتِ الْعِلْمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ. وَ الطَّرِيقَ الْآخَرَ الَّذِي تَنَالُ بِهِ هَذِهِ الرَّحْمَةُ طَرِيقَ الْاِمْتِنَانِ الْإِلَهِيِّ الَّذِي لَا يَقْتَرِنُ بِهِ عَمَلٌ وَ هُوَ قَوْلُهُ: ﴿ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ۚ ، وَ مِنْهَا قِيلَ: ﴿ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ مِنْهَا قَوْلُهُ: «اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَقَدْ غَفَوْتُ لَكَ». فَاعْلَمْ ذَلِكَ. ۳

۱. و دیگرانی اند که واگذار به فرمان خدا شده اند. (توبه/۱۰۶)

۲. هزار و یک نکته، نکته ۳۹۸، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

حارث از ابي عبدالله (امام صادق) نقل کرد که من از حضرتش سؤال کردم که آیا بين ايمان و کفر منزلی هست؟ حضرت فرمود: آری که منزلی هست، هر که انکار کند چیزی از آن منازل را خدا او را به روی در آتش می اندازد، ولی بين ايمان و کفر، دیگرانند که به امر خداوند امید بسته اند، و بين آن مستضعفونند، و بين آن دو، دیگرانند که عمل صالح و دیگری گناه را خلط کردند، و بين آن دو این قول خداوند است که فرمود: ﴿ وَعَلَى الْأَعْرَابِ رِجَالٌ ۚ ؛ و بر آن یالها مردانی (اعراف/۴۷).

۳. همانا رحمت بر دو طریق است: طریق وجوب که آیه قرآن فرمود: ﴿ فَسَأَلْتُهَا...! آن را برای آنان که می پرهیزند و زکات دهند، خواهم نوشت. (اعراف/۱۵۷) و آنها را به صفات علمیه یا عملیه مقید نساختند، و طریق دیگری که این رحمت می رسد، راه امتنان الهی است که عملی با آن مقرون نمی شود که همان قول خداوند است که: ﴿ وَرَحْمَتِي...! و مهرم همه چیز را دربر گیرد.

رحمت بر دو طریق است یکی طریق وجوب است که در مقابل تکلیف و عمل است. زید ا پاداش دادن واجب است که فرمود: ﴿فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾.

و طریقی دیگر که بدان طریقی، آدمی به رحمت ناطی می‌گردد، طریقی امتنان الهی است که مقرون به عمل نهرت و این طریقی امتنان نذر بر دو قسم است: یکی وقت رحمت رحمانی عام است: ﴿رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾، که همان رحمت ذات‌العی است شامل جمیع عباد است و یکی وقت رحمت رحمانی خاص است که شامل بعضی از عباد است مثل خطاب به رسول الله: ﴿لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ و چنانکه به بعضی از بندگانش خطاب کرد که «اعمل ما شئت فقد غفرت لك». پس بدان این را.

یعنی رحمت رحمانی آن است که در مقابل عملی نیست خواه عام باشد و خواه خاص و رحمت رحیمی آن است که در مقابل عمل است، پس توهّم نشود که رحمت رحمانی مطلقاً باید عام باشد.^۱

⇒

(اعراف/۱۵۷) و از همین است که گفته شده: ﴿لِيُغْفِرَ لَكَ...﴾ تا خدا گناهات را آنچه در پیش رفت و آنچه در پس آمد، آمرزد. (فتح/۳) و از همین رحمت امتنانی است فرمایش خداوند «عمل کن آنطور که خواستی، پس برایت بخشیدم» پس این را بدان.

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ زکرتوی، ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ ... وَاتَّبَعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾^۱

(اعراف/۱۵۸ و ۱۵۹)

امّی بودن حضرت خاتم الانبیاء

اگر گویی که رسول خاتم امّی بوده است و خدای سبحان فرموده است: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ الرَّهْمٰنِ وَرَسُولِهِ بِاللّٰهِ وَقَائِمُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَكَلِمَاتِهِ وَرَسُولِهِ﴾^۲ و ما کُنتُمْ تَتْلُوْنَ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُطُ بِیْمَانِكَ إِذًا لِأَرْتَابِ الْمُضْبِلُونَ^۳ بنابراین چگونه با حدیث دوات و قلم که فرمود: «اتوری بدواة و قرطاس اکتب لکم کتاباً لاتضلوا بعدی». وفق می دهد؟

جواب اینکه اولاً شایع مراد، این باشد که: «اتوری بدواة و قرطاس» و یا «بدواة و قلم، امر آن یکتبوا لکم کتاباً...» و ثانیاً اگر وجه اول دور از متبلهر ظاهر عبارت باشد که فرمود: «اکتب لکم»، آن حضرت را به نحو اعجاز تمکین بر قرائت و کتابت بوده است، مانند سای معجزات آن حضرت. در این موضوع علم الهدی سیح مرتضی در

۱. آنان کدپیروی می کنند از این فرستاده‌ی پیامبر درس ناخوانده، که نزدشان در تورات و انجیل نوشته‌اش می‌یابند، و آنان را به کار نیک می‌فرماید و از کار زشت باز می‌دارد و چیزهای پاک را رویشان می‌دارد و چیزهای پلید را بر آنان ناز می‌دارد و بارهای گران و بندهایی را که بر آنان می‌بود، از آنان فرو می‌نهد، آنان که به وی گرویده اند و نیرویش داده اند و یاریش کرده اند و پیروی از پرتوی کرده‌اند که با وی فرود آمده است، آنان خود آن رستگارانند * بگو: ای مردم، من فرستاده‌ی خدا به سوی همه‌ی شما، آنکه پادشاهی آسمانها و زمین او راست و خدایی نیست جز او. زنده می‌کند و می‌میراند. پس به خدا بگروید و به فرستاده‌اش، آن پیامبر درس ناخوانده، که به خدا و سخنانش می‌گروید. به راه او روید، باشد که ره یابید.

۲. پیش از آن، تو نامه‌ای نمی‌خواندی و به دست خویش نمی‌نوشتی‌اش، آنگاه تباه اندیشان به

گمان می‌افتادند. (عنکبوت/۴۹)

ظن کریمه ی ﴿ وَ مَا كُنْتَ تَشْلُوْا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِیَمِیْنِكَ ۚ جِه تَرَکُوْا فَرَمُوْد ه
 است و آن را طبرسی در مجمع البیان از او نقل کرده است:
 هذه الآیة تدلّ علی أنّ النبی ما كان یحسن الكتابة قبل النبوة، فأمّ ا بعد النبوة
 فالذی نعتده فی ذلك التجویز لكونه عالماً بالكتابة و القراءة. و التجویز لكونه غیر
 عالم بهما من غیر قطع علی أحد الأمرین؛ و ظاهر الآیة یقتضی أنّ النفی قد تعلق بما
 قبل النبوة دون ما بعدها و لأنّ التعلیل فی الآیة یقتضی اختصاص النفی بما قبل النبوة
 لأنّ المبطلین إیّهما یرتابون فی نبوته لو كان یحسن الكتابة قبل النبوة فأمّ ا بعد النبوة
 فلا تعلق له بالریبة و التهمة فیجوز أن یکون قد تعلمها من جبرائیل بعد النبوة.^۱

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آءَادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...﴾^۲

(اعراف/۱۷۳)

رؤیت در یوم قیامت

۱. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۳۷، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

این آیه دلالت دارد بر اینکه پیامبر قبل از نبوت، کتابت را به نیکو نداشت، اما بعد از نبوت، آن چیزی که ما در این مطلب تجویز را معتقدیم زیرا که او عالم به کتابت و قرانت بود. و علت این تجویز برای اینکه پیامبر به کتابت و قرانت عالم نبود، بدون اینکه قطع و یقین به یکی از دو امر باشد. و ظاهر آیه اقتضا دارد که همانا نفی به ماقبل نبوت تعلق می گیرد نه به مابعد آن، و نیز برای اینکه تعلیل در آیه اقتضاء می کند اختصاص نفی را به ماقبل از نبوت، زیرا که مبطلین، در نبوت حضرت دچار تردید شدند اگر چه هم قبل از نبوت کتابت را نیکو داشته بودند، اما بعد از نبوت مورد شک و تهمت متعلق نبود پس می شود که جناب جبرئیل به حضرتش بعد از نبوت تعلیم داده باشد.

۲. و آنگاه که پروردگارت از فرزندان آدم، هم از پشت هاشان، فرزندانشان را بگرفت و آنان را بر خودشان گواه کرد که: آیا من پروردگارتان یم؟ گفتند: چرا، گواهی دهیم. تا در رستخیز نگویند که از آن ناآگاه بودیم.

قال: حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق : قال : حدّ ثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفى، قال: حدثنا موسى بن عمران النخعى، عن الحسين بن يزيد النوفلى، عن على بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله قال: قلت له: أخبرنى عن الله عزّ وجلّ هل يراه المؤمنون يوم القيامة؟ قال: نعم، وقد رأوه قبل يوم القيامة . فقلت: متى؟ قال: حين قال لهم: ﴿ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال : إنّ المؤمنين ليرونه فى الدنيا قبل يوم القيامة ألسنت تراه فى وقتك هذا؟ قال أبو بصير : فقلت له: جعلت فداك فأحدث بهذا عنك؟ فقال: لا فإنّك إذا حدثت به فأنكره منكر جاهل بمعرى ما تقوله ثمّ قدر أن ذلك تشبيه كفر و ليست الرؤية بالعين، تعالى الله عمّا يصفه المشبهون و الملحدون^۱.

بيان: قوله: «فأحدث» جملة استفهامية أو أن أداة الاستفهام محذوفة أى فأحدث بهذا عنك؟ و قوله ﷺ: «كفر»، فعل ماض جزاء للشرط أعربى إذا حدثت به. و المراد بالكفر، الكفر بأهل البيت لأنّ الجاهل بذلك المعرى الرقيق الذى أشار إليه الإمام

۱. گفت: حدیث کرد علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق، گفت: حدیث کرد ما را محمد بن عبدالله کوفی، گفت: حدیث کرد ما را موسی بن عمران نخعی از حسین بن یزید نوفلی از علی بن حمزه از ابی بصیر از ابی عبدالله: ابوبصیر گفت به حضرت عرض کردم از قول خداوند تعالی مرا خبر بده که آیا خداوند را در روز قیامت مؤمنون می بینند؟ فرمود: آری، حتی خداوند را قبل از قیامت هم می بینند. عرض کردم چه زمانی؟ فرمود: هنگامی که به آنها می گوید: ﴿ أَلَسْتُ...؟ آیا من پروردگارتان یم؟ گفتند: چرا . (اعراف/۱۷۳) آنگاه حضرت مقداری سکوت کرد و بعد فرمود که: همانا مؤمنین او را در دنیا می بینند قبل از قیامت، آیا تو او را در این وقت خود نمی بینی؟ ابوبصیر گفت: به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، آیا همین مطلب را برای دیگران از شما نقل کنم؟ فرمود: نه، چون که وقتی به دیگران نقل کنی، جاهل منکر آن را انکار می کند و آن را به کفر تشبیه می کند و حالیکه مراد از رؤیت بوسیله چشم نیست که خداوند از آنچه مشبهون و ملحدون وصفش می کنند بالاتر است.

يعتقد أنهم قائلون بالتشبيه المحال.^۱

و فی الفتح الرابع من الفاتحة الأولى من شرح الميبدی علی الديوان المنسوب إلى الأمير أبيات منسوبة إلى الإمام السجاد أنه قال:

أنى لأكنم من علمى جواهره كى لايرى الحق ذو جهل فيفتنا

وقد تقدم فى هذا أبوحسن إلى الحسين ووصى قبله الحسن

و رب جوهر علم لو أبوح به ل قيل لى أنت ممن يعبد الوثنا

ولاستحل رجال مسلمون دمی بیرون أقبح ما يأتونه حسناً^۲

أو المراد بالكفر، الكفر بالله باعتقاد تشبيهه تعالى بسائر المراثيات بالأبصار كما مرّ فى الحديث الأول عن أبي الحسن الثالث إن الرايضى مضى ساوى المرئى فى السبب الموجب بينهم فى الرؤية وجب الاشتباه وكان ذلك التشبيه ؛ و كان الكفر بهذا

۱. بیان حدیث: قول ابوبصیر: «پس حدیث کنم» جمله استفهامیه است یا اینکه ادات استفهام

محذوف است یعنی آیا پس من حدیث کنم به همین مطلب از شما؟ و قول امام «كُفِّرَ» به صورت فعل ماضی و به عنوان جزای شرط است یعنی تو به آن حدیث کنی و مراد از کفر هم یعنی کفر به اهل بیت است زیرا که نادان به این معنای رقیق که امام بدان معنی اشاره کرد، معتقد است که اهل بیت قائل به تشبیه محال اند...

۲. و در فتح چهارم از فاتحه ی اولای از شرح میبدی به دیوان منسوب به امیر ایاتی است که به امام سجاد منسوب است که حضرت فرمود:

همانا من از دانانیم آن جواهر و گرانبایش را حتماً کتمان می کنم * چون که صاحب جهل، حق را نمی بیند پس به ما فتنه می کند.

و همین مطلب را جناب ابوحسن به حسین خود وصیت کرد * که قبل از آن به فرزندش حسن هم وصیت کرده بود.

و چه بسا جوهر علمی را اگر من آن را آشکار کنم * حتماً گفته خواهد شد برایم که تو بت پرست شدی.

بعد می بینی که مردان مسلمان خون مرا حلال می شمارند * می بینند زشت تر چیزی را که به عنوان نیکو نزدشان می آید.

المعرى أنسب بسياق العبارة.^۱

و بما حوقنا دريت أن معرى الرؤية القلبية هو الانكشاف التام الحضورى الذى شهد على صحته النقل و العقل و أن الرؤية البصرية على أى نحو كانت محالة فى حقه تعالى بشهادة العقل و النقل أيضاً.^۲

فقد أخطأ من فسر قوله تعالى: ﴿ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ﴾ بقوله إن الله تعالى جعل بصر رسول الله فى فؤاده أو خلق لفؤاده بصرأ حتى رآه تعالى رؤية العين و نسب هذا الرأى إلى النووى من العامة.^۳

عبد و ربّ

فأنت عبد و أنت ربّ	لمن له فيه	أنت عبد
و أنت ربّ و أنت عبد	لمن له ف	ى الخطاب عهد
فكل عقد عليه شخص	يحلّه من سوا	ه عقد

۱. یا مراد از کفر، همان کفر به خدا باشد به خاطر اعتقاد به تشبیه حق تعالی به دیگر مرنیات بوسیله دیدگان که در حدیث اول از ابوالحسن سوم گذشت که همانا بیننده وقتى مساوی مرنى شد در سببى که موجب در دیدن شد، بین آن دو حتماً اشتباه پیش می آید که این خود تشبیه است، که کفر به این معنی با سیاق عبارت مناسبتر به نظر می رسد.

۲. و به آنچه تحقیق کردیم درایت نمودی اینکه معنای رؤیت قلبی همان انکشاف تام حضورى است که بر صحت آن نقل و عقل شهادت می دهد، و اینکه رؤیت بصریه به هر نحوی که باشد به شهادت عقل و نقل در حق خداوند محال می باشد.

۳. هشت رساله عربی، رساله حول الرؤیة، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

پس کسی که آیهی ما کذب الفؤاد ما رأى؛ دل آنچه دید، دروغ ندید. (نجم / ۱۲) بدین نحو تفسیر کرد که خداوند دیدگان رسول الله را در فؤاد او قرار داد، یا برای دلش یک چشمی را آفرید که با آن خدا را دیده است به صورت رؤیت چشم ظاهری، به خطا رفته است که این قول به نووی از عامه نسبت داده شد.

پس تو عبدی و تو ربی آن کسی را که تو عبد اوئی. بهی تو عبد اسمی هستی که حاکم بر توست و ظاهر در توست که از باطن تو، تو را می پروراند و ربّ تو که عبد او شدی.

و تو رب همین اسمی، که عبد او بودی زیر رب او هستی برای قبول احکام او و اظهار کمالات او در تو.

تو ربی و تو عبدی مر آن کسی را که او در خطاب عبد است. بهی تو ربی به اعتبار فناء در حق و تو عبدی آن کسی را بهی خدایی را که او در خطا بش با تو عهد کرد که فرمود: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ۗ۱ پس هر عقدی بر او شخصی است که عقد دیگر او را می گشاید.

عقد به معنای عهد است. بهی پس هر عهدی را شخصی است که عهد دیگر آن عهد را می گشاید.^۱ بهی این عهد مخالف با آن عهد است. بهی عبد این اسم با عبد آن اسم با هم متفاوتند چون عبد رحیم و عبد قه^۲.

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ ... ۗ﴾

(اعراف/۱۸۱)

ادب مع الله

قد قال عز من قائل: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ فَقَدْنَاهُ سُبْحَانَ عَن

۱. آیا من پروردگارتان یم؟ گفتند: چرا. (اعراف/۱۷۳)

۲. بهی مخالف اوست، این نبی است هادی، و آن شیطان است مصل و مخالفت می کند.

۳. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فص اسماعیلی، ص ۲۰۲.

۴. نامهای نیکوتر خدای راست. او را هم بدانها خوانید و فرو هاید آنان را که در نامهای خدا کژی کنند. زودا که بدان چه کرده اند، کیفر دهندشان.

إطلاق الأسماء غیر الحسری علیه، لا أن كل اسم لم یرد فی الكتاب و السنّة فهو لیس من الحسری كما یدعیه القائل بالتوقیفیه؛ أفلا یتدبرون القرآن حیث قال: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ﴾ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ^۱.

ثم إطلاق الموجود علیه من حیث إنّه مشتق كإطلاق سائر المشتقات علیه نحو یا حی، یا عالم، یا قادر، و غیرها. و رسالتنا المس مائة به «الكلمة العلیا فی توقیفیه الأسماء» فی ثمانية أبواب یرحى كل باب عن مسألة فی توقیفیه الأسماء و لعمری إنهما رسالة غریزة المحاسن و عزیزة المسائل فی موضوعها جدّاً، و قد طبعت. ^۲

اقتضای ادب مع الله این است که خدای عزوجل را به اسمای حسری بخوانیم: ﴿و لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا﴾ .

در این کریمه دقت در امر «ادعوه بها» شود که دعوت حق تعالی باید به اسماء حسری باشد هر چند که او را اسمای غی متناهی است. و اسماء و صفات عین ذاتند و همه اسمای او حسری اند و لکن سخن در ادب دعاء است. حق سبحانه را اسمای

۱. خداوند فرمود: ﴿و لِلَّهِ...﴾ نامهای نیکوتر خدای راست. او را هم بدانها خوانید (اعراف/۱۸۱) هر آینه از اطلاق اسمای غیر حسنی به او نهی کرده است نه اینکه هر اسمی که در کتاب و سنّت نیامده باشد، به عنوان اسم حسنی و نیکو نباشد که قائلی به توقیفیت اسماء بر مبنای کلامی آن را قائل است، آیا پس قرآن را تدبیر نمی کنید که فرمود:

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ... الْمُخْلِصِينَ﴾ پاكا خداوند، از آنچه وصف کنند * مگر بندگان ناب خدا (صافات/۱۶۰ و ۱۶۱).

۲. اسفار، ملاصدرا، با تعلیق علامه حسن زاده آملی، ج ۱، تعلیق ۲، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

آنگاه اطلاق موجود بر حق تعالی از حیث اینکه مشتق است، مثل اطلاق دیگر مشتقات بر خداوند است مثل «یا حی، یا عالم، یا قادر» و غیر آنها، و رساله‌ی ما به نام کلمه علیا در توقیفیت اسماء در هشت باب است که در هر بابی از یک مسأله‌ای در توقیفیت اسماء بحث می کند، و به جانم قسم که این رساله جدّاً یک رساله‌ی دارای ارزشهای گران قیمت، و مسائل کمیاب در موضوع توقیفیت اسماء می باشد که چاپ شده است.

حسنای غبی متناهی است مطلبی است، و دعوت او به لحاظ ادب داعی به اسمای حسری بوده باشد مطلبی دیگر است. در این مقام باجی از اهل سرّ و آداب دانان حرف بشنوی و سخن بپهوزی تا اهل تمهینی گردی.

در این مثل که به عرض می‌رسانم اگر دقت شود شاید تا اندازهای به مقصود نزدیک گردیم: انسانی به شما احسانی کرده است و می‌خواهد او را بستاید و یا به اسمی بخواند، این انسان را اوصاف و اسماء گوناگون است که همگی آنها در حفظ نظام وجود انسانی او اصرار دارند و با فقدان یکی از آنها نقص و اختلال در نظم او پیش خواهد آمد و انسان سالم و تمام نخواهد بود. مثلاً عطسه و تنفس و اکل و قوای هضم و باه و غضب و دفع و جذب و نظائرها که هر یک آنها در کمال او دخلی اند و چه بسا که با فساد و عدم یکی از آنها باقی نماند و تن به مرگ دهد، اما چون بخواید او را بخوانی و وصف کنی ادب اقتضاء می‌کند که نداء و وصف به اسمی خاص باشد چون یا محسن و یا کریم و یا جواد و یا واهب و یا معطی و نظائر آنها، نه اینکه خطاب کنی به یا عاطس و یا متفس و یا من له قوه الباه و نظائر آنها که هر چند برای انسان عنصری این احوال و اوصاف و اسماء ضروری و حسنی است و لکن ادب خطاب و محاوره اقتضا می‌کند که اسمای ادبی غبی این اسماء مانند اسماء دسته‌ی قبل بوده باشند. به همین وزن است سرّ کریمه ی: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا، فَانْفِمْ وَتَبَصَّرْ!﴾

و از اینجا به معنی توقیف اسماء پی می‌بری که سراین حکم شریف اعزی توقیف اسماء چیست. آری این حکم شریف را اسرار دقیقی دیگر نقلی هست که در رساله‌ی توقیف اسماء آورده‌ایم و به تفصیل و مستقصی و مستوفی در مسائل توقیف اسماء بحث و تحقیق کرده‌ایم.^۱

مرحوم درود آبادی که از تربیت‌طلبان محضر مبارک مولی حسینی

همدانى رضوان الله تعالى عليه است در امر پنجم مقدمه ی رساله ی شرح بخش به نام شرح الأسماء الحسنی فرموده است:

اعلم أن قال سبحانه و تعالى : ﴿ وَ لِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْخُسْنٰى فَادْعُوْهُ بِهَا ﴾ و قال : ﴿ قُلْ اِدْعُوا اللّٰهَ اَوْ اِدْعُوا الرَّحْمٰنَ اَعْلٰمًا تَدْعُوْنَ فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْخُسْنٰى ﴾ ، فالظاهر أنه كلمه الحسرى للتقييد، و النهى عن دعوته بالأسماء الغير الحسنی، فتدلان على أن له تعالى أسماء غير حسنی.^۱

و بيان ذلك أن أسماءه تعالى وسائط فيوضاته كما هو صريح غير واحد من الأدعية مثل دعاء ليلالى الجمعات، و ليلة عرفقة الذى أوله: «اللهم يا شاهد كل نجوى و موضع كل شكوى»، و غيرها، حيث قال فيها و فى غيرها: «أسألك باسمك الذى شققت به البحار و قامت به الجبال و اختلف به الليل و النهار»، و أمثال ذلك.^۲

۱. بدان که خداوند تعالى فرمود: ﴿ وَ لِلّٰهِ...؛ نامهای نیکوتر خدای راست. او راهم بدانها خوانید (اعراف/ ۱۸۱) و فرمود: ﴿ قُلْ اِدْعُوا...؛ بگو : خدای را خوانید، یا مهرگستر را . هر کدام را که خوانید، او را نامهایی است نیکو . (اسراء/ ۱۱۱) ظاهراً کلمه ی «حسنی» برای تقید است و برای نهی از خواندن خداوند به اسمای غیر حسنی است، پس هر دو آیه دلالت می کنند بر اینکه برای خداوند اسمای غیر حسنی هست.

۲. کلمه علیا در توفیقیت اسماء، ص ۶۲.

و بیانش اینکه اسمای حق تعالى واسطه های فیوضات اویند که در بسیاری از ادعیه بدان تصریح شد مثل دعای شبهای جمعه، و دعای شب عرفه که در اول آن: «اللهم يا شاهد كل نجوى و موضع كل شكوى» دارد، و غیر این دعاها که در این دعا و غیر آن آمده است که: «از تو مسئلت می کنم به اسمی که بوسیله ی آن دریاها شکافته شد و کوهها بوسیله آن برافراشته گردید و اختلاف شب و روز بدان واقع گردیده، و امثال اینها.

أَوْلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ ...

(اعراف/۱۸۶)

قال المتألف السبزواری فی تعلیقه علی الفصل الحادی عشر من الموقف الثامن من الأسفار فی بیان قوله سبحانه: أَوْلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ ما هذا لفظه:

ففى هذه الآیة حثّ أكید على وجوب اكتساب المعارف و دلالة على أنّ فعليّة النفس و حياته الحقيقية بها بأنّ الأنفاس بيد الله فلو لم يتفكروا أنهم إذا قبضوا قبل أن يحصلوا المعارف الحقيقية و يخرجوا عن القوة إلى الفعل بها فبأى حديث و عقد قلبى إيمانى يصدقون و يستكملون بعد أن خرجوا عن دار الحركة و الاستكمال . و فيها دلالة على أن الترقى لا يمكن فى الآخرة و أنّ الآخرة يوم الحصاد و الدنيا مزرعة الآخرة.

أقول: كلامه المستفاد من الكريمة بعيد الغور جداً. و الأصول الحكيمية حاکمة بأنّ الخروج من القوة إلى الفعل ممتن على الحركة و القوة و الاستعداد و هى من أحكام عالم الطبيعة، إلا أنّ يجب أن يوافق التكامل البرزخى بعد خروج الإنسان من هذه النشأة، فافهم!^۱

۱. آیا در گستره ی آسمانها و زمین و آنچه خدای آفریده است، ننگریسته اند و اینکه بسا سررسیدشان نزدیک شده است؟ زان پس، به کدام سخن گروند؟

۲. شرح العیون، عین ۶۱، ص ۹۲۴.

متأله سبزواری در تعلیقه اش بر فصل یازدهم موقف هشتم اسفار در بیان قول خدای سبحانه :
أَوْلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ ... آیا در گستره ی آسمانها و زمین و آنچه خدای آفریده
است، ننگریسته اند و اینکه بسا سررسیدشان نزدیک شده است؟ زان پس، به کدام سخن گروند؟ ،
(اعراف/۱۸۶) چنین فرمود:

﴿وَأَذْكُر رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا ... وَلَهُدَّ يَسْجُدُونَ﴾ *

(اعراف/ ۲۰۶ و ۲۰۷)

ذکر

ذکر الله تعالى فی کلّ حال قلباً و لساناً قال تعالى: ﴿وَأَذْكُر رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾ * إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ .

و روى عن النبى قال: ارتعوا فى رياض الجنة، فقالوا: و ما رياض الجنة؟ فقال : الذكر غدواً و رواحاً فاذكروا، و من كان يحب أن يعلم منزلته عند الله فلينظر كيف منزلة الله عنده فإن الله تعالى ينزل العبد حيث أنزل الله العبد من نفسه، ألا إن خير أعمالكم و أزكاها عند مليككم و أرفعها عند ربكم فى درجاتكم و خير ما طلعت



در این آیه تأکید بسیار بر وجوب اکتساب معارف شده و دلالت دارد بر این که فعلیت و حیات نفس به معارف است به این که انفاس به دست خداست پس اگر اندیشه ننمایند که اگر بمیرند قبل از این که معارف حقیقه را تحصیل کنند و از قوه به فعلیت خارج شوند پس به کدام حدیث و اعتقاد قلبی ایمانی تصدیق می کنند و استکمال می جویند بعد از اینکه از دار حرکت و استکمال خارج شدند؟ و در این آیه دلالت است که ترقی در آخرت ممکن نیست و آخرت روز حصاد و دروست و دنیا کشتار آخرت می باشد.

گویم: کلام وی که از آیه ی کریمه استفاده کرده بسیار عمیق است و اصول حکمیه حاکم بر اینست که خروج از قوه به فعل بر حرکت و قوه و استعداد مبتنی است، و آنها از احکام طبیعت هستند، جز اینکه با تکامل برزخی بعد از خروج انسان از این نشئه باید موافق باشد. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۴۹۴)

۱. پروردگارت را در دلت یاد کن، به زاری و بیم، بی سخن گفتن بلند، در شام و بام، و از بی هوشان مباش * هر آینه آنان که در نزد پروردگار تواند، از پرستش اش سر باز می نزنند. پاکش می دارند و برای او روی بر خاک سایند.

عليه الشمس ذكر الله سبحانه و تعالى أخبر عن نفسه فقال: أنا جليس من ذكرني، و
أى منزلة أرفع من منزلة جليس الله تعالى.

و في كتاب الدعاء من الكافي: فيما ناجى الله تعالى به موسى قال: يا موسى
لا تنسرى على كل حال فإن نسيارى يميت القلب.

و فيه أيضاً قال الله عزوجل لعيسى عليه السلام: يا عيسى اذكرى في نفسك أذكرك في
نفسى و اذكرى في ملائكتى [ملهى - خ ل] أذكرك في ملائكتى من ملائكتى . يا
عيسى أنى قلبك و أكثر ذكرى فى الخلوات، و اعلم أن سرورى أن تصبص إلى
و كن فى ذلك حياً و لا تكن ميتاً.

و فى الباب الأول من توحيد الصدوق رحمه الله عليه: قال رسول الله ما قلت و لا قال
القائلون قبلى مثل لا إله إلا الله.

و فيه أيضاً قال رسول الله: خير العبادة قول لا إله إلا الله.

و فيه أيضاً قال أبو عبد الله عليه السلام: قول لا إله إلا الله ثمن الجنة.

و فيه أيضاً قال رسول الله: يقول الله جل جلاله: لا إله إلا الله حصنى فمن دخله
أمن من عذابى.

۱. هشت رساله عربى، رساله لقاء الله، ص ۱۳۴.

باد خدای تعالی در هر حال چه قلبی و چه زبانی، خداوند تعالی فرمود: ﴿وَ اذْكُرْ رَبَّكَ ... وَ لَوْ
يَسْجُدُونَ؛ پروردگارت را در دلت یاد کن، به زاری و بیم، بی سخن گفتن بلند، در شام و بام، و از
بی هوشان مباش * هر آینه آنان که در نزد پروردگار تواند، از پرستش اش سر باز می نزنند. پاکش
می دارند و برای او روی بر خاک ساینند. (اعراف/ ۲۰۶ و ۲۰۷).

از پیامبر نقل شد که فرمود: «در باغهای بهشت تی چرا کنید». عرض کردند: «باغهای بهشتی
چیت؟» فرمود: ذکر صبحگاهی و شامگاهی است، پس یاد آورید. و کسی که دوست دارد که
منزلت خود نزد خدا را بداند، باید ببیند که خداوند نزد او چه اندازه منزلت دارد، چون خداوند بر
بنده اش به همان مقداری که عبد از نزد خودش هست لزل می شود، آگاه باشید که بهترین اعمال
شما و پاکترین آنها نزد پادشاه شما، و بالاترین آن اعمال نزد پروردگارتان در درجات خودتان

در بیان عدد مآثور در بعضی آیات

ثقة الاسلام کلینی در کتاب دعاء اصول کافی، روایت فرموده است به اسنادش عن العلاء بن کامل قال: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ: ﴿وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَذُؤُونَ الْجَهَنَّمَ مِنَ الْقَوْلِ عِنْدَ الْمَسَاءِ: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ يَحْيَى وَ يَمُوتُ وَ يَمِيتُ وَ يَحْيِي وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، قال: قلتُ: بيده الخير. قال: إِنْ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ لَكِنْ قُلْ كَمَا أَقُولُ لَكَ عَشْرَ مَرَّاتٍ، وَ «أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ، حِينَ تَطْلُعُ الشَّمْسُ وَ حِينَ تَغْرُبُ عَشْرَ مَرَّاتٍ».

⇒

می‌باشد، و بهترین چیزی که بر آن آفتاب طلوع می‌کند، یاد خدای سبحان است که از خودش خیر داد و فرمود: «من همنشین کسی هستم که یادم می‌کند»، و کدام منزلت و جایگاهی همنشینی با خداوند تعالی بالاتر است؟ و در کتاب دعای از اصول کافی آمده: «در آنجا که موسای کلیم با خدا مناجات می‌کند، خداوند به موسی فرمود: «در هر حال مرا فراموش نکن که فراموشی من دل را می‌میراند».

و در همان باب نیز خداوند تعالی به عیسی فرمود: «یا عیسی مرا در جانت یاد کن تا من هم تو را در خودم یاد نمایم، و یاد آور مرا در آشکارت تا اینکه من هم تو را در میان بهترین از آدمیان یاد آورم. ای عیسی برای قلب خودت را نرم و رام قرار بده، و یادم را در خلوت‌ها زیاد بنما، و بدان که همانا خوشحالی من آنست که به سوی من بشتابی ولی در این آمدنت بر حیا و شرم باشد و به صورت مردار مباش».

و در باب اول از توحید صدوق آمده که: رسول الله فرمود: «من و گویندگان قبل از من مثل کلمه‌ی «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ» نگفتیم. و در همین باب نیز حضرتش فرمود: «بهترین عبادت قول «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ» است، و نیز امام صادق ابو عبدالله فرمود: «گفتن لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ بهای بهشت است» و نیز رسول الله فرمود: «خداوند عزوجل می‌فرماید که: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ دژ من است، پس کسی که در آن داخل شد از عذاب من در امان است».

۱. علاء بن کامل گفت که از ابو عبدالله امام صادق شنیدم که می‌فرمود: ﴿وَ اذْكُرْ رَبَّكَ...؛ پروردگارت را در دلت یاد کن، به زاری و بیم، بی سخن گفتن بلند. (اعراف ۲۰۶) در هنگام شب‌نگاه بدین نحو: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ...» عرض کردم: «به دست او همه‌ی خیر می‌باشد». فرمود: «همانا فقط

←

در این حدیث ملاحظه می‌فرمایید که علاء خواست «بیده الخیر» را زلزله گرداند و طاز روی استفهام گفت: «بیده الخیر» اضافه شود؟ امام فرمود: که البته خبی در دست اوست، و لکن همانطور که من به تو گفته‌ام بگو.^۱

⇒
به دست اوست خیر و لکن بگو آنچنان که من برایت می‌گویم به ده مرتبه : «أعوذ بالله السميع العليم» در هنگام طلوع آفتاب و ده مرتبه هم در هنگام غروب آفتاب.

۱. نور علی نور، ص ۵۴.

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ ... ﴾^۱

(انفال/۳)

خلوت شب

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ ﴾ اگر ملکوت عالم را در نظر بگیری و مقداری به فکر بنشینی بسیار خوب است، و الآن هم وقت خوبی است. اگر برنامه‌ای برای خود بگذاری و مقداری از شب و روز را در یک خلوتی باشی، اگر شب باشد بهتر است از روز. درست است که شب و روز باید مراقب بود و همیشه باید ذاکر بود، ولی تأثیرات مطلقاً در شب بیشتر است. شب اثری دیگر دارد. شب بهتر به انسان توخذ می‌دهد و انسان را جمع می‌کند. شیخ می‌فرماید: آن سوی را نگاه می‌کنی و در عظمت و جبروت الهی فکر می‌کنی، می‌بینی که نفس وقتی آن جایی شد آن حالات در بدن ظاهر می‌شود و بدن متأثر می‌شود. و این به فراخور حال و مزاج افراد است. همانطوری که چهره‌ها فرق دارند مزاج‌ها هم فرق دارند، جنبه‌ی گیرندگی آنها فرق دارد. مثلاً اگر در یک شب در یک مکان چند نفر با هم یک دستوری را انجام می‌دهند می‌بینی که آثار برای آنها یکسان نیست.

برای همه یک نواخت نیست، همه یک جور نمی‌توانند فیض بگیرند. ادراک حقائق نوریه بر این مطیع‌ها و قابل‌ها به اقتضای حال و بال و مزاج و دیگر شئون است. به

۱. گرویدگان خود کسانی‌اند که هرگاه نام خدا برده شود، دلهاشان ترسد، و هرگاه آیمهای او را بر آنان خوانند بر باورشان افزاید و کار به پروردگارشان سپرند.

زندگی و احوال شخص بستگی دارد. این طور نیست که برای همه یک نواخت باشد، که همه یک نواخت باشند، که همه یک جور بگیرند. این تفاوت ها بسیار مهم است و باید مد نظر باشد. اینها یک وقت رهن نشود که چرا من مثل او نگرفتم. شما به راه بیفتید و چیزی هم نخواهید که چیز خواستن خلاف ادب است. بیخشید الفاظ من هم خلاف ادب است! لفظ ندارم. ما که از او طلب نداریم. این همه داده ممنونش باشید. تو بندگی چو گدایان به شرط مزد نکن که خواجه خود صفت بنده پروری دارد تو به اخلاص و صدق بندگی کن، داد مشکر، نداد هم متشکر، گرچه : ﴿ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ۱. در مقام تأدب عرض می کنم، می دهد. چنین نیست که بذری بیفشانی و سبز نشود. البته باید بذر باشد و زمین باشد و آمادگی باشد. اجم الاین که:

تخم هایی که شهوتی نبود بو آن جز قیامی نبود
اگر افشاندی و سبز نشد خویشتن را ملامت کن. راجع به آن طرف (خدا) حرفی نداشته باش. آن طرف تام است مفیض علی الاطلاق است. این طرف چیزهایی بوده، خیال کرده بذر افشانده و نتیجه مطلوب را نگرفته، محال است بذر افشانده شود و نتیجه ندهد؛ منتهی: «گندم از گندم بروید جو ز جو».^۲

مناسبت انسان با عالم إله

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ .

نفوس سلیمی که با امور ناهنجار دنیا دلشان سخت نشده باشد و امور رُ مخت دنیا دلشان را قسی نکرده باشد، اینها وقتی حرف علم و صلحاء را می شنوند ابتهاج معنوی

۱. خداوند مزد نیکوکاران را تباه می نکند. (هود/۱۱۶)

۲. صد و ده اشاره، اشاره ۲۵، ص ۷۸ و ۷۹.

پیدا می کنند. شوق به آن نشئه پیدا می کنند که وطن اصلی و واقعی است. شیخ بهائی در ترجمه «حب الوطن من الإیمان» می گوید این وطن مصر و عراق و شام نیست. همی حرف زیر سر این مناسبت است و باید سعی کرد این مناسبت را به دست آورد. انسان مناسبتی با عالم الیه دارد و همین مناسبت او را به آن طرف می کشاند. چگونگی جناب عالی چیزی را می خوانی که بفهمی و در پی این هستی که با معنی معقول مناسبت پیدا کنی؛ چون معنای معقول مجرد است و جناب عالی که می خواهی معنای معقول را بفهمی سعی داری به مجرد تن در دهی، یعنی عاری از ماده و احکام ماده بشوی، سعی داری که جایی را پیدا کنی که سر و صدا نباشد، جای سر و صدا دار نمی نشینی، الآن مثلا غذا حاضر است برای خوردن نمی آیی، کار به جایی می رسد که در یک اطاق که مشغول تفکری یک زنبور یا ساعت که صدا می کند مزاحم است و سعی در دفع آن داری. این معنی را در مصباح الانس به توخذ تعبیر کرده است و چند صفحه روی این مطلب بحث کرده و ما در نکته دوم هزار و یک نکته به آن اشاره کرده ایم. توخذ تعقل می خواهد. خیلی وحدت و یگانگی و یکتایی لازم است و هیچ مانعی نباید باشد تا وحدت حاصل شود و مناسبت پیدا کند، و ریاضت های شرعی انسان را به همین جا می رساند ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّيْلِ هِيَ أَقْوَمٌ﴾^۱ ما جز ریاضت های شرعی دستوری دیگر برای ریاضت نداریم. ما جز همین چیزها که در شرع وارد شده، نداریم که اینها انسان را به عالم اله نزدیک می کند. وافی را که باز می کنی - صاحب وافی تربیت شده ملاصدرا است - می فرماید: شب به انسان توخذ می دهد. چرا؟ چون ﴿إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا﴾^۲ روز برای کار و کسب و غیره است. شب توخذ می آورد، آدم را به اصل و واقع مناسبت می دهد. این کلمه «مناسبت» که اینجا آورده کلام خوبی است، بگیرد و دنبال کنی. کسی که

۱. هر آینه این قرآن رهنمون به راهی شود که خود راست تر است. (اسراء/۱۰)

۲. که تو را در روز، آمدش دراز است. (مزمّل/۸)

میلش به عالم اله باشد او را به کمالش می‌رساند، آرام می‌شود تا به مطلوب برسد آنکه این مناسبت را ندارد و احوال زمینی او را گرفتار کرده، تا همان غرض خودش می‌رسد و می‌ایستد دع ما یریبک إلی ما لایریبک. هرچه می‌بینی بو می‌دهد رهایش کن و به طرف توحد برو کل مولود یولد علی الفطرة، در کودکی که غریب العهد هست چه زود غشیه‌ها غاش شائق او را فرا می‌گیرد. شائق شادمانی شدید است. این معنی را در فصل ۲۱ نمط ۹ اشارات می‌آورد: إِنَّ الْعَارِفَ هَشَّ بَشًا بَسَّ آمَ، با نشاط است و کسی که این مناسبت را دارد آرام نمی‌نشیند تا به هدف برسد؛ و اگر این مناسبت باشد برای رسیدن به مقام، خود دنبال آن می‌رود.^۱

...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...^۲

(انفال/۱۸)

مقام فناء فی الله

[حاج میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی می‌فرماید:] مقام فناء فی الله سه درجه دارد: درجه‌ی اولی فناء در افعال است، که در نظر عارف سالک جمل‌ه‌ی مؤثرات و همه‌ی مبادی اثر و اسباب و علل، از مجرد و مادی و قوای طبیعی و ارادیه، بیهوده و بی‌اثر شود، و مؤثری غیر از حق و نفوذ اراده و قدرت حق در کائنات نبیند، و عوامل این عالم را محو و ناچیز در حیطة‌ی قدرت نامتناهی الهی شهود نماید و در این حال، یأس تمام از همه‌ی خلق و رجاء تام به حق پیدا شود، و حقیقت آیی کریمه‌ی ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ را به عین شهود، بدون شائبه‌ی پندار و خیال، عیان

۱. صد و ده اشاره، اشاره ۸۹، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

۲. شما نکشته‌ایدشان، که خدا کشته است‌شان. آنگاه که تیر انداختی، تو نینداختی، که خدا خود انداخت تا گرویدگان را به نواختی نیکو بنوازد، که خداوند شنوا و داناست.

بیند، و لسان حال او مترنم به مقال ذکر کریم لاجول و لاقوة إلا بالله گردد. و در این مقام بزرگترین قدرت‌ها و نیروهای مقتدرترین سلاطین عالم امکان با قدرت و نیروی پشوای ضعیف در نظر حقیقت‌بین او یکی شود. و این درجه را محو گویند.^۱

رامی خداست

دلیل بر اینکه رامی خداست نه تو اینکه خداوند فرمود: ﴿وَمَا زَمَيْتَ إِذْ زَمَيْتَ وَلَكِنَّ

اللَّهُ زَمَى .

چشم ادراک نمی‌کند جز صورت محمدیه ﷺ را، که در حس و به حسب ظاهر رمی برای صورت محمدیه ثابت است و حال اینکه صورت محمدیه آنی است که خداوند در اول نفی رمی از او فرمود . سپس رمی را برای او اثبات فرمود و او را وسط (واسطه) قرار داد که گفت إِذْ زَمَيْتَ و سپس برگشت و استدراک کرد و گفت رامی، الله تعالی است در صورت محمدیه ﷺ و لابد باید بدان ایمان داشت . یعنی چاره‌ای جز ایمان بدان نیست . پس بنگر به این مؤثر که این رامی است چگونه تنزل نمود در این معنای مذکور (برای اظهار فعلش در مظاهر). حتی اینکه این معنی مذکور در صورت محمدیه نازل شد و خداوند عبادش را از نفس خود اخبار فرمود . پس هیچ‌یک از ما از خود نمی‌گویید، بلکه خداوند از خود می‌گوید، خبر خداوند صدق است (که در آیه مذکور رمی را به خود نسبت داد هر چند که در ظاهر منسوب به صورت محمدیه بود).^۲

۱. یازده رساله فارسی، رساله أنه الحق، ص ۳۵۵.

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ الیاسی، ص ۴۹۱.

أیس و وجود

الایس و الوجود لم یصر عیباً و لا جزء للماهیة، و نسبتہ إليها بالإمكان و الفقدان و إلى الحق بالوجوب و الوجدان، و مضاف أولاً و بالذات إليه و ثانیاً و بالعرض إليها كما قال علی علیه السلام: «ما رأیت شيئاً إلا و رأیت الله قلبه». و الإيجاد فرع الوجود لأن مبدء الأثر و أثر المبدء هو الوجود، فبلنظر إلى أن هذا الوجود وجه الحق فالإيجاد من الحق و بالنظر إلى أن هذا الوجود مضاف إلى الخلق لأن الإضافة إلى القابل أيضاً شیء و أن الوحدة فی الكثرة كما قال تعالی: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾ فالثیر یضاف إليهم، و أيضاً بالنظر القضائی یضاف إليه و بالنظر القدری یضاف إليهم.^۱

غزوه بدر

﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ در این آیه ی کریمه که راجع به غزوه ی بدر است خداوند متعال می فرماید: ای مؤمنان شما کافران را نکشته اید بلکه خدا آنان را کشت، و ای پیغمبر آنچه را که انداختی تو نینداختی و لکن خدا انداخت.

۱. شرح منظومه، متاله سبزواری، ج ۳، تعلیقه ۱۵، ص ۶۲۱.

وجود نه خود ماهیت است و نه جزء آن و نسبت وجود به ماهیت به امکان و فقدان است ولی نسبت به حق تعالی به وجوب و وجدان است لذا وجود در وهله ی اول به طور ذاتی به حق تعالی اضافه دارد و به صورت عرضی به ماهیت اسناد می یابد. همچنان که علی فرمود: چیزی را ندیدم مگر آنکه خدای را قبل از آن دیده ام. و ایجاد فرع وجود است چون که مبدأ اثر و اثر مبدأ همان وجود است پس به نظر به اینکه این وجود وجه حق است پس ایجاد از ناحیه ی حق است، و به نظر به اینکه این وجود به خلق اسناد دارد (چون که اضافه ی به قابل نیز چیزی محسوب می شود و اینکه وحدت در کثرت است که خداوند تعالی فرمود: ﴿وَمَا رَمَيْتَ...﴾ آنگاه که تیر انداختی، تو نینداختی. (انفال/۱۸)) پس تأثیر به خلق اضافه دارد. و نیز به نظر قضائی ایجاد به خلق اضافه دارد، و به نظر قدری به خلق اضافه دارد.

در روز بدر جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: یک مشت خاک برگیر و آنرا بر کافران بینداز، و چون دو فرقه با هم برابر شدند رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: یک مشت از سنگ ریزه های وادی به من ده، امیر عَلَيْهِ السَّلَام یک کف از سنگ ریزه ی آمیخته به خاک به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داد. رسول الله آن را در روی کافران بینداخت و گفت: شاهد الوجوه، پس آن قوم شکست خوردند.

و به نقل دیگر سه عدد سنگ ریزه گرفت یکی بر میمنه ی کافران انداخت، و یکی بر میسره ی آنان، و یکی بر پشت آنان و گفت: شاهد الوجوه، پس آن قوم شکست خوردند.

در این آیه ی کریمه با اینکه مؤمنان کافران را کشته اند، خداوند می فرماید: خدا آنان را کشته است. و با اینکه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را انداخت، فرمود: آنچه را که تو انداختی تو نینداختی خدا انداخت.

گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بینداه ملخ سرد
این نه جبر این معنی جلوی است.^۱

سرّ بیانات حسین بن منصور حلاج

گاهی بعضی ها گفته اند: من خدا هستم، مثل حسین بن منصور حلاج که گفت: أنا الحق، یا مثل دیگری که گفت: لیس فی جبتی سوی الله. آیا مقصود اینها همین الفاظ بوده؛ یعنی می خواسته بگوید من خدا و پروردگار آسمان و زمینم؟ اگر غرضش این بوده البته کافر است؛ زیرا که خدا جسم نیست و دیده نمی شود و به دار آویخته و کشته نمی گردد؛ ولی یقیناً این کلام هم مثل سایر کلمات عرفا که از آن معنای دیگری قصد کرده اند - همان طور که شراب گفته اند و از آن معرفت خواسته، و معشوق گفته و از آن خدا را خواسته - از این الفاظ هم چیز دیگر خواسته شده که

۱. یازده رساله فارسی، رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ص ۷۴.

معنای صحیحی است. طبی ممکن است بگویم قدری بی ادبی و خلاف مصلحت است که جهال را تحریک کرده خون های ناحق ریخته می شود، چنانکه کسی بگوید: ای خدای خانه خراب و ای خدای بی عقل و نامرد. اما معنی صحیحی که از این لفظ اراده کرده این است که از بس من مطیع فرمان خدا هستم و سرا پا غرق محبت او، و گوش بفرمان او نهاده، هوا و هوس را از خود دور کرده هر چه می کنم به امر او می کنم، چنانکه گویا او می کند و من از خود اراده ندارم و مقام حقّ الیقین همین است، و نظیر این در قرآن هست که ﴿وَمَا زَمَيْتُ إِذْ زَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ نِيزَ دَرِیْكَ جَا فَرَمُوْدَه: ﴿اللّٰهُ يَتَوَفّٰى الْاَنْفُسَ جِیْنَ مَوْتِهَا ۲ و در جای دیگر می فرماید: ﴿قُلْ يَتَوَفّٰكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِیْ وُكِّلَ بِكُمْ ۳ و چون پفمبر هر چه می کند به امر حق می کند گویا او ریگ به طرف دشمن ریخته، و چون ملك الموت به امر خدا قبض روح می کند گویی خود خدا قبض کرده.

می گویند: شهر بغداد را منصور دوانیقی ساخت، با اینکه بناها ساختند، چون به امر او ساختند نسبت به او می دهند، و در حدیث است: مازال العبد يتقرب إلى بالنوافل حتى كنتُ سمعُ الذي يسمع به، و بصره الذي يبصر به.^۴ و حضرت صادق علیه السلام وقتی آیه ای را تکرار فرمود بعد از آن فرمود: آنقدر تکرار کردم تا از قائل آن شنیدم، یعنی از خدا؛ وقتی شخصی غرقه ی بحر توحید شود اراده اش از او سلب می شود و به اراده ی حق تکلم می کند. معنی اینکه می گفتند: من خدا هستم این بوده، مثل قطعه ی آهنی که در میان آتش گفاخته شود کار آتش را می کند و آتش است، دیگر آهن نیست رنگش و حرارتش و شعله اش و روشنایش عین آتش است؛ کسی هم که

۱. آنگاه که تیر انداختی، تو نینداختی، که خدا خود انداخت. (انفال/۱۸)

۲. خداوند جانها را به هنگام مرگشان می برد. (زمر/۴۳)

۳. بگو: فرشته ی مرگ که بر شما گم گماشته شده است، می بردتان. (سجده/۱۲)

۴. دانماً بنده ام به من بوسیله ی نوافل نزدیک می شود به طوری که من گوش او می شوم که با آن می شنود و چشم او می شوم که با آن می بیند.

غرق خداشناسی شد همین است. و اگر کسی از این شطحیات بگوید بی ادب است و باید ملامتش کرد تا مؤذبانه سخن گوید، اما کافر نیست که نجس باشد؛ چون معنای صحیح از لفظ خود قصد کرده است نه معنای باطل.^۱

نشئه عنصریه خالی از حجّت نیست

إنّ النشأة العنصرية لا تخلو من حجة واسطة بين الخالق و المخلوق و هو الإنسان الكامل و هذه الحجة في إثبات الحجّة هي العمدة في الصحف العرفانية و أن كانت لهم في إثباتها حجج أخرى و بتلك الحجّة المذكورة قال صدرالدين ال قونوی في تفسیر الفاتحة المسمى بإعجاز البيان، هذا لفظه : و لما كانت الموجودات مظاهر الأسماء و الحقائق و كان الإنسان أجمعها و أكملها اقتضى الأمر الإلهی أن يكون في عباد الله من هو مظهر هذا الحكم الكلّي و التفصیلی المتخلصین بالرحمة، إلخ.^۲

۱. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۵۴، ص ۲۵۳.

۲. تمهید التواعد، ابن ترکه، با تعلیق علامه حسن زاده آملی، تعلیق ۱، ص ۱۳۳.

نشئه عنصری خالی از حجتی که واسطه ی بین خالق و مخلوق است به نام انسان کامل، نیست . و این حجّت و دلیل در اثبات حجّت الهی عمده دلیلی است که در کتابهای عرفانی است اگرچه عارفان را در اثبات این مطلب دلایل دیگری هم هست . و به همین دلیل ذکر شده صدرالدين قونوی در تفسیر فاتحه به نام اعجاز البيان گوید:

«چون که موجودات، مظاهر اسماء و حقایق اند و انسان هم همه ی آنها را داراست، امر الهی اقتضاء کرد که در بین بندگان خدا کسی باشد که مظهر این حکم کلی و تفصیلی باشد که به رحمت حق تعالی اختصاص داشته باشد.

يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ ...

(انفال/۲۵)

جنود غیر متناهی اسماء و صفات در معرفت سلطان وجودند

هر کجا وجود است اسماء سبعه ی حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام که امهات اسمایند نیز با او هستند. بلکه انتشاء اسماء و صفات از آن ذات اقدس است و جمیع عوالم حتی الأسماء و الصفات ظهورات کمال او است یعنی همه شئون ذاتیه و تجلیات اسمانیه حتی جل و علا می باشند لا إله إلا الله وحده وحده اشاره به توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال است که توحید مطلقاً مختص به حقیقت واجب الوجود بالذات است. بحول الله و قوته أقوم و أ قعد و لا حول و لا قوة إلا بالله، ﴿ وَ مَا تَشَاوُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ﴾^۱ ﴿ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ﴾^۲ ﴿ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ ﴾^۳ ﴿ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴾^۴ ﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴾^۵

صورت معارف حقه الهیه در نشئه مادی

جناب ثقة الاسلام کلینی در کتاب ایمان و کفر اصول کافی به اسنادش روایت فرموده است عن یونس بن ظبیان عن ابی عبدالله علیه السلام قال: إنَّ الله خلق قلوب المؤمنین مبهمه علی الإیمان فإذا أَرَادَ استنارة ما فیها فتحها بالحکمة و زرعها بالعلم و زارعها

۱. ای کسانی که گروهیده اید، از خدا و این پیامبر پذیرید، هر گاه شما را به چیزی خواندند که زنده تان کند. بدانید که خدا میان مرد و دلش می ایستد، و بدانید که به سویش گرد می آرندتان.

۲. و نمی خواهید مگر خدای بخواید. (انسان/۳۱)

۳. او با شماست، هر جا که باشید. (حدید/۵)

۴. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۳۰، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

و ما از رگ گردنش به وی نزدیکتریم. (ق/۱۷)

و القوم علیها رب العالمین.^۱ فتح دل شیار کردن آن است، زرع آن بذر افشاندن در آن است و این بذو علم است، قیم، محافظ پروراننده‌ی آن است، و این فاتح و زارع و قوع رب العالمین است.

هن از مفصل این نکسته مجملی گفتم

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

به منطوق وحی و براهین عقل، معارف حقّه‌ی الهیه در این نشته‌ی مادی به صورت آب تمک می‌یابد و خود را نشان می‌دهد، لذا عالم الهی، که معارف و حکم به جانها القاء می‌کند، در حقیقت معنایش این است که آب حیات به جانها بخشیده است قرآن کریم فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ^۲﴾. بیاید ندایی را لیک بگویند که شما را احیا می‌کند، روح در شما می‌دمد؛ بیاید به سوی منطقی که شما را زنده بگرداند.

زنده دلا مرده ندانی که کیست؟ آن که ندارد به خدا اشتغال^۳

بیاید ندایی را لیک بگویند که از شجره‌ی وجودتان بهره‌های برید که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش‌ی نشنیده است و بر هیچ دلی نگذشته است؛ قال رسول الله: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَالَ أَعَدَدتْ لِعِبَادِ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنَ رَأَتْ وَلَا أُذُنَ سَمِعَتْ، وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبَ بَشَرٍ؛ وَلَذَّتْ هَاهُنَا عَايِدُ شِمَا مِي شُودُ كَهْ أَنْجَنَانِ بَدَانَهَا آرَامِ بِيَايِدُ كَهْ لَذَانْدُ مَأْلُوفِ رَا آلَامِ بِيَايِدُ. به قول شیخ اجل سعدی:

اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی

۱. امام صادق فرمود: «مانند خداوند دل‌های مؤمنین را بر ایمان نهاده است پس وقتی خداوند نورانیت آن دلها را بخواهد، بوسیله‌ی حکمت آنها را می‌گشاید و بوسیله‌ی علم آن را بذر می‌افشاند و کشاورز و نگهدارشان هم رب العالمین است.

۲. ای کسانی که گرویده‌اید، از خدا و این پیامبر پذیرید، هرگاه شما را به چیزی خوانند که زنده‌تان کند. (انفال/۲۵)

۳. انسان و قرآن، ص ۴۳ و ۴۴.

صلوة نظير ليلة القدر است

از روایات استفاده می‌شود که حال رسول الله در هنگام وحی بی‌تمثل سنگین‌تر از حال او در هنگام وحی با تمثل بود؛ و این معنی برای اهل سلوک واضح است که چون جذبه‌های بی صورت دست دهد، سخت در قلق و اضطراب افتند؛ به خلاف حالتی که با حصول تمثل است. علتش این است که در تمثل، با صورت مألوف و مانوس عالم شهادت محشور است، به خلاف خلاف آن که با مجرد بحث است. و دیگر اینکه عالم شهادت نشئه افتراق است و غیب عالم انفراد؛ لاجرم وحدت و سلطه با این است که جمع است و آن، چون متکثر است، ضعیف است. از این روی، هر چه توجه روح انسان به عالم جمع بیشتر شود، دهشت او بیشتر است؛ که با قویتر روبرو می‌گردد.

در سادس بحار از امالی شیخ بهاسنادش روایت کرده است عن هشام بن سالم عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال بعض أصحابنا: أصلحك الله، كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: قال جبرئيل و هذا جبرئيل يأمرني ثم يكون في حال أخري يغمي عليه قال: فقال أبو عبدالله عليه السلام: إن إذا كان الوحي من الله إليه ليس بينهما جبرئيل أصابه ذلك لثقل الوحي من الله و إذا كان بينهما جبرئيل لم يصبه ذلك فقال: قال لي جبرئيل و هذا جبرئيل.

۱. هشام بن سالم از امام صادق نقل کرد که هشام به حضرت عرض کرد که بعضی از اصحاب ما گفته‌اند که رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت و این جبرئیل است که به من امر می‌کند، آنگاه در یک حال دیگری بر حضرتش حالت اغماء و بی‌هوشی دست می‌داد؟ امام صادق در جواب فرمود: اگر در وحی بین خداوند و رسول الله جبرئیل در کار نبود، آن سنگینی حال به حضرت دست می‌داد چون وحی (بدون مثال) سنگین بود، ولی وقتی پیشان جبرئیل بود، آن سنگینی حال دست دست نمی‌داد که حضرت می‌فرمود: جبرئیل گفت، و این جبرئیل است.

ادله‌ی عقلی و نقلی حاکم‌اند که هیچ نشئه‌ی عنصری از وجود انسان کامل خالی نیست. و ما در این موضوع شریف، در رساله‌ی انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، و بخصوص در نهج الولایه، با مبانی رصین عقلی و معاضدات قطعی نقلی بحث کرده‌ایم. پس بدان که لیلۀ القدر در نشع عنصری الی یوم القیامه باقی است، فتبصراً و در تأیید این تبصره در این حدیث شریف، که مطلب آن در صلوة نظیر لیلۀ القدر است، تأمل شود:

فی صحیح البخاری عن سعید بن المعلى قال كنت أ صلی فی المسجد فدعانی رسول الله ﷺ فلم أجبه؛ فقلت یا رسول الله إیّی كنت أصلی، فقال: أ لم یقل الله: اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ. ثم قال لی لأعلمنک سورة هی أعظم السور فی القرآن قبل أن تخرج من المسجد ثم أخذ بیدي فلما أراد أن یرجح قلت: أ لم تقل لأعلمنک سورة هی أعظم سورة فی القرآن؟ قال الحمد لله رب العالمین هی السبع المثانی و القرآن العظیم أوتیته^۱.

صدر این حدیث حامل سری عظیم است. چه اینکه سعید بعد از نماز عذر آورد به اینکه چون در نماز بودم از استجابت ندای شما معذور بودم کأن رسول الله به

۱. در صحیح بخاری از سعید بن معلى نقل است که گوید: من در مسجد مشغول نماز بود که حضرت رسول الله مرا خواند ولی من جواب حضرتش را ندادم، بعد از نماز به خدمت حضرت عرض کردم که من داشتم نماز می خواندم که جوابتان را ندادم. حضرت فرمود: آیا خداوند در قرآنش نفرمود که: اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ... از خدا و این پیامبر پذیرید، هرگاه شما را به چیزی خواندند. (انفال/۲۵) آنگاه به من فرمود: حتماً سوره‌ای را به تو می آموزم که بزرگترین سوره ها در قرآن است قبل از آنکه از مسجد بیرون روی. آنگاه دست مرا گرفت و چون خواست از مسجد بیرون رود، عرض کردم: سپاس خدای عالمیان را که آن سوره همان سبع المثانی (هفت آیه) و قرآن عظیم است که به من داده شده است.

تلاوت کریمه‌ی یاد شده به او تفهیم کرد که نماز تو را ندا کرد، فافهم! و ذیل این حدیث شریف هم براسی بحر عمیق است.^۱

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ تَجْعَل لَكُمْ فُرْقَانًا...﴾

(انفال/ ۳۰)

تقوی متناسب با فرقان است

قوله سبحانه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ تَجْعَل لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرُ لَكُمْ ، و التقوی تناسب الفرقان.

الغرض أن العارف الكامل المتقی من حيث إنه جامع للحضرات قرآن، و من حيث إنه متقی الله له فرقان يفرق بين الحق و الباطل، و يميز بين فعل الربّ و فعله. قال القيصری فی شرحه: أى فإنّ المتقی لله يجعل له فرقاناً، أى فلین الذى يتقی الله يجعل له فرقاناً، و هذا تعليل مشتمل على التعلیم و هو أن من يتق الله و لم يثبت غيراً، و لم يشرك فى ذاته و صفاته و أفعاله يجعل الله له فرقاناً أى نوراً فى باطنه فارقاً بين الحق و الباطل، و يعلم الحق و مراتبه و أحكامه فى مواطنه و مقاماته - إلى أن قال: و للتقوی مراتب فإن تقوی العوام الاتقاء عن النواهی، و تقوی الخواص الاقراء عن إسناد الكمالات إلى أنفسهم و الأفعال و الصفات إليها، و تقوی الأخص من الكمل عن إثبات وجود الغير مع الحق فعلاً و صفهً و ذاتاً. و هذه مراتب التقوی لله، و

۱. انسان و قرآن، ص ۲۲۳- ۲۲۵.

۲. ای کسانی که گرویده‌اید، اگر پروای خدای کنید، برایتان سنجهای نهد و گناهانتان را از شما زداید و شما را آمرزد. خداوند، خداوند بخشایش بزرگ است.

هو قبل الوصول إلى مقام الجمع، و أمّا مراتب التقوى بالله و في الله فهو إنّما يكون عند البقاء بعد الفناء، و لكلّ مرتبة من مراتب التقوى فرقان يلزمها... إلخ.
قال الشيخ العارف أبو محمّد دروزبهان المتوفى ٦٠٦ هـ. ق في تفسيره عرائس البيان في حقائق القرآن في تفسير هذه الآية: بين سبحانه أن من يخرج بسره عن حبّ شيء سوى الله من المال و الولد و الدنيا و الآخرة يسرج الله في قلبه من مسرجة التقوى مصباح أنوار الغيب يضيء لأبصار أسراره مافي خزائن ملك الملكوت، و يفرق بسناها بين المكاشفات و المخاييل.

قال قال سهل: نوراً يفرق بين الحقّ و الباطل. و قال الجنيد: إذا اتقى العبد ربّه جعل له تبياناً يتبين به الحقّ من الباطل، و هذه نتيجة التقوى . فقيل له : أليس التقوى فرقاناً؟ قال: بلى، الأوّل بداية من الله، و الثاني اكتساب، فإذا اتقى الله اكتسب بتقواه معرفت الفرقة بين الحقّ و الباطل فيتبين هذا من هذا. قال و قال الأستاذ: الفرقان ما به يفرقون بين الحقّ و الباطل من علم وافر و إلهام قاهر، فالعلماء فرقانهم محبوب برهانهم، و العارفون فرقانهم موهوب عرفانهم، فهؤلاء مع مجهود أنفسهم، و هؤلاء لمقتضى جود ربهم، فالعرفان تعريف من الله، و التكفير تخفيف من الله، و الغفران تشریف للعبد من الله، انتهى كلام صاحب العرائس.

فائدة: المنزلة من السماء سوى القرآن كصحف إبراهيم و زبور داود و توراة موسى و إنجيل عيسى عليه السلام كلّها فرقان فقط، و أمّا القرآن فكما هو فرقان كذلك قرآن أيضاً لأنّ مسرّواه من الكتب السماوية فارق بين الحقّ و الباطل كما أنّ ه كذلك، و أمّا القرآن فهو جامع لجميع حقائق الكتب المنزلة كما أنّ رسول الله ﷺ أوتى جوامع الكلم و في الباب ٣٤١ من الفتوحات المكية: «اعلم أنّ الحق هو على الحقيقة أمّ الكتاب، و القرآن كتاب من جملة الكتب إلّا أنّ له الجمعية دون سائر الكتب...» قال الإمام أبو عبدالله الصادق عليه السلام في حديث : ما من نبيّ من ولد آدم إلى محمّد صلوات الله عليهم إلّا و هم تحت لواء محمّد ﷺ.

و الشيخ الأكبر الطائي سمى الفصّ المحمّدى من كتاب فصوص الحكم بـ «فصّ
حكمة فردية فى كلمة محمّدية». و قال الشارح القيصرى: «إنما كانت حكمته فردية
لانفراده بمقام الجمعية الإلهية الذى ما فوقه إلا مرتبة الذات الأحديّة لآته مظهرأ
لاسم الله، و هو الاسم الأعظم الجامع للأسماء و النعوت كلّها.»
و كذا قال الشارح المذكور فى شرح الفصّ الشيشى من فصوص الحكم : «و
هو صلى الله عليه وآله خاتم الرسل و خاتم الأولياء: أمّا خاتم الرسل فلكون غيره من الأنبياء
لا يشاهدون الحق و مراتبه إلا من مشكاته الممدّة لهم من الباطن. و أمّا خاتم الأولياء
فلأنّ غيره من الأولياء لا يأخذون ما لهم إلا منه، حتى أنّ الرسل أيضاً لا يرون الحقّ
إلا من مشكاته و مقامه»^۱.

۱. اسفار، ملاصدرا، با تعليق علامه حسن زاده آملی، ص ۴۴۷ و ۴۴۸.

مقصود آنست که عارف کامل متقی از آن حیث که جامع همه ی حضرات است، قرآن است، و
از آن حیث که متقی برای خداست دارای فرقان است که بین حق و باطل جدایی می اندازد و بین
فعل ربّ و فعل خود تمیز می دهد.

قیصری در شرح گفت: خدا برای فرد با تقوا فرقان قرار می دهد، و این تعلیل مشتمل بر تعلیم
است و آن تعلیل آنست که کسی که از خدا می ترسد و غیرى را اثبات نمی کند و در ذات و
صفات و افعال خداوند شرک نمی ورزد، خداوند برایش فرقان یعنی نوری را در باطن او قرار
می دهد که بین حق و باطل فرق می نهد و حق و مراتب و احکام او را در مواطن و مقاماتش را
می داند. تا آنکه قیصری گفت: «و برای تقوا مراتب است که تقوای عوام همان پرهیز از نواهی
است، و تقوای خواص پرهیز از اسناد کمالات و افعال و صفات به خودشان است، و تقوای اخصّ
از کمال است که پرهیز از اثبات وجود غیر با حق در فعل و صفت و ذات است. و اینها که گفته
شد، مراتب تقوای برای خدا بود که مال قبل از رسیدن به مقام جمع است، ولی مراتب تقوای به
خدا و در خدا مربوط به بقای بعد از فناست و برای هر مرتبه‌ای از تقوا هم فرقان خاص به آن است.
شیخ ... در تفسیر این آیه گفت: خداوند بیان کرد که کسی که بوسیله ی سرّ خودش از دوستی
چیزی غیر خدا از مال و فرزند و دنیا و آخرت خارج شود خداوند در جان او چراغ تقوا را روشن
می کند که آن چراغهای نورانی غیبی برای چشمان اسرار او آنچه را که در خزائن ملک و ملکوت
است را فروغ می بخشد که بوسیله ی آن بین مکاشفات و خیالات واهی فرق می گذارد.

اعراض کلی از شواغل

→ و نیز گفت که سهل گفت که خداوند نوری به او می‌دهد که بین حق و باطل تمیز می‌دهد. جنید گفت: وقتی بنده تقوای پروردگارش داشته باشد، خداوند برایش تبیان قرار می‌دهد که حق را از باطل روشن می‌کند و نتیجه‌ی تقوا همین است. به او گفته شده که مگر تقوا فرقان نیست؟ گفت: آری، اول از خدا آغاز می‌شود و دوم به نحو اکساب است، پس وقتی بنده از خدا بترسد از این تقوا معرفت جدایی بین حق و باطل را بدست می‌آورد پس از این مطلب روشن می‌شود که این دانایی از آن تقوا است. جنید گفت که استاد ما گفت: فرقان آن چیزی است که از ناحیه ی علم وافر و الهام قاهر بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود. پس فرقان علما مجذوب برهانشان است ولی فرقان عارفان موهوب عرفانشان، پس علما با مشقت خویش فرقان دارند ولی عارفان به جهت مقتضای بخشش پروردگارشان، پس عرفان تعریفی از خداست، و تکفیر تخفیف از خداست، و غفران تشریفی برای عبد از ناحیه ی خداست. پایان کلام صاحب عرائس.

فانده: به غیر از قرآن همه‌ی کتابهایی که از طرف خداوند نازل شد، مثل صحف ابراهیم و زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی، فقط فرقان‌اند. و اما قرآن همچنان که فرقان است، قرآن هم هست چون غیر قرآن جداکننده‌ی بین حق و باطل‌اند، قرآن هم اینگونه است ولی قرآن جامع جمیع حقایق کتب نازل شده است چه اینکه رسول الله فرمود: به من جوامع کلم داده شده است. و در باب ۳۴۱ از فتوحات مکیه آمده که: «بدان که در حقیقت خود قرآن امّ الکتاب است، و قرآن از جمله کتب الهی است جز آنکه برای آن مقام جمعیت است نه دیگر کتابها ...» امام صادق در حدیثی فرمود: هیچ پیامبری از فرزندان آدم تا حضرت محمد نیست جز آنکه در تحت پرچم و لوای محمد هستند.

و شیخ اکبر طائی فصیح محمدی از کتاب فصوصالحکم را به این نام «فص حکمت فردیه در کلمه‌ی محمدیه» نامیده است که قیصری در شرح آن گفت که چون حضرت محمد دارای مقام انفرادی جمعیت الهیه است که فوق این مقام، مقامی نیست مگر مرتبه ی ذات احدیت زیرا که محمد مظهر اسم «الله» است که اسم اعظم جامع همه‌ی اسماء و صفات است.

و نیز شارح قیصری در شرح فصیحی از فصوصالحکم گفت که: محمد خاتم رسولان و خاتم اولیاء است، اما خاتم رسولان است برای آنکه غیر او از پیامبران دیگر حق و مراتب آن را مشاهده نمی‌کنند مگر از مشکات محمد که برای آنها از راه باطن آماده‌ساز و زمینه‌ساز است، و اما او خاتم اولیاء است چون غیر او از دیگر اولیاء فقط از او می‌گیرند حتی همه‌ی رسولان نیز حق را فقط از مشکات و مقام محمد مشاهده می‌کنند و می‌بینند.

اعراض کلی از شواغل، و اعداد محل از برای قبول فیض ب ه تصفیه ی نفس و
تطهیرش از رذائل، شرط استحصال کمال انسانی است هم بطریق ریاضت و سلوک
و هم ببطریق نظر و استفاده؛ خداوند سبحان فرمود: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَشَاءُوا اللَّهَ
يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا ^۱ .

...وَتَجْعَلْ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ... ^۲

(انفال/۳۸)

استخاره

در امر خطبه‌ی خبیثه‌ای استخاره از من خواستند، گفتم آنکه او را طلب کند همانند
او جلب است که ﴿ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ ^۳ دیگر چه حاجت بباستخاره؟ کیف کان با
ابرام و الحاح متقاضی، مصحف عزیز را گشودم این کریمه‌ی مبارک آمد:
وَيَجْعَلُ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ
الْخَاسِرُونَ سبحان الله که بعد دیده‌ایم خبیث از آن کثیف‌تر، و خبیثه از آن پلیدتر
است. ^۴

۱. هزار و یک نکته، نکته ۲۲۹، ص ۱۴۰.

۲. ای کسانی که گرویده‌اید، اگر پروای خدای کنید، برایتان سنجه‌ای نهد. (انفال/۳۰)
۳. تا خدا پاک را از ناپاک جدا کند و پلید را بره م نهد و همه را انبوه کند و سپس در دوزخ
افکند. آنان خود زیان کارانند.

۴. زنان پلید برای مردان پلیدند. (نور/۲۷)

۵. هزار و یک نکته، نکته ۳۸۹، ص ۱۹۷.

...لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ... *

(انفال/۴۳)

برهان و فلسفه الهی

مینای مدیروی فاضله و پیشرفت عقل و هشداری بشر، به احتجاج و استدلال و به کار بردن میزان قویم برهان است. جامعه‌ی بشری با برهان و استدلال به سوی کمال ارتقاء می‌یابد. و این برهان و استدلال که روح علم منطق است فلسفه‌ی الهی است که عین صواب است و سیرت حسنه‌ی سفرای الهی که معلّمان و مربیان واقعی بشرند بوده و هست و چنانکه گفته‌ایم قرآن کریم به بیّنه و برهان دعوت می‌فرماید: **أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قُلُوبٌ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** ^۱ **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيُبْخَىٰ مَنْ حَىٰ عَنْ بَيِّنَةٍ** ، **اذْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ** ^۲.

﴿وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي آعْيُنِكُمْ...﴾ ^۳

(انفال/۴۵)

۱. ... تا هر که نابود شود، نابود آگاهانه شود، و هر که زنده ماند، زنده آگاهانه ماند....

۲. آیا با خدا، خدایی است. بگو: آوندتان (برهان) را آرید، اگر راستگوید. (نمل/۶۵)

۳. قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، ص ۴۳.

مردم را با اندرز و پند نیک به راه پروردگار خویش بخوان و به شیوه‌ای که خود بهتر است، با آنان ستیز کن. (نحل/۱۲۶)

۴. و آنگاه که چون رویاروی شدید، آنان را در چشمتان اندک می‌نمود و شما را در چشمتان اندک.

بروز اشتباه بین دیدن در حس و خیال

کثیراً ما يقع الاشتباه بين ما يرى بعين الحس أ و الخيال : ﴿وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّفْتِيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيْلًا وَيَقَلُّلُكُمُ فِي أَعْيُنِهِمْ﴾ ، يَرَوْنَهُمْ مِثْلَهُمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَ هَذَا حَقٌّ فِي الْخِيَالِ وَ لَيْسَ بِحَقٍّ فِي الْحَسِّ . وَ هَذَا كَمَا تَرَى فِي الْمَنَامِ اللَّبِنِ وَ هُوَ الْعِلْمُ ، وَ يَشْبَهُ أَنْ يَكُونَ مِنْ ذَلِكَ مَا يَرِيهِ الْمُشْعَبِيْنَ . وَ الرَّوْيَةُ لَيْسَ إِلَّا لِأَنَّ الْاِنْكِشَافَ التَّامَّ ، وَ النَّفْسُ إِذَا كَانَتْ قَوِيَّةً كَانَتْ قَوِيَّةً عَلَى الْاِخْتِرَاعِ أ قَوِيٌّ فَيَكُونُ مَتَصَوِّرَاتِهَا مَوْجُودَاتٍ خَارِجِيَّةً حَاضِرَةً عِنْدَهَا بِذَوَاتِهَا وَ عِنْدَ مَنْ يَكُونُ دَرَجَتُهُ فِي الْقُوَّةِ وَ النُّورِيَّةِ هَذِهِ الدَّرَجَةُ . وَ هَذَا الْقُوَّةُ تَسْمَى بِالْهَمَّةِ فِي اصْطِلَاحِ الْعَارِفِيْنَ وَ كَثِيرٌ اسْتَعْمَالُهُ فِي أَشْعَارِهِمْ لِاسْمِ الْحَافِظِ .

قال محيي الدين: العارف يخلق بالهمة ما يكون له وجود من خارج محل الهمة . و متى طرأ على العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق ! لأن أن يكون قد ضبط جميع الحضرات و هو لا يغفل، انتهى ملخصاً. و كان من هذا أ مر بعض الأئمة صورة الأسد على الوسادة ليتجسد و افتراسه الناصبي^۱.

۱. در موارد فراوانی بین آنچه که چشم حس می بیند و بین آنچه را که چشم خیال می بیند اشتباه واقع می شود ﴿وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ...﴾ و آنگاه که چون رویاروی شدید، آنان را در چشمان اندک می نمود و شمارا در چشمان اندک ، (انفال/۴۵) يَرَوْنَهُمْ... آنان را به دیدن چشم، دو چندان خویش می دیدند . (آل عمران/۱۴) که این نحوه دیدن در آیه در مورد خیال حق است ولی در مورد حس حق نیست، و این مثل آن را می ماند که شما در خواب می بینی که شیر می نوشی و حالیکه آن شیر در عالم خواب، همان علم است.

شبه آنچه را که مشعبذین (شعبده بازان) دیده می شود و رؤیت همان انکشاف تام است و نفوس وقتی قوی شوند اقتدار بر اختراع بیشتری پیدا می کنند تا جایی که متصوراتشان موجودات خارجی می شود که قبلاً فقط در ذاتشان حاضر بود و در خارج نبود، و این قوه بر اخ ترع را در اصطلاح عارفان «همت» می نامند و در گفته هایشان، بخصوص اشعارشان فراوان به کار می برند بخصوص حافظ شاعر.

از این تبصره برای اهل بصیرت حقایق روشن می‌گردد.^۱

﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ ...﴾^۲

(انفال/۴۹)

تمثل

مرحوم محدث قمی در لغت «دنو» سفینه البحار گوید: تمثل الدنيا لأ میر المؤمنین بصورة بشیئة بنت عامر الجمحی و كانت من أجمل نساء قریش.^۳
و نیز گوید: لما توجهت الحسن بن علیؑ إلى الكوفة أتاه ابن عباس فناشده الله و الرحم أن يكون هو المقتول بالطف قال عليؑ فی جوابه بعد کلمات ألا أخبرک یا ابن عباس



محمی الدین گفت: عارف بوسیلهی همتش چیزی را که در خارج از ذات او وجود ندارد را ایجاد می‌کند، و وقتی بر عارف نسبت به آفریده اش غفلت عارض شود، آنچه را که آفرید، هیچ می‌شود مگر آن عارفی که همه‌ی حضرات را ضبط کرده باشد که هرگز اینچنین عارفی غافل نمی‌شود (لذا آنچه را که بیافریند، دائماً می‌ماند و در خارج وجود دارد مثل انشاءات امامان) مثل اینکه بعضی از امامان صورت شیر را بر بالش در خارج وجود دارند که آن شیر در بالش متجدد شد و آن شخص جسارت‌کننده را دریده است.

۱. اتحاد عاقل به معقول، ص ۴۴۶.

۲. آنگاه که شیطان کارهاشان را برایشان بیاراست و گفت: امروز از مردمان کس بر شما چیره نیست. من پناه شمایم. پس چون دو سپاه رویاروی شدند، بر دو پاشنه اش بازگشت و گفت: من از شما بیزارم. من چیزی بینم که شما نبینید. من از خدا بیم می‌دارم و خدا سخت کیفر است.

۳. دنیا برای امیر المؤمنین به صورت بشیئة دختر عامر جمحی تمثل یافت که از زیباترین زنان قریش بود.

بحدیث امیرالمؤمنین علیه السلام و الدنیا فقال له بلی لعمری ثم أخبره بتمثل الدنیا له بصورة بثینة، إلخ.^۱

و حدیث تمثّل دنیا بصورت بثینة در جزو ثالث «کتاب کفر و ایمان» بحار و جلد ۱۷ بحار از امیرالمؤمنین است که فرمود: إربی كنت بفدک فی بعض حیطانها و قد صارت لفاطمة قال فإذا أنا بامرأة قد هجمت علیّ و فی یدی مسحة و أنا أعمل بها فلما نظرت إليها طار قلبی مما تداخلنی من جمالها فشبّهتها ببثینة بنت عامر الجمحی و كانت من أجمل نساء قریش فقالت یا ابن أ بی طالب هل لك أن تتزوج بی فأغنیك عن هذه المسحة و أدرك علی خزائن الأ رض فیکون لك الملك ما بقیت و لعقبك من بعدك؟ فقال لها علیه السلام: من أنت حتی أخطبک من أ هلك؟ قالت: أنا دنیا. قال لها: فارجعی و اطلبی زوجاً غیری فلست من شأنی و أقبلت علی مسحاتی، إلخ.^۲

۱. وقتی امام حسین عازم کوفه شد، ابن عباس پیش او آمد او را از رفتن به کربلا ب از داشت، حضرت در جواب او بعد از کلماتی فرمود که ای ابن عباس، آیا تو را به حدیثی از امیرالمؤمنین آگاه سازم که در مورد دنیا است، عرض کرد: به جانم قسم که بفرما. آنگاه حضرت او را آگاه نمود به حدیثی از پدرش امیرالمؤمنین که دنیا برای او به صورت آن دختر زیبای عرب درآمده بود، إلخ.

۲. من در کنار بعضی از دیوارهای فدک بودم که مال فاطمه بود. ناگاه دیدم که زنی به من هجمه آورد و این در حالی بود که با بیلی که در دستم بود، مشغول کار بودم، به آن زن نگریستم نزدیک بود که دلم از زیبایی او زیر و رو گردد و او را به صورت بثینه دختر عامر جمحی دیدم که از زیباترین زنان قریش بود. او بهمین گفت: ای پسر ابی طالب، آیا می خواهی که با من ازدواج کنی که تو را از این بیل زدن بی نیاز سازم و تو را به خزان زمین راهنمایی کنم که برای همیشه دارای ثروت شوی؟ پس علی به آن زن فرمود که: تو کیستی که تا من با اهل بودن با تو از تو خاستگاری کنم؟ گفت: من دنیا هستم. علی به او گفت: برگرد و برو غیر مرا به عنوان همسرت انتخاب کن که این ازدواج با تو از شأن من نخواهد بود، و به سوی بیل خودم به جهت ادامه ی کارم روی آوردم (و از او اعراض کردم).

قریب به همین مضمون است تمثّل ابلیس به صورت سراقه بن مالک در جنگ بدر. و سراقه آن وقت در مکه بود. و در قرآن کریم بدان اشارت رفت که ﴿وَ إِذْ زَيْنُّ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَمَا تَرَءَاتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقْبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۱

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ... ۲﴾

(انفال/۶۲)

مراعات نشیج انسانی و عدم هدم آن

داود بنیان بیت مقدس را اراده کرده و آن را چند بار بنا کرد و هرگاه که از بنا فارغ می‌شد، خراب می‌شد. وی به خداوند شکایت بده، خداوند به او وحی کرد که خانه‌ی من بیت‌المقدس با دستی که خون ریخت به پا نمی‌شود. داود علیه السلام گفت: ای خدای من مگر قتل در راه تو نبود؟ گفت: چرا، ولی مگر آنان بندگان من نبودند؟ گفت: ای خدای من! پس بنیان آن را بر دست کسی که از من است قرار بده خداوند به او وحی فرمود که فرزند تو سلیمان آن را بنا می‌کند. غرض از این حکایت مراعات این نشیج انسانی است که اقامه نمودن این نشیج بهتواز هدم آن است.

أَلَا تَرَىٰ عَدُوَّ الدِّينِ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ فِي حَقِّهِمُ الْجَزِيَّةَ وَالصَّلْحَ إِبْقَاءً عَلَيْهِمْ، وَقَالَ ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ۲﴾

۱. انسان و قرآن، ص ۷۵ و ۷۶.

۲. اگر به آشتی گرایند تو نیز بدان بگری و کار به خدای سپر، که او آن شنوای داناست.

نمی‌بینی که خداوند در حق عدو دین، جزیه و صلح فرض فرمود برای ابقای آنان و فرمود: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾.

آلا تری من وجب علیه القصاص کیف شُرِّعَ لولی الدم أخذ الفدية أو العفو فإن أبی فحینئذ یقتل؟

نمی‌بینی بر کسی که قصاص واجب شد چگونه برای ولی دم فدیة یا عفو را تشریح فرمود. پس اگر ابا کرد پس آنگاه قاتل کشته می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب بیست و سوم نهج البلاغه در وصیتش راجع به ابن ملجم م فرمود: اگر عفو کنم برای من قربت است و برای شما حربه^۱. عفو کنید آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیمارزد.

آلا تراہ سبحانہ إذا کان أولیاء الدم جماعة فرضی واحد بالدية أو عفا، و باقی الأولیاء لایریدون إلا القتل، کیف یراعی من عفا و یرجع علی من لم یعف فلا یقتل قصاصاً.

نمی‌بینی که خداوند سبحان حکم فرمود: هرگاه در جماعتی از اولیای دم یکی از آنان راضی به دیه شد و عفو کرد و باقی اولیای دم جز قتل را نمی‌خواهند، خداوند سبحان، مراعات حرف آنکه را عفو کرد فرمود و ترجیح داد بر آن کسی که عفو نکرد، لذا قاتل به قصاص کشته نمی‌شود.

آلا تراہ یقول فی صاحب النسعة إن قتله کان مثله؟

و نمی‌بینی که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر صاحب نسهه را بکشند آن شخص کشته مثل قاتل، ظالم خواهد بود.^۲

۱. حبه یعنی خویشتنداری در راه خدا.

۲. نسهه بافته‌ی عریضی مانند تنگ سوران و دستبند اطفال در گاهواره است. در زمان رسول الله قتلی واقع شد، ولی مقتول نسهه‌ی مقتول را در دست شخصی دید و قصد کشتنش کرد، رسول الله فرمود که اگر او را بکشد ظالم خواهد بود زیرا مجرد وجود نسهه موجب قتل و مثبت قصاص نیست.

ألا تراه تعالى يقول ﴿ وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا ۱ فَجَعَلَ الْقصاصَ سَيِّئَةً أَى يسوء ذلك القتل (الفعل - خ) مع كونه مشروعاً. فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ۲ لِأَنَّهُ عَلَى صورته. فمن عفا عنه و لم يقتله فأجره على من هو على صورته لِأَنَّهُ أَحَقُّ بِهِ إِذْ أَنشأه له، و ما ظهر بالاسم الظاهر إلا بوجوده فمن راعاه فَإِنَّمَا يراعى الحقّ.

آیا نمی بینی که خداوند فرمود: وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا که قصاص را سینه قرار داد زیرا این قتل با اینکه مشروع است آزار می رساند. و سوء دارد پس هر کس که عفو کرد و اصلاح نمود اجر او بر خداست. فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ زیرا آن کس که معفو شد بر صورت حق تعالی است. از این جهت فرمود که اجرش بر خداست (چون خلق نقش الهی هستند و جز خدا کسی حق تباہ کردن این نقش را ندارد). پس کسی که قاتل را عفو کرد و او را نکشت اجر او بر کسی است که آن معفو عنه بر صورت اوست و آن حق تعالی است، زیرا حق تعالی احقّ است به عفو از بندهی خود، زیرا بنده ی خود را برای خود انشاء کرده است تا مظهر اسماء و صفاتش باشد و حق تعالی به اسم ظاهر، ظاهر نشده است مگر به وجود عبد، پس هر که مراعات انسان را نمود همانا مراعات حق را نموده است.

و ما يُدْمُ الْإِنسان لعينه و إِنَّمَا يذَمُّ لِفِعْله، و فعله ليس عينه، و كَلَامُهُ فِي عينه و لا فعل إِلَّا لله؛ و مع هَذَا دُمٌّ مِنْهَا ما دُمٌّ و حُمِدٌ مِنْهَا ما حُمِدَ، و لسان الذمّ على جهة الغرض مذموم عند الله، فلا مذموم إِلَّا ما ذَمَّهُ الشرع، فَإِنَّ ذَمَّ الشرع لِحكمة يعلمها الله أَوْ مَنْ أَعْلَمَهُ الله، كما شرع القصاص للمصلحة إبقاءً لهذا النوع و إرداعاً للمتعدّي حدود الله فيه.

انسان از جهت عینش یعنی ذاتش مذموم نیست بلکه از جهت فعلش مذموم است و فعل او عین او نیست و کلام ما در عین اوست (پس عین او بطل و خراب از جهت

۱. کیفر بدی، بدی است همانندش. (شوری/۴۱)

۲. هر که درگذرد و راست آرد مزد او بر خداست. (شوری/۴۱)

فعل او نمی‌گردد) و فعلی نیست مگر برای خدا و با وجود این بعضی از افعال، مذموم و بعضی‌ها محمود است و لسان ذم بنا بر جهت غرض، مذموم عندالله است . پس مذمومی نیست مگر آنچه را شرع مذمت کرده است . زیرا ذمّ شرع برای حکمتی است که آن را خداوند می‌داند یا آن کسی که خداوند به او اعلام فرمود . چنانکه قصاص مشروع شده است برای مصلحتی که ابقای این نوع است و ارداع یعنی ردّ نمودن متعدّی است حدود الله تعالی را.^۱

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ یونسی، ص ۴۲۳-۴۲۶.

ترتیب آیات و سور توقیفی است

قال الزمخشري في أول التوبة من الكشاف:

فإن قلت هلا صدرت بآية التسمية كما في سائر السور؟ قلت: سئل عن ذلك ابن عثمان فقال: إن رسول الله كان إذا نزلت عليه السورة أو الآية قال: اجعلوها في الموضع الذي يذكر فيه كذا وكذا و توفى رسول الله و لم يبين لنا أين نضعها.... أقول: فالرواية دالة صريحة على أن تركيب السور بالآيات كان بأمره و أن آية البسملة لم تنزل مع براءة و إلا لجعلها في أولها و أن البسملة نزلت مائة و ثلاث عشرة مرة مع كل سورة مفتوحة بها و هذه الرواية مروية في المجمع و الإتيان أيضاً^١.

١. هزار و یک کلمه، ج ٦، کلمه ٥٨٨، ص ٢١٥.

زمخشري در تفسیر کشاف در ابتدای سوره ی توبه گوید: اگر بررسی چرا همانند سوره های دیگر این سوره بآیهی ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ آغاز نگشته؟! گویم: سبب آن از ابن عثمان پرسیده شد، او پاسخ داد: شیوهی پیامبر خدا چنان بود که هرگاه سوره یا آیه ای بر او فرود می آمد، به نویسندگان وحی می فرمود: آن را در محلی که فلان چیز و آن چیز دیگر ذکر می شود، جای دهید و تا آن جناب جان در بدن داشت برای ما بیان فرمود آن را در کجا قرارش بدهیم.

این روایت بالا آشکارا دلالت دارد که:

١- ترکیب بندی سوره ها از آیات به فرمان پیغمبر صورت پذیرفته.

٢- با سوره ی برات آیهی ﴿بسم الله...﴾ نازل نگشته بود و گرنه آن را در آغاز آن سوره قرار می داد.

... أَنْ اللَّهُ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ ... ۱

(توبه/۳)

طرح ریزی قواعد دستوری علم نحو در قرآن

و ممّا يفحص عن شدّة عناية المسلمين بضبط القرآن و يؤخّجه رسم النحو فيه . قال ابن النديم فى أوّل المقالة الثانية من الفهرست: زعم أكثر العلماء أنّ النحو أخذ عن أبى الأسود و هو أخذ عن أمير المؤمنين على بن أبى طالب إلى أن قال:

و قد اختلف الناس فى السبب الذى دعا أبى الأسود إلى ما رسمه من النحو فقال أبو عبيدة: أخذ النحو عن على بن أبى طالب أبو الأسود و كان لا يخرج شيئاً أخذه عن على كرم الله وجهه إلى أحد حتى بعث إليه زياد أن اعمل شيئاً يكون للناس إماماً أو يعرف به كتاب الله فاستعفاه من ذلك حتى سمع أبو الأسود قارئاً يقرأ ... أَنْ اللَّهُ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ ... بالكسر. فقال: ما ظننت أنّ أمر الناس آل إلى هذا. فرجع إلى زياد فقال: أفعل ما أمر به الأمير فليبغنى كتاباً لقناً يفعل ما أقول. فأتى بكاتب من عبد القيس فلم يرضه فأتى بآخر. قال أبو العباس المبرد أحسبه منهم، فقال أبو الأسود : إذا رأيتنى قد فتحت فمى بالحرف فانقط نقطة فوقه على أعلاه و إن ضمنت فمى فانقط نقطة بين يدى الحرف و إن كسرت فاجعل النقطة من تحت الحرف فهذا نقط أبى الأسود، انتهى.



۳- یکصد و سیزده بار در آغاز هر سوره‌ای که بر پیغمبر فرود آمده بسم الله ... * هم نازل گردیده است. (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۲۱)
۱. ... خداوند از انباز آرنندگان بیزار است و پیامبرش نیز ...

بیان: المراد من النقط هاهنا هو الإعراب: فنقطة فوق بمعنى الفتحة و نقطة تحت هي الكسرة و نقطة بين يدي الحرف هي الضمة.^۱

۱. هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۸۸، ص ۲۴۵.

از جمله دلالتی که شدت کوشش مسلمین در نگهداری و دقت نسبت به قرآن را می‌رساند طرح قواعد علم نحو در آن است.

ابن الندیم در آغاز مقاله‌ی دوم از کتاب الفهرست گوید: بیشتر دانشمندان بر آن باورند که علم نحو از «ابوالاسود» گرفته شده و او اطلاعات خود را در این زمینه از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدست آورده... تا اینکه گوید:

مردم درباره‌ی سببی که ابوالاسود را واداشت تا علم نحو را طرح‌ریزی کند به اختلاف سخن گفته‌اند. «ابوعبیده» گوید: «ابوالاسود» قواعد علم نحو را از علی بن ابیطالب آموخته بود و آنچه را از علی رضی الله عنه یاد گرفته بود به هیچ کس یاد نمی‌داد تا «زیاد بن ابیه» به او پیغام داد که جزوای تنظیم کند تا برای مردم سرمشق باشد و کتاب خدا با آن فهمیده شود. «ابوالاسود» نپذیرفت و از او خواست وی را از آن کار معذور بدارد. مدتی گذشت تا اینکه «ابوالاسود» روزی صدای شخصی را که قرآن می‌خواند، شنید که آیی: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ...﴾ خداوند از انباز آرندگان بیزار است و پیامبرش نیز، (توبه ۳) را می‌خواند و لام و رسوکه، را به صدای ()... وَرَسُولِهِ مکسور خواند.

«ابوالاسود» گفت: گمان نداشتم کار مردم به اینجا کشیده شده باشد، پس به نزد «زیاد بن ابیه» برگشت و گفت: آماده‌ام دستور امیر را اجرا کنم، فقط یک نویسنده‌ی زیرک و هوشیاری را در اختیار من بگذارید که هر چه می‌گویم انجام دهد، از طایفه‌ی عبدالقیس نویسنده‌ی ای آوردند، وی آن را نپسندید، نویسنده‌ی دیگری برایش آوردند. ابوالعباس مبرد گفته است نویسنده‌ی دوم هم از همان طایفه بود. ابوالاسود به او گفت: فقط به دهان من نگاه کن چون هنگام تلفظ یک حرف - که جزئی از اجزای کلمه است - دیدی دهانم را گشودم بر بالای آن حرف نقطه‌ای بگذار و اگر لبانم را به هم کشیدم و دو لب را بر یکدیگر نهادم نقطه‌ای در جانب راست پیش از آن حرف بگذار و اگر مشاهده کردی دهان را شکست دارم و یا لب زیرین به سوی ذوق آرم نقطه‌ای در زیر آن حرف قرار بده، پس این است نقطه‌های «ابوالاسود».

شرح: مراد از نقطه‌ها در آنجا اعراب و صداهاست و منظور از نقطه فوق به معنی () فتحه و نقطه زیر () کسره، و نقطه جلوی روی حرف () ضمه می‌باشد. (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۷۸-۸۰)

﴿ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ ... ﴾^۱

(توبه/۱۴)

تأخّر وحدث

﴿ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ ﴾ . هر چند این کریمه چنانکه ظاهر است در بیان تأخّر وحدث مثل آیات ﴿ مَا زَمَيْتُ ﴾^۲، و ﴿ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ ﴾^۳ نیست، ولی می فرماید: ای اهل ایمان با مشرکان کارزار کنید خدا آنان را به دست شما عذاب می کند. خداوند که می خواهد آن قوم را عذاب کند به دست اهل ایمان عذاب می کهد. و از اینگونه آیات قرآنی بسیار است.^۴

...يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ^۵

(توبه/۲۹)

امر جزیه و تواضع

خرج عيسى من التواضع إلى أن شرع لأمتان ﴿ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ﴾ و أن أحدهم إذا أظم في خداه وضع ال خد الآخر لمن يلط م ه، و لا يرتفع عليه و

۱. با آنان بجنگید، تا خداوند هم به دست شما عذابشان کند.

۲. آنگاه که تیر انداختی، تو نینداختی، که خدا خود انداخت... (انفال/۱۸)

۳. آنان که با تو پیمان فرمانبرداری می بندند، پیمان با خدا می بندند... (فتح/۱۱)

۴. یازده رساله فارسی، رساله وحدث از دیدگاه عارف و حکیم، ص ۷۴ و ۷۵.

۵. سربها را خود به دست خویش و به خواری پردازند. (توبه/۲۹)

لايطلب القصاص منه . هذا له من جهة أمه، إذ المرأة لها السُّقْل فلها التواضع لأنها
تحت الرجل حكماً وحسباً

عیسی از تواضع به درآمد تا اینکه برای امّت او تشریح شد که «جزیه دهند در حالی
که خواریند».

كأن محمد ﷺ عيساي كامل است که حکم امّت عیسوی که تواضع آنچنانی بود
به حکم امّت محمدی از حیث تکامل منتهی شده است که در معنی، خاتم ،
عیسی ﷺ است به نحو اکمل و وجه دیگر این است که حضرت عیسی ﷺ زمان
نزولش از آسمان (مقصوداً ز نزول، حضورش در خدمت امام زمان
عجل الله تعالی فرجه الشریف است) امر جزیه را که در شریعت خاتم آمده بود تقریر می کند.
چنانکه برای امت خود مقرر کرده بود که اگر یکی از آنها سیلی به رویش آمد آن
روی دیگر را برای زننده قرار دهد و بر او ترفع نجوید و قصاص نخواهد . این از
جهت مادرش بود، زیرا برای امّ سفل است که ﴿الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱ لذا
زن را تواضع است چون که تحت رجل است هم حکماً و هم حساً.^۲

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ...﴾^۳

(توبه/۳۲)

۱. مردان بر زنان کارداراند. (نساء/۳۵)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ عیسوی، ص ۳۵۴ و ۳۵۵.

۳. خواهند پرتو خدای را با دهان های خویش خاموش کنند و خدا جز این نخواهد که پرتو
خویش را به انجام برد. هر چند ناباوران ناخوش بدارند.

محو آثار علی توسط بنی امیه

قد بلغ ما أفاضه الوصي عليه السلام من خطبه و رسائله و حكمه و أدعيته و كلماته القصار التي كان النهج بالنسبة إليها - كما قلنا - قليل من كثير، الأصقاع و الأسماع . مع أن بنی امیه قد بالغوا في إمعاء مطلق آثاره عليه السلام و إطفائه . و ليس ذلك إلا ما وعدنا الله سبحانه من قضائه المحتوم المبرم بقوله عز و جل ﴿ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُنِيرَ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ١ .

﴿ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ ... ٢ ﴾

(توبه/۳۳)

قبول علم از جواهر عقول

نفس انسانی مستعد قبول علم از جواهر عقول است و هیچ حجابی از جانب آنان نیست حجاب از قابل است چون حجاب مرتفع شود و نفس بصفات تخلیه متصف شود مقام تخلیه که متحلی شدن به حقائق انوار ملکوتیه است برای او حتم است.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۲، ص ۳۳۳.

با اینکه بنی امیه تلاش نهایی را نمودند در اینکه مطلق آثار علی را محو نمایند و از بین ببرند، ولی آنچه که حضرت وصی از خطبه‌ها و نامه‌ها و حکمت‌ها و دعاها و کلمات کوتاه افاضه فرمود، نهج البلاغه نسبت به آنها بسیار ناچیز است، و این مطلب نیست مگر آنچه را که خداوند از قضای محتوم به قول خودش در قرآن وعده داد که فرمود : ﴿ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا ... ﴾ خواهند پرتو خدای را با دهان‌های خویش خاموش کنند و خدا جز این نخواهد که پرتو خویش را به انجام برد. هر چند ناباوران ناخوش بدارند . (توبه/۳۲)

۲. اوست که پیامبرش را با رهنمود و آیین راست فرستاد، تا بر کیشها همگی چیره اش کند، هر چند انباز آرنندگان ناخوش بدارند.

سعدی حجاب نیست تو آینه پاک دار

زنگار خورده چون بنماید جمال دوست

و نفس انسانی چون به نیروی علم و نور حضور و مراقبت قوی شد حواس وی را ب مدركات خود مشغول نتواند گردانید در حال بیداری وی را افاضات علمی چنان حاصل شود که دیگران را در خواب بلکه چون نفس قوی شود رؤیا کم گردد که حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی رضوان الله تعالی علیه در کتاب شریف تحف العقول از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: قال ﷺ: لا يحزن أحدكم أن ترفع عنه الرؤيا فإنه إذا رسخ في العلم رفعت عنه الرؤيا. و سرش این است که حال در بیداری می‌بیند.

غرض اینکه چون مرآة قلب را شطر شمس ملکوت داشته باشی و چهره‌ی جان را با عالم اله بداری تا ماه دل با خورشید آسمان حقیقت در مقابله بود تمام آن نور گردد و بدر شود آنگاه به زمزمه و ترنم آبی که:

زاخترم نظر سعد در رهست که دوش
میان ماه و رخ یار من مقابله بود

همچنان که رسول اکرم ﷺ قرآن را در شب قدر انزالاً تلقی کرد و تدریجاً و نجومأً بتفصیل تنظیم شد، تو نیز بقدر خود از ملکوت عالم خواهی گرفت که حصول استعداد همان و نزول حقایق همان، چه هیچ کس در عالم محروم نیست چنانکه آحاد رعیت که تأسری به حضرتش داشتند چنین موهبتی را یافتند چنانکه صاحب فصوص الحکم آن را یکبارگی در مبشره‌ای از دست خاتم ﷺ گرفته است و آن را بتفصیل و تدریج در بیست و هفت فصل پیاده کرده است چنانکه در دیباچه‌ی آن گوید: أم بعد فإی رأیت رسول الله ﷺ فی مبشرة أریتها فی العشر الآخر من المحرم سنة سبع و عشرين و ستمائة بمحروسة دمشق و بیده ﷺ کتاب فقال لی هذا کتاب فصوص الحکم خذه و أخرج به إلی الناس ینتفعون به فقلت السمع و الطاعة لله و لرسوله و أولى الأمر ملأ كما أمرنا.

رسول الله ﷺ قرآن را از مقام هو گرفت ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ و دیگران از مقام مشکهت خاتم ﷺ می گیرند و به تعبیر شیرین صائن الدین علی بن ترکه در تمهیدالقواعد:

إِنَّ مِنَ الْأَشْيَاءِ الْخَفِيَّةِ مَا لَا يَصِلُ إِلَيْهِ الْعَقْلُ بِذَاتِهِ بَلْ إِنْ مَا يَصِلُ إِلَيْهِ وَيَدْرِكُهُ بِاسْتِعَانَةِ قُوَّةٍ أُخْرَىٰ هِيَ أَشْرَفُ مِنْهُ، وَبِاسْتِثْنَاءِ نُورِ أَوْضَاءٍ وَأَتَمِّ مِنْهُ مَقْتَبَسًا مِنْ مَشْكُوَّةِ الزَّجَاجَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ الَّتِي فِيهَا الْمَصْبَاحُ.

و تلوت بین آنچه را که آحاد رعیت به واسطه‌ی مشکهت و مصباح ولایت و نبوت تلقی کرده‌اند و بین آنچه که بر خاتم القاء شده است به قدر تفاوت بین خود آحاد رعیت تا خاتم ﷺ است پس سعی کن تا از امت خاتم باشی که واهب همواره باسط است باید دست مهذب پیدا کرد که: العلماء ورثة الأنبياء.

در دفتر دل نیز ثبت شده است:

به حق می گویمت ای یار مقبل که قرآنست تنها دفتر دل

ز ما صدها هزاران دفتر دل به یک حرفش نمی باشد معادل

بود هر دفتر دل در حد دل از این تا دل انسان کامل

در آحاد رعیت شخص وارث که ملک آخرت را هست حارث

همه آثار علمیش ب هر حد بود رشحی ز قرآن محمد^۱

طهارت

تو را تا آینه زنگار باشد حجاب دیدن دلداری باشد

بده آینه ی دل را جلالی که تا بینی جمال کبریایی

بدان حدی که آبی نه است روشن نماید روی خود را مثل گلشن

چه گلشن صد هزاران گلشن ای دوست به سان سایه ای از گلشن اوست
تو را در وسع استعداد مرآت ظهور ذات می باشد ز آیات

و نفس انسانی چون به نیروی علم و نور حضور و مراقبت قوی شد حواس وی را به
مدرکات خود مشغول نتواند گردانید، در حال بیداری او را افاضات علمی چنان
حاصل شود که دیگران را در خواب؛ بلکه چون نفس قوی گردد رؤیا کم شود
چنانکه حسن بن علی بن شعبه حرانی رحمه الله علیه در کتاب شریف تحف العقول از
حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: قال ﷺ: لا یحزن أحدکم أن ترفع عنه
الرؤیا فإنه إذا رسخ فی العلم رفعت عنه الرؤیا. و سرش این است که حالا - اعنی در
حال رسوخ در علم - در بیداری می بیند.

غرض اینکه چون مرآت قلب را شرط شمس ملکوتی داشته باشی و چهره ی جان
را با عالم إله بداری همانی خواهد روی آورد که بند نوزدهم «دفتر دل» بدان ناطق
است:

چو با مرآت صافی چشمه ی هور	مقابل شد بتابد اندر او نور
زنور خور چنان آیدش باور	که می گوید منم خورشید خاور
أنا الشمسی که او گوید در آن حال	أنا الطمس است زان فرخنده اقبال
خزف چون بی بها او بی تمیز است	با آینه همیشه در ستیز است
حدیث چشم با کوران چه گویی	خدا را از خدادوران چه جویی ^۱

﴿ إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ ... ۲ ﴾

(توبه/۳۶)

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۸۵، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

۲. همانا شمار ماهها نزد خدا، در نوشته ی خدا به روزی که آسمانها و زمین را بیافرید، دوازده ماه است. از آنها چهار ماه حرام است.

ده و دو پیک

در قصیده‌ی غراء و عائره‌ی نونیه‌ی اثیرالدین اخسیتکی متوفی ۵۷۰ هـ. ق آمده است:

ده و دو پیک را دایم، رفاقت داده در یک ره

از ایشان چار نیکوکار و باقی رند بی سامان

ده و دو پیک، اشاره است به ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ وَچار نیکوکار اشاره به ﴿مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ است که در بیت بعد بیان می کند و باقی هشت ماه دیگرند.

یکی کر نیوشنده، دویم عریان پوشنده سیم محرور جوشنده، چهارم سابق الأقران کر نیوشنده ماه رجب است که او را شهر أصم خوانند و نیز شهر أصب خوانند عریان پوشنده، ماه ذی الحجّه است که حاجیان عریان می شوند و لباس احرام می پوشند. محرور جوشنده، شهر رمضان است. رمض یومنا - از باب سیم ع - سخت گرم شد روز ما. إرْهًا سَمَى رَمْضَانَ مِنْ رَمَضِ الصَّائِمِ أَى اشْتَدَّ جَوْفُهُ أَوْ لِأَنَّهُ يَحْرَقُ الذَّنُوبَ. در کنزاللغه گوید:

رمض: گوشت پختن بر روی ریگ گرم، یا سنگ گرم؛ و تیز کردن چیزی را؛ و به دو سنگ کوفتن چیزی را.

سابق الأقران ماه محرم است که سر سال و پیش همه‌ی ماهها است.^۱

کلمه شهر در قرآن

سبحان الله که در عین حال فرمود: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ، خود کلمه‌ی شهر نیز در قرآن مجید دوازده بار

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۳۸، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

آمده است، که همه‌ی حروف و کلمات کتاب تکوینی و تدوینی چ ه قدر حساب شده، نگاشته شده است. از این گونه سخن در اسرار حروف و عجائب حساب در قرآن بسیار است.

ابن شهر آشوب (محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی متوفی ۵۸۸ هـ . ق) در معالم العلماء در ترجمه حسن بن خالد برقی گوید: من کتبه تفسیر العسکری من إملاء الإمام عليه السلام مائة و عشرون مجلدة یعنی برقی، یک صد و بیست جلد در تفسیر قرآن از املاى امام حسن عسکری عليه السلام نوشته است، چه اسراری از قرآن در آن صد و بیست مجلد آمده باشد؟!'

حروف کلمه توحید و بروج سماویه

كلمة التوحيد هي لا إله إلا الله، و هي اثنا عشر حرفاً و البروج السماوية اثنا عشر برجاً هي الحمل و الثور و الجوزاء - إلى الحوت كما في هذين البيتين:

برجها دیدم که از مشرق بر آوردند سر

جمله در تسیح و در تهلیل حی لایموت

چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد

سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

...ثم اعلم أن الحروف له أسرار غريبة و خواصّ عجيبه كما لسائر الأشياء . و لعمرى أن أسرار الحروف و خواصّها و غرائبها و إشاراتھا إلى الحقائق الكونية من جملة علوم لا يعلمھا إلا الراسخون فی العلم. و كما قال الشيخ الأ کبر الطائى فى كتاب الدرّ المکنون و الجوهر المصون فى علم الحروف : «إن أسرار الحروف لا تدرك بشيء من القياس كبعض العلوم، و إنّها تدرك بالعناية الإلهية إمّا بشيء من

أسرار اللقاء، و إمّا بشيء من أسرار الوحي، أو بشيء من أسرار الكشف، أو بنوع من أنواع المخاطبات، و ما عدا هذه الأقسام فحديث النفس لافائدة فيه... و الكتاب العظم الموسوم بـ «الوشى المصون و اللؤلؤ المكنون فى معرفة علم الخط الذى بين الكاف و النون» تصنيف أبى العباس أحمد بن محمد بن علماء المائة السابعة من الهجرة يحتوى ستمائة علم و ثلاثة و عشرين علماً فى علم الحروف؛ على أن ه قال فى آخر الكتاب: «قال أحمد بن محمد مصنف هذا الكتاب : و هذا القدر [كاف] إذ لو مددنا فيه الباع و دلكتنا به الطباع لرثمتنا على مائة مجلدة و أكثر من ذلك ...» فختم الكتاب بقوله: «تم الكتاب الموسوم بـ «الوشى المصون و اللؤلؤ المكنون فى معرفة علم الخط الذى بين الكاف و النون عشرةً و ثلاثين السابعة و العشرين من شهر صفر عام ثمانية و ثمانين و سقائة»^۱.

۱. شرح منظومه، متأله سبزواری، ج ۴، تعلیقه ۱۰، ص ۴۱۶.

بدان که برای حروف اسرار غریبه و خواصّ عجیبه است چه اینکه برای دیگر اشیاء هم هست و به جانم قسم که اسرار حروف و خواصّ و غرایب و اشارات شان به حقایق کونیه از جمله علمیه است که جز راسخون در علم نمی دانند. و شیخ اکبر طائی در کتاب الدرّ المکنون و الجواهر المصون فی علم الحروف گفت: «همانا اسرار حروف را همانند بعضی از علوم دیگر به وسیله ی قیاس نمی شود ادراک بکنی، بلکه با عنایت الهیه ادراک می شود حالا یا به واسطه ی چیزی از اسرار وحی، و یا به چیزی از اسرار کشف، یا به نوعی از انواع مخاطبات، و گرنه از غیر این راهها باشد، حدیث نفس است که فائده‌ای ندارد».

و کتاب بزرگ به نام الوشى المصون و اللؤلؤ المکنون در معرفت علم خطی که بین کاف و نون است که تصنیف ابوالعباس احمد بن محمد از علمای صده ی هفتم از هجرت است حاوی ۶۲۳ رشته‌ی علمیه در علم حروف است، علاوه اینکه وی در آخر همان کتاب گوید: «احمد بن محمد مصنف این کتاب گوید که همین قدر کافی است و گرنه اگر بخواهیم بیشتر از دهن کمک بگیریم و بر اساس طبع بر آن راهنمایی شویم، باید صد جلد یا بیشتر کتاب در این باب تصنیف کنیم»

... جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ﴿٤٩﴾

(توبه/۴۹)

جزا نفس عمل است

إنَّ العمل نفس الجزاء: كل نفس في بدء الخلق خالية عن الملكات بأسرها و إن ما تتحقّق كل ملكة بتكرّر الأفعال والآثار الخاصّة به .

بیان ذلك أن كل قول أو فعل مادام وجوده في الأكوام الحسّية لا حظ له من الثبات لأن الدنيا دار التجدد والزوال و لكبح يحصل منه أثر في النفس، فإن تكرّر استحکم الأثر فصار ملكة راسخة. مثاله الحرارة التي تحدث في الفحم فإنها ضعيفة أولاً و إذا اشتدّت تجمّرت ثم استضاءت ثم صارت صورة نارياً، محرقة لما قارنها ، مضیئة لما قابلها؛ و كذلك الأحوال الإنسانیة إذا تضاعفت قوتها صارت ملكات راسخة و صوراً باطنية تكون مبادئ للآثار المختصة بها، فالنفوس الإنسانیة في أوائل الفطرة كصالحات خالية عن النقوش و الصور تقبل كل خلق بسهولة و إذا استحکمت فيها الأخلاق تعمّر قبولها لأضدادها و لذلك سهل تعليم الأطفال و تأديبهم و تنقيش نفوسهم بكل صورة و صفة و يتعسّر أو يتعدّر تعليم الرجال البالغين و ردّهم عن الصفات الحاصلة لهم لاستحکامها و رسوخها.



آنگاه کتابش را بدین عبارت پایان برد که گفت: «کتاب الوشی المصون ... در شب ۲۷ از ماه صفر سال ۶۸۸ به اتمام رسید.»

۱. ... و هرآینه دوزخ فراگیر ناباوران است.

ثم لا خلاف في أن هذه الملكات و أفعالها اللازمة لها إن كانت فاضلة، موجبةً للالتذاذ و البهجة و مرافقة الملائكة و الأخيار، و إن كانت رديّة مقتضيةً للألم و العذاب و مصاحبة الشياطين و الأشرار.

و إنمّا الخلاف في كيفية إيجابها للثواب أو العذاب، فمن قال إنّ الجزاء مغاير للعمل قال إنّ كلّ ملكة و فعل يصير منشأً لترتب ثواب أو عقاب مغاير له بفعل الله سبحانه على التفصيل الوارد في الشريعة، و من قال إنّ العمل نفس الجزاء قال إنّ الهيئات النفسانية اشتدت و صارت ملكة تصير ممثلة و متصورة في عالم الباطن و الملوكوت بصورة يناسبها إذ كلّ شيء يظهر في كلّ عالم بصورة خاصة فإنّ العلم في عالم اليقظة أمر عرضي يدرك بالعقل أو الوهم و في عالم النوم يظهر بصورة اللبّ فالظاهر في العالمين شيء واحد هو العلم لكنّه تجلّى في كلّ عالم بصورة، و السرور يظهر في عالم النوم بصورة البكاء و منه يظهر أنّ قد يسرّك في عالم ما يسوءك في عالم آخر فاللذات الجسمانية التي تسرّك في هذا العالم تظهر في دار الجزاء بصورة تسوءك و تؤذيك، و تركها و تحمّل مشاقّ العبادات و الطاعات و الصبر على المصائب و البليّات يسرّك في عالم الآخرة مع كونها موزية في هذا العالم. ثمّ القائل بهذا المذهب قد يطلق على هذه الصورة اسم الملك إن كانت من فضائل الأخلاق أو فواضل الأعمال و اسم الشيطان إن كانت من أضرارها و قد يطلق على الأولى اسم الغلمان و الحور و أمثالهما و على الثانية اسم الحيّات و العقارب و أشباههما و لا فرق بين الإطّلاقين في المعنى و إنّما الاختلاف في الاسم. و هذا المذهب يرجع إلى القول بتجسّر الأعمال بصورة مأنوسة مفرّحة أو صورة موحشة معدّبة.

و قد ورد بذلك أخبار كثيرة منها ما روى أصحابنا عن قيس بن عاصم عن النبي ﷺ أنّه قال: «يا قيس إنّ مع العزّ ذلاً...» و منها ما استفاض من قولهم: «إنّ من فعل كذا خلق الله تعالى ملكاً يستغفر له يوم القيامة» و منها ما ورد «إنّ الجنّة

قیعان و غراسها سبحانه الله» و منها ما روى «إِنَّ الْكَافِرَ خَلِقَ مِنْ ذَنْبِ الْمُؤْمِنِ» و منها قولهم : «المرء مرهون بعمله» و منها قوله : «الذى يشرب فى آنية الذهب و الفضة أُنَمَا يجرى فى بطنه نار جهنم» و يدلّ عليه قوله سبحانه : ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و ربما كان قوله تعالى : ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ و قوله تعالى إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إشارة إليه حيث قال عزوجل ما كنتم و لم يقل بما كنتم^۱».

۱. گنجینه گوهر روان، ص ۱۹۰-۱۹۲.

همانا عمل خود جزاء هست هر نفسی در ابتدای خلقت از همه ی ملکات خالی است و هر ملکه‌ای بوسیله‌ی تکرار کارها و آثار خاص به آن تحقق می‌یابد.

بیان آن، اینکه: هر گفتار و عملی تا وقتی که وجودش در اکوان حسی است از ثبات بهره ای ندارد چون که دنیا دار تجلّد و زوال است، ولكن از فعل و یا گفتار در نفس اثری حاصل می‌شود، وقتی این اثر تکرار شد در نفس مستحکم می‌شود و به صورت ملکه درمی‌آید همانند حرارتی که در ذغال حادث می‌شود که در اولین وهله ضعیف است ولی وقتی شدت گیرد، گرم می‌گردد آنگاه نور می‌یابد و به صورت آتش درمی‌آید که اطرافش را می‌سوزاند و اشیاى مقابل خود را روشن می‌کند. و همچنین است احوال انسانی که وقتی قوت آن زیاد گردد، به صورت ملکات راسخ در نفس و صور باطنی درمی‌آید که مبدأ آثار خاصه می‌گردد. پس نفوس انسانی در اوائل فطرت همانند صفحه‌های خالی از نقوش و صورتهایند که به راحتی هر نقشی را می‌پذیرند، وقتی خوی‌ها در آن قوی شد، پذیرش اضداد در آن دشوار می‌شود و بر همین اساس است که تعلیم کودکان و تأدیب آنان و نقش دادن به جانهایشان به هر صورت و صفتی به راحتی انجام می‌پذیرد ولی تعلیم مردان به بلوغ رسید متعذر خواهد بود و چون آن اوصاف در آنها مستحکم شد، برگرداندنشان دشوار خواهد بود.

آنگاه در این مطلب اختلافی نیست در اینکه این ملکات و افعال لازمه‌ی آن اگر ملکات فاضله باشند موجب برای لذت بردن و بهجت و مرافقت با ملانکه و بزرگانند و اگر ملکات پست باشند دردآور و عذاب‌سازند که مصاحبت با شیاطین و اشرار را به همراه می‌آورند.

ولی آنچه که محل اختلاف است، در مورد کیفیت ایجاب آن ملکات برای ثواب یا عذاب است که چگونه آنها موجب اینها می‌شوند، پس کسی که جزاء را مغایر با عمل می‌داند، می‌گوید که هر ملکه و کاری که منشأ برای ترتب ثواب یا عقاب می‌شود، مغایر با فعل خداوند است بدان تفصیلی



که در شریعت وارد شده است. ولی کسی که می گوید عمل، خود جزاء است، او قائل است که هیئات نفسانیه وقتی شدت یافت و به صورت ملکه در آمد، در عالم باطن و ملکوت به یک صورتی تمثل می یابد که مناسب با آن ملکات است زیرا هر چیزی در عالم به یک صورت خاصی آشکار می شود. پس علم در عالم بیداری یک امر عارضی است که بوسیله عقل یا وهم ادراک می شود ولی در عالم خواب، به صورت شیر ظاهر می شود. پس آنچه که در هر دو عالم آشکار می شود، یک چیز است که همان علم است لکن در هر عالمی به یک صورتی ظاهر می شود. یا مثلاً خوشحالی در عالم خواب به صورت گریه ظاهر می شود و از اینجا ظاهر می شود که گاهی چیزی که در عالم دیگری تو را بدحال می کند، در خواب تو را خوشحال می سازد، پس لذات جسمانی که در این عالم تو را خوشحال می سازد، در دار جزاء تو را بدحال می کند و اذیت می نماید، و ترک آن لذات و تحمّل سختی های عبادتها و طاعات و صبر بر مصیبت ها و بلاّات در عالم آخرت تو را خوشحال می سازد با اینکه در این عالم آزاردهنده اند.

آنگاه قائل به این مذهب (که عمل را خود جزاء می داند) گاهی بر این صورت اسم مُلک را اطلاق می کند خواه این صورت از فضائل اخلاقی سرچشمه گیرد و یا از فضیلت های اعمالی، و نیز اسم شیطان را بر این صورت اطلاق می کنند اگر آن صورت از اضداد باشد. و گاهی بر صورت اولی که از فضائل بدست می آید اسم غلمان و حور و امثال آنها را اطلاق می کنند و بر دومی اسم مارها و عقرب ها و اشباح آنها را، و در معنی بین این دو نحوه اطلاق فرقی نیست و فقط در اسم اختلاف دارند. و این مذهب به همان قول به تجسد اعمال به صورت مأنوسه ی خوشحالی آور یا به صورت دهشت زای عذاب آور برمی گردد.

و به همین معنای تجسد اعمال بسیاری از روایاتی که اصحاب ما امامیه نقل کردند، دلالت دارد که از آن جمله روایتی است که قیس بن عاصم از پیامبر نقل کرد که فرمود: «ای قیس، همانا با عزّت، ذلّت است...». و از آن جمله ی روایات، آن روایتی است که به صورت مستفیض از امامان نقل شد که: «همانا کسی که اینچنین عمل کند، خداوند برای او فرشته ای را در روز قیامت می آفریند که برای او طلب بخشش می کند. و از آن روایات، این است که: «همانا بهشت گیاهی است که کارنده ی آن خدای سبحان است» و از آن روایات این است که: «همانا کافر از گناه مؤمن آفریده شده، و نیز این روایت است که: «مرد مرهون عمل خود است»، و نیز آن روایات قول رسول الله است که: «آن کسی که در ظرفهای طلا و نقره آب می نوشد، در شکم او آتش جهنم جاری می شود»، و بر این مطلب، آیه ی قرآن دلالت می کند که فرمود: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ...﴾ و هر آینه دوزخ فراگیر ناباوران است. (توبه/۴۹) و چه بسا این فرمایش خداوند در قرآن که فرمود ﴿وَلَا تُخْزَوْنَ...﴾ و پاداشتان جز آن ندهند که خود می کردید. (یس/۵۵) و نیز قول دیگر خداوند



حق مجیب دعوت مضطربین است

إِنَّ عَذَابَ الْمُعَذَّبِ عَلَىٰ وَفَىٰ مَلَكَاتِهِ وَكُلَّ مَلَكَاتٍ رَذِيلَةٍ تَصَوَّرَ رَهَا بِصُورَةٍ تَنَاسِبُهَا عَلَىٰ مَا يَقْتَضِيهِ قَاعِدَةُ تَجَسُّمِ الْأَعْمَالِ كَالصُّورِ النَّعْمِيَّةِ لِمَلَكَاتِهِ الْحَرَصِ، وَالْمِ وَذِيَّةِ لُصُورِ الْحَيَاتِ وَالْعُقَابِ لِمَلَكَاتِهِ الْأَذِيَّةِ وَهَكَذَا فَتَلِكُ الْمَلَكَاتُ لِسَانَ حَالٍ لَهُ يَسْتَدْعِي صُورَهَا الْمُنَاسِبَةَ اسْتِدْعَاءً لَزُومًا طَبِيعِيًّا لِلْعَلَاقَةِ اللَّزُومِيَّةِ بَيْنَهُمَا فَإِنَّ النِّسْبَةَ بَيْنَهُمَا نِسْبَةُ الْفِعْلِ إِلَى الْفَاعِلِ، لَا الْمَقْبُولِ إِلَى الْقَابِلِ، وَنِسْبَةُ الْفِعْلِ إِلَى الْفَاعِلِ بِالْوَجُوبِ وَهُوَ تَعَالَى جَوَادٌ لَا يَحْرَمُ الْمُسْتَحَقَّ وَ لَا سَيِّمًا الْمُسْتَحَقَّ التَّامَّ اسْتِحْقَاقَ الْإِعْطَاءِ فَإِنَّهُ مُجِيبٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّرِّينَ وَهُوَ عَادِلٌ يَضَعُ الشَّيْءَ فِي مَوْضِعِهِ وَيُعْطِي كُلَّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ. بَلْ تَصَوَّرَتْ بِصُورِهَا الْمُنَاسِبَةَ الْآنَ وَالنَّاسَ فِي غَطَاءٍ عَنِ رِئَيْتِهَا ﴿وَإِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ . وَاعْتَبِرْ ذَلِكَ مِنَ الَّذِينَ حَرَمُوا عَنِ الْمَقَامَاتِ الْعَالِيَةِ الَّتِي لِأَهْلِ الْعِلْمِ وَالْعِرْفَانِ وَأَلْفُوا بِمَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ الصِّفَاتِ وَالْأَفْعَالِ الدُّنْيَا الدُّنْيَا ذَوَاتِ غَايَاتٍ دَائِرَةٌ وَهَمِيَّةٌ وَكَانَ دِيدَنُهُمْ حَمَلُ حَطَبِ نِيرَانِهِمْ وَأَنَسُوا بِمَتَاعِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لَيْسَ عَصَارَتُهُ إِلَّا الْكَدَّ وَالتَّعَبَ أَنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ، لَوْ أُرِدَتْ تَخْلِيصُهُمْ مِنْ تِلْكَ الْمَهَاوِي وَالْمَتَاعِبِ الَّتِي تَجَلَّى لَهُمْ بِصُورَةِ الْمَعَالِي وَالِدَعَاةِ إِلَى تِلْكَ الْمَقَامَاتِ الْعَالِيَةِ وَتَكْلِيْفِهِمْ بِالْفَقْرِ الَّذِي هُوَ عَيْنُ السُّلْطَنَةِ الْأَبَدِيَّةِ وَتَنْبِيهِهِمْ عَلَى مَرَاتِبِ أَنْفُسِهِمْ السَّنِيَّةِ لَمْ تَكُنْ تَجِدُهُمْ رَاغِبِينَ بَلْ وَجَدْتَهُمْ عَمَّا أُرِدَتْ بِهِمْ مَعْرُضِينَ وَ إِلَى اللَّهِ فِي جَمْعِ شَمْلِهِمْ مُسْتَغِيثِينَ وَبِأَلْسِنَتِهِمْ الْحَالِيَةِ مُسْتَصْرِحِينَ وَ إِنْ كَانُوا بِأَلْسِنَتِهِمْ الْمَقَامِيَّةِ لِكِ مَصْدِقِينَ أَوْ لَتَرَكَ الدُّنْيَا إِلَى اللَّهِ مُبْتَهَلِينَ فَلَا جَرَمَ لَانْذَرَكَ عَدَالَتِكَ أَنْ تَخْلَصَهُمْ بَلْ تَخْلِيهِمْ وَتَدْنِسَهُمْ فَإِنَّ عَادَةَ النَّاسِ أَنْ يَطْلُبُوا شَيْئًا وَ لَكِنْ لَا يَتَحَمَّلُونَ لَوَازِمَهُ وَ لَوْ



تعالی که فرمود: «إِنَّمَا تُجْزَوْنَ...» پاداش همان می گیرید که خود می کردید . (طور / ۱۷) اشاره ی به همین باشد که فرمود: «ما کتتم» آنچه که هستید، و فرمود: «بما کتتم» به آنچه... .

كانوا يشعرون بلوازمه لم يطلبوه. فهذا الطلب لا ينبع لأن انفكاك اللازم عن الملزوم محال، بل لا طلب في الحقيقة مثلاً يطلبون الحق مع كونهم منهمكين في لذاتهم الحسية ممتلي القلب من محبة أموالهم و أولادهم متشبثين بوجوداتهم المجازية ﴿ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجَالٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ إِذَا مَا يَطْلُبُوا التَّخْلِيَّ مِنْ هَذِهِ الْعَوَانِعِ لَمْ يَطْلُبُوا التَّحْلِيَّ بِالتَّجَلَّى إِذَا عَرَفَتِ الشَّاهِدَ عَرَفَتِ الْغَائِبَ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْأُولَىٰ فَلَوْ لَا تَتَذَكَّرُونَ .

تقلنا من شرح الأسماء للمتألف السبزواری .

اعلم أن درجات الجرة ليست إلا مراتب الأعمال الصالحة و الحقائق الإيقانية النورية المكسوبة ههنا. و المروى عن إمامنا صادق آل محمد صلوات الله عليهم : لا تقولنَّ الجرة واحدة إن الله يقول: وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ ، و لا تقولنَّ درجة واحدة إن الله يقول: درجات بعضها فوق بعض، و إرهاباً تفاضل القوم بالأعمال.

۱. شرح العيون في شرح العيون، عين ۵۵، ص ۸۳۳ و ۸۳۴.

عذاب معدّب بر وفق ملكات وی می باشد، هر ملكه ای رذيله ای است که به صورت مناسب به آن گونه که قاعده ی تجسم اعمال اقتضاء می کند درآمده است، مثل صور مورچگی برای ملكه ی حرص و ملكه ی مودى مثل صور مارها و عقرب ها برای ملكه ی اذیت، و همچنین است دیگر ملكات . پس آن ملكه لسان حای دارد که استدعای صورتی مناسب برای خود دارد و این استدعای لزومی و ضروری طبیعی است که به دلیل علاقه و ارتباط لزومی بین ملكه و صورتش انجام می شود زیرا نسبت بین آن دو مثل نسبت فعل به فاعلش می باشد نه نسبت مقبول به قابل، نسبت فعل به فاعل به وجوب است و حق تعالی جواد است و مستحق را محروم نمی کند، و مخصوصاً مستحقى که استحقاقش کامل بوده و اعطای به آن لازم باشد، زیرا حق مجیب دعوت مضطربین است، و او عادل است و هر چیزی را در جای خود قرار می دهد و به هر صاحب حقی حقش را اعطا می نماید، بلکه این ملكات به صور مناسب خود هم اکنون متصور شده اند، و مردم از رؤیت آن در پرده اند: ﴿ وَإِنْ جَهَنَّمَ... ۱ و هر آینه دوزخ فراگیر ناباوران است . (توبه/۴۹)

و همین را قیاس کن نسبت به کسانی که از مقامات عالیه ی اهل علم و عرفان محروم شده اند، و به همان صفات و افعال پست دنیوی که دارای غایبات از بین رونده ی وهمی اند الفت گرفته اند، و

رکون



عادت ایشان به دوش کشی هیزم آتش هایشان است، و به بهره‌وری از حیات دنیا که فشرده ی آن جز زحمت و رنج در طول شب و روز نیست مأنوس شده‌اند، اگر بخواهی آنها را از آن پر نگاه‌ها و رنج‌هایی که برای آنها به صورت معالی و راحتی تجلی کرده به آن مقامات عالی خلاصی بخشی و آنها را به فقر تکلیف کنی که عین سلطنت ابدی است و بر مراتب عالی نفوس شان تنبیه نمایی آنها را هرگز راغب نمی‌یابی بلکه آنها را رویگردان از آنچه برایشان می‌خواهی می‌یابی، در حالی که ایشان در جمع پراکندگی خود از خدا کمک می‌خواهند و با زبانهای حال خود به سوی او فریاد می‌کنند، گرچه زبان مقال تو را تصدیق می‌نمایند، و یا برای ترک دنیا به سوی خدا ابتهال و زاری می‌کنند، پس عدالت تو رهایت نمی‌کند که آنها را برهانی بلکه آنها را به نجاساتشان و امی‌گذاری زیرا عادت مردم آنست که چیزی را طالبند ولی لوازمش را نمی‌پذیرند، و اگر لوازمش را می‌دانستند اصلاً آن را نمی‌خواستند، پس این طلب، دردی را دوا نمی‌کند، زیرا انفکاک لازم از ملزوم محال است، بلکه در حقیقت آنها طالب نیستند، مثل اینکه حق را طلب می‌کنند در حالی که در لذات حسی خود فرو رفته‌اند و دلشان از محبت اموال و اولاد پر می‌باشد و به وجود مجازی خود چسبیده‌اند، ﴿ما جفل...! خداوند هیچ مردی را در درونش دو دل نهاده است. (احزاب/۵) پس وقتی شاهد را دیدی غائب را فهمیدی، ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ...! از آفرینش نخست آگاه شده‌اید، پس چرا به یاد نیارید؟ (واقعه/۶۳)

این مطلب را از شرح اسماء متأله سبزواری نقل کردیم.

بدان که درجات بهشت جز مراتب اعمال صالح و حقایق ایقانی نوری کسب شده در اینجا نیست و از امام ما صادق آل محمد صلوات الله عليهم روایت شده که: «لَا تَقُولَنَّ الْجَنَّةُ وَاحِدَةً إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: وَ مِنْ دُونِهَا جَنَّاتٌ وَ لَا تَقُولَنَّ دَرَجَةً وَاحِدَةً إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: دَرَجَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، إِنَّمَا تَفَاضَلُ الْقَوْمُ بِالْأَعْمَالِ؛ یعنی: نگویند بهشت یکی است زیرا خداوند می‌فرماید: وَ مِنْ دُونِهَا...! جز آن دو، دو پردیس دیگری است. (رحمن/۶۳) و نگویند: یک درجه است، زیرا خداوند می‌فرماید: «درجاتی است که برخی برتر از برخی دی‌گردند، همانا تفاضل و برتری قوم به اعمال است.» (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۹۳-۳۹۵)

﴿ لَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ ﴾^۱، ركون ميل اندك است که با مسّ مناسب است و همین میل اندك سبب مسّ نار می گردد و مسّ کم کم به احاطه هی نار می کشاند ﴿ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ﴾^۲ جهنّم از سنخ دنیاست و ریش هی آن دنیاست و مادهی آن تعلق نفس به امور دنیا از آن حیث که دنیاست می باشد، و صورت آن هیئات مولمه و اعدام و نقائص است، فتدبیراً^۳

... وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ^۴

(توبه/۷۲)

جَنّت و نار عالم مقداری صوری اند

هریک از جنت و نار عالم مقداری صوری اند، آن صورت رحمة الله است و این صورت غضب الله، چنانکه جناب فیض در «عین الیقین» فرموده است: کُلُّهُ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ الْمَحْسُوسَةِ عَالَمِ مَقْدَارِي صُورِي إِحْدِيهِمَا صُورَةُ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ الْأُخْرَى صُورَةُ غَضَبِهِ. قَالَ - قَالَ أَسْتَأْذِنَا مَذْ ظَلَهُ: إِنَّ جَهَنَّمَ لَيْسَتْ بِدَارٍ حَقِيقَةٍ مُتَأَصِّلَةٍ لِأَنَّهَا صُورَةُ غَضَبِ اللَّهِ كَمَا أَنَّ الْجَنَّةَ صُورَةُ رَحْمَةِ اللَّهِ. وَ قَدْ ثَبِتَ أَنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ ذَاتِيَّةً وَاسِعَةً كُلِّ شَيْءٍ وَ الْغَضَبَ عَارِضِي، وَ كَذَا الْخَيْرَاتِ صَادِرَةٌ بِالذَّاتِ وَ الشَّرُّورِ وَاقِعَةٌ بِالْعَرَضِ. فَعَلِي هَذَا لِأَبْدَ أَنْ تَكُونَ الْجَنَّةَ مَوْجُودَةً بِالذَّاتِ وَ النَّارَ مَقْدَرَةً بِالْبَتَعِ^۵.

۱. به کسانی که ستم کرده اند، مگر آید که آتش به تن شما خورد. (هود/۱۱۴)

۲. و هر آینه دوزخ فراگیر ناباوران است. (توبه/۴۹)

۳. آغاز و انجام، خواجه طوسی، ص ۱۲۹.

۴. ... و خشنودی ای از خدای، بزرگتر است.

۵. هریک از بهشت و آتش محسوسه عالم مقداری صوری هستند که یکی از آنها (بهشت) صورت رحمت خداست، و دیگری (نار) صورت غضب خداوند است. آنگاه فیض گفت که استاد

آن که گفته ایم: هریک از جنت و نار عالم مقداری صوری اند، این جنت و نار برزخی است و گرنه جنت لقاء الله عاری از صورت مقداری و مثالی است و عالی از هر گونه جنت است ﴿وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾^۱.

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ...﴾^۲

(توبه/۷۹)

ذمّ

حکیم سنائی سروده است:

یلمزون المطوّعين ناگاه

مصطفی را ز حال کرد آگاه

اشاره است به آیه ی شریفه ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾، که بعد

⇒

ما (یعنی ملاصدرا) گفت: همانا جهنم خانه ی حقیقی اصلی نیست چون که جهنم صورت غضب خداوند است چنانکه بهشت صورت رحمت خداست و تحقیقاً ثابت شد که رحمت خداوند ذاتی است که هر چیزی را شامل می شود، ولی غضب عارضی است، و همچنین خیرات به صورت ذاتی از خدا صادر می شود ولی شرور به نحو بالعرض واقع می شود. پس بنابراین قهراً بهشت به صورت بالذات موجود است، و آتش به نحو تبعی مقدر خواهد بود.

۱. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۳۹۴.

۲. آنان که خرده گیرند بر آن گرویدگان که به دلخواه خویش دهش می کنند و بر آنان که جز توش خویش نیابند و ریشخندشان کنند، خدا ریشخندشان کند و ایشان را عذابی دردناک است.

از آیهی ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا...﴾ است که در ذمّ ثعلبه بن حاطب نازل شده است.

طبرسی در تفسیر مجمع البیان آورده است که:

قیل أتاہ عبدالرحمن بن عوف بصرّة من دراهم تملأ الكف، و أتاہ عتبة بن زید الحارثی بصاع من تمر فقال یا رسول الله عملت فی النخل بصاعین فصاعاً تركته لأهلی، و صاعاً أقرضته ربی؛ و جاء زید بن أسلم بصدقة؛ فقال معتب بن قشیر و عبدالله بن نبیل إن عبدالرحمن بن عوف رجل یحبّ الریاء و یتفنی الذکر بذلك، و أن الله غنی عن الصاع من التمر، فعابوا المكثر بالریاء و المقلّ بالإقلال.^۱

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است که:

جاء سالم بن أبی عمیر الأنصاری بصاع من تمر فقال یا رسول الله : كنت لیلتی أجر بالجریر حتی عملت بصاعین من تمر فأماً أحدهما فأمسكته، و أم الآخر فأقرضته ربی، فأمر رسول الله أن ینثره فی الصدقات، فسخر منه المنافقون فقالوا والله إن

۱. کسانی‌شان با خدا پیمان بستند که اگر از فزونی اش به ما دهد، دهش کنیم و از نیکان باشیم .

(توبه/۷۵)

۲. گفته شد که عبدالرحمن بن عوف با کیسه‌ای از پول که کف دست را پر می‌کرد، آمد پیش رسول‌الله، و عتبه بن زید حارثی هم به یک من خرما خدمت رسید و عرض کرد: ای رسول خدا من در درخت خرما کار کردم که دو من خرما بدست آوردم که یک من را برای خانواده ام برداشتم و یک من آن را به پروردگارم قرض دادم، و زید بن اسلم هم با صدقه به پیش حضرت آمد، ولی معتب بن قشیر و عبدالله بن نبیل گفته‌اند که عبدالرحمن بن عوف ریائی را دوست دارد و انتظار نام بردن در رطل را دارد در حالیکه خداوند از یک من خرمای او بی‌نیاز است، پس به زیادی ریاء عیب‌جویی می‌کردند و کارشان را ناچیز می‌پنداشتند.

كان الله لغنى عن هذا الصاع، ما يصنعه الله بصاعه شيئاً و لكن أبا عقيل (ابوعقيل كنيه سالم بن عمير است) أراد أن يذكر نفسه ليعطى من الصدقات فنزلت.^۱

و در تفسیر زواره‌ای آمده است که:

نقل است حضرت رسول ﷺ اصحاب را بر انفاق و اعانت بر تجهيز لشکر تبوک تحريص فرمود و هر کدام از اصحاب به قدر توانایی خود انفاق نمود و این همه نزد آن حضرت جمع شد در آخر عاصم بن عدی العجلاتی دو هزار و چهار صد من خرما در تجهيز لشکر بداد.

زواره‌ای پس از نقل مذکور، قصه‌ی ابو عقیل سالم بن عمیر را که از تفسیر قمی حکایت کرده ایم، ذکر کرده است، و همچنین نظام الدین نیشابوری در تفسیر غرائب القرآن.

فیض در تفسیر صافی آورده است:

العياشى عن الصادق عليه السلام أجز أمير المؤمنين عليه السلام نفسه على أن يستقى كل دلو بتمرة بخيارها فجمع تمرأ فأتى به النبي ﷺ و عبدالرحمن بن عوف فى الباب فلمزه أى وقع فيه فأنزلت هذه الآية ﴿ الَّذِينَ يَلْمِزُونَ ^۲

۱. سالم به ابی عمیر انصاری با یک من خرما خدمت رسول الله مشرف شد و عرض کرد : ای رسول خدا، من دیشب برای جریر کار کردم که دو من خرما اجرت گرفتم، یک من آن را برای خودمان برداشتیم و یک من دیگر را به پروردگام قرض دادم. پس رسول الله امر کرد که آن یک من خرمای او را در درون صدقات پراکنده سازند. منافقین این کارش را به سخریه گرفتند و گفتند که خدا از این یک من خرما بی نیاز است و با یک من خرمای او که خداوند کاری انجام نمی‌دهد و لكن ابوعقیل (که کنيه سالم بن عمیر است) خواست که خودش را مطرح سازد که از صدقه‌دهندگان است، لذا این آیه در شأن او نازل شد.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۲، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

عیاشی از امام صادق نقل کرد که امیرالمؤمنین خودش را برای آب کشی هر دلوی به صورت اختیاری به یک خرمایی اجاره داد که مقداری خرما جمع شد و آن را به نزد رسول الله آورد در

﴿ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْتَكَوْا كَثِيرًا جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴾^۱

(توبه/۸۲)

وداع با نفس

گفت رو نفس را بکن بدرود ورنه بر ساز از این دو چشم دورود بدرود بر وزن بهبود به معنی سلامت و وداع کردن و ترک کردن است که در اینجا ترک و وداع مراد است.

و اگر نفس را بدرود نگوئی گریه ها در پیش داری که از اشک دو چشمت دو تا رود جاری شود. قوله سبحانه: ﴿ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْتَكَوْا كَثِيرًا جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴾ . در دیوان این کمترین آمده است:

در آتش عشقش اوفتادم انسان بدریا می اوفتد بط
از شوق آن ماه شد دیدگانم یک چشمه اش نیل یک چشمه اش شط^۲

... رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ...^۳

(توبه/۱۰۰)

حالیکه عبدالرحمن بن عوف در دم درب بود و حضرت را عیب جویی می کرد که این آیه ی
الذین ظلمون...؟ آنان که خرده گیرند ، (توبه/۷۹) نازل شد.

۱. پس باید که اندک بخندند و بسیار بگریند، به کيفر آنچه خود می کردند.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۲، ص ۲۷۵.

۳. خدا از ایشان خشنود شد و آنان خود از خدای.

رضا و غضب

حق تعالی خویشتن را به رضا و غضب وصف فرمود.

که فرمود: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ و فرمود: سبقت رحمتی غضبی. پس رضا و غضب را در عالم مظهر داد.

فأوجد العالم ذا خوف و رجاء فنخاف غضبه و نرجو رضاه.

و عالم را (یعنی عالم انسانی را) صاحب خوف و رجاء آفرید که از غضبش بیم داریم و از رضایش امید (یعنی از غضب خوف آمد و از رضا رجاء).^۱

جزای مکلف موافق

الأمر يقتضى الانقياد: و بيانه أن المكلف إمّا منقاد بالموافقة و إمّا مخالف: فالموافق المطيع لا كلام فيه لبيانه؛ و أما المخالف فإنه يطلب بخلافه الحاكم عليه من الله أحد أمرين إمّا التجاوز و العفو، و إمّا الأخذ على ذلك و لا بدّ من أحدهما لأنّ الأمر حقّ في نفسه، فعلى كلّ حال قد صحّ انقياد الحقّ إلى عبده لأفعاله و ما هو عليه من الحال. فالحال هو المؤثر. فمن هنا كان الدين جزاء أى معاوضة بما يسرّ و بما لا يسرّ. امر الهی اقتضای انقياد دارد (معنی شأن الهی اقتضا می کند وقوع انقياد را علی اى وجه کان پس مراد به امر، امر تکلیفی نیست).

بیان این اقتضای انقياد اینکه مکلف یا به موافقت منقاد است و یا مخالف مقتضای امر است، در موافق مطیع، حرفی نیست که منقاد امر خدای تعالی است، زیرا واضح است و شبهه ای در آن نیست. اما مخالف، پس او به خلافتش که حاکم بر اوست یکی از دو چیز را از خداوند طلب می کند یا تجاوز و عفو را و یا مؤاخذه بر آن خلاف را و ناچار یکی از این دو امر باید باشد زیرا امر (یعنی شأن الهی) فی نفسه

۱. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فصل ۱، ص ۴۷.

حق است. پس علی کل حال انقیاد حق^۱ به بنده اش نسبت به افعال عبد و حالی که عبد بر آن حال است صحیح است. پس حال مؤثر است (یعنی مؤثر در انقیاد حق تعالی است) از این روی دین، جزاست یعنی معاوضه است با آن چیزهایی که عبد را خشنود می کند و یا او را خشنود نمی کند (خشنود شدن در موافقت و عدم آن در مخالفت).

فبما یسر ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَوَضُوا عَنْهُ﴾^۲ هذا جزاء بما یسر، ﴿وَمَنْ يَظْلِمُ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا﴾^۳ هذا جزاء بما لا یسر. ﴿وَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ﴾^۴ هذا جزاء. فصَحَّ أَنْ الدِّينَ هُوَ الْجَزَاءُ. و كما أَنَّ الدِّينَ هُوَ الْإِسْلَامُ وَ الْإِسْلَامُ هُوَ عَيْنُ الْإِنْقِيَادِ فَقَدْ انْقَادَ إِلَى مَا يَسِرُّ وَ إِلَى مَا لَا يَسِرُّ وَ هُوَ الْجَزَاءُ، هَذَا لِسَانَ الظَّاهِرِ فِي هَذَا الْبَابِ.

پس به آنچه که عبد خوشحال می شود (یعنی مکلف موافق) ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَوَضُوا عَنْهُ﴾ این رضوان جزای مکلف موافق است به آنچه که مسرورش می کند ﴿وَمَنْ يَظْلِمُ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا﴾ این جزای مکلف مخالف است به آنچه که مسرور نمی شود. ﴿وَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ﴾ این جزای مکلف مخالف است به آنچه که مسرور می شود. پس صحیح است که دین جزاء است و همچنان که دین اسلام است و اسلام عین انقیاد است. پس منقاد شد عبد به آنچه که مسرور می کند و به آنچه که مسرور نمی کند و آن جزاست، این لسان ظاهر است در این باب.^۵

۱. عبد احوال و افعالی دارد که احوال و افعالش اسمانی را از جانب حق اقتضاء می کند که با جمالی است یا جلالی خواهند عبد است و دهنده حق. لذا حق تعالی خواسته‌ی او را می بخشد و با این حساب حق هم متقاد بنده می شود.

۲. خدا از ایشان خشنود شد و آنان خود از خدای. (توبه/۱۰۰)

۳. و هر که از شما ستم کند، عذابی بزرگ می چشاندیمش. (فرقان/۲۰)

۴. و از کارهای بد ایشان درمی گذریم. (احقاف/۱۷)

۵. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ یعقوبی، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

﴿الْمَ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ... ۱﴾

(توبه/۱۰۴)

صدقات

﴿الْمَ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾ با اینکه صدقات را فقراء می گیرند، خداوند متعال اخذ را به خود اسناد داده است که اخذ حق تعالی عین اخذ خلق است.^۲

﴿...لَيَتَفَقَّهُوْا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ...﴾^۳

(توبه/۱۲۲)

فهم خطاب محمّدی

توفیق نیل به اعتلای فهم خطاب محمّدی ﷺ بدون ادراک حقایق ژبّر حکمت متعالیه و صُحُف عرفانیه به برهان واقعی صورت پذیر نیست مگر کسی که دارای نفس مکتفی باشد که من عند الله مؤید نفس قدسی است و وی را در دانستن چیزها نیاز به فکر و نظر نیست و جز صاحب نفس قدسی آن کس که این حقایق را به منطق برهان ادراک نکرده است در تمام ابعاد اصول عقاید و در تفسیر و شرح آیات و روایات راجل است، و بیان و قلم او اقناعی است نه ایقانی هرچند که در حفظ متقول

۱. آیا ندانسته اند که خدا خود بازگشت بندگان خویش را پذیرد و دهشها را ستاند... .

۲. یازده رساله فارسی، رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ص ۷۲ و ۷۳.

۳. ... تا در کار دین، دانش جویند و به مردم خویش بیم دهند آنگاه که به سویشان باز آیند، باشد که پروا کنند.

بلغ ما بلغ. خداوند سبحان در کریمه‌ی نقر قرآن فرمود: **لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ**.

و پوشیده نیست که انذار مبتنی بر فهم اصول معارف دین است و باید آن را از راهش تحصیل کرد چنانکه ادبیات را کتبی خاص است و ریاضیات را کتبی خاص و فقه را کتبی خاص و چنانکه هر صغری و کبری قیاس را با نتیج‌ه‌ی آن ارتباطی خاص است و چنانکه هر استعداد نفسانی را برای استفاضه از یک نوع فیض مناسبتی خاص است و چنانکه بین طالب و مطلوب مطلقاً باید مناسبتی باشد که هیچ چیز بدون مناسبت طلب نمی‌شود و چنانکه محصل معارف هر اندازه طهارت ظاهر و باطن او بیشتر و انصراف او به عالم قدس حکیم شدیدتر و فزونتر و تعلق او بدین سوی کمتر بوده باشد، افاضات حقایق و یافتن حد وسط احکام و علوم بر او بیشتر خواهد بود و کسب او را برکت خاصی روی آورد زیرا که تعلق با تعقل جمع نمی‌شود و بطنه با فطنه سازگار نیست و قدارت و قداست دو ضدند و هیچ هر تعدی محروم نیست.

در تاریخ ابن خلکان و در نامه دانشوران ناصری در ترجمه‌ی شیخ بزرگوار بوعلی سینا آورده‌اند که هرگاه مسأله‌ای از مسائل منطقیه و غیرها بر وی مشکل آمدی با طهارت به جامع بزرگ رفتی و استغاثه کردی و حل آن مسأله را درخواست نمودی، آن مهم مکتوم بر وی مکشوف می‌گشت. حتی میر عماد حسنی در فصل اول رساله‌اش به نام **آداب المشق** در بیان صفات کاتب فرمود: «بدان که کاتب باید از صفات ذمیمه احتراز نماید زیرا که صفات ذمیمه در نفس علامت بی‌اعتدالی است و حاشا که از نفس بی‌اعتدال کاری آید که در او اعتدال باشد، مصراع: از کوزه همان برون تراود که در اوست. پس کاتب باید که از صفات ذمیمه بکلّی منحرف گردد، و کسب صفات حمیده کند تا آثار انوار این صفات مبارک از چهره‌ی شاهد خطش سرزند و مرغوب طبع ارباب هوش افتد.»^۱

۱. قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند، ص ۳۷ و ۳۸.

مقاله‌ای در تفسیر آیه اول سوره یونس

﴿الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾^۱

(یونس/۲ و ۳)

مشاهده حقایق و اسرار غریبه در عروج توسط پیامبر اکرم

این مقاله در تفسیر کریمه‌ی ﴿الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾ * اَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا اَنْ اَوْحَيْنَا اِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ اَنْ اَنْذِرَ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكٰفِرُوْنَ اِنَّ هٰذَا لَسَجْرٌ مُّبِيْنٌ^۲ می‌باشد که اول سوره‌ی مبارک‌ی یونس است:

﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾ * اعلم اَنْ النَّبِیَّ ﷺ مِنْ كَانٍ عَارِجًا بِاَعْلٰی مَعَارِجِ الْعِلْمِ وَ الْعِرْفَانِ فَهُوَ فِی سِرِّهِ الْعِلْمِیُّ یَرِیْ وَ یَشَاطِرُ حَقَائِقَ وَ اَسْرَارًا غَرِیْبَةً یَعْجِزُ عَنِ فَهْمِهَا الْعَامَّةِ وَ لِهٰذَا یَعْبَرُ عَنْهَا بِاَشَارَاتٍ وَ رَمُوزٍ، وَ قَدْ یَعْبَأُ عَنْهَا بِتَعْبِیْرَاتٍ مُّوَضِحَةٍ عَلٰی قَدْرِ اَفْهَامِهِمْ. وَ مِنْهَا مَا وَرَدَ فِی تَفْسِیْرِ هٰذِهِ الْحُرُوفِ عَنْهُمْ ﷺ بِاَنْ مَعْنَاهَا اَنَا اللّٰهُ الرَّؤُفُ.

۱. الف. لام. را. این است آیه‌های نامی پُر پند.

۲. الف. لام. را. این است آیه‌های نامی پُر پند * آیا برای کسان شگفت است که به مردی هم از خودشان وحی کرده‌ایم که کسان را بیم ده، و مژده ده آنان را که گرویده‌اند، به اینکه ایشان را گمائی است راستین نزد پروردگارش. ناباوران گفتند: هر آینه این مرد جادوگری آشکار است (یونس/۲ و ۳)

فمذا يناسب ما علموه من الاستعدادات والقابليات لا أرى عبارة عن جميع ما شاهدوا و عاينوا من أسرار عالمي الغيب والشهادة.

«تلك» يعني تلك الحقائق المشار إليها بالحروف المقطعة.

«آيات» يعني أرنها في عالم الإجمال والبساطة حروف ، و في مقام التفصيل و التركيب آيات.

«الكتاب» الكتاب الإلهي في عالمي التكوين و التدوين.

«الحكيم» أي المشتمل على الحكمة العلمية و العملية أ و المحكم الذي لا ينقضه

الشبهات و لا يرد عليه ما نسجته الأوهام و لا ينحل استحكامه العلمي البرهاني

بأقاويل أهل الضلال و الفرق الباطلة أ و المحكم الذي لاتنال يد النسخ فهو يدور مع

العالم في جميع أطواره دنيوياً و برزخياً و أخروياً . أ و الناطق بالحكم و المعارف

فكأنه شخص عالم حكيم ينطق بالعلوم الربانية و الأسرار الإلهية خصوصاً على قاعدة

اتحاد العاقل بالمعقول فالكتاب صورة الروح الخاتمي و مرتبة عقلية و فعلية كماله

النهائي. و توصيف الكتاب بالحكيم كما أرى مطابق للقواعد العلمية البرهانية كذلك

مطابق لاستعمال الأدباء من أهل البلاغة و صناعة المعاني على ما صرح به الإمام

المرزوقي في قولهم شعر شاعر، و ليل أهل حسبما نقله العلامة التفتازاني في شرح

التخليص.

أكان للرأس عجباً اعلم أن من جملة شبهات الكافرين الجاحدين أ ن الرسول

المبعوث من الله تعالى لا يجوز أن يكون بشراً لأنه حينئذ يساوي سائر الأمم فلا يجب

عقلاً إطاعته عليهم. و الجواب منع المساواة فإن مفهوم الإنسان و إن كان واحداً من

حيث المعنى و المفهوم لكن مقول بالتشكيك على مراتب متفاوتة متفاضلة؛ و النبي

و إن كان بحسب مرتبة جسمانيته بشراً مادياً لكنه روحاني متصل بجميع العوالم

الروحانية و حائز للرياسة العامة في العالمين. فبروحه الشريف المقدس عقل صاعد فيه حقائق العلوم و الم عارف، و بقلبه المقدس مجموعة الأخلاق الفاضلة و الأطوار الشريفة، و بنفسه الكاملة مجمع القوى و العساكر النفسانية كل منها قوة قاهرة حاكمة على جميع القوى المتفرقة في العالم . فهذا النور الجامع لجميع الفضائل الروحية و القلبية و النفسية في بدنه العنصرى الطاهر متجلّ في عالم الشهادة ليسكن إلبغ النفوس و يأنس بهم و يأنسوا به و يناسبهم و يعاشرهم و يلفظ و يبسط معهم فيسوقهم إلى دار كرامة الله تعالى؛ فلو كان ملكاً لم يكن من سنخهم حتى يعاشروا معه فيحصل الغرض و قد صرّح أهل الحكمة بأن الجنسية علّة الضم. و الآية الشريفة ردّ عليهم بأحسن و جوه الردّ فحيث قال إلى رجل منهم أشار إلى لزوم المناسبة بين النبي و الأمة؛ و حيث صرّح بقوله تعالى «أن أوحينا» إشارة إلى ما تيازه و فضله عليهم و ملاك وجوب إطاعتهم لأوامره.

«أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ» و الوحي عبارة عن علم إلهي غيبي متزّل من سماء الغيب و يتجلّى في روح النبي بعد انصّاله و انعقاده بروح القدس المسمّى عند قوم بالعقل الفعّال، و عند آخرين بروان بخش (سروش غيبي) و في لسان الشرع الأنور بجبرائيل. و ذلك الاتصال له مرتبتان؛ إحداهما اتصال عقله بِالْحَقِّ بمقام عقلية هذا الملك المقرب؛ و الأخرى اتصال لطيفته المثالية البرزخية و قوتها الخيالية التي هي عين حسنها الشهودى العيارى بالصورة المثالية لهذا الملك و لا ريب أن تمثل العقل بالصورة المثالية و ظهوره في ذلك المرأة الصافية أمر معقولى نشعب من قاعدة علمية هي أن لكل صورة عقلية صورة برزخية و هي مستفادة من قاعدة إمكان الأشرف و قاعدة اشتراك الوجود معنى، و كون ما به الامتياز في مرتبة عين ما به الاشتراك و اتصال المراتب؛ كل ذلك محقق عند الماهر في الفن الإلهي.

«أَنْ أَنْذِرَ النَّاسَ» الإنذار هو التخويف على أمر مترقب يخاف منه على جهة من الجهات الوجودية و كما كان الإنسان بحسب مآله و نهاية أمره و آخر درجات

فعليته المتصل بموته و خروجه عن قبر هذا الجسد العنصرى فى خطر عظيم - نعوذ بالله تعالى منه و نستعين برحمته و شفاعة أوليائه - و دفع المضرة لا سى ما المتعلقة بالعوالم الكلية الآخروية أهم، صدر دعوته ﷺ بالإنذار. و بالجملة لا يخرج الإنسان من مقام الطبع و لا يدخل فى باب الدعوة الإلهية إلا بالإنذار البليغ المعبر عنه بـ انداختن هراس و بيم در دل.

﴿ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا ﴾ البشارة عبارة عن الإخبار بأمر مطلوب محسوب مترقب فى المستقبل و فى الفارسية يقال له «نويد».

و الإيمان عبارة عن العرفان المزوج بقوة الحبّ و الشوق إذ لا إكراه فى الدين بمعنى أن طباع التدين و الانجذاب ينافى الكره و الإجبار، و عن معلّم الملك و الملكوت مولانا جعفر بن محمد عليه الصلوة والسلام أنه قال: «هل الدين إلا الحب». بل الحب يدعو الإنسان إلى معرفة المحبوب بكماله و تمامه على عكس ما اشتهر من الناس من أن المعرفة إذا تمّت أدت إلى المحبة و إذا علمت هذا اتّضح لك سرّ انحراف أكثر خلق الدنيا و أهل الزمان عن الالتزام بدين الإسلام و عدم اهتمام أهله بالعمل بقواعده إلا القليل؛

هرکه او روى به بهبود نداشت دیدن روى نبیّ سود نداشت
و «بهود» هو الحبّ و العلاقة.

﴿ أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ ﴾ القدم ما يسعى الإنسان فى حوائجه و يمشى إلى أغراضه و لما كان سعى الإنسان الضعيف لا يمكن إلا بالالتجاء إلى القوى الشّريف و السير تحت ظلالّ و الوقوع فى لوائه؛ فسرد الأئمة الصرّادقون الطّاهرون ﷺ القدم فى الآية تارة بيسول الله ﷺ و تارة بالشفاعة و ثالثة بالولاية . و تلك البشارة للمؤمنين توجب القطع بأرهمّ محكومون بحكم رئيسهم و مولاهم الذى دخلوا فى مملكته و

وقعوا فى بسط ظلمة؛ والرئيس سيد أهل الجحيم بل ولىها و واليها ألبتة فاعرف قدر الإيمان و اعمل يا أخى بلوازمه حتى تدخل تحت عموم هذه الآية الشريفة.

﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ اعْلَمُ أَنَّ الرَّبَّ مِنْ أَعْظَمِ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ وَأَبْسَطِ مِنْهَا وَلَا يَخْلُو ذَرَّةً فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ مِنَ الْأَجْسَامِ وَالْجِسْمَانِيَّاتِ وَالْمَوَادِّ وَالصُّورِ وَالْمَجْرَدَاتِ عَقْلًا كَانَ أَوْ نَفْسًا إِلَّا وَ لَهَا حَظٌّ مِنْ حَضْرَةِ ذَلِكَ الْاسْمِ الْإِلَهِيِّ وَ لَهُ وَجْهٌ جَمِيعِ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ فِي جَمِيعِ الْعَوَالِمِ الْكُونِيَّةِ بَلْ فِي عَالَمِ الْأَعْيَانِ وَ تَقَرَّرَهَا؛ وَ لِهَذَا وَرَدَ فِي الْأَدْعِيَّةِ وَ الْأَذْكَارِ وَ الْأُورَادِ الشَّرْعِيَّةِ كَثِيرًا فِي صَدْرِهَا وَ ذَيْلِهَا . بَلْ ذَلِكَ الْاسْمُ الْعَظِيمُ مِمَّا يَحْرُكُ الْعَوَاطِفَ الْإِلَهِيَّةَ، وَ يَظْهَرُهَا مِنْ مَكَانِ الْغَيْبِ إِلَى مَظَاهِرِ الشُّهُودِ وَ يَبْسُطُهَا إِلَى أَنْ يَتَجَلَّى فِي حَضْرَةِ الدَّاعِي . وَ لِهَذَا قَالَ سَادَاتُنَا وَ مَوَالِينَا عليه السلام فِي بَعْضِ الْأَدْعِيَّةِ مَا مَضُمُونَهُ أَنْ يَقُولَ الدَّاعِي يَا رَبَّ يَا رَبَّ يَا رَبَّ إِلَى أَنْ يَنْقَطِعَ النَّفْسُ . وَ هَذَا الْإِنْقِطَاعُ بَدَايَةَ تَجَلِّي حَقِيقَةِ الْعَاطِفَةِ عَلَى عَيْنِ الْعَبْدِ الدَّاعِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .

و اعلم أن العبد إذا ساءت أفعاله و انحرفت عن الاعتدال و اكتسبت خطيئات فى باطن النفس و رسخت فى غور جوهرها و أعماق حقيقتها فذلك الاسم الإلهي لا بد و أن يربى تلك الخطيئات و الظلمات إلى أن يكشف الغطاء بخروج الرّوح فجملة الملكات الكامنة تصير أشباحاً أخروج بتربية رب العالمين.

ای دریده پوستین یوسفیان گرگ بر خیزی از آن خواب گران

و عند ذلك فلا يلومنّ إلا نفسه عصمنا الله و جميع المؤمنين من سوء الخاتمة بمحمد و آله الطاهرين.

ثم إن مقام العندية من أعظم مقامات المراتب الوجودية و تلك الحضرة هى المقام الجمعي لكل موجود و حقيقته الأصلية التى منها نزلت و ظهرت فى صورة الكثرة و الفرق و لعل الحق تعالى أشار بتلك الكلمة القدسية إلى أن حقيقة محمد كانت

الولاية و الشفاعة متحققة في مرتبة جمعيتها و لم يتغير عند ما نزلت في عالم الخلق بل هي مع الحق في عين كونه مع الخلق و في الخلق و الله سبحانه يعلم حقائق أسرار خطابه و كتابه و اعرف و اغتتم ما أجملت لك من الأسرار.

﴿ قَالَ الْكٰفِرُونَ اِنْ هٰذَا لَسٰحِرٌ مُّبِينٌ الكفر الستر و منه الكفارة بمعنى الستارة للعيان و هذه الآية الشريفة، يعني هذا الإطلاق دليل على أن الكفر غطاءً على وجه الفطرة الإنسانية بمعنى أن النفوس لكون أصلها من عالم القدس و التجريد مجبولة على التوحيد و الإدخال (كذا) للحق و انكشاف الحق عليها و لذلك قلنا في موضعه إن الإسلام هو الدين الفطري الرموز في كون الفطرة البشرية لو كانت باقية على حدّ طبعها و جوهرها، و الكفر أمر وراء الفطرة نظير العوارض الغربية الغير اللاحقة لذات موضوعاتها لاقتضاء من طباع الموضوعات، بل لعلل و أسباب اتفافية خارجة. و اعلم أن قول الكافرين بأن معجزات النبي ﷺ من نوع السحر أقوى دليل و أحكم برهان على صدور غرائب الطبيعة و خوارقها منه، فهذا القدر مسلم بيننا و بينهم باعترافهم لكل ندعى أن صدور تلك الغرائب كانت بقوة نفسه المقدسة يا ذن الله سبحانه من غير استعانة بالحيل و الآلات حسبما يصنعه الساحر و هم يدعون أنّها صدرت باستعانة بالحيل فكانت سحراً لا معجزة لكن دعويهم هذه مردودة بأنّه لم يرقل أحد من المورخين و أهل السير و الأخبار من جميع الملل أنه كان مزاولاً لهذه الأعمال السحرية و لم يشاهده أحد يعمل بتلك الآلات و لم يرقلها و لو كانت دعويهم حقّ نقلت إلينا كما نقل صدور الغرائب. و لولا خروج الكلام عن قاعدة التفسير لأطنبت البحث و التحقيق و عليك بتفصيل ما أجملناه و تحقيقه و فكك الله تعالى، انتهت المقالة الشريفة.^۱

۱. بدان که حضرت پیامبر کسی است که به بالاترین معارج علم و عرفان راه یافته است و او در سیره علمی خود حقایق و اسرار عجیبی را دیده و مشاهده کرده است که عموم مردم قدرت فهم



آن را ندارند و لذا از آن حقایق و اسرار به صورت رمز و اشاره حرف زده است و گاهی از آنها به تعبیرات روشنی به مقدار فهم مردم سخن گفته است. و از آن جمله حقایق و اسرار، آنست که در تفسیر این حروف «الر» از آن بزرگواران آمده است که معنای این حروف «الر» «أنا الله الرئوف» من خدای رئوف هستم، می باشد. و این نحوه گفتار البته به مقدار فراخور استعدادات و قابلیت مردم حرف زدن است نه این که با این مقدار حرف زدن، خواسته باشد به همه ی آنچه که مشاهده کرده است و آنچه از اسرار دو عالم غیب و شهادت تماشا کرده است، بیان نماید.

کلمه ی «تلک» یعنی آن حقایقی که بوسیله ی حروف مقطعه بدان اشاره شده است.

«کلمه ی «آیات» یعنی کتاب الهی در دو عالم تکوین و تدوین.

کلمه ی «حکیم» یعنی مشتمل بر حکمت علمیه و عملیه است یا آن محکمی است که شبهات او را نقض نمی کند و نمی شکند و آنچه را اوهام می یافند بر او وارد نمی شود و استحکام علمی برهانی او بوسیله ی گفته های اهل گمراهی و فرقه های باطله منحل نمی گردد و یا آن محکمی است که دست نسخ بدان نمی رسد که این حکیم در همه ی اطوار دنیایی و برزخی و اخروی با عالم در دوران است، یا آنکه به حکم و معارف حکم می کند پس مثل اینکه این حکیم مثل شخص عالم حکیمی را می ماند که به علوم ربانی و اسرار الهیه بخصوص بر اساس قاعده ی اتحاد عاقل به معقول سخن می گوید. پس کتاب صورت روح حضرت خاتم و مرتبه ی عقلی و فعلی کمال نهانی اوست. و وصف کتاب به حکیم یعنی همچنان که این کتاب مطابق قواعد علمیه ی برهانی است، همچنین مطابق با استعمال ادیبان از اهل بلاغت و صناعت معانی هم هست که امام مرزوقی بدان تصریح کرده است که تفتازانی آن را در شرح تخلص نقل کرده است.

و در مورد کلمه ی «آکان للناس عجبا» بدان که از جمله شبهات کافران منکر آن بود که رسولی که از طرف خدا مبعوث می شود، نمی شود که به صورت بشر باشد زیرا بشر با دیگران از امت مساوی است و عقلاً بر دیگران اطاعت از او واجب نمی شود ولی جواب این شبهه، آنست که این مساوات ادعا شده را منع می کند زیرا که معنای انسان اگرچه از حیث معنی و مفهوم یکی است، ولی همین انسان حمل بر تشکیک می گردد که دارای مراتب متفاوتی متفاضله است، و پیامبر اگرچه از حیث مرتبه ی جسمانی به صورت یک بشر مادی است ولیکن از نظر روحانی به همه ی عوالم روحانی متصل است و دارای ریاست عامه در همه ی عالم هاست. پس بوسیله ی روح شریف و مقدس عقل صاعدی است که در او همه ی حقایق علوم و معارف در او تحقق دارد و بوسیله ی قلب مقدس مجموعه ی اخلاق فاضله و اطوار شریفه است، و بوسیله ی نفس کامله اش مجمع همه ی قوا و لشکریان نفسانی است که هر یک از قوای او بعنوان یک قوه ی حاکم بر همه ی قوای متفرقه ی در عالم است. پس این نوری که جامع همه ی فضائل روحی و قلبی و نفسی در بدن





عنصری است که پاک است در عالم شهادت متجلی است تا اینکه همه ی جانها با او آرامش یابند و انس گیرند و او هم با آنها مأنوس شود و با آنها مناسبت و معاشرت نماید و با آنها لطف نماید و بسط فرماید تا اینکه این نفوس را به سوی دار کرامت حق متعال سوق دهد.

پس اگر این رسول الهی به صورت انسان نبود و به نحو فرشته ای بود از سنخ مردم نبود تا با آنها معاشرت پیدا کند که تا غرض حاصل شود و حالیکه اهل حکمت تصریح کرده اند به اینکه جنسیت علت ضمیمه شدن است، و این آیه ی شریفه هم بعنوان ردّ بر این شبهات انگیزان است به بهترین وجه ردّی که چون به مردی از مردم این ردّ را گفته است لذا اشاره ای به لزوم مناسبت بین پیامبر و امت کرده است و چونکه به این قول خداوند که «ان اوحیها» تصریح کرده است، اشاره ای است به امتیاز و فضیلت این پیامبر بر مردم و به عنوان یک ملاکی است برای وجوب اطاعت مردم مَر اوامر آن پیامبر.

«ان اوحیها إلى رجل مهم»: وحی عبارت از علم الهی غیبی است که از آسمان غیب نازل می شود و در روح پیامبر بعد از اتصال و اتحادش با روح قدسی که عقل فعالش نمایندند، متجلی می شود که البته عده ای آن روح قدسی را روان بخش و سروش غیبی هم نامیده اند و در زبان شرع انور به جبرائیل نام برده شده است. و آن اتصال روح پیامپا با جبرائیل دو مرتبه دارد، یک مرتبه اش اتصال عقل پیامبر است به مقام عقلی آن فرشته ی مقرب، و دیگری اتصال آن لطیفه ی مثالی و برزخی و قوه ی خیالیه ای که عین حس شهودی عینی اوست با صورت مثالی آن فرشته ی مقرب، و شکی نیست که تمثّل عقل به صورت مثالیه و ظهورش در آن آینه ی صافی یک امر معقولی است که از قاعده ی علمیه ای منشعب می شود و آن قاعده آنست که «برای هر صورت عقلیه یک صورت برزخیه ای هم هست» که این قاعده از قاعده ی امکان اشرف و قاعده ی اشتراک معنوی وجود استفاده می گردد که ما به الامتیاز در مرتبه عین ما به الاشیاک و اتصال مراتب است که همه ی این مطالب و قواعد در نزد شخص ماهر در فن الهی محقق و روشن است.

«ان انذر الناس»: انذار همان ترساندن بر امری که به جهتی از جهات وجودیه از آن ترسیده می شود، و همچنان که انسان به حسب مآل و نهایت امرش و آخر درجات فعلیتش که به مرگ او و به خروج او از قبر این جسد عنصری در خطری عظیم است (که به خدای تعالی از این خطر عظیم پناه می بریم و به رحمتش و به شفاعت دوستانش از او کمک می طلبیم) و تازه دفع ضررها بخصوص ضررهای مربوط به عوامل کلی اخروی که مهمتر به نظر می رسد لذا از پیامبر دعوت به انذار صادر شد (یعنی حضرتش مأمور به ترساندن شد) و به طور کلی انسان از مقام طبع درنی آید و در باب دعوت الهیه داخل نمی شود مگر بوسیله ی انذار رسا که از آن در فارسی به «انداختن هراس و بیم در دل» تعبیر می شود.



«و بشر الذین آمنوا»: و بشارت عبارت است از اخبار به امر مطلوبی که مربوط به آینده است که در فارسی «نویده» گفته می‌شود. و ایمان عبارتست از عرفانی که با قوه‌ی حبّ و شوق مزوج شده باشد زیرا که در دین اکراه نمی‌شود یعنی طبع و طبیعت و دین‌داری و جذب حق شدن با اکراه و اجبار منافات دارد. و از معلم ملک و ملکوت یعنی مولای ما جعفر بن محمد علیه السلام نقل شد که فرمود: «دین جز به دوستی نیست»، بلکه دوستی است که انسان به نحو تمام و کمال به سوی شناخت محبوب می‌کشانند به عکس آنچه که بین مردم اشتها یافت که خیال می‌کنند وقتی معرفت به اتمام رسید، انسان را به سوی محبت می‌کشاند. وقتی این مطلب برایت روشن شد، سرّ انحراف اکثر مردم دنیا و اهل زمان نسبت به التزام به دین اسلام و نیز سرّ انحراف خود اهل اسلام به جهت عدم اهتمامشان به عمل به قواعد اسلام (به جز یک عده‌ی کمی) هم روشن می‌شود. لذا هر کسی که روی به سوی بهبودی یعنی دوستی و علاقه‌ی به پیامبر نبود از دیدن روی پیامبر فایده نبرده است.

«ان لهم قدم صدق»: قدم آنی است که انسان در حوانجش کوشش می‌کند و با آن به سوی اغراضش می‌رود و وقتی تلاش انسان ضعیف باشد، راهی ندارد جز آنکه به یک قوی شریف پناه برد و در زیر سایه‌ی او گام بردارد و در زیر پرچم وی واقع شود و لذا امامان راستی و پاکی قدم در آیه را گاهی به رسول الله تفسیر نمودند و گاهی به شفاعت و گاهی هم به ولایت معنی کردند. و آن باشرت برای مؤمنین موجب این نظر قطعی می‌شود که آنان محکوم به حکم رئیس و آقای خودشانند که در مملکت آنان زندگی می‌کنند و در زیر سایه‌ی مولایشان هستند. و رئیس به عنوان آقای اهل بهشت، بلکه به عنوان ولیّ و والی آنان است، پس ارزش ایمان را بدان و ای برادر به لوازم ایمان عمل کن که تا داخل در عمومیت این آیه‌ی شریفه شوی.

«عند ربهم»: بدان که اسم شریف «رب» از بزرگترین اسمای الهی و مبسوط‌ترین آنهاست و هیچ ذره‌ای نه در زمین و نه در آسمان از اجسام و جسمانیات و ماده‌ها و صورت‌ها و مجردات عقلی و نفسی نمی‌باشد مگر اینکه از این اسم بهره‌ای دارد، و برای این اسم ربّ وجه همه‌ی اعیان ثابت‌ه در همه‌ی عالمهای کونی، بلکه در عالم اعیان و تقرّر آن است. و به همین جهت است که در ادعیه و اذکار و اوراد شرعیه خیلی زیاد این اسم شریف ربّ در اول و آخرشان آمده است، بلکه این اسم عظیم از آن چیزهایی است که عاطفه‌های الهی را تحریک می‌کند و این اسم است که آن عاطفه‌ها را از مکان غیب به مظاهر شهود ظهور می‌دهد و آنها را می‌گستراند تا اینکه در حضرت داعی متجلی می‌گردد. و لهذا بزرگان و آقایان ما در بعضی از ادعیه در بعضی از دعاهایشان فرمودند که این اسم شریف «یا ربّ یا ربّ یا ربّ» را آنقدر بگویند که تا نفس قطع شود که این انقطاع آغاز تجلی حقیقت عاطفه بر عین بنده‌ی داعی انشاءالله تعالی خواهد بود.



و بدان که بنده وقتی در کارش به گناه افتد و از اعتدال برگردد و اشتباهاتی را در درون جان اکساب نماید که آن خطاها در درون جوهرش و اعماق حقیقتش رسوخ نماید، پس آن اسم الهی «رب» ناچاراً باید که آن اشتباهات و تاریکی های درونی این عبد را هم پرورش دهد تا آن وقتی پرده برداشته شود بوسیله ی خارج شدن روح از این شخص که در نتیجه همه ی ملکات پنهان شده در درون او به صورت اشباح اخروی بر اساس تربیت و پرورش ربّ عالمین بگردد. و در این هنگام که آن خطاهای درونی به صورت اشباح اخروی آشکار می شود، ای ن شخص کسی جز خودش را سرزنش نکند، که خداوند ما و همه ی مؤمنین را از بدی عاقبت به حق محمد و آل طاهرینش مصون نگه بدارد.

آنگاه همانا مقام عنایت از بزرگترین مقامات مراتب وجودیه است، و آن حضرت، مقام جمعی برای هر موجودی و حقیقت اصلی برای همه است که همگان از مقام جمعی نازل می شوند و آن حضرت جمعی در صورت کثرت و فرق ظهور می کند و شاید که حق تعالی بوسیله ی آن کلمه ی قدسیه به حقیقت محمدیه اشاره کند که ولایت و شفاعت در مرتبه ی جمعیت این حقیقت محمدیه متحقق است و در هنگامی که این ولایت و شفاعت در عالم خلق نازل می شود، آن حضرت جمعی تغییری نمی کند، بلکه این حقیقت با حق است در عین اینکه با خلق و در خلق هم هست و خدای سبحان حقایق اسرار خطاب و کتاب خویش را می داند. و اینکه ما هم یک اجمالی از اسرار را به تو الفاء کردیم آن را بشناس و مغتنم بشمار.

«قُلِ الْكٰفِرُوْنَ اِنَّ هٰذَا لَسٰحِرٌ مِّمَّيْهٍ»: کفر به معنای پوشش است که از همین کلمه ی کفّاره به معنای ستاره و پوشیدن گناه است، و این آیه ی شریفه یعنی این اطلاق دلیل بر آنست که کفر یک نحوه پوشیدن بر روی فطرت انسانی است به این معنی که نفوس چون که در اصل از عالم قدس هستند و موجود مجرد هم جبلی اش بر توحید و ادخال در حق است و اینکه حق بر آن نفوس مجرد به نحو روشن است و لذا ما در جایش گفتیم که اسلام همان دین فطری است که در فطرت بشر به نحو مرموزی بوده است البته اگر این فطرت بر اساس همان طبع و جوهرش باقی باشد، و کفر یک امری غیر از فطرت است همانند عوارض غریبه ای که غیر لاحق برای ذات موضوعاتشان که بر اساس اقتضای از طبع موضوعاتشان بلکه به خاطر علل و اسباب اتفاقی از خارج بر موضوعاتشان می آیند.

و بدان که گفتار کافرین به اینکه معجزات پیامبر از نوع سحر است این گفتار خودش قوی ترین و محکم ترین دلیل و برهان بر صدور غرایب طبیعت و خوارق طبیعت از آن پیامبر است و این مقدار بین ما و آنها یک امر مسلمی است بر اساس اعتراف خود آنها منتهی ما ادعای کنیم که صدور آن غرایب بر اساس قوه ی آن نفس مقدس رسول الله به اذن خدای سبحان، بدون



و در هاشم صدر این مقاله تعلیقه‌ای بدین عبارت دارد:

«من أراد تفصیل تحقیق هذه المعانی و رام مَخَّ الحِکْمَة و لَبَّ المَعْرِفَة فی مراتب کتابه سبحانه و کلامه فلیرجع إلى السفر الثالث من الأسفار الأربعة فی العلم الإلهی و مفاتیح الغیب لصدر أعظم الحکماء و المتألفین العارف الشامخ المحقِّق الحکیم الإلهی صدرالذین الشیرازی قدس الله عقله و نور روحه بشرط الأخذ من أستاذ ماهر حاذق خبیر و إیاک أن تغرَّبَ بفهمک الساتر و تطالع کتاب الأسفار هیئات هیئات فقیه خرابیا رموز کنوز قلِّ من یهتدی إلى مغزاها و یدرک فحواها ! لا الألمعی الناقد المستوفی المؤیِّد بنور الله العظیم»، انتهت التعلیقه.^۱

⇒ کمک‌گیری از حیلها و آلات جسمانی است که سحرانجام می‌دهد، هست ولی کافرین مدعی‌اند که این خوارق عادات از پیامبر بر اساس استفاده از حیلها و آلات جسمانی است که ساحران انجام می‌دهند که در نتیجه کار حضرت را سحر می‌دانند نه معجزه، لکن این ادعایشان مردود است چون که این ادعای استفاده از حیلها را احادیثی از مورخین و اهل سیره و اخبار از همه‌ی ملت‌ها نقل نکردند که حضرت آن کارهای خوارق عادات را بر اساس مشق و تمرین و رنج کشیدن که در اعمال سحری معروف است، انجام داده باشد و احدی هم در هنگام خوارق عادات حضرت، این تمرین را از حضرت مشاهده نکرده بود و از آن نقل نکرد، پس اگر ادعای کافران حق می‌بود باید برای ما نقل می‌شد چه اینکه صدور این کارهای عجیب و غریب حضرت را برای ما نقل کرده‌اند.

اگر سخن گفتن در این باب از قاعده‌ی تفسیری خارج نمی‌شد، بحث و تحقیق را در این باب بر شما طولانی می‌کردم، ولی بر شما باد به تفصیل و تحقیق آنچه را که ما به اجمال تقدیم کردیم، انشاءالله خداوند تعالی شما را در تفصیل و تحقیق این مطلب موفق فرماید، پایان مقاله.

۱. کسی که تفصیل تحقیق این معانی و قصد رسیدن به مغز حکمت و لب معرفت در مراتب

کتاب خداوند و کلام خدای را دارد، به سفر سوم از اسفار، و مفاتیح الغیب ملاصدرای شیرازی مراجعه نماید، البته به شرط آنکه آن سفر سوم و مفاتیح الغیب را در محضر استاد ماهر و حاذق و دانایی اخذ کرده باشد و مبدا که به فهم پوشیده‌ات گول بخوری و همین طوری کتاب اسفار را مطالعه کنی که هر گز هر گز، چون که در اسفار و مفاتیح، زوایای رموز کنوز نهفته است که کمتر

راقم گوید این مطالب را در موقف هفتم اسفار طلب باید کرد، و در مفاتیح از ابتدای آن. و الحمد لله رب العالمین.^۱

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً...﴾^۲

(یونس/۶)

قمر حجاب شمس است

نکته‌ای بس لطیف اینکه خود قمر حجاب شمس است زیرا که قمر بذاته نور ندارد بلکه از شمس کسب نور می‌کند پس شب هم به نور آفتاب روشن است و نور آفتاب در ماه چون واسطه و حجاب است می‌توان دید و نور شمس حقیقه الحقائق یعنی ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳ در مظاهر و مجالی که از آنها تعبیر به حجب شده است اینچنین است.

در دعای صباح امیر المؤمنین علیه السلام است که: وجعلت الشمس والقمر للبریح سراجاً وءاجاً، نفرمود سراجین وءاجین چون در حقیقت سراج یکی است که همان شم س است. متأله سبزواری در شرح آن فرمود:

نکتة لطيفة: ليس الخليفة شيئاً على حiale فلا وجود له إلا ظهور وجود المستخلف و كذا صفاته و آلتوه ظهور آثاره فمن لا يطلع على الأوضاع السماوية و القواعد

⇒ کسی است که به مغزای آن راه یابد و به ادراک فحوای آن نمی‌رسد مگر تیزهوش زرنگی که از آتش غیب روشن شده باشد که به نور عظیم الهی مؤید شده باشد، پایان تطیقه.

۱. هزار و یک نکته، نکته ۵۲۴، ص ۲۸۷-۲۹۳.

۲. اوست که خورشید را فروغ نهاد و ماه را روشنی.

۳. خداوند فروغ آسمانها و زمین است. (نور/۳۶)

الإلهية يظن أن للقمر نوراً وظهوراً استقلالياً، وأمّ العالم بالأوضاع والقواعد فلا يرى إلاّ ظهور الشمس وضيائه في الليل والنهار لا في القمر خاصة بل في كلّ ثابت وسوّى. فليس في هذا المحمل إلاّ سراج واحد ولا أنوار الله إلاّ نور فارد، ولا يعلم هذا إلاّ البصير الناقد. فكما يأبى النظام الهين كذلك يأبى سراجين.^۱

و در قرآن کریم از شمس تعبیر به ضیاء و از قمر تعبیر به نور شده است: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾. و در حدیث مذکور هم فرمود: كما ترون القمر ليلة البدر. و در آثار مرویه از بیت وحی نیز خدای متعال ب ه لحاظ مظاهر و مجالی و تطورات و تشانات به نور وصف شده است و در قرآن کریم نیز به همین لحاظ تعبیر به نور شده است ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ الْآتِي﴾.

و در اکثر روایات معراجیه و غیر آنها حجاب ها تعبیر به حجب نوریه شده است و در برخی از آنها به حجاب ظلمانی عجب اینکه نور حجاب شود با اینکه نور رفع حجاب می کند.

۱. آفتاب و ماه برای اهل زمین به عنوان یک چراغ نورانی قرار داده شده اند نه دو چراغ، نکته ی لطیف در این عبارت امام در دعای مصباح، آنست که اگر یکی به عنوان جانشین دیگری شد جانشین، یک چیز مستقلی نخواهد بود پس وجودی برای خلیفه و جانشین نیست مگر همان ظهور وجود مستخلف و نیز در صفات و آثار هم، صفات و آثار خلیفه چیزی جز ظهور آثار مستخلف نمی باشد. پس آن کسی که از اوضاع آسمانی و قاعده های الهی در آن خبر ندارد، می پندارد که برای ماه، یک نور جدایی و ظهوری استقلالی است، ولی آنکس که دانای به اوضاع و قواعد است، نور ماه را چیزی جز همان ظهور آفتاب و نور او در شب و روز نمی بیند، و نه اینکه در خصوص ماه نوری خاص نیست بلکه در هر ثابت و سیّاری اینچنین است، پس با این محملی که به عرض رسید، جز یک چراغ نخواهد بود بلکه برای خداوند انواری نیست، که یک نور گسترده است و این مطلب را آن بینای تیزبین می فهمد، همچنان که برای نظام عالم دو خدای را قائل نیست، برای دو چراغ قائل شدن هم اباه دارد.

در دعای احتجاب از امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله آمده است که :
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا مَنْ احْتَجَبَ بِشِعَاعِ نُورِهِ عَنِ نَوَاطِرِ خَلْقِهِ .^۱ این دعاء در مهج
 ابن طاوس و در کشکول شیخ بهائی و در نوزدهم بحار منقول است.
 این حجابها مظاهر و شئون حقیقه الحقائق اند . چنانکه در حدیث است «خلق
 حجاب اوینده». در باب الردّ علی الثبوت و الزنادقة از کتاب توحید صدوق از امام
 هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت است که : «کثرت ذنوب خلق حجابشان از
 رؤیت شده است». مردی از زنادقه از آن حضرت درباره‌ی حق تعالی می‌پرسد:
 فَلِمَ احْتَجَبَ؟ فقال ابو الحسن علیه السلام: إِنَّ الاحْتِجَابَ عَنِ الْخَلْقِ (إِنَّ الْحِجَابَ عَلَى الْخَلْقِ
 - خ ل) لكَثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ.^۲

تشکیک وجود

کما أَنَّ الْإِنْسَانَ مِثْلًا يَصْدُقُ عَلَى أَفْرَادِهِ مِتَوَاطِئًا وَ التَّفَاوُتُ فِيهَا بِلَأْمُورِ الزَّائِدَةِ الَّتِي
 هِيَ عَوَارِضٌ مَشْخَصَةٌ أَوْ مَصْرُفَةٌ فَكَذَلِكَ نُورُ الشَّمْسِ صَادِقٌ عَلَى الضِّيَاءِ وَ هُوَ
 الْأَصْلِيُّ الذَّاتِيُّ الَّذِي غَيْرُ مَكْتَسَبٍ وَ عَلَى نُورِ الْقَمَرِ الْمَكْتَسَبِ، قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿هُوَ
 الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا .

و علی الأظلال أيضاً و التفاوت فيها بالزوائد و المراد بالزوائد ههنا الوجودات
 المتفاوتة شدة و ضعفاً و علوية و معلوية العارضة على ماهية النور ذهنياً.

.... ثم مراد الشيخ الإشراقی من النور الحقیقی هو حقیقه الوجود عند المحققین من
 الحكماء و اختلاف التعبير مجرد اصطلاح و الشيخ أبدع اصطلاحات أخرى فی قبال

۱. بار الها از تو مسئلت دارم ای کسی که به پرتو نورش از دیدگان مردم در پنهانی قرار داری.

۲. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فصل ۵۵، ص ۳۴۰ و ۳۴۱.

چرا حق تعالی در پس پرده قرار گرفته است؟ حضرت فرمود که احتجاب و پنهانی او از
 آفریدگان به جهت زیادی گناهانشان می‌باشد.

اصطلاحات المشاء كما هو ديدنه المعروف الظاهر من كتبه سي ما من كتابه
حكمة الإشراق.

و إن قلت: ما الفرق بين التشكيك الذي ذهب إليه صاحب الأسفار و بين ما ذهب
إليه أرباب العرفان؟

قلت: الوجود عنده حقيقة واحدة ذات مراتب، و عندهم حقيقة واحدة ذات مظاهر بل
واحد شخصي له مظاهر فالتشكيك عندهم بلحاظ سعة المظاهر و ضيقها. و قد نطق
صاحب الأسفار أيضاً في مرحلة العلة و المعلول منه بمنطقهم الصواب.

و لذا قال بعض أعظم العلماء: إن في أوائل الأسفار لم يحرر التوحيد على وجه
الذي يليق به و قد نطق في مرحلة العلة و المعلول منه بالصواب و قرره أتم تقرير
كما شهده الموحّدون الكاملون.^۱

۱. رساله جعل، ص ۳۰ و ۳۱.

همان طور که انسان بر افراد خویش بر گونه‌ی تواطی صادق است و تفاوت در آن به امور زایدی
است که آنها عوارضی مشخصه و مصرفه می‌باشند، نور خورشید نیز بر روشنایش که امری اصلی
و ذاتی و غیر مکسب است و هم بر مهتاب که مکسب و غیر ذاتی است صدق می نماید. خدای
عزوجل می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ...؛ اوست که خورشید را فروغ نهاد و ماه را روشنی
(یونس/۶)

چنانکه بر سایه‌ها نیز صادق است و تفاوت صدق نور بر آنها به زواید می‌باشد. در اینجا مقصود
از زواید، وجوداتی است که در شدت و ضعف و علّیت و معلولیت متفاوتند و در ذهن عارض بر
ماهیت نور می‌گردند.

... و مقصود شیخ اشراق از نور حقیقی، همان حقیقت وجود است نزد محققین حکماء، و
اختلافاتی که در تعبیر ملاحظه می‌شود، تنها اختلاف در اصطلاح است و بس. شیخ در برابر
اصطلاحات مشائیان، خود اصطلاحاتی ابداع نموده، چنانکه رسم او تبدیل اصطلاحات است و
کتاب او به خصوص حکمت اشراق بر این مدعی شاهدند.

اگر بگوییم که تفاوت میان تشکیک مورد اعتقاد صاحب اسفار و تشکیکی که ارباب عرفان بدان
معتقدند چیست؟

هیئت و هندسه و حساب

لَمْ كَانَ المصنّف [ملا أحمد النراقی] قد تعرّض فی عدّة مواضع من الكتاب للقواعد الكثيرة التي دوّنت فی الأزیاج و كتب الهيئة و الهندسة و الحساب و أوجزنا بیانها حسب مقتضى الحال فی كلّ باب یعجبني أن أورد طلیعة و مقدّمة فی تمییز خطائها عن الصواب و ما ذكره فی المقام أولوا الدراية و الأیاب.

فاعلم أنّ ما فی تلك الأزیاج و الكتب من العلوم المكنونة و المطالب المخزونة علی نوعین: النوع الأول مبتن علی الأصول الصحيحة المتقنة و القواعد الرياضية المبرهنة ممدوح عند العقل و الشرع لا یعتبره ریب و لا یشوبه عیب كتعیین جهة القبلة فی البلاد، و الكسوف و الخسوف، و الهلال، و تعیین مقدار الأیام و الشهور و الأحوال، و نحوها من الأمور المفیدة للناس و المرضى عند العوام و الخواصّ ، و ندب و رغب إليها القرآن الکریم فی عدّة مواضع: * وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ، * هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَ ، * يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَ غيرها من الآيات الكريمة القرآنية.



در پاسخ گویم: وجود در نظر مولی صدرا حقیقی واحد است دارای مراتب و در نظر عرفا حقیقی است واحد دارای مظاهر؛ بلکه واحدی شخصی است که آن را مظاهری متعدد می باشد. پس اینان تشکیک را با سعه و ضیق مظاهر لحاظ کرده اند، چنانکه صاحب اسفار در «مرحله العلة و المعلول» منطبق صواب آنان را متذکّر شده است.

از این رو بعضی از بزرگان علماء گفته اند که مولا صدرا در اوایل کتاب اسفار توحید را به آن وجه که شایسته است به بیان نیاورده و لیکن در «مرحله العلة و المعلول» به منطبق صواب ناطق گشته است و آن را به نحو اتمّ تقریر نموده است، بر همان نهجی که موحّ دان کامل بر آن گواهند .

(ترجمه رساله جعل، ص ۴۴ و ۴۵)

و فى فلك السعادة لعلقلى ميرزا أنه قال : جاء فى الخبر «من لم يعرف علم الهيئة و التشريح عَزِينَ فى معرفة الله».

ثم أعلم أن المتفكرين فى خلق السماوات و الأرض قديماً و حديثاً أنصهوا أنفسهم و أسهروا أعينهم فى بناء الأرصاد و تمهيد الآلات و النيل إلى حركات الثوابت و السيارات و ترتيب جداول الزيجات حتى استقام الأمر على هذا النهج القويم و لهم على غيرهم حق عظيم. ألم تر إلى الأزياج كيف حاسبوا فدققوا بحيث لم يكن بين المتقدمين منهم و المتأخرين فى جل ما وجدوه بالرصد و غيره اختلاف مع بعد العهد و طول الزمن و إن كان فى الثوانى و الثوالث لا فى الدرجات و الدقائق غالباً مثلاً مدة السنة الشمسية:

عند بطليمس صاحب المجسطى ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٥٥ دقيقة و ١٢ ثانية.
و عند البتانى ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٦ دقيقة و ٢٤ ثانية.
و عند الحكيم محبى الدين المغربى ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٨ دقيقة.

و عند المحقق الطوسى ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٩ دقيقة.
و عند الراصدين فى سمرقند ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٩ دقيقة.
و على الزيغ الهندى ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٧ دقيقة.
و على الزيغ البهادرى و هو أدق الزيجات

٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٨ دقيقة و ٤٦ ثانية و ٦ ثوالث و ١٠ روابع.

و على حساب منجمى الغرب و زيغ لوريه الفرنسوى مثل البهادرى أيضاً إلا ١٠٠ روابع.

و كذلك الحركة الوسطية للقمر على رصد سمرقند

١٣ درجة و ١٠ دقائق و ٣٥ ثانية و ثالثتين.

و على الزيج البهادرى

١٣ درجة و ١٠ دقائق و ٣٥ ثانية و ثالثة و ٢٤ رابعة و ٣٦ خامسة و ٢١ سادسة.
و الميل الكلى بين المعدل و منطقة البهوج و جدّه أبرخس فى ١٧٨ الإسكندرانى
بأفق الرومية الكبرى ٢٣ درجة و ٥٣ دقيقة.
و بطليمس فى ٤٦٣ الإسكندرانى بأفق الإسكندرية ٢٣ درجة و ٥١ دقيقة و ٢٠
ثانية.

و أصحاب زيج ألغ بيك فى ١٧٤٤ الإسكندرانى بأفق سمرقند ٢٣ درجة و ٣٠
دقيقة و ١٧ ثانية.

و صاحب الزيج الهندى فى ٢٠٢٨ الإسكندرانى بأفق شاهجهان آباد ٢٣ درجة و
٢٨ دقيقة.

و صاحب الفيج البهادرى فى ٢١٤٨ الإسكندرانى بأفق صاحب گنج ٢٣ درجة و
٢٧ دقيقة.

و من ذلك نهجت على أن خالق العالم جلّ جلاله خلق العالم على أحسن صورة و
هيئة خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ و بالعدل قامت السماوات و الأرض، فَتَبَارَكَ
اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ، و نظمه على أتمّ نظام و قوام، تعالى الله ربّ العالمين كيف
جعل الشمس و القمر و النجوم مسخّرات بأمره و لكلّ أجل مسمّى وَ الشَّمْسُ تَجْرِي
لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * وَ الْقَمَرَ قَدَرْتَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ
* لَأَ الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ .

فَالْحِظْ جَنَاباً تَلْبُرُكَ عَجَائِبُهُ * الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ
مِن تَفَاقُوتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ
خَابِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ ۱.

۱. خزائن، ملا احمد نراقی، ص ۱۷-۱۹.

در مقدمه بر کتاب خزائن مرحوم نراقی آوردیم که: چون که (مرحوم نراقی) مصنف این کتاب در چندین جای این کتاب متعرض قواعد زیادی را شدند که در زیج ها و کتابهای هیئت و هندسه و حساب آمده است و ما هم به حسب مقتضای حال در هر بابی بیانی کوتاه در مورد آن قواعد نموده ایم الآن در این مقدمه دوست دارم که راجع به تمیز خطای آنه از درست، مطالبی آورم و آنچه را هم که صاحبان درایت و ارباب عقل ذکر کردند را هم نقل کنم. پس بدان آنچه که در آن زیج ها و کتب از علوم مکتونه و مطالب مخزونه آمده است بر دو نوع است: نوع اول مبتنی بر اصول صحیحی متقنه و قواعد ریاضی برهانی است که در نزد عقل و ش رع مورد ستایش قرار گرفته شد که شک بردار نیست و عیبی ندارد مثل تعیین جهت قبله در شهرها و مثل کسوف و خسوف، و مثل هلال، و تعیین مقدار روزها و ماه ها و احوال و مثل اینها از اموری که برای مردم مفید است و در نزد عوام و خواص مورد رضایت واقع شده است و قرآن هم در ج ندین جایش بدان امور مایل شده است که فرمود: ﴿ وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ التَّحُومَ... ۶ ﴾؛ اوست که اختران را برای شما پدید کرد تا در تاریکیهای خشکی و دریا، راهتان بدان بیاید. ما آیه ها را برای آنان که دانند، باز نموده ایم. (انعام/۹۸) ﴿ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ... ۶ ﴾؛ اوست که خورشید را فروغ نهاد و ماه را روشنی، و آن را به فرود فرود اندازه نهاد تا شماره ی سالها و شمار بدانید. خداوند آن را جز بر راستی نیافریده است. نشانه ها را باز می نماید، برای مردمی که می دانند، (یونس/۶) ﴿ يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِيَّةِ... ۶ ﴾؛ تو را از داسه ها (داسه: هلال، که به داس می ماند) می پرسند. بگو: نشانه های زمانند برای کسان، و برای حج. (بقره/۱۹۰) و غیر اینها از آیات قرآنی.

و در کتاب فلک السعاده علی قلی میرزا آمده است که در یک خبر آمده است: کسی که علم هیئت و تشریح را نداند، در معرفت خداوند فرو مانده است.

پس بدان آنان که از قدیم و جدید در آفرینش آسمانها و زمین خود را به زحمت انداختند و برای ساختن رصدخانه ها و آماده ساختن آلات آن و رسیدن به حرکات ستاره های ثابت و سیار و تنظیم جدولهای زیج ها، چه بیداری ها تحمل کردند تا کارها بر این روش بسیار قویم استوار شد که برای آنان بر غیرشان حق بزرگی است، مگر نمی بینی به زیج ها که چگونه محاسبه نمودند و دقت



بکار آوردند به نحوی که بین پیشینیان آنان و متأخرین شان در اکثر آنچه که بوسیله‌ی رصد و غیر آن بدست آوردند، اختلافی نیست با اینکه از همدیگر دوری ع‌هد و زمان طولانی فاصله داشته‌اند تازه اگر هم تفاوتی در محاسبات آنها رخ داده باشد، غالباً در ثانیه‌ها و ثالثه‌ها است نه در درجه‌ها و دقیقه‌ها، و آن مثلاً در مورد مدت یک سال شمسی:

در نزد بطلمیس صاحب مجسطی ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۵۵ دقیقه و ۱۲ ثانیه است.
 و در نزد بتانی ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۶ دقیقه و ۲۴ ثانیه است.
 و در نزد حکیم محی‌الدین مغربی ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه.
 و در نزد محقق طوسی ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه.
 و در نزد رصدکنندگان در سمرقند ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه.
 و بنابر زیج هندی ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۷ دقیقه.
 و بنابر زیج بهادری که دقیق‌ترین زیجات است، ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه و ۶ ثالثه و ۱۰ رابعه است.

و بنابر حساب منجمان غرب و زیج لوریه فرانسوی نیز مثل بهادری جز ۱۰ رابعه.
 و همچنین حرکت وسطی‌ی بر ماه بنابر رصد سمرقند ۱۳ درجه و ۱۰ دقیقه و ۳۵ ثانیه و ۲ ثالثه است.

و بنابر زیج بهادری ۱۳ درجه و ۱۰ دقیقه و ۳۵ ثانیه و یک ثالثه و ۲۴ رابعه
 و میل کلی بین معدل و منطقه البروج را ابرخس در سال ۱۷۸ اسکندرانی به افق رومی‌ی بزرگ ۲۳ درجه و ۵۳ دقیقه یافته است.

و بطلمیس در سال ۴۶۳ اسکندرانی به افق اسکندریه ۲۳ درجه و ۵۱ دقیقه و ۲۰ ثانیه.
 و اصحاب زیج النریک در سال ۱۷۴۴ اسکندرانی به افق سمرقند ۲۳ درجه و ۳۰ دقیقه و ۱۷ ثانیه.
 و صاحب زیج هندی در سال ۲۰۲۸ اسکندرانی به افق شاه جهان‌آباد ۲۳ درجه و ۲۸ دقیقه.
 و صاحب زیج بهادری در سال ۲۱۴۸ اسکندرانی به افق صاحب گنج ۲۳ درجه و ۲۷ دقیقه یافته است.

و از همینجا آگاهی پیدا کن بر اینکه آفریننده‌ی عالم که جلال او جلیل است، عالم را به بهترین صورت و بافت آفریده است که قرآن فرمود: *خَلَقَ السَّمَاوَاتِ... اوست که آسمانها و زمین را بر راستی آفرید . (انعام/۷۴)* و به اعتدال آسمانها و زمین را آفریده است : *فَتَبَارَكَ اللَّهُ... پس بزرگا خداوند، آن بهترین آفرینندگان . (مؤمنون/۱۵)* و نظم او بر تام‌ترین و قوام‌ترین نظام است، که او بلندمرتبه است که پرورش‌دهنده‌ی همه‌ی عالم‌هاست، بین که چگونه همه‌ی آفتاب و ماه و



تقدیر و اندازه

در تازی، اندازه‌ی پارسی به لفظ هندسه تعریب شده است که هندسه همان اندازه است. در حدیث چهارم باب الجبر و القدر و الأمرین الأمرین اصول کافی ثامن الحجج علیه السلام به یونس بن عبدالرحمن می‌فرماید: فتعلم ما القدر؟ قلت لا، قال: هی الهندسة.^۱ در لغت فصحیح قرآنی قدر به فتح قاف و سکون دال مطلق اندازه است، و به فتح هر دو اندازه معین ﴿إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾^۲ و هر چه که در خارج تحقّق می‌یابد با اندازه معین است که آن صورت حساب شده است. و خود کلمه‌ی خلق ایجاد به اندازه است.

اگر نجاری بخواهد مثلاً دربی درست کند اول تقدیر یعنی اندازه‌ی آن و اندازه‌ی اجزای آن را در نظر می‌گیرد، و پس از آن اجزا را به وفق تقدیر می‌برد و می‌تراشد، و سپس آنها را به احسن وجه به هم می‌پیوند که به صورت و شکل درب درمی‌آید، خداوند که انسان را به صورت خود آفرید، فرماید: ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ



ستارگان به امر او مسخرند و برای هر کدام، اجل مسماست که قرآن فرمود : وَ الشَّمْسُ... يَسْبُخُونَ؛ خورشید به سوی آرامگاه خویش روان است. این نهاده‌ی آن توانمند داناست * ماه را فرود فرود (منزل به منزل) اندازه نهادیم تا چون کجک خشک خوشه‌ی خرما (هلال) باز گردد * نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب را روز پیشی گیرنده است، و هریک در چرخه‌ی ای شناورند. (پس/۳۹-۴۱)

پس میمون بودن عجایب او را ملاحظه کن که در قرآن فرمود: ﴿الَّذِي خَلَقَ... وَهُوَ خَمِيرٌ؛ آنکه هفت آسمان لایه لایه آفرید. در آفرینش آن مهرگستر ناسازی‌ای نبینی. پس نگاه بازگردان، آیا شکافی بینی؟ * باز دوباره نگاه بازگردان، نگاهت خوار به سویت باز گردد و خود در مانده باشد. (ملک/۴ و ۵)

۱. امام هشتم به یونس بن عبدالرحمن فرمود که: آیا می‌دانی که قَدَر چیست؟ عرض کرد: نخیر. فرمود: قَدَر یعنی هندسه.

۲. ماه هر چیزی را بر اندازه آفریدیم. (قمر/۵۰)

المُصَوِّرُ^۱ از آن حیث که مقدر است خالق است، و چون به وفق تقدیر ایجاد می کند باری است، و از اینکه صور موجودات را به احسن صور ترتیب می دهد مصور است، پس هر چه که باید از صورت علمی به عین خارجی تحقق یابد، مسبوق به اندازه است که چون به وقوع می پیوندد به قدر و اندازه‌ی معینی ایجاد و اختراع می گردد. در چند جای قرآن مجید و در روایاتی از اهل بیت عصمت و وحی، علوم ریاضی ستوده شد؛ از آن جمله در ابتدای سوره‌ی یونس عَلَيْهِ السَّلَام فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْجِسَابِ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ^۲ .

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا ...﴾^۳

(یونس/۸)

عاشقی کار شیرمردان است

مخفی نیست که این فریق [که قدرت دوام حضور و شهود را ندارد و در ملازمت آن مقام عظیم الشان ناتوان و در ملازمت آن سطوت و عظمت عاجز است، ناچار گاهی ترکش می کند و از حق به خلق انس می گیرد و از مشاهده‌ی خلق از حق باز می ماند] که از روی عجز ترک گفته و در ملازمت و دوام حضور و ملاقات کوتاه

۱. اوست خداوند آفریننده، پدیدآرنده، چهره‌ساز. (حشر/۲۵)

۲. یازده رساله فارسی، رساله مطالب ریاضی، ص ۵۷۴.

اوست که خورشید را فروغ نهاد و ماه را روشنی، و آن را به فرود فرود اندازه نهاد تا شماره‌ی سالها و شمار بدانید. خداوند آن را جز بر راستی نیافریده است. نشانه‌ها را باز می نماید، برای مردمی که می‌دانند. (یونس/۶)

۳. آنان که امید به دیدار ما ندارند و به زندگی فرودین خشنود شده اند و بدان آرمیده اند، و آنان که خود از نشانه‌های ما بی‌هش اند.

آمده، دیگرند و نفوس ضعیفه‌ای که به‌مشتکی اصطلاحات و بمفاهیم ظاهر پاره‌ای عبارات دل خوش کرده‌اند دیگر. چه آنان آداب‌دانان و سوخته جان و رواناند و این نفوس معطله در سجّین سافلین جهل نه تنها از شهود شروق شمس حقیقت و از فروغ نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ که کم‌لین را است، محرومند بلکه از مقام قدس انسانی فاصله گرفته و بحالت فانیه‌ی عاریه‌ی دنیا سرگرم شده از مصادیق آیه ی کریمه ی ﴿إِنَّ الدِّينَ لَا يَزُجُّونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ گردیدند و بر اثر علاقه ب ه زخارف دنیا و مقامات و مناصب اعتباری آن، رین قساوتی در جانشان رسوخ کرده ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۲ تا بحدی که با مشایخ اولیاء الله - که عقول کامله‌اند و بشهپر معرفت در ملکوت اعلی سفر کرده اند و به مقام علّیین مهیّین و عالین نائل شده اند و دائم در فلوات عشق جمال سرمدی احسن الخالقین هائمند و از خود بدر شدند و فانی در ذات حقیقه‌الحقائق گردیدند و به او قائمند و صفائح ارواح اصطرباب حقیقتشان صحیفه‌ی آفاقی معانی و اسرار ماورای طبیعت است - بمستیزه برمی‌خیزند و بججدال و طعن و شتم بر می‌آیند بی‌خبر از اینکه:

عاشقی کار شیرمردان است سخر هی کودکان معبر نیست

اوفتادن در آتش سوزان جز که در عهد هی سمندر نیست

آری به قول علی بن ابی طالب قیروانی: الجاهلون لأهل العلم أعداء؛ قال الله تعالی :

﴿مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِينَ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۳

ابوعلی سینا گوید:

عجبا لقوم يحس دون فضائ لی
ما بین غیابی إلی عذا لی

۱. خداوند فروغ آسمانها و زمین است. (نور/۳۶)

۲. هرگز، که آنچه کرده‌اند، زنگار بر دلهاشان بسته است. (مطففین/۱۵)

۳. داستان این دو گروه، داستان کور و کر، و بینا و شنواست. آیا هر دو در مثل یکسانند؟ پس آیا پند نگیرد؟ (هود/۲۵)

اعتبوا علی فضلی و ذمّ و احکمتی واستوحشوا من نقصهم و کمالی
 اینی و کیدهم و ما اعتبوا به کالطود یحقر نطحه الا و عال
 و إذا الفتی عرف الرشاد لنفسه هانت علیه ملامة الجة ال
 یعنی عجب از گروهی که بدخواه فضائل منند، مرا عجب و نکوهش می کنند.
 بر فضل من خشم می گیرند و حکمت مرا مذمت می کنند، از نقص خود در
 وحشتند و از کمال من.
 همانا که مثل من در برابر بدسگالی و خشم آنان مثل آن کوه بزرگی است که شاخ
 زدن بزهای کوهی را ناچیز می شمارد.
 هر گاه جوانمرد نیکوخوی رشاد خویش را شناخت سرزنش نادانان بر وی سبک
 می شود.^۱

﴿ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ... ﴾^۲

(یونس/۲۷)

علم و عمل صالح

چون علم و عمل صالح موافق با سنت نظام هستی و مناسب با مزاج فطرت نفس
 ناطقه‌ی انسانی است و معرفت بذر مشاهده است و ماورای طبیعت عاری از حجاب
 است، آن نیکبختی که در مسیر تکامل انسانی به ثبات قدم موفق آمد همین که در ی
 از ملکوت عالم به رویش گشوده شد، مشمول ﴿ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ ﴾ و

۱. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۲۹، ص ۱۶۱-۱۶۳.

۲. آنان را که نیکی کنند، نیکی است و افزون بر آن....

﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَلَدُنَا مَزِيدٌ﴾^۱ می‌گردد، تا بذر معرفت در مزرعه ی دل چه قدر باشد.

در روایت آمده است: عن حفص بن البختری عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إن المؤمن ليزور أهله فيرى ما يحبّ و يستر عنه ما يكره و إن الكافر ليزور أهله فيرى ما يكره و يستر عنه ما يحبّ. قال: و منهم من يزور كلّ جمعة و منهم من يزور علي قدر عمله (علي قدر علمه، نسخه).^۲

و نیز روایت شده است از اسحق بن عمار عن أبي الحسن الأول عليه السلام قال: سألته عن الميت يزور أهله؟ قال: نعم، فقلت: في كم يزور؟ فقال: في الجمعة و في الشهر و في السنة علي قدر منزلته. و در باب مذکور [باب أن أرواح المؤمنين و الكفار تزور أهليهم بعد الموت] فصول مهمه به این صورت روایت کرده است: إسحق بن عمار قلت لأبي الحسن عليه السلام: يزور المؤمن أهله؟ فقال: نعم. فقلت: في كم؟ قال: علي قدر فضائلهم، الحديث.^۳

به عنوان نمونه به نقل این دو روایت از اهل بیت و حی تبرک جستیم.^۴

۱. آنان راست در آن، هر چه خواهند و نزد ماست فزون. (ق/۳۶)

۲. از حفص بن بختری است که از امام صادق نقل کرد که حضرت فرمود: «همانا مؤمن بعد از وفاتش اهل خود را دیدار می‌کند و آنچه را که دوست دارد، می‌بیند و آنچه را ناخوش دارد، از دیدگان پوشیده می‌ماند، ولی کافر اهل خودش را دیدار می‌کند که ناخوشی‌ها را می‌بیند و آنچه را که دوست دارد، از وی پنهان می‌ماند. آنگاه حضرت فرمود که بعضی از آنها هر جمعه اهل خود را می‌بینند و بعضی به مقدار عمل خود و بنابر بعضی از نسخه به مقدار علمش اهل خود را می‌بینند.

۳. از اسحاق بن عمار از ابوالحسن اول یعنی امام علی که از حضرتش پرسیدم که آیا مرده اهل خود را دیدار می‌کند؟ حضرت فرمود: آری. گفتم: در چه مدتی دیدار می‌کند؟ حضرت فرمود: در هر جمعه، و در هر ماه و در هر سال که به مقدار منزلت آن میت است. و در حدیث بعد آمده که به مقدار فضائل خود اهل خود را می‌بینند.

۴. یازده رساله فارسی، رساله أنه الحق، ص ۴۳۹.

...أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي... ﴿١﴾

(یونس/۳۶)

امامت ریاست عامه است

إِنَّ الْإِمَامَةَ رِئَاسَةٌ عَامَةٌ فَلَوْ لَمْ يَكُنِ الْإِمَامُ مَتَّصًا بِجَمِيعِ الْكَمَالَاتِ وَالْفَضَائِلِ وَ أَكْمَلٍ وَأَفْضَلٍ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ كَانَ فِي الرِّعَايَةِ مِنْهُ هُوَ أَفْضَلُ مِنْهُ لِلزَّمَانِ تَقْدِيمِ الْمَفْضُولِ عَلَى الْأَفْضَلِ وَ هَلْ يَرْضَى الْعَقْلُ بِذَلِكَ؟ أَرَأَيْتَ أَنَّ الْعَقْلَاءَ لَا يَذْمُونَ مَنْ رَجَحَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْفَاضِلِ؟ وَ هَلْ تَقَدَّمَ أَنْتَ مَبْتَدَأً فِي فَنِّ عَلَى مَنْ مَارَسَهُ وَ تَبِعَ فِيهِ؟ وَ هَلْ يَجُوزُ عَقْلُكَ وَ يَرْضَى بِأَنَّ اللَّهَ الْحَكِيمَ يَقَدِّمُ الْمَفْضُولَ الْمَحْتَاجَ إِلَيَّ التَّكْمِيلِ عَلَى الْفَاضِلِ الْمَكْمُولِ؟ جَرَدَ نَفْسَكَ عَنِ الْعَصْبِيَّةِ وَ الْمَرَاءِ وَ تَقْلِيدِ الْأُمَمَاتِ وَ الْآبَاءِ فَانظُرْ بِنُورِ الْبَصِيرَةِ وَ الْحُجَى فِي كَلَامِهِ تَعَالَى: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ۚ﴾

۱. ... آیا کسی که رهنمون به سوی راستی شود به پیروی سزاوارتر، یا آنکه خود راه می نبرد، مگر راهبری اش کنند؟ چیست شما را؟ داوری چگونه کنید؟

۲. هشت رساله عربی، رساله امامت، ص ۳۰۲ و ۳۰۳

چون امامت ریاست عامه است، اگر امام، واجد همه صفات کمال و فضایل نباشد و از همه مردم زمان خود افضل و اکمل نباشد و در بین مردم کسی فاضل تر از او باشد، لازمه اش مقدم داشتن مفضول بر فاضل است و آیا عقل، این حکم را راضی است؟ آیا دیده ای که عقلاء کسی را که مفضول را بر فاضل ترجیح دهد، مذمت نکنند؟ آیا کسی را که در یک فن مبتدی است، بر کسی که در آن، تجربه و تبعیر دارد مقدم خواهی کرد؟ و آیا عقل تو این امر را بر خداوند حکیم روا می داند که مفضول محتاج به تکمیل را بر فاضل کامل برتری دهد؟ حال، نفس خود را از تعصب و جدال با حق و تقلید از پدران و مادران بر حذر دار، و با نور بصیرت و فهم، در حکم خداوند عزوجل بنگر که می فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي...؟ آیا کسی که رهنمون به سوی راستی شود به

فَاتُوا بِسُورَةٍ... ﴿۱﴾

(یونس/۳۹)

قرآن را صحابه جمع نکرده‌اند

علیٰ أَنْ الْآیَاتِ لَوْ لَمْ تَكُنْ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ - مرتبه، و أَنَّ الصَّحَابَةَ رَبَّتُوهَا بَعْدَهُ - كما تَوْمَةً شَرْذِمَةً قَلِيلٍ مِنْ غَيْرِ تَدْبِيٍّ وَ تَعَمُّقٍ - لم يَكُنْ لِقَوْلِهِ تَعَالَى : فَاتُوا بِسُورَةٍ أَوْ ﴿بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ وَ أَمْثَالِهَا مَعْنَى. قَالَ السِّيُوطِيُّ فِي الْفَصْلِ الْأَوَّلِ مِنَ النَّوْحِ الثَّامِنِ عَشَرَ مِنَ الْإِتْقَانِ: الْإِجْمَاعُ وَ النَّصُوصُ الْمْتَرَادِفَةُ عَلَى أَنْ تَرْتِيبَ الْآيَاتِ تَوْقِيفِي لَا شَبْهَةَ فِي ذَلِكَ فَتَقْلَهُ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْهُمْ كَالزَّرْكَشِيِّ فِي الْبِرْهَانِ وَ أَبُو جَعْفَرِ بْنِ الزَّيْبِرِ فِي مَنَاسِبَاتِهِ وَ عِبَارَتِهِ: تَرْتِيبَ الْآيَاتِ فِي سُورِهَا وَاقِعٌ بِتَوْقِيفِهِ وَ أَمْرِهِ مِنْ غَيْرِ خِلَافٍ فِي هَذَا بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ.^۲

⇒

پیروی سزاوارتر، یا آنکه خود راه می‌نبرد، مگر راهبری اش کنند؟ چیست شما را؟ داوری چگونه کنید؟ (یونس/۳۶) (ترجمه رساله امامت، ص ۲۶ و ۲۷)

۱. بگو: پس سوره‌ای چنو بیارید....

۲. هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۸۸، ص ۲۱۷.

اگر کار جمع آوری و ترتیب سوره‌های قرآن در زمان پیغمبر صورت نگرفته باشد و چنانچه عذبه‌ی بسیار اندکی بدون دقت و رسیدن به کله مطلب پنداشته اند بعد از درگذشت آن جناب صحابه آن را بر اساس نظر خود مرتب کرده باشند، دیگر فرموده‌ی خداوند:

فَاتُوا بِسُورَةٍ؛ پس سوره ای بیارید (یونس /۳۹)، ﴿بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ﴾ خود ده سوره ای چنان

بیارید (هود/۱۴) و مانند این دو آیه مفهومی ندارد.

سیوطی در اتقان، فصل نخست از نوع ه جدهم گوید: اجماع و روایات مترادف بر این دلالت دارند که ترتیب آیات توقیفی، مستند به تعیین پیغمبر اکرم ﷺ در ترتیب نزول است و تردیدی در آن نیست و بسیاری از علماء آن را در آثار خود آورده‌اند از جمله زرکشی در البرهان ادعای

⇐

ترتیب آیات و سوره‌ها توقیفی است

قوله تعالى: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ و قوله تعالى: ﴿وَ إِذَا أَنْزَلْنَا سُورَةً أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ...﴾ و قوله تعالى: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، أدلة قطعية على أن تركيب السور من الآيات كان بأمر النبي و أيتها كانت مرتبة موسومة بأسمائها في عهده قبل ارتحاله يعرفها الناس بها.^۱

...أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ ﴿۱﴾

(یونس/۴۳)



اجماع کرده و ابوجعفر ابن الزبیر در کتاب مناسبات خود چنین گفته است: «ترتیب آیات و سوره‌های قرآن به توقیف و آگاهی خود پیغمبر و فرمان او انجام شد و در این مورد بین مسلمین خلافی نیست» (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۲۵ و ۲۶)

۱. هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۸۸، ص ۲۱۴.

در سوره‌ی یونس آیه‌ی ۳۹ فرموده: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ...؟ یا گویند: خود بر ساخته‌اش! بگو: پس سوره‌ای چنو بیارید و هر که را توانید - از فرودست خدای - خوانید، اگر راست‌گویید و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۸۶ فرموده است: ﴿وَ إِذَا أَنْزَلْنَا سُورَةً...؟ هرگاه سوره‌ای فرود آید، که به خدا بگروید... و در سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۴ فرموده: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا...؟ یا گویند: آن را بر بافته است. بگو: پس خود ده سوره‌ای چنان بیارید بر بافت ه، و هر که را که توانید، از فرودست خدای خوانید، اگر راست‌گویید. هر کدام از این چند آیه دلالت قطعی دارد بر اینکه اسکله بندی و ترکیب سوره‌ها از چند آیه‌ی مشخص به فرمان لازم الإطاعة پیامبر اکرم ﷺ بوده و نشانگر آن است که در دوران زندگانی پربار آن جناب، پیش از آنکه وجود مقدسش به سرای جاودان بشتابد، سوره‌های قرآن نظم و ترتیبی داشته و اسامی آنها بر سر زبانها بود و مردم آنها را به آن نام‌ها می‌شناخته‌اند. (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۱۹ و ۲۰)

۲. ... آیا تو کران را می‌شنوایی، هر چند خود خرد نوزند؟

سمع و بِنَايِ

اختلفوا في أنَّ السمع أفضل من البصر، أو البصر أفضل من السمع؛ فبعضهم استدلَّ من قوله تعالى: ﴿ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ ﴾ على الأوَّل لِأَنَّهُ سبحانه قرن ذهاب العقل بذهاب السمع لا بذهاب البصر فالسمع أفضل. و يدلّ عليه أيضاً قوله تعالى: ﴿ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ ﴾ فجعل السمع قريناً للقلب و المراد به العقل فيدلّ على أَنَّهُ أفضل.

و قوله تعالى: ﴿ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴾ فَإِنَّهُمْ جعلوا السمع مثل العقل سبباً للخلاص عن السعير.

و يدلّ عليه أيضاً قوله تعالى: ﴿ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ ﴾ .

و قوله تعالى أيضاً: ﴿ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ فَلَنْ يَفْرَادَ السَّمْعَ يَدْلَ عَلَى سُلْطَانِهِ وَ إِحَاطَتِهِ وَ شِدَّةَ قُوَّتِهِ وَ كُونَ تَجَرَّدَهُ أَرْفَعُ، بخلاف الجمع كما في الأبصار.

و في تفسير الفخر الرازي:

من الناس من قال: السمع أفضل من البصر لأنَّ الله تعالى حيث ذكرهما قدّم السمع على البصر، و التقديم دليل على التفضيل، و لأنَّ السمع شرط النبوة بخلاف البصر و لذلك ما بعث الله رسولاَ أصمّ، و قد كان فيهم من كان مبتلياً بالعمى، و لأنَّ بالسمع تصل نتائج عقول البعض إلى البعض، فالسمع كأنه سبب لاستكمال العقل بالمعارف، و البصر لا يوفقك إلاّ على المحسوسات، و لأنَّ السمع متصرّف في الجهات الستة بخلاف البصر، و لأنَّ السمع متى بطل، بطل النطق، و العمى إذا بطل لم يبطل النطق. و بعضهم ذهب إلى أن البصر أفضل من السمع لأنَّ آلة القوة الباصرة هي النور، و آلة القوة السامعة هي الهواء، و النور أشرف من الهواء فالبصر أفضل من السمع . و

لأنَّ البصر يرى ما فوق سبع سماوات، و السمع لا يدرك ما بعد عنه على فرسخ فكان البصر أقوى . و لأنَّ محلَّه الوجه و هو أشرف الأعضاء . و للطرفين مؤيدات و تزييفات.^۱

۱. شرح العيون في شرح العيون، عین ۳۰، ص ۵۳۲ و ۵۳۳.

در اینکه سمع برتر از بینایی و یا بینایی برتر از سمع است اخ تلاف کردند، برخی به این سخن حق تعالی بر قول اول یعنی برتری سمع استدلال کردند که فرمود:

﴿ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ...! آيا تو کران را می شنوای، هر چند خود خرد نوزند؟ (یونس/۴۳) زیرا حق تعالی رفتن عقل را با رفتن شنوایی مقارن نموده است و نه با از بین رفتن چشم، پس شنوایی افضل است. ب همین مدعا به این قول حق تعالی نیز استدلال شده که: ﴿ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَلْبُكْرَى...! در این پندی است هر که را دلی اش هست، یا گوش سپرد . (ق/۳۸)

پس خدای تعالی شنوایی را قرین قلب نموده است، مراد از قلب همان عقل است، پس آیه بر افضلیت سمع دلالت دارد، دلیل دیگر سخن حق تعالی است: ﴿ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ...! و گویند: اگر می شنیدیم یا خرد می ورزیدیم، در میان یاران آتش نبودیم . (ملک/۱۱) پس ایشان سمع را مثل عقل عکس خلاصی از سعیر قرار دادند، و نیز سخن حق تعالی: ﴿ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ...! بگو: آيا دیده اید اگر خدا شنوایی و بینایی تان را بازستاند و بر دلهاتان مهر نهد . (انعام /۴۷) و سخن حق تعالی: ﴿ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى...! خدا بر دلهاشان و بر گوشهانشان مهر نهاده است و بر چشمانشان پرده ای است . (بقره/۸) بر آن دلالت دارند، زیرا مفرد آوردن کلمه ی «سمع» دلالت بر سلطنت و احاطه و شدت و قوت سمع دارد، و نیز دال بر اینست که تجرد سمع برتر می باشد بر خلاف جمع چنانکه در «أبصار» جمع می باشد.

و در تفسیر فخر رازی آمده است:

«برخی از مردم گفتند: سمع افضل از بصر است، زیرا خدای تعالی هر جا که آن دو را ذکر کرده است سمع را بر بصر مقدم کرده است، و تقدیم دلیل بر تفضیل و برتری است، و نیز سمع شرط نبوت است بر خلاف بصر، به همین خاطر خدای تعالی پیامبری کر نفرستاده است در حالی که در بین انبیاء کسانی بوده اند که به نایبایی مبتلا بودند، و نیز به واسطه ی سمع برخی از نتایج عقول به برخی دیگر می رسد. بنابراین گویا سمع به واسطه ی معارفش سبب استکمال عقل می شود، در حالی که بصر تنها شما را بر محسوسات واقف خواهد کرد، و نیز سمع در همه ی جهات شش گانه

سمع افضل است یا بصر

فصل دوم و سوم و چهارم باب چهارم نفس اسفار در لمس و ذوق و شم است، و در فصل چهارم یاد شده آمده است که: الشَّمْ أَلْطَفُ مِنَ الذُّوقِ كَمَا أَنَّ الذُّوقَ أَلْطَفُ مِنَ اللَّمْسِ، و هذه الثلاثة أكتف المشاعر و أغلظها.

و از فصل سوم مقاله دوم نفس شفاء چنین مستفاد است که چون طبیعت ارتقاء یابد لمس گردد و لمس بالا آید ذوق گردد، و ذوق شم، و شم سمع، و سمع بصر، و بصر خیال، و خیال عقل؛ و نفس را در هر یک آنها حکمی به حسب آن قوت است، و هر یک آنها به حسب انغمارش در طبیعت و انفهار نفس بر آن حکمی دیگر، اگر چه حکم همه همان حکم نفس است.

اختلاف است که آیا سمع افضل از بصر است، و یا بصر افضل از سمع است بعضی گفته‌اند که سمع افضل است، و به کریمه ی ﴿أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَتَوَسِّرُ لَهُمْ أَنْ يُعْقِلُوا﴾ استدلال کرده‌اند که خداوند ذهاب عقل را با ذهاب سمع مقرون فرموده است نه با ذهاب بصر.

و به همین وزن از آیت ﴿إِنْ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ﴾^۲ تمسک جسته‌اند که قلب عقل است، و سمع قرین با عقل شده است.



کار می‌کند، برخلاف چشم، و نیز وقتی سمع از بین رود نطق نیز از بین می‌رود، در حالی که اگر چشم از بین رود نطق از بین نمی‌رود.

برخی بر این مذهبند که بصر افضل از سمع است، زیرا آلت قوه‌ی باصره نور می‌باشد، و آلت قوه‌ی سامعه هواست، و نور شرافتی بیش از هوا دارد، پس بصر افضل از سمع است، و نیز چشم بالاتر از هفت آسمان را می‌بیند، در حالی که گوش دورتر از فرسخی را نمی‌شوند، بنابراین چشم قوی‌تر است و نیز محل چشم در صورت است و صورت، شریف‌ترین اعضاء است. قول هر کدام از این دو فرقه دارای مؤیدات و موهن‌هایی است. (عیون مسائلی نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۶۳ و ۶۴)

۱. آیا تو کران را می‌شنوای، هر چند خود خرد نوزند؟ (یونس/۴۳)

۲. در این پندی است هر که را دلی‌اش هست، یا گوش سپرد. (ق/۳۸)

و به همین بیان به کریمه ی ﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾^۱ احتجاج نموده‌اند.

و نیز همین فریق به مثل کریمه ی ﴿حَتَّمَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً﴾^۲ و ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَحَتَّمَّ عَلَى قُلُوبِكُمْ﴾^۳ استدلال کرده‌اند که افراد سمع دلالت بر سلطان و احاطت و شدت قوت و رفعت تجرّد دآن دارد، بخلاف ابصار که به صورت جمع است.

فخر رازی نیز در تفسیر قرآن کریم موافق با همین فریق گفته است که سمع افضل از بصر است بدین دلیل که خدای سبحان در قرآن کریم همه جا سمع را بر بصر مقدم داشت و تقدیم دلیل تفضیل است.

و بدین دلیل که اگر سمع تباه شود نطق نیز تباه خواهد بود - یعنی اگر سمع نباشد نطق نیست - اما اگر بصر باطل شود نطق باطل نمی‌شود.

و بدین دلیل که سمع در شش جهت متصرف است یعنی از هر سوی می‌شنود، به خلاف بصر که فقط از یکسوی می‌بیند.

و بدین دلیل که سمع نتایج عقول و معقولات را به یکدیگر می‌رساند که کانه سبب استکمال عقل به معارف است، ولی بصر فقط تو را به محسوسات واقف می‌گرداند.

و بدین دلیل که : و لَانَ السَّمْعُ شَرْطُ النَّبُوَّةِ بِخِلَافِ الْبَصَرِ، و لِذَلِكَ مَا بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا أَصْمًا، و قد كان فيهم من كان مبتلى بالعمى.

و بعضی گفته‌اند: بصر افضل از سمع است زیرا که آلت قوه‌ی باصره نور است، و آلت قوه‌ی سامعه هواء است، و نور اشرف از هواء است پس بصر افضل از سمع است.

۱. و گویند: اگر می‌شنیدیم یا خرد می‌ورزیدیم، در میان یاران آتش نبودیم. (ملک/۱۱)

۲. خدا بر دلهاشان و بر گوشه‌اشان مهر نهاده است و بر چشمانشان پرده‌ای است. (بقره/۸)

۳. بگو: آیا دیده‌اید اگر خدا شنوایی و بینایی تان را بازستاند و بر دلهاشان مهر نهد. (انعام/۴۷)

و دیگر اینکه بصر فوق هفت آسمان را می‌بیند، ولی سمع دور از یک فرسخ را نمی‌شنود.

و دیگر اینکه جای بصر و وجه است - چهره است - که اشرف اعضاء است بخلاف سمع که در طرفین است.

از این گونه بیانات مطالبی دیگر نیز درباره‌ی قوای خمس گفته اند. و لکن مطلب اهم در موضوع این بلب همانست که در صدر آن بدان اشارت رفت که مهمترین اوصافی که در تدبیر نظام و اداره امور اهمیت بسزا دارد سمیع و بصیر بودن مدیر و مدبر آن، و آگاهی دیگران به سمیع و بصیر بودن او است و گرنه چنانکه باری تعالی عالم به مسموعات و مبصرات است به ملموسات و مذوقات و مشمومات نیز عالم است. و نه اینکه این امور فقط در تحت مطلق علم مندرج اند بلکه به توحید صمدی باری تعالی عالم بدانها بر وجه جزئی نیز هست. ﴿وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا^۱ که نفرمود: أَحَاطَ عَلَيَّ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا، فافهم!

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ^۲﴾

(یونس/۴۵)

حق تبارک و تعالی ظالم نیست

۱. من عرف نفسه بأنه إذا ظلمه أحد يراه قبيحاً، و يحتاج إلى منتصف، فقد عرف ربه بأنه لا يظلم لقبح الظلم، قوله سبحانه: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾؛ و أنه ينتصف للمظلوم من الظالم لأنه واجب عليه تعالی عقلاً و سمعاً لأنه

۱. و اینکه خداوند هر چیزی را به دانش فرا گرفته است. (طلاق/۱۳)

۲. کلمه علیا در توفیقیت اسما، ص ۴۴-۴۶.

۳. خداوند بر کسان هیچ ستم می‌نکند، لیک کسان ستم بر خویش کنند.

مَكَّنَ الظَّالِمَ عَلَى الظُّلْمِ، وَ خَلَّى بَيْنَهُ فَلَوْ لَمْ يَنْتَصِفْ لَزِمَ الظُّلْمَ، وَ لِقَوْلِهِ تَعَالَى : وَ مَنْ يُظْلِمِ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا ،^۱ وَ قَوْلِهِ تَعَالَى : وَ الظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَّلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ .^۲

... وَ مَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ ...^۳

(یونس / ۶۲)

نفس الأمر

و القول باستحالة أن يكون ذاته تعالی و علمه الذی هو عین ذاته محلاً للأمر المتکثرة أرمها یصح إذا كانت غیره تعالی كما عند المحجوبین عن الحق، أم إذا كانت عینه من حیث الوجود و الحقیقة و غیره باعتبار التعین و التقید فلا یلزم ذلك و فی الحقیقة لیس حالاً و لا محلاً بل شیء واحد ظهر بصورة المحليّة تارة و الحالّیة أخرى. فنفس الأمر عبارة عن العلم الذاتی الحاوی لص ور الأشياء کلّها ، کلّیها و جزئیها، صغیرها و کبیرها، جمعاً و تفصیلاً، عینیّة كانت أو علمیة * ما یغزبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ .^۴

۱. و هر که از شما ستم کند، عذابی بزرگ می چشانیمش. (فرقان/ ۲۰)

۲. هزار و یک کلمه، ۳، کلمه ۳۳۰، ص ۲۱۲.

ستمکاران نه کارسازی است شان و نه یاورى. (شوری/ ۹)

۳. ... همنگ ذره ای نه در آسمان و نه در زمین، از پروردگارت نهان می نماند....

۴. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۳۴، ص ۶۰۶.

این سخن که: ذات حق تعالی و علم او که عین ذات می باشد محال است که محل برای امور متکثره قرار گیرد، در صورتی صحیح است که آنها غیر حق تعالی باشند، چنانکه در نزد محجوبین از حق تعالی آنها غیریت با حق دارند، ولی اگر آنها از جهت وجود عین حق تعالی باشند، و به

علم حق به جزئیات

در نکته ۲۲۲ از هزار و یک نکته عباراتی از کشکول شیخ بهایی نقل کردم ک ه: کسی طنابی را از بالا به پایین می فرستد. در بین راه کسی از روزنه نگاه می کند که هر لحظه یک قسمتی از آن را مشاهده می کند؛ ولی آنکه از بالا نگاه می کند همه را به صورت جمعی یکجا می بیند. ملای رومی می فرماید:

لا مکانی که در او نور خداست ماضی و مستقبل و حال از کجاست

ماضی و مستقبلش پیش تو است هر دو یک چیز است پنداری دو است

اشاره به این حدیث دارد که «لیس عند ربک صباح و لا مساء». این تمثیل خوبی

است برای پیاده شدن علم حق به جزئیات که علم حق به نحو کلی و قضایی جمعی

است و سرمدی و در عین حال ﴿وَمَا يَغْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي

السَّمَاءِ وَدَرِّعِينَ حَالٍ كَهَٰذَا هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ ۗ هُوَ الْأَوَّلُ

وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ ۱

کثرت و وحدت

وحدت چو بود قاهر و کثرت مقهور در هر چه نظر کنی بود حق منظور



اعتبار تعین و تقید غیر او، پس محالی پیش نمی آید، و در حقیقت حال و محلی در بین نیست، بلکه یک چیز است که گاهی به صورت محل و گاه به صورت حال در آمده است.

پس نفس الامر عبارت از علم ذاتی می باشد که شامل صورت های هم هی اشیاست، یعنی همه

اشیای کلی و جزئی و کوچک و بزرگ به طور جمعی و تفصیلی عینی و یا علمی را در بردارد؛

﴿مَا يَغْزُبُ عَنْ رَبِّكَ... هَمْسُكَ ذَرَّةً فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَدَرِّعِينَ حَالٍ كَهَٰذَا هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ ۗ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ ۱﴾

(یونس/۶۲) (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۱۴۷)

۱. اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست. (زخرف/۸۵)

۲. اوست نخستین و واپسین و برون و درون. (حدید/۴)

در مظهر کثرت است وحدت قاه ر در مجمع وحدت است کثرت مقهور
و نقی به قول دی‌گوش در تعلیقاتش بر شرح اصول کافی صدرالمثله بنی (نسخه ای
خطی در تصرف راقم):

من گویم و هر که هست در فن ماهر مقهور بود کثرت و وحدت قاهر

در مجمع وحدتست کثرت مظهر در مظهر کثرت است وحدت ظاهر

و این کثرت نه کثرتی در ذات پدید نمی‌آورد بلکه وحدت او را بکشد می‌کند.
بنابراین وَمَا يَغْرُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ ، «وَمَا تَنْقُطُ مِنْ
وَرَقَةٍ إِلَّا يُعْلَمُهَا ،^۱ «يَا بَنِي إِثْنَاهَا إِنَّ تَكَّ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَزْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي
السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ .^۲

و از علم ثانی حقائق و معارف وجودی نوری از قلم در لوح تا قطعت جاری است و
لوح و قلم دو مرتبه از مراتب عرصه نوری وجودند و در فصوص آینه بطن می‌شود. و
اگر در اینجا قلم و لوح را عقل و نفس بگویی هم مراد از قطعت، قطعت صغری است
چنانکه رسول الله ﷺ فرمود: «من مات فقد قامت قطعتة». و آن جرئین قلم بر لوح تا
بصوت شخص منتهی می‌گردد. و چون دپچه به جناب او دوختی و از اسباب ظاهری
برخی و به او پیوستی و از آن قرابه کام جانان را سریاب کرده‌ای که همه را صادر
از او دپچی و با نور معرفت به حقیقت لامؤثر فی الوجود إلا الله رسپچی در خوشری و
آسودگی بسر می‌بری و از هم و غم دلظدهایی می‌یابی که هر چه آن خسرو کند
شپچی بود. آری در مقام قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ^۳ هر دشواری آسان می‌شود.

این سببها بر نظرها پرده هاست که نه هر دیدار صنعش را سزا ست

۱. هیچ برگی فرو نیفتد جز آنکه دانندش. (انعام/۶۰)

۲. ای پسرک من، اگر همسنگ دانه‌ی خردلی باشد و در دل سنگی سخت، یا در آسمانها یا در
زمین، خداوند آردش، که خداوند ریزین و آگاه است. (لقمان/۱۷)

۳. بگو: هر دو از نزد خداست. (نساء/۷۹)

دی‌ده‌ای بای‌د سبب سوراخ کن تا حجب را بر کند از ب بخ و بن
 تا مسبب بخند اندر لامک ان هرزه بخند جهد و اسباب دکان
 و چون در این مقام هنوز با خویش است که از خوشی و استراحت دم می زند به
 مقام دهشت نرسیده است چنانکه در فص بعد بطن می شود.
 در نسخه‌ها بعضی «ثم لم تدشش» است و بعضی «ثم تدشش» و مال هر دو یکی
 است که اولی می گوید هنوز به مقام دهشت نرسیده‌ای و دومی می گوید بعد از این
 مقام به دهشت می‌رسی. و در بعضی از نسخه‌ها بجای قراب، فرات است. و فرات
 ماء عذب است صری آب شریقی و گوارا.^۱

﴿الْآيَاتِ أُولِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۲

(یونس/۶۳)

غبطه انبیاء و شهداء در یوم قیامت

سنی حیدر آملی در نص‌النصوص فی شرح فصوص‌الحکم لمحیی‌الدین‌العربی از
 ابوجیبی نقل کرده است که:

قال: سمعت عن رسول الله ﷺ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَا هُمْ لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ وَلَا
 شُهَدَاءَ يَغِطُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالشُّهَدَاءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِمَكَانِهِمْ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى . قَالُوا : يَا
 رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَخْبِرْنَا مَنْ هُمْ وَ مَا أَعْمَلُهُمْ فَلَعَلَّنَا نَحْبُهُمْ؟ قَالَ: هُمْ تَحَابُّوا فِي اللَّهِ عَلَى
 غَيْرِ أَرْحَامٍ بَيْنَهُمْ وَ لَا أَحْوَالٍ يَتَعَاطَوْنَهَا، فَوَاللَّهِ إِنَّ وُجُوهُهُمْ لَنُورٌ وَ إِرْقَمٌ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ

۱. نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم، فص ۱۵، ص ۷۰ و ۷۱.

۲. هان، دوستان خدا نه بینی بر ایشان است و نه خود اندوه خورند.

نور، لا يخافون إذا خاف الناس ولا يحزنون إذا حزن الناس، ثم قرأ الآية : ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱.

بشارت دنیوی و آخروی

جناب ابن بابویه در باب غسل میت من لایحضر گوید: أتى رسول الله ﷺ رجل من أهل البادية له جسم و جمال فقال يا رسول الله ﷺ أخبرني عن قول الله عزوجل: الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ، فقال : أمّا قوله لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فهي الرؤيا الحسنة يراها المؤمن فيبشر بها في دنياه و أمّا قول الله عزوجل: وَفِي الْآخِرَةِ فَإِنَّهَا بشارة المؤمن عند الموت يبشر بها عند موته إن الله قد غفر لك و لمن يحملك إلى قبرك.^۲

۱. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۷۲ و ۷۳.

ابوجیر گفت که: از رسول الله شنیدم که می فرمود: بعضی از بندگان خدا کسانی اند که نه از پیامبران هستند و نه از شهداء، ولی پیامبران و شهیدان در روز قیامت بخاطر جایگاهشان در نزد خداوند غبطه‌ی آنها را می خورند. گفتند که: ای رسول خدا، آنها چه کسانی اند و چه می کنند که این همه جایگاه دارند که تا ما هم آنها را دوست بداریم؟ فرمود: آنان قومی اند که برای خدا با یکدیگر دوستی کنند بی آنکه میان ایشان خویشی باشد و نه مالی که به یکدیگر دهند که بخدا قسم چهره هایشان نورانی و آنان بر منبرهای نور باشند، چون مردم بترسند، آنان نترسند و چون مردم اندوهگین شوند، آنها غمناک نباشند. آنگاه این آیه را تلاوت کرد : ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ...؛ هان، دوستان خدا نه ییمی بر ایشان است و نه خود اندوه خورند . (یونس/۶۴)

۲. انسان و قرآن، ص ۷۳.

یکی از اهل بادیه که فردی با جسمی قوی و دارای زیبایی بود، خدمت رسول الله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، از این فرمایش خداوند که فرمود : الَّذِينَ آمَنُوا... وَفِي الْآخِرَةِ؛ آنان که گرویدند و پروا می داشته‌اند * مژده ایشان راست در زندگی فرودین و در زندگی بازپسین (یونس/۶۴ و ۶۵) به من خبر ده. حضرت فرمود: اما قول خداوند که فرمود: لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ

﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...﴾^ع

(یونس/۶۵)

کلید تنزل حقایق از غیب به شهادت

امام المؤمنین علی علیه السلام فرموده است: «ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم».

روزی یکی از رفقای درس و بحث این کمترین به مصداق کریمه ی ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾ برای حکایت کرده که در عالم خواب این جمله بر وی الهام شده است: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ کلید تنزل حقایق از غیب به شهادت است.

شیخ اکبر معینی الدین طایفی حاتمی در رساله ی الدرالمکنون و الجوهر المصون فی علم الحروف گوید:

اعلم أن منزلة ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ من العارف بمنزلة «کن» من الباری جلّ و علا. و من فاته فی هذا الفن سرّ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فلا یطمع أن یفتح

⇒

الدُّنْيَا مرادش همان خواب های نیکو است که مؤمن آن خوابها را می بیند و بدین وسیله در دنیا بشارت می یابد، و اما آن فرمایش خداوند که ﴿وَفِي الْآخِرَةِ﴾ در آخرت بشارت دارند، مراد همان بشارت مؤمن در هنگام مرگ است که خداوند به او بشارت می دهد که همانا خداوند تو را و آن کسی که تو را به سوی قبرت حمل می کند (یعنی تشیع کنندگان را) را بخشیده است.

۱. مژده ایشان راست در زندگی فرودین و در زندگی بازپسین.

علی بشیء؛ فَإِنَّهَا الْبَابُ الْمَفْتُوحُ وَ السِّرُّ الْمَمْنُوحُ وَ فِضَائِلُهَا جَمَّةٌ لَا يَعْلَمُهَا سَائِرُ الْأُمَّةِ^۱.

و نقل در همان صحیفه ی نوریه افاده فرموده است:

من تلا ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ عدد قواہ الظاہرہ و ہ ی ۷۸۶، ثُمَّ صَلَّى عَلٰی النَّبِيِّ وَ آلِهِ ۱۳۲ فَإِنَّهُ لَا يَسْأَلُ اللَّهَ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَاهُ، وَ إِنْ وَاظَبَ عَلٰی ذَلِكَ يَشْكُرُ أَنْ يَكُونَ مُسْتَجَابَ الدَّعْوَةِ^۲.

در دفتر دل ثبت است که:

که عارف در مقام «کن» مقیم است	به بسم الله الرحمن الرحيم است
چه خوش وزنند در بحر معارف	«كُنِ» «اللَّهُ وَ بِسْمِ اللَّهِ عِ
مرعارف راز «کن» حظّ ربوبی است	چو رحمت امتنانی و وجوبی است
بمبینه ای خواجه خود را از کجایی	«كُنِ» عارف کند کار خدا بی
بکن با امر او هر چه که خواهی	«كُنِ» عارف بود امر الهی
به بسم الله آن را می گشاید	هر آن فتحی که عارف می نماید
مراد تونشد آنگاه حاصل	گرت شد سر بس م الله حاصل
کر و لال و چلاق و کورب کنی ^۳	مرا از رحمت حق دورب کنی

۱. بدان که جایگاه بسم الله الرحمن الرحيم از ناحیه ی عارف، به جایگاه «کن» از ناحیه ی باری تعالی است، و کسی که در این فن، سر بسم الله الرحمن الرحيم از او فوت شده است، امید نداشته باشد که چیزی به روی او باز شود، زیرا که بسم الله ... باب گشوده شده و سر ممنوحی است و فضایل آن خیلی زیاد است که دیگر افراد امت، این فضایل را نمی دانند.
۲. کسی که بسم الله الرحمن الرحيم را به عدد قوا ی ظاهری اش که ۷۸۶ بار است، تلاوت کند، آنگاه ۱۳۲ بار هم صلوات به دنبال آن بفرستد، چیزی از خدای نمی خواهد مگر آنکه خداوند به او می دهد، و اگر هم بر این ذکر مواظبت نماید، مستجاب الدعوه خواهد شد.
۳. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۸۲، ص ۴۸۸ و ۴۸۹.

...ءَامَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَامَنْتُ بِهِءِ بَنُوآ إِسْرَءِءِيلَ... ﴿۹۱﴾

(یونس/۹۱)

احمان فرعون

شرح در احمان فرعون که سرانجام گفت : ﴿ ءَامَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَامَنْتُ بِهِ بَنُوآ إِسْرَءِءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ، می گوئیم که فرعون، مؤمناً و مسلماً هلاک شد و خداوند احمان او را تصدیق کرده است. در توحیح دوازدهم از فصل نهم از باب ۱۹۸ فتوحات مکه نقی گوئیم: خداوند احمان آوردن فرعون را تصدیق کرده است، زیرا در جواب ﴿ ءَامَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَامَنْتُ بِهِ بَنُوآ إِسْرَءِءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ۱. پس قول خداوند دلالت بر اخلاص فرعون در احمانش دارد و اگر در احمانش مخلص نمی بود، درباره او چنان می فرمود که درباره ی اعراب فرمود: ﴿ قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ۲. پس خداوند به احمان فرعون شهادت داد و خداوند برای کسی به صدق در توحیح ۱۵ شهادت نمی دهد مگر اینکه او را بدان احمان و توحیحش پاداش می بخشد و نیز در توحیح چهاردهم از فصل و باب پنج شده ی فتوحات فرمود: خداوند به موسی فرمود:

۱. فرزندان اسرائیل را از دریا بگذرانیدیم. پس فرعون و سپاهانش هم از سرکشی و ستم، در پی شان افتادند و تا چون غرق شدن فرارسیدش، گفت: گرویده ام به اینکه خدایی نیست جز آنکه فرزندان اسرائیل به وی گرویده اند، و من از گردن نهاد گانم.

۲. آیا اکنون؟ با آنکه پیش از این سرپیچیدی و از تباهاکاران بودی؟ (یحیی/۹۲)

۳. تازیان بیابان گفتند: گرویدیم. بگو: نگرویده اید. گوئید: رام شده ایم. باور هنوز به دلها تان اندر نشده است. (حجرات/۱۵)

تو و برادرت اذها إلى فرعون إنه طغى * فقولا له قولا لينا لعله يذکر أو يخشى^۱ و
 «لعل» برای ترجیحی است، مانند «عیسی» که این هر دو کلمه برای ترجیحی می باشند و
 هر یک کلمه‌ی ترجیحی‌اند و ترجیحی‌الهی وقوع می‌بخشد بلکه واقع است و سرانجام
 فرعون به ایمان و خ شریعت همان‌طور که خداوند اخبار به ترجیحی فرمود هلاک شد
 ﴿ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ . این چند جمله سخن خ‌طی به اختصارش بیخ در باب مذکور
 فتوحات است. حال در این کتاب بهی فصوص الحکم می‌فرماید:

و أم ا قوله ﴿ فَلَمْ يَكْ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي
 عِبَادِهِ ۚ إِلَّا قَوْمٌ يِّنْسِ ، فلم یحل ذلك علی أنه لا یففعهم فی الآخرة بقوله فی الاستثناء
 إِلَّا قَوْمٌ یِّنْسِ فأراد أن ذلك لا یففع عنهم الأخذ فی الدلی فلذلك أخذ فرعون مع
 وجود الإیمان منه .

شرح گوید: مفاد قول خداوند این است که عذاب دظاز آنان به حکم سنّت الهی
 در دظرفع نشد. این دلی نصت که ایمان ایشان در آخرت هم به حال آنان نافع
 نصت. پس خداوند سبحان می‌فرماید ایمان فرعون در زمان رؤیت بأس، عذاب را در
 دظاز او دفع نمی‌کند لذا فرعون را اخذ کرد با وجود ایمان او و خداوند فرمود:
 ﴿ فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْبَةً آَمَنْتَ فَنَفَعَهَا إِيْمَانُهَا ؛ بهی آمنت عند رؤیت العذاب .

هذا إن كان أمره أمر من یعقن بالانتقال فی تلك الساعة، و قرینة الحال تعطی أنه
 ما كان علی یعقن من الانتقال، لأنه عاین المؤمنین یحشون فی الطریق الی یس الذی

۱. به سوی فرعون روید، که وی سرکشی کرده است * با وی سخنی نرم گوید، باشد که پند
 پذیرد، یا که بترسد. (طه/۴۴ و ۴۵)

۲. گرویدن‌شان، آنگاه که خشم‌مان بدیدند، نه آن بود که سودی‌شان دهد. شیوهی خداست که
 درباره‌ی بندگانش گذشته است. (غافر/۸۶)

۳. پس چرا شهری نبوده است که مردمش بگروند و گرویدن‌شان سودی‌شان دهد؟ (یونس/۹۹)

ظهر بضرب موسی بعصاه البحر، فلم یقن فرعون بالهلاک إذ آمن، بخلاف المحتضر حتی لا یلحق به.

شیخ می فرماید: اینکه درباره‌ی ایمان فرعون گفتم تازه در صورتی است که امر او به سخن به انتقال از دنیا در آن ساعت بوده باشد (و اما بر تقدی عدم سخن او به انتقال در آن ساعت، به طریقی اولی ایمان او نافع به حال او می‌باشد). و قرینی حال هم عطا می‌کند و می‌رساند که او بر سخن از انتقال نبوده است زیرا او به عطن مومنان را دید که در راه خشکی که از زدن موسای کلیم عصا را در در پی پدید آمد راه می‌روند، پس فرعون هنگامی که ایمان آورد سخن به هلاکت نداشت.

فأمن بالذی أمنت به بنو إسرائيل علی التین بالنجاة، فکان كما تین، لکن علی غی الصورة المعی أراد، فنجاه الله من عذاب الآخرة فی نفسه، و نجی بدنه كما قال تعالی فَأَلْيَوْمَ نُنَجِّیْكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً^۱، لآنه لو غاب بصورته ربما قال قومه احتجب، فظهر بالصورة المعهودة مئاً لعل أنه هو، فقد عمته النجاة حساً أ و معری.

پس ایمان آورد بدان که بری اسرائیل بدان ایمان آوردند بر سخن به نجات، پس نجات برای او حاصل شد لکن بر غی صورتی که اراده کرد (چه او نجات در حالت دظلاً اراده کرد) و خداوند او را از عذاب آخرت نجات داد. معری نفس او را (معری روح او را) از عذاب آخرت نجات داد و بدنش را هم نجات داد که او را به ساحل انداخت چنانکه فرمود: فَأَلْيَوْمَ نُنَجِّیْكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً .

پس فرعون بدان اندازه که در ایمان خود ام بخوار بود پرتو «العلی»ی ترجی از کلام خداوند سبحان شامل نجات حطت دنیوی او هم شد که بدنش نجات یافت و به ساحل آمد.

۱. امروز تو را با زره زرین ت برون افکنیم، تا برای آنان که در پی تو آمد، نشانه ای باشی .

چه اگر صورت او بیهی بدن او از انتظار غایب می شد چه بسا قوم او می گفتند به ظاهر از چشم‌ها پنهان شده است. (پس عقوبت‌های آنان به ربوبیتش تقویت می شد لکن خداوند سبحان او را از درلی نجات داد تا برای امم دیگر آیه باشد و کسری درباره‌ی او ادعای ربوبیت ننماید). بنابراین به صورت معهود هی برای مردم بدن مرد هی او ظاهر شد تا دانسته شود که او همان فرعون است. پس نجات به طور عموم او را فرا گرفت. هم حساً که بدنش را خداوند از درلی نجات داد که فرمود: ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ﴾ و هم از حیث روح نجات، شامل او شد.

و من حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ الْآخِرِ وَ لَوْ جَاءَتْهُ كُلُّ آيَةٍ حَتَّىٰ يَدْرَأَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ.

و آن کسری که کلمه‌ی عذاب اخروی برای او محقق شده و ثابت گردیده است هر آیه‌ی او را بطریق ایمان نمی آورد (مانند ابی جهل که به قاتل خود گفت به صاحب خود بیهی محمد ﷺ بگو که من حقی در این حال هم از مخالفت با تو نادم نیستم). خداوند در سوره‌ی یونس فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ * وَ لَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ۱﴾

ای بخورقوا العذاب الآخر اوی. فخرج فرعون من هذا الصنف. هذا هو الظاهر الذی ورد به القرآن.

بیهی تا بچشند عذاب اخروی را (در نزد موت طبعی). پس فرعون از این صنف خارج است. این سخن ظاهری است که قرآن بدان وارد شده است (روایاتی که از فرعون در باب قبول توبه آمده است سند محکم رأی شیخ است و می دانیم که روایات مرتبه‌ی نازله‌ی آیت قرآنی‌اند و بمثل نسبت قرآن با جوامع روا بی نسبت نفس ناطقه‌ی انسانی با بدن است و روایات در توسعه‌ی زمان قبول توبه که تا آخرین

۱. آنان که سخن پروردگارت در کارشان راست آمده است، نمی‌گروند * هر چند هر نشانه‌ی ای آیدشان، تا آنگاه که عذاب دردناک را بینند. (یونس/۹۷ و ۹۸)

دقایق خروج روح توبه مقبول است صرّحند. تفصیلاً آن را در موارد تحقیق آن چون احطای غزالی و احطای فخر و جامع السعادات نراقی و امثال آنها طلب بایع کرد. خلاصه نظر شرح به تعبیر قصصی این‌که: حکم فرعون حکم مؤمنان طاهر و مطهر است زیرا بعد از ایمانش از او عصیان واقع نشد و «الإسلام حجباً ما قبله». ثمّ إنّنا نقول بعد ذلك: و الأمر نفع إلى الله، لما استقر في نفوس عامة الخلق من شقائه، و ما لهم نصّ في ذلك يستندون إلى.

سپس گوئیم، بعد از آنچه گفتیم امر دربار هی فرعون موکول به خداوند است چه اینکه در نفوس عامه‌ی خلق مستقر است که فرعون در آخر شقی مرد و حال اینکه آنان را در شقاء او نصی نصبت که بدان استناد جویند.^۱

﴿وَجَوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ... وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۲

(یونس/۹۱ و ۹۲)

عزم بر بازنگشتن

و فی الحدیث عن النبی إنّ الله یقبل توبه العبد ما لم یفرغر و الفرغرة تردّ الماء و غیره من الأجسام المائعة فی الحلق و المراد تردّ دال روح وقت النزاع و قد روی

۱. معدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ موسوی، ص ۵۸۴-۵۸۶.

۲. فرزندان اسرائیل را از دریا بگذرانیدیم. پس فرعون و سپاهانش هم از سرکشی و ستم، در پی شان افتادند و تا چون غرق شدن فراریدش، گفت: گرویده‌ام به اینکه خدایی نیست جز آنکه فرزندان اسرائیل به وی گرویده‌اند، و من از گردن نهاد گانم * آیا اکنون؟ با آنکه پیش از این سرپیچیدی و از تباهاکاران بودی؟

محدثوا الإمامية عن أئمة أهل البيت أحاديث كثيرة في أنه لا تقبل التوبة عند حضور الموت و ظهور علاماته و مشاهدة أهواله.

و كذا قوله تعالى في سورة يونس في غرق فرعون و توبته: **وَ جَاوِزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْيَمِّ فَأَتَيْنَهُمُ فِرْعَوْنَ وَجُنُودَهُ بُغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتَ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ** ، صريح في أن التوبة حين الإيقان بالهلاك و الموت و اليأس من الحياة ليست بمقبولة لأنه يكون العبد هناك ملجئاً إلى فعل الحسنات و ترك القبائح فيكون خارجاً عن حد التكليف إذ لا يستحق على فعله المدح و لا الذم و إذا زال عنه التكليف لم تصح منه التوبة فعند ظهور علامات الموت و مشاهدة أهواله تصير الأمر عياناً فيسقط التكليف كما أن أهل الآخرة لما صارت معارفهم ضرورية سقطت التكليف عنهم.

و في الفقيه: سئل الصادق عن قول الله تعالى : **وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ** قال : ذلك إذا عاين أمر الآخرة.

و في الحديث: من تاب قبل أن يعاين، قبل الله توبته. و فسره قوله قبل أن يعاين بمعاناة ملك الموت و هو المروى عن ابن عباس.

و يمكن أن يراد بالمعاناة علمه بحلول الموت و قطعه الطمع من الحياة و تيقن أنه ذلك كأنه يعاينه و أن يراد بمعاناة النبي و الوصي فقد روى أنهما يحضران عند كل محتضر و يبشرونه بما يؤول إليه من خير و شر و معاناة منزلته في الآخرة كما روى عن النبي أنه قال: لن يخرج أحدكم من الدنيا حتى يعلم أين مصيره و حتى يرى مقعده من الجنة أو النار.

و بالجمله تصریح الآیات و الأخبار و برهان العقل و الإجماع علی أن التوبة عند المعاینة لیست بمقبولة و لو كان فی ذلك خبر ظاهره یوهم خلافه فمأول إلى ذلك المعنی المبرهن الصریح علی العقل و النقل.

ثمّ الظاهر أن المرض المهلك لیس من باب المعاینة لأنّ الموت منه لیس بمتحقق قطعاً فیمكن انصراف بعض الأخبار المخالفة لظاهرها الکتاب و العقل و الإجماع علی تلك الحال.

و ما فی الکافی عن زرارة عن أبي جعفر قال: إذا بلغت النفس هذه - و أومی بیده إلى حلقة - لم یکن للعالم توبة و كانت للجاهل توبة.^۱

۱. رساله توبه، ص ۱۶۲ - ۱۶۴.

حدیثی است از بظهر اکرم علیه السلام که می فرماید: خداوند توبه‌ی بنده را ما دام که غرغره نکرده است می‌پذیرد. در اینجا مراد از غرغره، هنگامی است که مرگ فرارسیده و روح در حال قبض است.

علاوه بر این، راویان امامی احادیث بسطی از ائمه اهل بیت نقل کرده‌اند که براساس آنها، توبه در هنگام حضور مرگ و ظهور نشانه‌ها و مشاهده‌ی احوال آن‌پذیرفته نصت. همچنین کلام خدای تعالی در قرآن کریم نیز ناظر بر همین معناست در آنجا که فرموده است:

فرزندان اسرائیل را از دریا بگذرانیدیم. پس فرعون و سپاهانش هم از سرکشی و ستم، در پی‌شان افتادند و تا چون غرق شدن فرارسیدش، گفت: گرویده‌ام به اینکه خدایی نیست جز آنکه فرزندان اسرائیل به وی گرویده‌اند، و من از گردن‌نهادگانم * آیا اکنون؟ با آنکه پیش از این سرپیچیدی و از تباهکاران بودی؟

در این آیات خداوند متعال به صراحت بطن می‌فرماید که به هنگام سخن بر مرگ و هلاکت و طس از زندگانی، توبه مقبول نصت چه در این هنگام چاره‌ای جز اعمال نیک و ترک گناهان و زشتی‌ها نصت. بنابراین در وقت مرگ، اعمال شخص از حد تکلیف خارج است زیرا فعل او را استحقاق مدح و ذم نصت و به واقع تکلیف از او ساقط است و در نتیجه توبه اش نیز صحیح نخواهد بود.

در کتاب من لایحضره الفقیه آمده است:

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ...﴾

(یونس/۹۳)



از امام صادق علیه السلام از این کلام خدای تعالی وَ لَئِمْتَ الثُّؤْبَةَ...؛ توبه نه از آن کسانی است که کارهای بد می کنند تا چون مرگ یکی شان فرارسد، گوید: اکنون توبه کرده ام (نساء/۱۹) پرسش شد که: کسی که با اعمال زشت، تمام عمر اشتغال ورزد تا آنگاه که مشاهده ی مرگ کند، در آن هنگام پشیمان شود و بگویند: اکنون توبه کردم، توبه اش پذیرفته است، امام در پاسخ فرمود: عنه: | هنگامی که امر آخرت را به چشم بنهد.

همچنین در حدیث است: «کسی که پیش از معاینه توبه کند، توبه اش پذیرفته شود». که این فرمایش را چنین تفسیر کرده اند: «بسی پیش از آنکه به چشم، ملک الموت را بنهد».

ممکن است مراد از «معاینه» علم شخص به حلول مرگ و قطع امید از زندگی باشد و «تختن بجان امر» چنانکه گوی آن را می بنهد. همچنین ممکن است مراد، دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت وصی علیه السلام باشد چه در روایت است که آن دو بزرگوار بر بالین هر محتضری حاضر شده، او را به خوی و شری که بدو می رسد، بشارت می دهند. احتمال دیگر آن است که مراد آن باشد که شخص، منزلت و جایگاه خویش را در آخرت می بنهد چنانکه از طاهر اکرم علیه السلام روایت است که فرمود: هیچ یک از شما نمی داند جز آنکه به عاقبت خویش علم بنهد و جایگاه خویش را در بهشت بدوزخ بنهد.

بالجمله به تصریح آیات و روایات و برهان عقل و اجماع، توبه در هنگام معاینه مقبول نیست. حال، چنانچه خبی، که ظاهرش خلاف این مطلب است، یافت می شود، تأویلش همین معنای صحیح است که به حکم عقل و نقل میرهن است.

نکته ی دیگر آنکه مرض مهلک را نمی توان از باب معاینه دانست؛ زیرا نمی توان مرگ کسری را که بدان دچار است بطور کامل و قطعی و حتمی فرض نمود. از این رو ممکن است مراد اخباری که به ظاهر، مخالف کتاب و عقل و اجماعند، چنین حالی باشد. در کتاب شرح اصول کافی، زراره از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: چون جان بدین جا رسد - و اشاره به گلوئی خود فرمود - عالم را توبه نباشد، و نادان را توبه هست. (ترجمه رساله توبه، ص ۱۶۲-۱۶۴)

۱. امروز تو را با زره زرینت برون افکنیم...

انسان غیر از صورت است

شیخ بهائی فرمود: «وصف انسان به حیات مثل وصف اجساد به حیات نیست»، این مطلب شامخ بر این مبنی است که حیات اجساد زنده، بلذّات نیست بلکه بالعرض است، که هرچه بالعرض است باید به بلذّات منتهی گردد و روح را بلذّات حیات است و او به ذات خود حیّ است.

و آنکه از آیه استفاده فرموده که «انسان غیر از صورت است»، نظیرش این آیه ی کریمه است که حق تعالی فرمود: ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ﴾، که بدن را اضافه به کاف خطاب نمود، پس بدن غیر از توست، مثل اینکه بگویی: «لباس تو»^۱.

إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ﴿١﴾

(هود/۴۷)

انسان معجون افعال و احوال و نیت خودش است

انسان در حقیقت، معجون افعال و احوال و نیت و سعی خود است. قوله سبحانه :
﴿ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ۚ . ﴿١﴾ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ۚ . ﴿٢﴾ وَإِنْ تُبْذَرُوا مَا فِي
أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفَوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ ۚ . ﴿٣﴾ لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ
يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبَكُمْ ۚ . ﴿٤﴾

در باب نیت از کتاب ایمان و کفر اصول کافی جناب کلینی به اسنادش روایت
شده است: «عن أحمد بن یونس عن ابي هاشم قال: قال أبو عبدالله: إنما خُلِدَ أهل
النار في النار لأن نياتهم كانت في الدنيا أن لو خُلِدُوا فيها أن يعصوا الله أبدأ، و إنما
خُلِدَ أهل الجنة في الجنة لأن نياتهم كانت في الدنيا أن لو بقوا فيها أن يطيعوا الله
أبدأ، فبالنيت خُلِدَ هؤلاء و هؤلاء، ثم تلا قوله تعالى: ﴿ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلِيهِ

۱. خود کرداری است ناشایست.

۲. و اینکه آدمی را نیست جز آنچه بکوشد. (نجم/۴۰)

۳. آنچه را که به دل دارید، چه آشکار کنید چه نهان بدارید، خداوند با شما برمی شماردش .
(بقره/ ۲۸۵)

۴. خداوند شما را به سوگندهای بیهوده تان بازخواست نکند، لیک بدان چه دلها تان اندیشیده
است، کند. (بقره/ ۲۲۶)

قال : علی نی‌که .^۱ شرح چهار عین ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴ کتاب ما شرح العیون فی شرح العیون در تبیین مسائل حول این کلمه است. پس بدان که خدای سبحان کسی را به جهنم نمی‌برد بلکه جهنمی جهنم می‌شود.^۲

اگر در مبانی عقلی و طبیعی و روانشناسی درست تأمل شود یعنی به سر این قضیه‌ی بقی که علم و عمل دو گوهر انسان سازند و اغذیه و اوقات و امکانه حتی احوال و امزج‌ه‌ی والدین در حین انعقاد نطفه و بعد از آن داخلی بسزا در نحوه‌ی تکون ولد و اخلاق و اوصاف دیگر ظاهری و باطنی وی دارند به خوبی آگاهی حاصل گردد، معلوم شود که انسان ساخته از چه عواملی است. بلکه مشاهده می‌گردد که عوارض درونی انسانی بر اثر روی آوردن احوال گوناگونش خواه مادی و خواه معنوی در تغییر رنگ رخسار و دگرگونی مزاج و افکار و همه‌ی آثارش اهمیت بسزا دارند و عواملی بسیار قوی‌اند. و انسان در حقیقت معجون افعال و احوال و نیات و سعی خود است به عبارت دیگر انسان اعمال خود است و جزاء نفس اعمال است ﴿ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ .

۱. از احمد بن یونس، از ابی‌هاشم نقل شد که وی از امام صادق نقل نمود که حضرت فرمود : «همانا اهل آتش در آتش به طور دائم می‌مانند زیرا تبت آنها آن بود که اگر در دنیا برای همیشه می‌مانند، می‌خواستند که همیشه هم خدای را معصیت کنند، و خلود اهل بهشت هم در بهشت برای آنست که تبت آنها آن بود که اگر برای همیشه در دنیا می‌مانند، خدای را برای ابد اطاعت نمایند، پس بر اساس تبت است که اهل جهنم و اهل بهشت به صورت دائم در جایگاه خود می‌مانند. آنگاه امام صادق این آیه را تلاوت کرد برای استاد حرفش که خداوند فرمود : ﴿ قُلْ كُلٌّ... بگو: هر کس کار بر شیوه‌ی خویش کند . (اسراء/۸۵)»

۲. گشتی در حرکت، ص ۶۳.

اعراض از تعلقات و تصفیع خاطر

انسان بر اثر اعراض از تعلقات این نشئه و تصفیهی خاطر و توجیه نفس ناطقه به ملکوت عالم، بهتر و زودتر به حقیقت مطلوبش دست می یابد. علم و عمل، علی التحقیق، جوهرند نه عرض؛ بلکه فوق مقوله اند، و انسان سازند. انسان به علم و عمل ارتقای وجودی می یابد؛ و هر کس بدان پایه که علم آموخته و عمل اندوخته به همان اندازه انسان است و قدر و قیمت دارد؛ به هر اندازه که واجد آیات قرآنی شده است به همان اندازه حکیم است و بهشت است؛ و به هر اندازه که به اسماء و صفات الهی آگاهی یافت، البته نه آگاهی مفهومی بلکه حقایق آنها را دارا شد، به همان اندازه متخلق به اخلاق ربوبی است. قرآن کریم فرمود: ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ . و فرمود: ﴿جَزَاءٌ وَفَاقًا ، و ﴿لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۱ پس قیامت همه قیام کرده است، و حساب همه رسیده، و نامه‌ی اعمال همه به‌دست آنان داده شده است.

آگاهی مفهومی چندان کاری نمی‌رسد. من می‌دانم مثلاً، فلان نوع حلوا را چگونه باید پخت، آرد و روغنش چقدر، آب و عسلش چقدر، اما حلوا را نچشیده‌ام، و آن لذتی را که خورنده‌ی حلوا ادراک کرده است من ندارم. به حلوا حلوا دهن شیرین نمی‌شود، تا نچشی ندانی. دانایی مفهومی غیر از دارایی ذوقی و شه‌ودی است. این سخن در لذت، در ألم هم چنین است؛ آنکه دندانش درد گرفت و به دندانپزشک رجوع کرد، پزشک مفهوم درد را ادراک می‌کند نه خود درد را، آنکه درد دارد می‌داند درد چیست. به قول حکیم سنائی در حدیقه:

آن شنیدی که رفت نادانی

به عیادت به درد دندان

گفت با د است زان مباش غمین

گفت آری ولی به نزد تو این

بر من این درد کوه پولادست

چون تویی بیخبر تو را با دست

۱. پاداشی برابر. (نبأ/۲۷)

۲. و پاداشتان جز آن ندهند که خود می‌کردید. (بس/۵۵)

غرض اینکه باید معانی واقعی اسماء و صفات الهی را دارا شد. و آنکه به عرض رسانده‌ام هر کس بدان پایه که داراست به همان اندازه انسان است و به همان اندازه قدر و قیمت دارد و به همان اندازه قرآن و بهشتی بلکه بهشت است ، این دارایی است.^۱

﴿ قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ... ﴾^۲

(هود/۴۹)

فکر و ذکر

فکر و ذکر را دو بال مرغ جان ملکوتیت در طیران و عروج به اوج سعادت بدان و بدان که خیالات تو تنها کاری که برای تو رسیده‌اند این است که تو را از سیر به دیار ملکوت یعنی از این طیران و عروج باز داشته‌اند. خیالات را برای حیوانات بگذار تو انسانی با عقل و عاقل و معقول باش.

زهد فروشی را حکایت کنند که این کریمه را انتخاب کرد و تلاوت می‌کرد:

﴿ قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَنُنَتِّقُھُمْ ثُمَّ

يَمَسُّھُمْ مِنَّا غَدَابًا أَلَيْمٌ ۚ زیرا که چند حرف شَقَوَى مکرر یعنی باء و میم و واو در آن

جمعند و مُرانی را به کار آیند بخصوص ذیل آن وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ ، إلخ.^۳

۱. انسان و قرآن، ص ۱۰۲-۱۰۴.

۲. گفته شد: ای نوح، فرود آی به تندرستی ای از ما و با نواختنهایی که بر توست و بر گروه‌هایی از آنان که با تو اند. و گروه‌هایی اند که برخوردارشان خواهیم کرد، و آنگاه از ما عذابی دردناک به آنان رسد.

۳. نور علی نور، ص ۵۳.

مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٥٧﴾

(هود/۵۷)

صراط مستقیم

احدی را مراتبی است. اول آنها: احدی ذات و ثانی: احدی اسماء و صفات و ثالث: احدی افعال که از ربوبیت نابع است. شیخ احدی را به کلمه ی هودیه اسناد داد، زیرا هود علیه السلام مظهر توحید ذاتی و اسمانی و ربوبیت آنها بود و قوم خود را به مقام تحقیق داعی بود که فرمود: مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ .

إِنَّ اللَّهَ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ظاهر غیر خفی فی العموم

حق را صراط مستقیم است که در همه پیداست و پنهان نیست.

قیصری در شرح بیت اول گوید:

بدان که اسم الهی همچنان که جامع^۲ جمیع اسماء است و این اسماء به احدیت آن اسم متحدثند (یعنی به احدیت اسم الله در وجود متحدثند نه در مفهوم).^۳
همچنین طریق اسم الهی،^۱ جامع طرق همه ی آن اسماء است. اگر چه هر یک از آن طرق مختص به اسمی است که رب مظهرش می باشد و مظهرش او را از این وجه

۱. ... جنبنده ای نیست جز آنکه موی پیشانی به دست اوست. پروردگرم بر راهی راست است.
۲. همه اسماء الهی حتی اسماء متأثره اجزاء دارند، مانند دریا و موج و یک قطره آن را در نظر بگیریم، آن چه در مورد دریا می گوئیم در مورد آن یک قطره هم باید بگوئیم. دریا سیال است، قطره هم سیال است. دریا رفع عطش می کند قطره هم. النهایه دریا را می گوئیم غیرمتناهی و قطر در این حد است. چون صفات، عین ذات است، پس صفات در مفهوم از یکدیگر متمیزند ولی در خارج چون ذات یکی است، همه عین آن ذات و هر یک وجوداً عین دیگری است.
۳. ذات باری عین علم است و همان ذات عین قدرت است. پس علم عین قدرت است اما وجوداً، نه مفهوماً. چون مفهوم علم و قدرت دو چیز است.

می پرسند و راه مستقیم مخصوص به این اسم را می پیماید و جامع هم هی آن طرق نیست مگر آنی که مظهر محمدی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بر آن سلوک کرد و آن طریق توحید است که جمیع انبیاء و اولیاء بر او بوده اند و از این طریق، دیگر طرق متفرع و متشعب می شود. نمی بینی رسول الله چون خواست این مطلب را بیان کند خط مستقیم ی کشید و از کنار آن خط خطوط دیگر خارج کرد. اصل را صراط مستقیم جامع قرار داد و خطوط خارجه از آن را سبل شیطان قرار داد. چنانکه خدای تعالی فرمود: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾^۲ و این صراط مستقیم جامع ظاهر است و پوشیده نیست در عموم اسماء الهیه یا بین عموم خلایق.

فی صغیر و کبیر عینه و جهول بأمور و علیم

در بزرگ و در کوچک عین او است، و در نادان به امور و در داناست.

و در شرح بیت دوم گوید:

پس از آنکه فرمود: مر خدای را صراط مستقیم است و ذات و هویتش با هر موجود است گفت که هیچ کبیر و صغیر و علیم و جهول نیست و هیچ ذره ای در وجود نیست مگر اینکه او بذاته موجود است و او راست صراط مستقیم پس هر موجودی بر صراط مستقیم است.

ولهذا وسعت رحمته کل شیء من حقیر و عظیم

از این روی رحمت او همه چیز را از کوچک و بزرگ فرا گرفت.

شرح بیت سوم:

از این روی که عین الهی و ذات او در هر کبیر و صغیر هست رحمت او هر چیزی را چه در اندازه حقیر باشد و چه عظیم فرا گرفته است. چون او رحمن بر کل است، چنانکه اله کل است. پس کل را ایجاد فرمود (صفت رحمانی) و همه را به کمالشان



۱. مقصود از اسم الهی، الله است که علم است برای ذات باری مستجمع جمیع صفات کمالیه.

۲. و پیروی از راهها مکنید که شما را از راه خدا بپراکند. (انعام/۱۵۴)

ایصال فرمود و رحمت آورد (رحمت رحیمی) و به رساندنشان به کمالشان بر ایشان رحمت می‌کند. غضب و انتقام نیز از عین رحمت اوست. زیرا اکثر اهل عالم به سبب غضب و انتقام به کمالی که برایشان مقدّر است می‌رسند اگر چه ملایم با طبعشان نیست.

﴿ مَا مِنْ ذَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۱﴾

ناصری دابّه‌دال است و چون «هو» ناصرِی دابه را بگیرد «هود» می‌شود و این خود کلام حضرت هود علیه السلام است.

قیصری گوید:

یعنی هیچ موجودی نیست مگر اینکه حق تعالی (به هويت غیبی ساری در کل) پیشانی آن موجود را گرفته است. (همانا که رب من آنی که مرا می‌پرورد و مرا می‌برد بر صراط مستقیم است) چون هر چه اهل وجود است حی است از آن تعبیر به دابه فرمود: یعنی هیچ چیز نیست مگر اینکه حق تعالی ناصرِی او را گرفته است و به حسب اسمایش در او تصرف دارد و او را به طریقی که می‌خواهد می‌برد و او بر صراط مستقیم است و به کلمه‌ی «هو» به هويت حق اشاره کرد که با هم‌ی اسماء و مظاهر اوست و اینکه فرمود ربی که کلمه‌ی رب را به خویشتن اضافه کرد و صراط را به صورت نکره آورد (بر راهی)، برای تنبیه به این معنی است که هر ربی بر صراط مستقیم خودش که از حضرت الهیه برایش تعیین شده است م می‌باشد و صراط مستقیمی که جامع هم هی طرق باشد، مخصوص به اسم الهی و مظهر او [که خاتم صلی الله علیه و آله است] می‌باشد از این روی در سوره‌ی فاتحه که مختص به نبی صلی الله علیه و آله است^۱ فرمود: ﴿ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ^۲ بِالْإِسْمِ الْعَظِيمِ ^۳ ﴾ یا آن ماهیت و

۱. جنبنده‌ای نیست جز آنکه موی پیشانیش به دست اوست. پروردگام بر راهی راست است

(هود/۵۷)

۲. پیغمبر فرمود: هیچ پیغمبری سوره‌ی فاتحه نداشت.

۳. راه راست را به ما بنمای. (حمد/۶)

۴. الف و لام که لام عهد است، عرب برای موضوع منظور لام عهد می‌آورد یعنی آن صراط.

حقیقتی که جزئیات آن از آن متفرع است. اگر گویی وقتی هر کسی بر صراط مستقیم باشد، پس در دعوت چه فایده است. گوییم دعوت از مصلّ به سوی هادی و از جائز به سوی عدل است. چنانکه خدای تعالی فرمود: ﴿يَوْمَ نَخْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا﴾^۱.

شیخ در باب سی و سوم فتوحات فرماید:

قاری قرآنی این آیه ﴿يَوْمَ نَخْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا﴾ را قرائت کرد، ابویزید بسطامی بشنید و بگریست که اشک از چشم او بر سر منبر آمد و فریاد برآورد و گفت: ای عجب چگونه به سوی او محشور می شود کسی که جلیس اوست. تا چون زمان ما رسید کسی ما را از این مطلب پرسید. در جوابش گفتم: عجب نیست مگر از قول ابویزید. چه بدانید که مطلق جلیس جبار است که از سطوت او اتقا دارد (می ترسد و هراس دارد) و اسم رحمن را سطوتی نیست زیرا که رحمن نرمی و لطف و عفو مغفرت عطا می کند. از این رو محشور می شود به سوی اسم رحمن از اسم جلیبوی که معطی سطوت و هیبت است. چه آنکه در دنیا جبار جلیس متقین است. از آن رو که مقیانند (یعنی می ترسند و حساب می برند).^۲

باد دَبُور

فلا ينتج هذا الشهود في أخذ النواصي بيد من هو على صراط مستقيم إلا هذا الفنّ الخاص من علوم الأذواق.

و این شهود را که نواصي یعنی پیشانی ها در دست آن کس است که بر صراط مستقیم است (و رسیدن به معنای آیی ﴿مَا مِنْ ذَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾^۳ را نتیجه

۱. روزی که پرهیزگاران را به سوی خدای به میهمانی گرد کنیم. (مریم/۸۶)

۲. معدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ هودی، ص ۲۵۳-۲۵۶.

۳. جنبنده ای نیست جز آنکه موی پیشانی به دست اوست. (هود/۵۷)

نمی‌دهد مگر این فنّ خاص از علوم اذواق (چون حق تعالی نواصی هر ذی روح را در دست دارد).

و نسوق المجرمین و هم الذین استحقّوا المقام الذی ساقهم إلیه بريح الدبور التي أهلکهم عن نفوسهم بها.

خداوند همچنان که قاندا^۱ است سائق نیز هست که فرمود: ﴿وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ ۚ﴾.

قیصری گوید:

پس مجرمان را که کاسب هیئات و صفاتی هستند که به آن هیئات و صفات داخل جهنم شده‌اند و به داشتن صور اهواء که از نفوسشان ناشی شده سزاوار جهنم شده‌اند - و این صور همان باد دبور^۲ است، از آن روی که از جهت خلقت و عالم هیولانی تاریک حاصل شده است - به عین جهنم که بعد متوهم است می‌راند. پس آنها را به داشتن آن صفات از نفوسشان هلاک می‌کند یعنی آنها را از نفوسشان به آن باد دبور فانی می‌کند و ایشان را به ذات خود می‌رساند (یعنی به اسم مصلّ می‌رساند).

فهو يأخذ بنواصیهم و الريح تسوقهم - و هو عین الأهواء التي كانوا علیها - إلی جهنم، و هی البعد الذی كانوا یتوهمونه.

فلما ساقهم إلی ذلك الموطن حصلوا فی عین القرب فزال البعد فزال مسمی جهنم فی حقهم، ففازوا بنعیم القرب من جهة الاستحقاق لأنهم مجرمون.

۱. قاندا: کسی است که از جلو می‌کشد، سائق کسی است که از عقب می‌راند «نسوق المجرمین» یعنی ما مجرمان را سوق می‌دهیم یعنی قوه و قدرت و ... از ماست. فرق سائق و قاندا این است که سائق حیوانات و مجرمان را می‌راند و قاندا هدایت می‌کند.

۲. و بزهاکاران را تشنه به دوزخ رانیم. (مریم/ ۸۷)

۳. باد دبور: باد پاییزی است که موجب خشک شدن و ریختن برگ هاست برخلاف صبا که باد بهاری است که از مشرق می‌آید. عارف رومی گوید:

باد کان از مشرق آید آن صباست و آنکه از مغرب دبور با وباست

پس حق تعالی نواصی مجرمان را آخذ است و به باد که عین اهوایی است که بر آن بودند به جهنم سوقشان می دهد و جهنم آن بُعدی است که گمان می کردند. قیصری گوید:

از آنجا که در نفس الأمر برای کسی بُعدی از خدا نیست زیرا موطن ها و مقامات همگی صور مراتب حقتند؛ لذا بُعد را به اینکه امری است متوهم و صف نمود. پس خداوند چون آنها را به آن موطن سوق داد در عین قرب حاصل شدند (به قرب رسیدند) پس بُعد زایل شد و مسمای جهنم در حق ایشان زایل شد. پس به نعيم قرب رستگار شدند از جهت استحقاقشان (آن استحقاقی که آنها را به جهنم کشاند) چون که مجرمنند.

قیصری در شرح گوید:

جهنم مظهري کلی از مظاهر الهیه است که محتوی بر مراتب جمیع اشقیاء است چنانکه جرت مظهر کلی است که محتوی بر جمیع مراتب سعداء است. پس اعیان اشقیاء کمالشان به دخول در جهنم حاصل می شود. چنانکه اعیان سعداء کمالشان به دخول در بهشت حاصل می شود و به این معنی اشاره فرموده است رسول الله ﷺ: **إِنَّ الْعَبْدَ لَا يَزَالُ يَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ إِلَّا شِبْرًا فَيَعْمَلُ عَمَلِ أَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلُ فِيهَا، وَ لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ إِلَّا شِبْرًا فَيَعْمَلُ عَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُ فِيهَا.**

پس هر یک از اشقیاء چون داخل جهنم شده است به کمالش که عین او اقتضا می کرد واصل شده است و این کمال عین قرب نسبت به ربّ اوست چنانکه اهل بهشت چون در بهشت داخل شدند به کمالشان و مستقرشان^۱ و به رتشان قرب یافتند. این معنی در صورتی است که مراد به مجرمان، اهل نار باشد اما اگر مراد از مجرمان

سالکان باشند پس مراد به جهنم، دار دنیا خواهد بود و بدین معنی اشکالی پیش نخواهد آمد.^۱

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلْنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَىٰ...﴾^۲

(هود/۷۰)

تمثیل و رؤیت

کلماتی چند از قرآن کریم که معیار حق و میزان صدق است و از اهل بیت عصمت و رسالت، که هم موازین قسطاند، در وصف ملائکه نقل کنیم تا خواننده را هم مزید بصیرت و اطمینان خاطر بود و هم بداند که امتهات مطالب عقلی همه از فروغ مشکوة نبوت است؛ که به قول جناب صدرالمآلهین: تَبَأُ لِفَلْسَفَةِ لَا تَطَابِقُ قَوَانِينَهَا قَوَانِينَ الشَّرِيعَةِ.

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلْنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَىٰ قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامًا فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَبِيبٍ * فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ لُوطٍ.﴾^۳ در این آیهی کریمه، ملائکه را رسولان خود معرفی کرده است؛ و دیگر اینکه در وصف و تعریف آنها فرموده که ابراهیم دید دست ایشان به گوساله‌ی بریان شده نمی‌رسد. پس این آیت گوید که ملائکه رسل الهی اند و غذا نمی‌خورند. این قرآن کلام حق است که می‌فرماید ملائکه غذا نمی‌خورند؛ ولی در

۱. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فص هودی، ص ۲۶۱-۲۶۳.

۲. فرستادگان ما ابراهیم را مژده آوردند....

۳. فرستادگان ما ابراهیم را مژده آوردند. گفتند: درود. گفت: درود. درنگ نکرد و گوساله ای

بریان بیاورد * چون دستهایشان را دید که بدان دراز می‌نشود، بیگانه یافتشان و از ایشان بیم به دل

گرفت. گفتند: مترس، ما به سوی مردم لوط فرستاده شده‌ایم. (هود/۷۰ و ۷۱)

اول باب هجدهم سفر تکوین تورات آمده است که ابراهیم به سوی رمه شتافت و گوساله‌ی نازک خوب گرفته و به غلام خود داد تا بهزودی آن را طبخ نماید. پس کره و شیر و گوساله‌ای را که ساخته بود گرفته پیش روی ایشان گذاشت و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا خوردند. و این خود دلیل بر تحریف تورات است؛ چه، پیغمبر خدا نمی‌گوید که ملائکه از طعام دنیا می‌خورند.

جناب استاد علامه شعرانی در کتاب راه سعادت گوید: «در قرآن کریم آمده است که چون فرشتگان نزد ابراهیم آمدند تا بشارت به اسحق دهند، ابراهیم گوساله‌ی بریان برای آنها آورد و دید دست آنها به گوساله نمی‌رسد، او را ناپسندیده آمد و بترسید. اما در تورات آمده است که فرشتگان از آن گوساله خوردند؛ و صحیح همان است که قرآن گوید، چون فرشتگان از طعام دنیا نمی‌خورند؛ و حکایات قرآن اگر از تورات گرفته بود مانند تورات بود، اما وحی الهی است، از جانب پروردگار، که می‌داند فرشته غذا نمی‌خورد؛ و آنکه درس نخوانده و از رموز حکمت آگاه نیست و از عالم مجردات خبر ندارد، این گونه امور را نمی‌داند، مگر مؤید باشد از جانب خدای تعالی».

در روایت مسائل عبدالله بن سلام که ابن‌الوردی در خریدةالعجائب و فريدةالفرائب نقل کرده است، و نیز در جلد چهارم بحار چاپ کمپانی، با فی الجملة اختلافی، روایت شده است و آمده است که عبدالله بن سلام از رسول الله ﷺ می‌پرسد: فأخبرني عن جبريل في زيِّ الذکران هو أم في زيِّ الإناث؟ قال في زيِّ الذکران . قال صدقت يا محمد. فأخبرني ما طعامه و شرابه؟ قال يا بن سلام طعامه التسييح و شرابه التهليل. قال صدقت يا محمد. فأخبرني ما طولُه و ما عرضه و ما صفته و ما لباسه؟ قال يا بن سلام الملائكة لا توصف بالطول و العرض لأنهم أرواح نورانية لا أجسام جسمانية، إلخ. تا اینکه ابن سلام گوید: فأخبرني عن حملة العرش؛ که رسول الله ﷺ در جواب فرموده: طعامهم التسييح و شرابهم التهليل.

و امام زین العابدین علیه السلام در دعای سوم صحیفه سجادیه (و کان من دعائه علیه السلام فی الصلوة علی حملة العرش و کلّ ملک مقرب) گوید:

و قبائل الملائكة الذين اختصتهم لنفسك و اغنيتهم عن الطعام و الشراب بتقدیسک.^۱

عالم جلیل، سید علیخان مدنی در شرح صحیفه در این مقام گوید:

و فی الخبر أن الله تعالى خلق الملائكة صمداً ليس لهم أجواف.^۲

و در بحار از اختصاص از امام صادق علیه السلام روایت شد که **إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ مِنْ نُورٍ.**^۳

و قال أبو جعفر علیه السلام إن الله عزوجل خلق إسرئیل و میکائیل من تسبیحة واحدة و جعل لهم السمع و البصر و جودة العقل و سرعة الفهم.

العلل لمحمد بن علی بن إبراهیم: سئل أبو عبدالله علیه السلام عن الملائكة ی أكلون و یشربون و ینکحون؟ فقال: لا أراهم یعیشون بنسیم العرش.^۱

۱. به من خبر ده که آیا جبرئیل از جنس مردان است یا از جنس زنان؟ حضرت فرمود که : در زمره ی مردان است. عبدالله بن سلام گفت کهم: ای محمد، تصدیق کردم. آنگاه از طعام و شراب او مرا خبر ده؟ حضرت فرمود: ای پسر سلام، خوراک او تسبیح و شراب او تهلیل است . عرض کرد: ای محمد، تصدیق کردم، ولی از طول و عرض و صفت و لباس او به من خبر ده؟ فرمود: ای پسر سلام ملائکه به طول و عرض وصف نمی شوند زیرا آنها ارواح نورانی هستند نه اجسام جسمانی ... تا اینکه ابن سلام عرض کرد: یا رسول الله مرا از حمل کنندگان عرش خبر ده؟ حضرت در جواب او فرمود که طعامشان تسبیح و شرابشان تهلیل است.

و امام زین العابدین در دعای سوم صحیفه در مورد صلوات بر حاملان عرش و هر فرشته ی مقربی فرمود: و قبیله های فرشتگان آنانی اند که شمای خداوند آنها را برای خودت اختصاصی قرار دادی و آنها را از طعام و شراب بر اساس تقدیس خودت بی نیاز ساختی.

۲. در خبر آمده که همانا خداوند تعالی ملائکه را به صورت پری که جای خالی ندارند، آفریده است.

۳. خداوند تعالی ملائکه را از نور آفریده است.

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: **إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَا يَأْكُلُونَ وَلَا يَشْرَبُونَ وَلَا يَنْكَحُونَ وَإِنَّمَا يَعِشُونَ بِنَسِيمِ الْعَرْشِ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ مَلَائِكَةَ رُكْعًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ مَلَائِكَةَ سَجْدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، الْحَدِيثُ.**^۲

﴿ قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ ﴾^۳

(هود/۸۱)

ملک و ملیک

المَلِكُ الشَّدَّةُ و المَلِيكُ الشَّدِيدُ. يقال: ملكت العجين إذا شددت عجنه. قال قيس بن الخطيم يصف طعنة:

ملكت بها كَفَى فَأَ نَهَرَتْ فَتَحَهَا يرى قائمٌ من دونها ما وراءها
أى شددت بها كَفَى يعنى الطعنة.

ملک به معنی شدت است و ملیک یعنی شدید. عرب گوید: «ملکت العجين» یعنی نیک خمیر کردم. قیس بن الخطیم در وصف طعنه (زخم نیزه) گوید:



۱. امام باقر فرمود که: خدای عزوجل اسرافیل و میکائیل را از یک نسیج آفرید و برای آنان

چشم و گوش و نیکونی عقل و سرعت فهم قرار داد.

محمد بن علی بن ابراهیم از امام صادق در مورد فرشتگان پرسید که: آیا می‌خورند و می‌نوشند و ازدواج می‌کنند؟ حضرت فرمود: نخیر، ولی آنان به نسیم عرش زندگی می‌کنند.

۲. انسان و قرآن، ص ۶۲ - ۶۵.

همانا فرشتگان نه می‌خورند و نه می‌نوشند و نه نکاح می‌کنند، بلکه به نسیم عرش زندگی

می‌کنند و برای خداوند فرشتگانی است که تا روز قیامت برایش رکوع می‌کنند و نیز برای خداوند فرشتگان دیگری است که تا روز قیامت فقط سجده می‌کنند.

۳. گفت: کاش مرا یارای شما می‌بود، یا پشت به ستونی استوار می‌داشتم.

چنان به شدت نیزه را در دست گرفتم (کفهر را بدان تملک دادم) و طعنه زده فتق آن (یعنی گشادگی آن) را وسعت دادم که کسی که در پیش آن طعنه ایستاده بود ماورای آن را می‌دید.

لوط در قوم خود ضعیف بود و آنان قوی، از جناب لوط آنچه را از سوی خدا برایشان آورده بود، نمی‌پذیرفتند و به سبب اشتغال به شهوت بهیمی ه و انهماک در امور طبیعی در زمین فساد می‌کردند تا اینکه لوط علیه السلام گفت: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ .

فهر قول الله تعالى عن لوط لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ .
و ملک مفسر به شدت از قول خدای تعالی از لسان لوط مستفاد است که گفت
﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ .
قیصری گوید:

مراد به قوت، همت قوی مؤثر در نفوس است زیرا قوه، برخی از آن جسمانی و برخی از آن روحانی است و روحانی، همت است و تأثیر آن قوی تر است زیرا در اکثر اهل عالم یا همه ی آن تأثیر می‌کند به خلاف قوه ی جسمانی. و مراد از آن که ﴿أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ یعنی ملتجی به قوی گردم که غالب بر خصمایشان باشند. این تفسیر به حسب ظاهر است اما به حسب باطن لوط ملتجی به حق تعالی شد از آن حیث که او قوی شدید است. چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله بر آن تنبیه فرمود.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله یرحم الله أخی لوطاً لقد کان یأوی الی رکن شدید. فنبه صلی الله علیه و آله إنه کان مع الله من کونه شدیداً و الذی قصده لوط علیه السلام القبيلة بالرکن الشدید و المقاومة بقوله لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً و هی الهمة هنا من البشر خاصة.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «یرحم الله أخی لوطاً لقد کان یأوی الی رکن شدید ، رسول الله صلی الله علیه و آله تنبیه فرمود که لوط با خدا بود از آن حیث که خداوند شدید است لوط علیه السلام از رکن شدید قبیله را قصد کرده است و به قولش لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً مقاومت را قصد کرده است و مقاومت همت است از بشر خاصه.

قیصری گوید:

لوط علیه السلام از رکن شدید، قبیله را اراده کرد زیرا می دانست افعال خداوند در خارج جز به دست مظاهر، ظاهر نمی شود بنابراین به سر خود توجه به سوی خدا نمود و از او طلب کرد که برای او انصاری قرار دهد که وی را بر اعداء الله یاری نماید و از خداوند قوت و همّت مؤثره از خویشتن ساخت تا به آن قوت و همّت، با اعداء مقاومت نماید.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: فمن ذلك الوقت - یعنی من الزمن الذي قال فيه لوط أو آوي إلى ركنٍ شديدٍ - ما بعث نبي بعد ذلك إلا في منعة من قومه : فكان تحمية قبيلته كأبي طالب مع رسول الله صلی الله علیه و آله.

بنابراین رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: بعد از آن زمان که لوط گفت ﴿أُو آوي إلى ركنٍ شديدٍ هیچ نهی ای مبعوث نشد مگر اینکه از قوم او کسانی بودند که او را از شر اعداء حفظ می کردند و حمایت می نمودند چنانکه ابوطالب با رسول الله صلی الله علیه و آله بود. قوله: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ لَكُونَهُنَّ بَنَاتًا سَمِعَ اللهُ تَعَالَى يَقُولُ: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ بِالْأَصَالَةِ.

اینکه لوط علیه السلام گفت: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ برای این است که از خدا شنید که فرمود: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ و ضعف^۱ برای انسان بالأصالة است. (دانست که همه ی قوت ها بالأصالة برای خداست و برای غیر خدا به تبعیت). ﴿لَمْ جَعَلْ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةٌ^۲ فعرضت القوة بالجعل فهي قوة عرضية ﴿لَمْ جَعَلْ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْئًا^۴ فالجعل تعلق بالشئبة، و أمّ الضعف فهو رجوع إلى أصل خلقه

۱. خداوند آن کسی است که شما را از سستی آفرید. (روم/۵۵)

۲. ضَعْف برای بدن و ضَعْف برای عقل به اظهار خلیل استاد سیبویه.

۳. و آنگاه پس از سستی، نیرو نهاد. (روم/۵۵)

۴. و آنگاه پس از نیرو سستی و پیری پدید کرد. (روم/۵۵)

و هو قوله خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ فَرَدَّهُ لِمَا خَلَقَهُ مِنْهُ كَمَا قَالَ: وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْغُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً^۱ فذكر أنه رُدَّ إلى الضَّعْفِ الأوَّلِ فحكم الشيخ حكم الطفل فى الضَّعْفِ.

پس قوت به ایجاد خداوند عارض شده است. پس این قوت عارضی است: ﴿ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْئَةً﴾ پس جعل به شبیهه تعلق گرفت که خلق جدید است. چنانکه قوت در صورت نخستین اما ضعیف^۲ رجوع به اصل خلق است، ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ﴾ پس انسان قوی را به اصلش برگرداند. چنانکه فرمود: ﴿وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْغُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً﴾ پس خداوند بیان فرمود که انسان را به ضعف اول برگرداند که حکم شیخ در ضعف، حکم طفل است.

مقصود اینکه قوت برای خلق از آن حیث که غیر و سوی است عارضی است و ضعف و عجز ذاتی است لا حول و لا قوة إلا بالله.

و ما بُعِثَ نَبِيٌّ إِلَّا بَعْدَ تَمَامِ الْأَرْبَعِينَ وَ هُوَ زَمَانٌ أَخَذَهُ فِي النِّقْصِ وَالضَّعْفِ فَلِهَذَا قَالَ: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ^۳ مع کون ذلك يطلب همه مؤثره.

هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر بعد از اتمام اربعین و آن زمان شروع نقص و ضعف است. لذا لوط علیه السلام گفت: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ باوجود آن هم ت مؤثره را طلب می کند.

قیصری گوید:

بعثت بعد از تمام اربعین است، چون که در آن مدت احکام نشه‌ی عنصریه بر احکام نشه‌ی روحانیه غالب است و قوه‌ی طبیعیه بر قوای روحانیه مستعلی است. به حیثی که اثر قوای روحانیه در آن مدت ظاهر نمی شود مگر گاه گاهی لذا سیاهی مو

۱. برخی تان را به فروترین روزهای زندگی رساند تا پس از دانستن هیچ نداند. (نحل/۷۱)

۲. در اینجا مقصود همان ضعیف است.

۳. کاش مرا یاری شما می بود. (هود/۸۱)

در آن مدت غلبه دارد و حکمت این غلبه و اختفای قوای روحانیه تکمیل نشأتین و تحصیل سعادتین است. زیرا ربّ (مقنی) همچنان که در آن زمان ظاهر را می‌پروراند، باطن را نیز می‌پروراند و چون نشئه‌ی دنیایی منقضی و متاهی است آن قوه به ضعف متوجه می‌شود تا فانی گردد و چون آخرت دائم و ابدی است قوای روحانیه فزونی گیرند تا به کمال مقدرش برسد و قول خداوند ﴿لَکِنِّي لَا يَغْلَمُ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا﴾ اشاره است به فنای قابلیت آلتی که به واسطه‌ی آن، علم در خارج ظاهر می‌شود نه اینکه پس از علم، جهل به نفس ناطقه طاری شود و گرنه باید بعد از مفارقت از بدن، علم باقی نماند.^۱

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ...﴾^۲

(هود/۸۷)

ظهور حضرت قائم

از امام به حق ناطق، کشاف حقائق جعفر الصادق ع مَقُول است که چون حضرت قائم ظاهر شود پشت بر دیوار خانه‌ی کعبه نهد و ۳۱۳ مرد بر او جمع گردند و اوّل کلامی که به آن ناطق گردد این آیه خواهد بود: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.^۳

۱. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فصّ لوطی، ص ۳۱۷-۳۲۰.

۲. باز نهاده‌ی خدا شما را نیکوتر، اگر گرویده باشید....

۳. نهج الولاية، ص ۱۲۴.

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطٰنٍ مُّبِينٍ ...﴾

(هود/۹۷-۱۰۰)

منصب امامت زببیده چه کسی است

اعلم أن إبراهيم طلب الإمامة لبعض ذرّيته فكان يكفى في جوابه أن يقال : «نعم ، مثلاً لكنّه لما لم يكن نصّاً في أن الظالم لا ينال الإمامة لأنّه كان يشمل حينئذ الظالم وغيره و كذا لو قال «ينال عهدي المؤمنين» مثلاً لما كان أيضاً نصّاً في خروج الظالم . غاية ما يقال حينئذٍ خروج بالمفهوم فنصّ بالظالم لخروجه عن نيل عهد الله تعالى أعنى الإمامة بقوله: لا ينال عهدي الظالمين .

كما نصّ أيضاً بأن أمر الظالم ليس برشيد و من أتبعه فجزاءه جهنّم في قوله : وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطٰنٍ مُّبِينٍ * إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ * يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدَ الْمَوْرُودُ * وَ أَتَّبَعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ بئس الرّفد المرّفود .^۱

۱. ما موسی را با نشانه‌های خویش و حجج‌تی روشن فرستادیم * به سوی فرعون و میانش . پس آنان فرمان از فرعون بردند و فرمان فرعون بخردانه نبوده است * به روز رستخیز در پیشایش مردمش بیاید و همه را در آتش درآرد، چه بد آبخوری است آن آبگاہ * در این سرای و روز رستخیز نفرین فرستندشان. چه بد بخششی است آن بخشش.

۲. هشت رساله عربی، رساله فی الإمامة، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

بدان که ابراهیم علیه السلام تنها امامت را برای بعضی از فرزندان خود طلب کرد، پس در جواب او کافی بود که از سوی خداوند متعال گفته شود: «آری»، اما این پاسخ، دیگر در اینکه ظالم به مقام امامت نمی‌رسد، نص نبود؛ چون پاسخ، شامل ظالم و هم غیر ظالم می‌شد، و همچنین اگر مثلاً می‌فرمود: «ینال عهدي المؤمنین» باز هم نصّ بر خروج ظالم نبود، گرچه ظالم از مفهوم آن خارج می‌گشت . پس بدین سبب خداوند به خروج ظالم از نیل به عهد الله، نصّ فرمود : ﴿ لا ينال عهدي الظالمين ；

﴿يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ...﴾^۱

(هود/۱۰۶-۱۱۲)

اقسام مردم

مستفاد از آیات و روایات این است که آخر الامر مردم به دو قسم می‌شوند قسمی سعید و قسمی شقی، قوله عزّ من قائل:

﴿يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا الْآيَةَ. ۲ وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا الْآيَةَ. ۳ لَذَا دَارَ آخِرَتْ بِهِ جَرَّتْ وَ نَارَ تَقْسِيمِ شَدَّةِ اسْمَاءِ الْهَى بِهِ جَمَالِي وَ جَلَالِي. جَنَّتْ مَظْهَرِ جَمَالِي، وَ جَهْرَمَ مَظْهَرِ جَلَالِي اسْتِ وَ شَتُونَ حَقِّ هَمْ مَقْتَضَى هِدَايَتِ وَ ضَلَالَتِ اسْتِ هِدَايَتِ رَابَا لِذَاتِ وَ ضَلَالَتِ رَابَا بِالْعَرَضِ . عَلَامَه قِصْرِي دَرِ شَرْحِ فَصِّ اِبْرَاهِيمِي فَصُوصِ الْحَكْمِ فَرْمَايِد: اِنْ شَرُّونَ الْحَقِّ كَمَا تَقْتَضَى الْهِدَايَةَ كَذَلِكَ تَقْتَضَى الضَّلَالَةَ بَلْ نِصْفِ شَرُّونَهٗ يَتَرْتَبُ عَلٰى الضَّلَالَةِ كَمَا يَتَرْتَبُ النِّصْفِ الْآخِرِ عَلٰى الْهِدَايَةِ وَ لَذَلِكَ قَسَمَ الدَّارَ الْآخِرَةَ بِالْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ خَلَقَ آدَمَ بِيَدِيهِ



پیمانم ستمکاران را نرسد . (بقره/۱۲۵) هم‌چنان که به صراحت تأیید فرموده است که امر ظالم به فرجام نرسد و جزای پیروی از او جهنم و عذاب است؛ ﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا... الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ؛ مَا مَوْسَى رَا بِا نِشَانَهٗ هَايِ خَوِيْشِ وَ حَجَّتِي رُوشَنِ فَرَسْتَا دِيم ... چِه بَد بَخْشِشِي اسْتِ اَن بَخْشِش . (ترجمه رساله امامت، ص ۵۱)

۱. روزی که چون آید جز به فرمان او کس سخن نکند. پس برخی شان نگویند بختند و برخی نیک‌بخت * آنان که نگویند بخت شدند...

۲. روزی که چون آید جز به فرمان او کس سخن نکند. پس برخی شان نگویند بختند و برخی نیک‌بخت * آنان که نگویند بخت شدند... (هود/۱۰۶ و ۱۰۷)

۳. و آنان که نیک‌بخت شدند... (هود/۱۰۹)

و هما الصفات العجم الیه التي مظهرها فی الآخرة هی الجبرة، و الجلالیه التي مظهرها فیها النار فطابق الآخر الأول.^۱

طوایف سلوک راه آخرت

کسانی که در این عالم در معرض سلوک راه آخرت اند سه طایفه اند ﴿ وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ﴾ فَاَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ﴿ وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ﴿ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۲، و همچنین ﴿ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ ۳؛ أما در آن عالم عاقبت امر منتهی می شوند به دو طایفه، طایفه ای سعید و طایفه ای شقی، چنانکه در نکته ی ۳۶۳ گفته ایم: مستفاد از آیات و روایات این است که آخر الامر مردم به دو قسم می شوند قسمی سعید و قسمی شقی؛ قوله عز من قائل: ﴿ عَمَّ يَاتِ لَا تَكْلَمُ نَفْسٌ إِلَّا بِأُذُنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ ﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا الْآيَةَ؛ ﴿ وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعَوْا الْآيَةَ؛ لذا دار آخرت به جبرت و نار تقسیم

۱. هزار و یک نکته، نکته ۴۶۳، ص ۱۸۶.

همانا شون حق همچنان که اقتضای هدایت دارد، اقتضای ضلالت و گمراهی دارد، بلکه نصف شون حق بر ضلالت مرتب است، چه اینکه نصف دیگرش بر هدایت مرتب است و برای همین است که خانه ی آخرت به بهشت و آتش تقسیم شده است و خداوند آدم را هم با دو دست خودش آفرید که آن دو دست خداوند همان صفات جمالیه ای که مظهرش در آخرت بهشت است، می باشد و صفات جلالیه ای که در آخرت به صورت آتش است، می باشد پس آخر با اول مطابقت دارد.

۲. و شما بر سه گونه شوید ﴿ یاران سوی راست. یاران سوی راست، چه اند؟ ﴾ و یاران سوی چپ. یاران سوی چپ چه اند؟ ﴿ و پیش افتادگان آن پیش افتادگانند ﴾ آنان نزدیک باشند. (واقعه ۸- ۱۲)

۳. پس برخی شان بر خود ستم کنند و برخی شان راه میانه گیرند و برخی شان در کارهای نیک پیشی جویند. (فاطر/ ۳۳)

شده است، و اسمای الهی به جمالی و جلالی. جزئیّت مظهر جمالی و جهنم مظهر جلالی است و شئون حق هم مقتضی هدایت و ضلالت است هدایت را با لذات و ضلالت را بالعرض. و آدم را با دو دست خود خلق فرموده است که صفات جمالی و جلالی اند. «شوقا» را بر صیغت معلوم آورده است و «سعدوا» را مجهول که ذاتش بالذات هدایت را اقتضاء کند و ضلالت بالعرض است.

و بدان کفاهل یمین نیکان عالم اند، در بدو امر مر آنان را حساب یسیر است ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ * فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً^۱ و در آخر امر سلام است ﴿وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ^۲.

و سلام از اسمای الهی است ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ^۳ و اسم عین ذاتست ﴿لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى^۴ و این ملکیت ذاتی است نه نسبت اعتباری.

و هر سه طایفه را گذر بر دوزخ است، این دوزخ دنیا است که ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاِرْدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا^۵ این حتم مقضی از این روست که این ورود از لوازم وجود انسان و کیفیت خلق اوست و جز این ورود، خلقت انسان صورت نمی گیرد، فتنهها به روایات تفاسیر روانی چون صافی و برهان و نور ثقلین در ضمن همین کریمه و در معاد بحار رجوع شود.

۱. اما آنکه نامه اش را به دست راست او دهند * پس زودا با وی شمارش به آسانی کنند

(انشقاق/۸ و ۹)

۲. اما اگر از یاران راست بود * پس تو راست از یاران راست درودی. (واقعه/۹۱ و ۹۲)

۳. اوست خدایی که پرستهای نیست جز او، آن پادشاه پاک بی گزند ا یعنی بخش. (حشر/۲۴)

۴. نامهای نیکو او راست. (حشر/۲۵)

۵. کس نیست از شما جز آنکه بدان درمی آید. این بر پروردگارت بایسته ای است بریده .

(مریم/۷۲)

و بدان که کمال اهل یقین به شرت باشد و کمال بهشت به سابقان، کلامی کامل و قولی ثقیل است. شوق بهشت به سلمان بیش از شوق سلمان به بهشت است. آری اگر بهشت شیرین است بهشت آفرین شیرین تر است. در دیوان راقم آمده است:

چرا زاهد اندر هوای بهشت است چرا بیخبر از بهشت آفرین است

قال الشارح البحرانی عند قوله بِسْمِ اللَّهِ فی النهج «درجات متفاوتات»: اعلم أن الذّٰ ثمار الجنة هی المعارف الإلهیة و النظر إلى وجه الله ذی الجلال و الإکرام و السعداء فی الوصول إلى نیل هذه الثمرة علی مراتب متفاوتة و درجات متفاوتة.^۱

شیخ در رساله‌ی معراجیه فرماید: هیچ دوستی آدمی را زیادت از درک معقول نیست. بهشتی که به حقیقت آراسته باشد به انواع نعم و زنجبیل و سلسبیل ادراک معقول است. دوزخ با عقاب و اغلال، متابعت اشغال جسمانی است که مردم در جحیم هوی افتند و در بند خیال بمانند. و بند خیال و رنج و هم آزادی به علم زودتر برخیزد که با عمل زیرا که عمل حرکت پذیر است و حرکت پذیر را انجام جز به محسوس نیست اما علم قوت روح است و آن جز به معقول نرود چنانکه رسول الله ﷺ گفت: «قلیل العلم خیر من کثیر العمل». فرمود: نفع المؤمن خیر من عمله. و امیر جهان بان علی گفت: قدر آدمی و شرف مردمی جز در دانش نیست.

اهل شمال اهل تضادند که به احوال متضاده که در این عالم متقابل است مانند هستی و نیستی و مرگ و زندگی و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت بازمانده‌اند زیرا که به خود بازمانده‌اند، این دلیل است که به احوال متضاده بازمانده‌اند. چه اگر به خود بازمانده به احوال متضاده بازمانده‌اند. از

۱. شارح بحرانی در شرح این فرمایش نهج البلاغه که حضرت فرمود: «درجات متفاوتات است» گفته است که بدان که لذیذترین ثمره‌های بهشتی همان معارف الهیه و نظر کردن به وجه خدای دارای جلال و اکرام است که سعادتمندان در وصول به رسیدن این میوه بر مراتب متفاوت درجات متفاضله‌اند.

چه بازمانده‌اند؟ از لقای حسن و جمال مطلق که خودبین خدای بین نشود. رساله‌ی لقاءالله این کمترین شاید به حالت سودمند باشد.

و از خود به خود خلاصی یافت **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدُلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ** ^۱. مبتلایان به مرض مالیخولیا را دیدی که همواره از سان یافتن صور موحش و مخوف در خودشان وحشتناک و در هراس و بیم و عذاب الیم اند. آن صور هولناک از قوه متخیله آنان که خود مرتبه‌ای از ذات نفس انسانی است در صقع ذات آنان مہتک می‌گردند که مبتلای به مرض یاد شده در واقع از خود می‌ترسد چون نائم که خوابهای هولناک می‌بیند. بیچاره مالیخولیایی گاهی از آن صور هولناک فرار می‌کند و به زاویه‌ای پنهان می‌شود که از دست آنها رهایی یابد چون بدانجا رسیده‌مه آنها را در آنجا جمع می‌بیند، بی خبر از اینکه داشت از خودش فرار می‌کرد و از خود بفرار خلاصی نتوان یافت. مشمول **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ** نه راه فرار دارد نه راه مرگ **﴿ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى﴾** ^۲ أعاذنا الله و إلیکم منها. تبدیل جلود بروز و ظهور ملکاتست یکی پس از دیگری که همه فروع شجره‌ی خبیثه‌ای‌اند که **اجْتُنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ** ^۳ چنانکه **لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ** ^۴ زوج و جفت با انسانند، آن ملکات سوء است و این ملکات حسنه است که فروع شجره‌ی طیبه‌ای‌اند که **﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾** ^۵ تُؤْتِي أُمَّكُلَهَا كُلٌّ حَبِينَ بِأَذْنِ رَبِّهَا. در تفسیر عارف نخجوانی است که:

۱. هرگاه پوسته‌اشان بپزد، پوسته‌هایی دگر دهیم‌شان، تا عذاب را بچشد. (نساء/۵۷)

۲. آنگاه در آن نه میرد و نه زید. (اعلیٰ/۱۴)

۳. از زمین برکنده‌اندش و قراری‌اش نیست. (ابراهیم/۲۷)

۴. در آن جفتهایی پاک‌شده (از ناپاکیه‌های طبیعی تن و آلائش‌های خوی و روان) دارند. (بقره/۲۶)

۵. بُنَس بر جای است و شاخه‌اش در آسمان * میوه‌اش را به فرمان پروردگارش همه هنگام دهد.

لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ صَوَابٌ وَجِلْسَاءٌ مَصُورَةٌ مِنْ مَقْتَضِيَّاتِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ
الإلهية تَوَاسَهُمْ مَطَهَّرَةٌ عَنْ أَدْنَسِ الطَّبِيعَةِ مُطْلَقًا.

و این مطابق تفسیر لطایف و اشارات روایات است، چنانکه در تفسیر صافی در
ضمن آیه ی یاد شده کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ آورده است: فی الاحتجاج عن
الصادق عليه السلام إِنْ سَأَلَ ابْنَ أَبِي الْعَوْجَاءِ عَنْ هَذِهِ الْأَجْرِ فَقَالَ مَا ذَنْبُ الْغَيْرِ؟ قَالَ: وَيْحَكَ
هِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرَهَا. قَالَ: فَمَثَلُ لِي فِي ذَلِكَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا، قَالَ: نَعَمْ أَرَأَيْتَ لَوْ
أَنَّ رَجُلًا أَخَذَ لَبِنَةً فَكَسَرَهَا ثُمَّ رَدَّهَا فِي مَلْبِنِهَا فَهِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرَهَا.
و نیز در بحار روایت شده است که قیل لأبي عبدالله عليه السلام كيف تبدل جلودهم غيرها،
الحديث.

در وجه تعبیر به «جلود» دقت بسیار باید و از تمثیل مذکور اعنی مبتلا ی به
مالیخولیا، خلود اهل نار و عذاب دائمی آنان از خودشان دانسته می شود. و باید توجه
داشته باشی که انسان به صور و وحوش گوناگون درآمده از حقیقت و واقعیت انسان
بدر نمی رود به این معنی که انسانست که به فلان صورت حیوانی درآمده است مثلاً
خودش می داند که انسان میمون است و ادراک می کند که از کمال خود دور مانده
است و دیگران بدان رسیده اند. از این فقدان متألم است حتی مرگ طلب می کند و
لکن * ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى قَوْلُهُ سَبْحَانَهُ: * إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ
* لَا يَفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ * وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ * وَ نَادُوا يَا
مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَأْكُونُونَ^۱. «و ما ظلمناهم» فرماید حرمان نیست فقدان
است، زیرا هیچ کس محروم نیست هر کس به اندازه ی کشت خود بهره می برد

۱. بزهکاران در عذاب دوزخ جاودانند * از ایشان سبک نگردد و خود در آن نومیدند * ما بر
آنان ستم نکرده ایم که ستمگر خود آنان بودند * بانگ برآرند: ای دوزخبان، باید که پروردگارت
بمیراندمان. گوید: شما ماندگارید. (زخرف/۷۵-۷۸)

﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱ چنانکه گفته ایم انسان مختار خلق شده است اگر هیچ در راه تحصیل نرفته است واجد کمالی نخواهد شد و بدان حد که در راه کسب سعی کرده است **إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا**. و از این اشارت متنبه شده ای که اشکال قسر در خلود پیش نهی آید مثلاً گفته شود که خلود برخلاف طبیعت نوعیهی انسانی است و این قسر دائم است، فتدبیر بلی در حول و حوش این موضوع سوالات و مباحث عدیده است که ورود در آنها مستلزم خروج از حوصله ی نکات رساله است. فصل ۲۸ باب ۱۱ نفس اسفار در مباحث این موضوع است.^۲

﴿فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتَ...﴾^۳

(هود/۱۱۳)

انبیاء و ورثه خادم امر الهی اند

كذلك الرّسل و الورثة فى خدمة الحقّ و الحقّ على وجهين فى الحكم فى أحوال المكلفين، فيجرى الأمر من العبد بحسب ما تقتضيه إرادة الحقّ، و تتعلق إرادة الحقّ به بحسب ما يقتضى به علم الحقّ، و يتعلق علم الحقّ به على حسب ما أعطاه المعلوم من ذاته: فما ظهر إلا بصورته . فالرّسول و الوارث خادم الأمر الإلهي بالإرادة، لا خادم الإرادة. فهو يردّ عليه به طلب السعادة المكلف.

انبیاء و ورثه نیز خادم امر الهی هستند نه خادم اراده زیرا اراده هی عاصی خواستن عصیان و تقویت طغیان است و رسول مکلف را بازمی دارد از بدی و می خواهد سعادتش را.

۱. آدمی را نیست جز آنچه بکوشد. (نجم/۴۰)

۲. هزار و یک نکته، نکته ۸۰۴، ص ۶۴۰ و ۶۴۱.

۳. پس استوار باش، چنانکه فرمودندت...

فلو خدم الإرادة الإلهية ما نصح و ما نصح ! لآ بها أعنى بالإرادة. فالرسول و الوارث طيبب أخروي للنفوس منقاد لأمر الله حين أمره، فنظر فى أمره تعالى و نظر فى إرادته تعالى، فإراه قد أمره بما يخالف إرادته و لا يكون إلا ما يريد، و لهذا كان الأمر. فأراد الأمر فوقع، و ما أراد و وقع ما أمر به بالمأمور فلم يقع من المأمور، فسمي مخالفة و معصية. فالرسول مبلغ و لهذا قال «شئيتنى هودُ و أخواتها، لما تحوى عليه من قوله ﴿فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ فَمَشِيَّتِي﴾ كما أمرت ﴿فإنه لا يدري هل أمر بما يوافق الإرادة فيقع، أو بما يخالف الإرادة فلا يقع و لا يعرف أحد حكم الإرادة إلا بعد وقوع المراد إلا من كشف الله عن بصيرته فأدرك أعيان الممكنات فى حال ثبوتها على ما هى عليه، فيحكم عند ذلك بما يراه و هذا قد يكون لأحد الناس فى أوقات لا يكون مستصحباً قال: ﴿وَمَا أَذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾ فصرح بالحجاب و ليس المقصود إلا أن يطلع فى أمر خاص لا غير.

پس اگر خدمت به اراده کند ناصح نمی شود لذا مخالفت و معصیت پیش می آید. پس رسول مبلغ و خادم امر الهی است به طور مطلق. چه با آن اراده باشد چه نباشد. از این جهت فرمود: سوره ی هود و اشباه آن از سوره های دیگر مرا پیر کرده است. زیرا که در آنها است قول خدای تعالی: ﴿فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ﴾ زیرا که به طور دوام نمی داند آیا امر، موافق اراده^۱ است که مأمور به، واقع می شود، یا مخالف اراده است که واقع نمی شود و کسی حکم اراده را نمی داند مگر بعد از وقوع مراد. مگر کسی که خدای تعالی پرده از بصیرتش بردارد که اعیان ممکنات را آنچنان که هستند ببیند و این کشف بصیرت گاهی برای آحاد مردم می شود. پس تصریح به حجاب کن (یعنی بگو حجاب است تا عارف بداند که این مقام که فوق آن هیچ مقام نیست) برای او به طور دائم رفع حجاب نمی شود) و مقصود از این کشف نیست مگر اینکه

۱. ندانم که با من و شما چه کنند. (احقاف/۱۰)

۲. منظور از اراده خواسته ی خلق است.

حق تعالی عبد را بر بعضی از امور آگاه کند (نه آنچه را که خداوند خودش می‌داند) چنانکه فرمود: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾^۱.

شرب

فی مجمع‌البیان: «قال ابن عباس: ما نزل علی رسول الله ﷺ آیه کانت أشدّ علیه و لا أشقّ من هذه الآیه، و لذلك قال لأصحابه حين قالوا له «أسرع إلیک الشیب یا رسول الله»: شیئتی هود و الواقعة» نقله فی ذیل آیه ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾^۲ من سوره هود.^۳

﴿وَلَا تَزَكُّوْا إِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...﴾^۴

(هود/۱۱۴)

۱. ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم، فصّ یعقوبی، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.

از دانشش به چیزی دست نیابند جز آنچه خود بخواهد. (بقره/۲۵۶)

۲. پس استوار باش، چنانکه فرمودندت. (هود/۱۱۴)

۳. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۳، تعلیقه ۳۰، ص ۶۲۵.

در تفسیر مجمع‌البیان آمده که ابن عباس گفت: بر رسول الله آیه ای شدیدتر از این آیه و دشوارتر از این آیه‌ی سوره‌ی هود نازل نشده است و لذا وقتی اصحاب به حضرتش عرض کلیدند که: ای رسول خدا، پیری زودرسی به سراغ تو آمده است؟ حضرت فرمود که: سوره‌ی هود و سوره‌ی واقعه مرا پیر کرد، این حدیث در ذیل آیه «...ترجمه آیه...» نقل شده است.

۴. به کسانی که ستم کرده‌اند، مگر آید که آتش به تن شما خورد....

در معنای رکون و مناسبت آن با مسّ

حق سبحانه و تعالی فرموده است : ﴿ وَ لَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمَسُّكُمْ النَّارُ رُكُونًا ، مِيلَ انْدَاكُ اسْتِ كِه بَا مَسَّ مَنَاسِرِبِ اسْتِ . وَ هَمِينِ مِيلِ انْدَاكُ سَبَبِ مَسَّ نَارِ مِی گَرَدَدِ وَ مَسَّ كَمِ كَمِ بِه اِحَاطَه ی نَارِ مِی كَشَانَدِ ﴿ وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ۱ جِهَمَّ از سِنَخ دُنِیَا اسْتِ وَ رِشْرَه ی اَن دُنِیَا اسْتِ وَ مَا دِه اَن تَعْلُقُ نَفْسَ بِه اَمُورِ دُنِیَا اَز اَن حِیْثُ كِه دُنِیَا سْتِ مِی بَاشَدِ ، وَ صُورَتِ اَن صُورَتِ هِیَا تِ مَوْلَمِه وَ اَعْدَامِ وَ نَقَائِصِ اسْتِ ، فَتَدْبِیًا

وَ نِیْزِ فَرْمُودِه اسْتِ : ﴿ اِنَّ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ ۲ مَفَادِ آیه ی كَرِیْمَه اَز جَمْلَه ی اسْمِیَه وَ اسْمِ فَاعِلِ اِیْنِ اسْتِ كِه بِالْفِعْلِ یَعْنِی هَمِ اَكْتُونِ اَز صِرَاطِ مَنَحْرَفِ اَنْدِ ، تَأْمَلِ كَنْ كِه صِرَاطِ چِیْسْتِ .

وَ دَرِ كَرِیْمَه ی ﴿ وَ اِنَّكَ لَتَهْدِي اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ، ﴿ صِرَاطِ اللّٰهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ ۳ نِیْزِ دَرِ سْتِ دَقْتِ كَنْ . وَ اَنگَه دَرِ سُورَه ی مَبَارَكَه ی یَسِ فَرْمُودِ : ﴿ وَ اَنْ اَعْبُدُوْنِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ۴ ، وَ دَرِ سُورَه ی حَمْدِ مِی خَوَاهِی كِه اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ۵ وَ «مَنْعَمٌ عَلَيْهِمْ ۶ رَادِرِ سُورَه ی مَبَارَكَه ی مَرِیْمِ بَیَانِ فَرْمُودِ : ﴿ كَهْمِصَّ * ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِیَّا ۷ اِلَى

۱. و هر آینه دوزخ فراگیر ناباوران است. (توبه/۴۹)

۲. و آنان که به سرای پسین نمی گروند، به در از راه اند. (مؤمنون/۷۵)

۳. تو راستی که راه به راهی راست می نمایی * به راه خدای، آنکه آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، او راست. (شوری/۵۴و۵۳)

۴. و اینکه مرا پرستید، این راهی است راست. (یس/۶۲)

۵. راه راست را به ما بنمای * راه آن کسان که بنواختی شان. (حمد/۷و۶)

۶. کاف. ها. یا. عین. صاد * یاد کرد مهر پروردگار توست بر بنده اش زکریا. (مریم/۲ و ۳)

قوله تعالى: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾، الآية^۱ و در سوره‌ی نساء فرم ود: ﴿وَمَنْ

يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾، فتدبر!

و کلمه‌ی «لناکون» در آیه‌ی یاد شده، اشعار می‌دارد که مؤمن لایق سیر بر صراط است و جواز بر صراط مؤمن را است هر چند مراتب سیر در سرعت و بطؤ به وفق مراتب ایمان، بسیار است، و کافر را جواز بر آن نیست چه او منکر اصل است و جواز بر صراط فرع بر اعتقاد به اصل است.

قال أبو طالب المکی فی کتاب قوت القلوب: روی أن الله تعالی خلق الصراط من رحمته أخرجها للمؤمنین فالصراط للموحدين خاصة و الكفلو لا جواز لهم علیه لأن النار قد التقطت (کذا - قد التفت ظ) جبا برتهم، إلخ.^۲

بدان که صراط، جسری بر جهنم است و قضای حتم الهی این است که جمیع خلق وارد جهنم می‌شوند، ﴿وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾ * ثُمَّ نُنَجِّي

الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرْنَا الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيًا^۳. حال در معنی و مراد از جهنم تأمل شود تا معلوم گردد که دوزخی، دوزخ را از دنیا با خود می‌برد، و بهشتی نیز. و بدانی که بهشت و دوزخ در انسانند به این معنی که علم و عمل انسان سازند و هر کس زرع و زارع و مزرعه‌ی خود است ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۴. سعی کن تا کلم طیب باشی و عمل صالح تو رافع تو باشد. و بدانی که این ورود از لوازم

۱. اینان کسانی‌اند که خدا بنواختشان. (مریم/۵۹)

۲. کسانی که از خدا و پیامبرش فرمان برند، آنان با کسانی‌اند که خداوند بنواختشان. (نساء/۷۰)

۳. روایت شده که همانا خدای تعالی صراط را از رحمت خویش آفریده است و برای مؤمنین آورده است پس صراط مخصوص موحدین است، و کافران بر این صراط اجازه ورود و رفتن ندارند زیرا که آتش پیشانی‌های آنها را گرفته است (و به سوی خود می‌کشد).

۴. کس نیست از شما جز آنکه بدان درمی‌آید. این بر پروردگارت بایسته‌ای است بریده * آنگاه کسانی را که پرهیخته‌اند برهانیم و ستمکاران را در آن به زانو فتاده بر جای نهمیم. (مریم/۷۲ و ۷۳)

۵. سخن پاک به سوی او بر شود، و کار نیک برمی‌کشدش. (فاطر/۱۱)

وجود انسان و کیفیت خلقت اوست لذا فرمود: ﴿كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾ . و لذا از بعض ائمه‌ی ما^{علیهم‌السلام} که سؤال از عموم آیه شده است فرمود: جزناها و هی خامده. در تفسیر صافی آمده است که: روى عن النبى ﷺ عن هذه الآية **إِنَّ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا** فقال: إذا دخل أهل الجنة الجنة قال بعضهم لبعض أ ليس قد وعدنا ربنا أن نرد النار؟ فيقال لهم: قد وردتموها و هي خامدة.^۱

این حدیث شریف که از غرر احادیث است فرماید که اهل بهشت پیش از دخول آن، وارد نار شده‌اند در حالی که خاموش بود.

سبحان الله که یک دنیا برای طایفه‌ای دوزخ فسرده و آتش خاموش است و برای دیگران دوزخ و آتش برافروخته و سوزان است چنانکه حواس خمس و خیال و هم که مشاعر ادراک عالم ملک‌اند هر یک دری از درهای دوزخ‌اند اگر متابعت نفس کنند.^۲

عَلَّتْ احتیاج به امام

لما كانت العلة المحوجة إلى الإمام هي رد الظالم عن ظلمه و الإنصاف للمظلوم منه و حمل الرعية على ما فيه مصالحهم و ردعهم عما فيه مفاسدهم و نظم الشمل و جمع الكلمة فلو كان مخطئاً مذنباً لا احتاج إلى آخر يردعه عن ظلمه فإن الذنب ظم و تنقل الكلام إلى ذلك الآخر فإن كان معصوماً من الذنوب و إلا لزم عدم تناهي الأئمة.

۱. روایت شده است از پیامبر از این آیه که هیچ کس از شما نیست مگر اینکه وارد جهنم می‌شود، حضرت فرمود: وقتی اهل بهشت وارد بهشت می‌شوند، به بعضی دیگر می‌گویند که مگر پروردگار ما وعده نداده بود که ما وارد آتش شویم؟ به آنها گفته می‌شود که شما وارد آتش جهنم شده‌اید در حالیکه آن ج‌هنم خاموش بوده است.

۲. هزار و یک نکته، نکته ۸۶۷، ص ۶۹۹-۷۰۱.

و أيضاً إنَّ الله تعالى لعن الظالم و نهى عن الظلم و حذر عن الركون إلى الظلمة بقوله: ﴿وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمْسُكُمُ النَّارُ﴾ و كذا أمر بالطاعة المطلقة للإمام فلو كان الإمام مذنباً لكان ظالماً فيلزم التناقض في قوله، تعالى عن ذلك.^۱

حیطه اقتدار ارواح عامه

سعه‌ی وجودی و حیطه‌ی اقتدار ارواح عامی بسیار اندک است و چندان ضعفشان قوت دارد که شکار هوای نفس می‌گردند. در فصوص گذشته دانستی که نفس ناطقه بمثل چون درختی است که قوای ظاهر و باطن شاخه‌های وی و هم همه اعمال و خدمه و شبکه‌ی صید اویند. ارواح مردم عام چون ضعیفند اشتغال ب‌ه بعضی از این قوی آنها را از توجه ب‌ه قوای دیگر بازمی‌دارد لذا همین که بمباطن روی آورند از نظر ظاهر باز می‌مانند و یا چون ب‌ه ظاهر روی آورند از توجه بمباطن می‌مانند. و هرگاه اندک التفاتی ب‌یکی از مشاعر ظاهری کنند از دیگر مشاعر و ادراکات آنها باز می‌مانند و همچنین هرگاه به یکی از

۱. هشت رساله عربی، رساله فی الإمامة، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

فرض این است که علت احتیاج به امام، جلوگیری از ظلم ظالم و گرفتن انتقام مظلوم و وادار کردن مردم به آنچه که مصلحتشان در آن است و منعشان از آنچه که فسادشان در آن است، و ایجاد نظم شامل و وحدت کلمه در بین آنهاست، پس به فرد دیگری نیاز است که او را از ظلمش باز دارد، چون گناه ظلم است. در نتیجه، اگر امام معصوم از گناه باشد، امام حقیقی خواهد بود و گرنه عدم تناهی امامان لازم می‌آید.

همچنین خداوند، ظالم را لعن و ظلم را نهی کرده و از اعتماد و رکون بر ظالمان، ما را بر حذر داشته است؛ در آنجا که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَرْكَبُوا...﴾؛ به کسانی که ستم کرده‌اند، مگر آید که آتش به تن شما خورد. (هود/۱۱۴)

چنانکه اطاعت مطلق از امام را امر فرموده است؛ پس اگر امام گناهکار باشد، ظالم است و لازمه‌اش تناقض در قول خداوند است که در آیه به آن اشاره گردید؛ در حالی که خداوند، تعالی عن ذلك. (ترجمه رساله امامت، ص ۲۸)

قوای باطن فرو روند از قوای دیگر غافل می شوند. لذا بعد از شنیدن، و به بیم از شهوت، و به شهوت از غضب، و به فکر از ذکر، و به تذکر از تفکر باز می مانند. ولی روح قدسی را شأنی از شأنی باز نمی دارد که مظهر اسم شریف یا من لایشغله شأن عن شأن گردیده است. نه توجه به باطن او را از ظاهر باز می دارد و نه نظر به ظاهر از باطن چه از ملک تا ملکوتش حجاب نهد. در رکوعش با اینکه مستغرق در بای نور حضور و اقبال است و فانی در عظمت و جلال الهی است به سائل خاتم بخشد و عطایش حجاب لقایش نشود که در عطایش عین لقایش است . ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ^۱ .

یسقی و یشرّب لا تلہیہ سکرته عن الندیم و لا یلہو عن الکأس

أطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصحاة فهذا أعظم الناس

رکون را در آیه ی کریمه ی ﴿ وَ لَا تَرْکُونُوا إِلَى الذِّینِ ظَلَمُوا فَتَمَسَّ کُمْ النَّارُ بِه مایل اندک معنی کرده اند. ^۲

...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ أَلْسَفَاتِ... ﴿ ^۳

(هود/۱۱۵)

حسنات پاک کننده گناهان

فی الکافی عن الفضیل بن عثمان المرادی قال سمعت أبا عبد الله یقول:

۱. کاردار شما تنها خداست و پیامبرش، و آنان که گرویده اند، آنان که نماز را برای می دارند و چنانکه سر به نماز فرو می دارند دهش کنند. (مانده/۵۶)

۲. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۵۲، ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

۳. نیکی ها بدیها را برند.

قال رسول الله : أربع من كن فيه لم يهلك على الله عزوجل بعدهن إلا هالك: بهم العبد بالحسنة فيعملها فإن هو لم يعملها كتب الله له حسنة بحسن نيته وإن هو عملها كتب الله عزوجل له عشرأ، و بهم بالسئته أن يعملها فإن لم يعملها لم يكتب عليه و إن هو عملها أجل سبع ساعات و قال صاحب الحسنات لصاحب السيئات و هو صاح ب الشمال: لاتعجل عسى أن يتبعها بحسنة تمحوها فإن الله يقول : **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ** أو الاستغفار فإن هو قال: **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالَمُ الْغَيْبِ** و الشهادة العزيز الحكيم الغفور الرحيم ذو الجلال و الإكرام و أتوب إليه ، لم يكتب عليه شيء و إن مضت سبع ساعات و لم يتبعها بحسنة و استغفار قال صاحب الحسنات لصاحب السيئات: اكتب على الشقى المحروم.^۱

۱. رساله توبه، ص ۶۶ و ۶۷.

در کافی است که فضیل بن عثمان مرادی گوید از ابو عبدالله، امام صادق علیه السلام شنیده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چهار خصلت است که در هر که باشد در وقت ورود به بارگاه خداوند، پس از آن دیگر او را هلاکی نیست جز آنکه شایقی هلاکت باشد و آن عبارت است از اینکه بنده همت به کاری نیک بندد که آن را به انجام رساند. چنانچه آن را به انجام نرساند خدای برایش به سبب نیت نیکش حسنه‌ای بنویسد و چنانچه آن را انجام دهد، خدای برایش ده حسنه بنویسد و چنانچه همت به کاری زشت بندد که آن را به انجام رساند؛ پس چنانچه آن را به انجام نرساند، چیزی بر او نوشته نشود و اگر آن را انجام دهد ۷ ساعت بدو مهلت داده شده، فرشته‌ی کاتب حسنات کاتب سیئات را که بر جانب چپ است گوید: شتاب مکن که شاید عم ل زشتش را به عملی نیک دنبال کند که آن را پاک سازد. چه خدای عزوجل فرماید: **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ**؛ نیکی‌ها بدعها را برند. (هود/۱۱۵) و یا بخشش طلب پس اگر گوید:

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، عالم الغیب و الشهادة العزيز الحكيم الغفور الرحيم ذا الجلال و الإكرام و أتوب إليه، چیزی بر او نوشته نشود. چنانچه ۷ ساعت بگذرد و نه حسنه‌ای انجام دهد و نه آمرزش طلبد، کاتب حسنات کاتب سیئات را گوید: بنویس گناه را بر این نگون بخت محروم.

(ترجمه رساله توبه، ص ۲۱۳ و ۲۱۴)

لذت و ألم

معلوم خارج از مدرک نه ألم است و نه لذت، زیرا آنچه که خارج از شیء است نه کمال اوست و نه ضد کمال او. خلاصه اینکه لذت، کمال خاص به مدرک است از آن جهت که ادراک آن کمال است، و ألم ضد کمال خاص به مدرک است بدان جهت که ادراک آن ضد است. پس به برهان ثابت شد که لذت، عین ادراک به ملایم است، و ألم عین ادراک به منافی.

از برهان مذکور در ماهیت لذت و ألم دانسته شد که نقایص و اعدام اعنی اعدام ملکات اگر چه از امور سلبیه‌اند و لکن حضور صور آنها و حصول خارجی آنها برای شیء موصوف به آنها ضربی از وجود است.

حالا گوئیم که: اخلاق رذیله و صفات ذمیمه اگر چه اعدام ملکاتند و لکن عین صور وجودی همین اعدام و نقائص در نفوس شقیه، هیئت مؤلمه و شرور حقیق است که این اعدام موجوداتی‌اند که حاصل در نفس‌اند و محسوس و مشهود وی‌اند و همین هیئت مؤلمه صورت جهنم در نفس است که صورت غضب الله است؛ و به عبارت اخیری این نقائص اعدامی‌اند که در خارج اعنی در نفس حاصل‌اند و یک نحو وجود در موضوعات خود که همان نفوس است دارند و عین همین نقائص که اعدام موجود در خارج‌اند شرور حقیقی‌اند. از این رو فرمودند که: صورت جهنم در آخرت صورت آلامی است که اعدام و نقائص حاصل برای نفس‌اند.

توضیحاً گوئیم: اگر کسی چشم خود را به نور خورشید یا نور قوی دیگر بر کند شکستی سخت در مزاج چشم او حاصل می‌شود و وحدت اتصالی‌هی اعتدالی‌هی آن زایل می‌گردد پس شکست و تفرقه، عدم درستی و عدم اتصال است و این امر عدمی اعنی شکست و انفصال در ماده‌ی مستعد قابل آن که چشم است تحقق یافته است یعنی ماهیت انفصال در این موضوع مستعد قابل، وجود گرفته است، جز اینکه از ماهیات ضعیف الوجود است. و وجود گرفتن این گونه ماهیات عبارت از این است

که موضوعات آنها از جهت اقتران و دربرداشتن آن نقائص را به حیثی است که می شود عنوانات و مفهومات سلبی آن ماهیات را از این موضوعات انتزاع کرد.... پس نتیجه حاصل شد که آلام اگرچه شرورند و شرور از اعدام اند ولی اعدام صرف نیستند و ماهیات آنها را در خارج ضربی از تحصیل و تحقق است. خلاصه اینکه آلام و شرور از افراد وجودند و وجود از جهت وجودی خیر و کمال است. و همین حیثیت وجودی این اعدام ملکات بعینها حیثیت عدم در خارج است و ملکات رذیله از این جهت تحقق دارند و صورت آنها که عین علم و معلوم است از شرور حقیقی و صورت جهنم و مولم اند تا اینکه شفاعت دستگیر شود و ﴿إِنَّ الْخَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾^۱ شاملش گردد که عرضی را دوام نیست. این تحقیق عرشی را از اسفار صدر المتألهین در بحث لذت و ألم، و از عین الیقین فیض رحمة الله علیه با فی الجملة تصرف ترجمه کرده ایم. صدر المتألهین پس از خاتمه ی بحث فرمود: این مطلب را بفهم و آن را مفتنم بدار، زیرا که آن چون دیگر نظائرش در غیر این کتاب (یعنی اسفار) یافت نمی شود.^۲

صفات رذیله برای نفس غواشی و بیگانه هستند

انسان آنچه ابریا حاصل می کند با خود می برد و بنابر اتحاد عاقل به معقول مشکل حل است؛ چون چکیده ی این اعمال عین ذات انسان می شود. حرف دیگر اینکه ملکات سوئی که برای انسان حاصل می شود، مثل رذائل و اخلاق ناصواب، در عالم برزخ و آخرت چگونه است، ملکات سوء با نفس سنجیت ندارد و به آنها غواشی و غریبه می گویند، نفس بیگانه را نمی پذیرد. جوهر نفس از صنفی است که با آن غواشی بیگانه است. مثل اینکه مزاج عالم دروغ و خلاف را نمی پذیرد و او را رسوا

۱. نیکی ها بدیها را برزند. (هود/۱۱۵)

۲. دروس اتحاد عاقل به معقول، درس ۲۲، ص ۴۲۲ - ۴۲۵.

می‌کند، قی می‌کند و به سر صاحب خودش می‌ریزد. پس این صفات رذیله و ملکات سوء، غریب و بیگانه هستند؛ ولی در مقابله، حسنات برای نفس خودی هست. فیلسوف چگونه این مسئله را حل می‌کند؟ می‌فرماید انسان آنچه را که عمل می‌کند، اعمال خوب و بد را با خود می‌برد، و اعمال صالح باعث ابتهاج و شادی او می‌شود و سیئات باعث عذاب است. تا به این حد آمده اند. راجع به ﴿مُحِبِّينَ السَّيِّئَاتِ﴾ هم سخن گفته‌اند. ولی بعد از این نشئه هم این محور و اثبات هست یا خیر؟ چگونه است؟

﴿وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا﴾. اینها را که با هم آمیخته‌اند. آنچه با نفس سنخیت دارد آنها را نفس می‌گیرد و نگه می‌دارد و بیگانه‌ها را رها می‌کند. این معنی را در جوامع روایی می‌خوانیم و حاصل آن را خلاصه کرده‌اند و تعبیری گرفته‌اند مثل تجسّم اعمال. چنین تعبیری را در روایت ندارد، ولی خلاصه‌ای از روایات است. همچنین تکامل برزخی که آیا هست یا خیر؟ حدیث نداریم که تکامل برزخی هست؛ ولی این را از مفاد احادیثی می‌توان استنباط کرد که تکامل برزخی هست.^۲

باید دانست که جوهر نفس از چه صنفی است که رذائل برایش، غواشی و غریبه و بد به حساب می‌آید. خلاصه اینکه صفات رذیله و ملکات سوء، غریب هستند؛ ولی حسنات خودی هستند. لذا شیخ فرمود: و ما کان بسبب غواشی فیزول و لایدوم بها التعذیب. البته اگر ملکهای راسخه در نفس نشده باشد راحت تر زائل می‌شود؛ ولی در صورتی که ملکه شده باشند مشکل است و این ملکات یا از قوه‌ی نظریه است یا قوه‌ی عملی.

۱. و دیگرانی‌اند که گناهان خویش را به گردن گرفته‌اند، کاری نیک را با کاری دیگر بد در آمیخته‌اند. (توبه/۱۰۲)

یکی از راه‌های حل مسئله‌ی تکامل برزخی همسان بودن حسنات با حقیقت نفس است ﴿إِنَّ الْخَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾. فیلسوف از همین راهی که در این مقدمه کوتاه گفتیم این مسئله را حل می‌کند و می‌گوید انسان آنچه را که عمل می‌کند، از اعمال خوب و بد، اعمال خوب باعث ابتهاج و شادی می‌شود و با ذات انسان همسان است، ولی اعمال بد باعث ناراحتی و عذاب است و با نفس همسان نیست. مزاج نفس می‌خواهد اینها را قی کند و قی می‌کند؛ اما تا بیاید قی کند عذابهایی برایش دارد، مخصوصاً اگر ملکه او شده باشد. ولی این حرف را تنها در مورد کسانی می‌تواند بزند که: وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱.

یعنی در مورد کسانی که عمل صالح را با عمل بد خلط کرده‌اند، مزاج، این عمل بد را به کمک آن عمل صالح قی می‌کند و آنچه با نفس سنخیت دارد در نفس باقی می‌ماند و آنچه سنخیت ندارد قی می‌شود. و اما آن قسم انسان‌هایی که راه را بسته‌اند و جهل آنها جهل مرکب است و عمل صالح ندارند که ﴿يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ شود، و یک قسم هم کودکان و یک قسم هم ابلهان. فیلسوف برای این چند قسم هم باید بتواند راهی بیان کند که نجات پیدا کنند و به تعبیر دیگر راه تکامل برزخی این چند قسم را بیان کند. در این جا باید عرض شود که فیلسوف به تنهایی نمی‌تواند و راه برایش مسدود است، مگر به کمک منطق وحی. پس باید وارد شویم به این بحث که آنهایی که این نفس را با صفات رذیله و غواشی غریب ساخته‌اند تکاملشان چگونه

۱. و دیگرانی‌اند که گناهان خویش را به گردن گرفته‌اند، کثاری نیک را با کاری دیگر بد درآمیخته‌اند. چه، خداوند آمرزگار و مهربان است. (توبه/۱۰۲)

است؟ آیا ﴿ وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ۱ کسی که در اینجا کور است آنجا هم به ابد کور است؟^۲

آنچه بالذات است بالعرض را زایل می‌کند

[فی] دفع ما یتوّم من أنّ أهل الجنة إذا كانوا يتفاوتون في الدرجات فلانقص إذا شاهد من هو أعظم ثواباً حصل له الغمّ بنقص درجته عنه، فأهل الجنة أيضاً من حيث إنّ أهل الدرجة النازلة منها يحزنون عمّا فاتهم من الدرجات العالية منها في عذاب، فلاتكون الجحّة دار السلام على الإطلاق.

[نقول] وجه الدفع أنّ أهل الجنة كأهل هذه النشأة الدنياوية حيث إرهم ألفوا بما هم عليه، كان شهوتهم مقصورةً على ما حصل لهم، فلا يفتّمون بقصد الأزيد لعدم اشتهاهم له. و لذلك لا يتمنى النازل في مرتبة نازلة الارتقاء إلى مرتبة عالية منها فضلاً من الأعلى و المحقق الطوسي في المسألة السادسة من المقصد السادس من تجريد الاعمال ناظر إلى ذلك حيث قال: «و كلّ ذی مرتبة لا یطلب الأزيد، الخ، فراجع كشف المراد و سائر الشروح عليه.

ينبغي الاهتمام التامّ و التدبیر البالغ في النيل بما قالوا من أنّ ما بالذات يزيل ما بالعرض. و كأنهم ناظرون في قولهم هذا إلى منطق الوحي المحمدي من إنّ
الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ فَتَدْبِرُ حَقَّ التَّدْبِيرِ.^۳

۱. هر که در این سرای کور باشد، پس او در سرای پسین کورتر است و گمراه تر است .
(اسراء/۷۳)

۲. صد و ده اشاره، اشاره ۸۷، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

۳. شرح العيون في شرح العيون، عين ۵۵، ص ۸۳۴ و ۸۳۵.

در پاسخ این توهّم که: وقتی اهل جنت در درجات متفاوت بودند، پس درجه ی پایین وقتی به کسی که از ثوابی بزرگتر برخوردار است می‌نگرد غناک می‌گردد، زیرا خود را پست تر از وی
←

﴿وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ...﴾

(هود/۱۲۴)

عالم غیب

امین الاسلام طبرسی در تفسیر شریف مجمع البیان در تفسیر کریمه‌ی: ﴿وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾ می‌فرماید: و لانعلم أحداً منهم - أى من الشيعة إلا مامية - استجاز الوصف بعلم الغيب لأحد من الخلق، فإنها يستحق الوصف بذلك من يعلم جميع المعلومات لا بعلم مستفاد و هذه صفة التقديم سبحانه العالم لذاته لا يشركه فيها



در درجه می‌بیند، پس اهل بهشت نیز از حیث اینکه اهل درجه‌ی پایین از درجات عالی‌ی از دست رفته، محزون می‌گردند در عذابند، پس بهشت دارالسلام به طور اطلاق نمی‌باشد. می‌گوییم که: اهل جَنَّت همانند اهل این نشه‌ی دنیاوی‌اند، از این حیث که ایشان با آنچه که بر آنند مألوفند، و شهوت و خواست آنها به همانچه که برای ایشان حاصل شده مقصور می‌باشد، لذا از فقدان بیشتر مغموم نمی‌باشند، زیرا اشتهاهی به آن ندارند، و به همین خاطر پست تر در مرتبه‌ی پست خود تمنای ارتقاء به مرتبه‌ی بالاتر از آن را ندارد چه رسد به درجه‌ی بسیار عالی. و محقق طوسی در مسأله‌ی ششم مقصد ششم تجرید الاعتقاد ناظر به همین مطلب است در آنجا فرمود که: «و هر صاحب مرتبه‌ای در بهشت مرتبه‌ی برتر را نمی‌طلبد، الخ؛ پس به کشف المراد و دیگر شروح آن بر آن مراجعه کن! و شایسته است که در نیل به آنچه گفتیم که: «آنچه بالذات است بالعرض را زایل می‌کند» اهتمامی تمام و تدبیری فراوان شود، گویا ایشان در این سخن به من طق وحی محمدی ﷺ هستند که فرمود: ﴿إِنَّ الْأَخْسَابَ...﴾ نیکی‌ها بدی‌ها را بزنند. (هود/۱۱۵) پس حق تدبیراً در این باره ادا نما! (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۹۵ و ۳۹۶)

۱. نهان آسمانها و زمین خدای راست و کار سراسر بدو بازگردد....

أحد من المخلوقین. و من اعتقد أن غیر الله سبحانه یشرکه فی هذه الصفة فهو خارج عن ملة الإسلام.^۱

و آن جزایب اعنی مرحوم طبرسی را در تفسیر آیه ی یاد شده مطالب مفید در این مقام است؛ رجوع شود.^۲

طریق تحصیل یقین

از مجالس المؤمنین عالم جلیل قاضی نورالله شهید سخنی نقل کنیم: «تحصیل یقین به مطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یا به نظر و استدلال حاصل می شود چنانکه طریقه ی اهل نظر است و ایشان را علماء و حکماء می خوانند، یا به طریقه ی تصفیه و استکمال چنانکه شیوه ی اهل فقر است و ایشان را عرفاء و اولیاء می نامند؛ و اگر چه هر دو طائفه ب حقیقت حکماء اند لیکن طائفه ی ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فائز به درجه ی کمال شده اند، و از مکتب خانه ی ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾^۳ سبق گرفته اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوائل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند، و بصوراث انبیاء که صفوت خلایق اند اقرب و اولی خواهند بود؛ و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آورد ﴿وَالَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ﴾ .

۱. ما احدی از شیعه ی امامیه را نمی شناسیم که اجازه ی وصف به علم به غیب برای احدی از خلق را داده باشد، وصف به علم به غیب را کسی مستحق است که همه ی معلومات را می داند، آن هم نه به علمی که از دیگری گرفته باشد (یعنی علم باید بالذات باشد نه بالغیر) و این نحوه علم به غیب داشتن هم فقط صرفت خدای قدیم سبحانه است که عالم بالذات است و در علم بالذات احدی از مخلوقین با او شریک نیست و کسی که معتقد باشد که غیر خداوند سبحان در این صفت علم به غیب به نحو بالذات با خداوند شریک است از ملت و دین اسلام خارج است.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۴۳، ص ۱۲۹.

۳. و از نزد خویش دانشی آموخته بودیمش. (کهف/۶۶)

و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید ابوالخیر را با قدوة الحكماء المتأخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد، بعد از انقضای آن، یکی گفت: آنچه او می داند ما می بینیم، و دیگری گفت: آنچه او می بیند ما می دانیم. و هیچ کس از حکماء ا نکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس می گوید: هذه الأقوال المتداولة كالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن أراد أن يحصلها فليحصل نفسه فطرةً أخرى.^۱

عواقب ثناء

الحمد لله؛ فرجعت إليه عواقب الثناء من كلّ حامد و محمود ﴿وَالِيهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ﴾^۲ فعمّ ما ذمّ و حمّد؛ و ما تمّ إلا محمود أو مذموم. اعلم أنّه ما تخلّل شيء شيئاً إلا كان محمولاً فيه، فالمتخلّل - اسم فاعل - محجوب بالمتخلّل - اسم مفعول - فاسم المفعول هو الظاهر، و اسم الفاعل هو الباطن المستور. و هو غذاء له كالماء يتخلل الصوفة فتربو به و تتسع، فإن كان الحقّ هو الظاهر فالخلق مستور فيه، فيكون الخلق جميع أسماء الحقّ سمعه و بصره و جميع نسيبه و إدراكاته. و إن كان الخلق هو الظاهر فالحقّ مستور باطن فيه، فللحقّ سمع الخلق و بصره و يده و رجله و جميع قواه كما ورد في الخير الصحيح.

۱. مثل و مثال، ص ۴۹.

این اقوال متداول همانند نردبانی است به سوی مرتبه ی مطلوب، پس کسی که آن مرتبه ی مطلوب را خواهان است، باید برای خودش فطرت دیگری تحصیل نماید.

۲. و کار سراسر بدو باز گردد. (هود/۱۲۴)

الحمد لله، پس عواقب ثناء از هر حامد و محمود به سوی حق برگشت می کند و کل امر به او رجوع می نماید چه محمود باشد چه مذموم اگر چه نیست مگر محمود و مذموم.

قیصری گوید:

وجود، خیر محض است و مذموم بودن بالنسبه است مثلاً شهوت از آن رو که ساجی محبت ذاتی ساری در وجود است و عدم آن که عنز است مذموم است و از آن جهت که شهوت سبب بقای نوع است و موجب لذتی است که آن لذت نوعی از تجلیات جمالهوی حق است نیز محمود است و وقوع شهوت بر غیر حلال به موجب شرع مذموم است، زیرا سبب انقطاع نسل و فتنه ها می شود و اینها اموری هستند عدمی و همچنین است صور جمیع مذام (نکوهیده ها).

ثُمَّ إِنَّ الذَّاتَ لَوْ تَعَرَّتْ عَنْ هَذِهِ النَّسَبِ لَمْ تَكُنْ إِلَهًا.

و هذه النسب أحدثتها أعياننا؛ فحين جعلناه بألوهيتنا إلهاً، فلا يعرف حتى نعرف . قال : «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و هو أعلم الخلق بالله. اگر ذات حق از این نسبتها برکنار شود و برهنه گردد إله نیست. و این نسبتها را اعیان ما پدید آورد؛ پس ما او را به عبودیت خودمان إله قرار دادیم پس او شناختنمی شود، تا ما شناخته شویم. رسول الله فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و رسول داناترین خلق به خدای متعال است.^۱

قتل یا قصاص و پیامد آن

[فلو] أَنْ المیت المتقول - أی میّت کان أو أی مقتول کان - إِذ مات أو قُتِلَ لا يرجع إلى الله، لم يقض الله بموت أحد و لا يشرع (شرع - خ) قتله.

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ ابراهیمی، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

پس اگر میّت و مقتول، هر میّت و هر مقتولی که باشد، هنگامی که مرد یا کشته شد به حق تعالی رجوع نکند، خداوند به موت کسی حکم نمی کند و قتل او را تشریح نمی فرماید (برگشت به سخن قبلمش نموده است که حق تعالی صورتی را که ساخته است تباه نمی کند و نقشه‌ی خود را ضایع نمی گرداند، بلکه میّت و مقتول از محل سلطنت اسم ظاهر و ربوبیت آن خارج و در ولایت سلطان اسم باطن و عبودیت آن داخل شده است. پس از عبد بودن به در نرفته است.

فَالْكَلِّ فِي قَبْضَتِهِ: فلا فقدان فی حقّه فشرع القتل و حکم بالموت لعمله بأ ن عبده لا يفوته: فهو راجع إليه، علی أن قوله ﴿وَالِيهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ﴾ آی فیہ یقع التصرف و هو المتصرف، فما خرج عنه شیء لم یکن عینه، بل هویته هو عین ذلک الشیء و هو الذی یعطیه الکشف فی قوله ﴿وَالِيهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ﴾ .

پس همه در قبضه‌ی او هسته و فقدانی در حق تعالی نیست. پس قتل (قصاص) را و حکم به موت را مشروع فرمود. زیرا می دانست عبدش از او فوت نمی شود. پس عبد به حق تعالی راجع است علاوه اینکه در قول حق تعالی ﴿وَالِيهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ﴾ آمده است. پس امر وجود به او برگشت می کند و متصرف همه است. یعنی متصرف اوست و کلّ امر هم به او رجوع می نماید. پس متصرف و متصرف فیہ که خلقند واحدند. پس چیزی از او خارج نشده است (یعنی ظاهر نشده است) که آن شیء عین حق نباشد بلکه هویت حق، عین آن شیء است و این مطلب (که هویت حق عین هویت اشیاست) همانی است که کشف در گفتار حق ﴿وَالِيهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ﴾ عطا می کند. (یعنی از کشف چنین استفاده می شود که هویت حق عین هویت اشیا است).^۲

۱. و کار سراسر بدو بازگردد. (هود/۱۲۴)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ یونسی، ص ۴۳۴.

عبادت و توکل

اینکه اگر حکم رضا به کسی که تعلق گرفت غضب به او تعلق نمی گیرد و به عکس به این جهت است که اهل حجاب بر این گمانند که غضب خداوند بر اهل نار دائمی است و حکم رضای حق به آنان تعلق نمی گیرد. پس اگر امر در واقع چنین است که آنان (اهل حجاب) می پندارند، مقصود صحیح است. یعنی بر اهل نار که مغضوب علیهم هستند حکم رضا تعلق نمی گیرد.

فإن كان كما قلنا مآل أهل النار إلى إزالة الآلام و إن سكنوا النار فذلك رضا فزال الغضب لزوال الآلام، إذ عين الألم عين الغضب إن فهمت.

پس اگر چنان است که ما گفتیم (که ازاله‌ی آلام از اهل نار می شود هر چند که ساکن در آتشند) مآل اهل نار به ازاله‌ی آلام است با اینکه در آتش مخلدند.

از ظاهر قرآن همین معنی مستفاد است که خداوند آنان را اصحاب نار معرفی فرموده است: **أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**^۱ و مصاحبت، دلالت بر الم ندارد. چنانکه «زبانه» ملائکه اند و اصحاب نارند و ابراهیم خلیل در آتش بود و مصاحب نار بود و متألم از آتش نبود.

فمن غضب فوقع تأذی، فلا یسعی فی انتقام المغضوب علیه بإیلامه إلا لیجد الغاضب الراحة بذلك، فینتقل الألم الذی كان عنده إلى المغضوب علیه و الحق إذا أفرده عن العالم یعالی علواً کبیراً عن هذه الصفة علی هذا الحد.

پس اگر کسی از خلائق غضب کند هر آینه اذیت می بیند و رنج می برد. بنابراین در انتقام مغضوب علیه به الم رساندن آن سعی نمی کند مگر اینکه غاضب از آن ایلام، راحت کسب کند و آسایش ببیند که المی که در نزد او بود به مغضوب علیه منتقل گردد. حال اینکه حق تعالی را چون از عالم، به اعتبار غنای او از عالمیان جدا گردانی از این صفت غضب بر این حد و معنای مذکور متعالی است علواً کبیراً.

۱. آنان یاران آتشند و در آن جاودانند. (بقره/۴۰)

و إذ كان الحق هوية العالم فما ظهرت الأحكام كلها إلا فيه و منه.

و چون حق تعالی هویت عالم است پس همه‌ی احکام ظاهر نشد مگر از او و در او. در او به اعتبار اینکه او محل ظهور احکام است و از او به اعتبار اینکه او مبدأ احکام است.

پس اگر در دلت خطور کرد که غضب و انتقام منسوب به حق تعالی مثل غضب و انتقام منسوب به ما نیست بلکه این معنی دیگر است بر توست که در این قول رسول الله ﷺ تأمل کنی که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صَوْرَتِهِ» و به این تأمل، آن و هم یعنی آن خطور فوق از تو دفع می‌گردد.

و هو قوله ﴿وَأَلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ﴾ حقیقه و کشفاً ﴿فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ﴾ حجاباً و سترأ.

و این است معنی قول خداوند که فرمود: ﴿وَأَلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ﴾ به حسب حقیقت، و هم به حسب کش ف، پس او را عبادت کن و بر او توکل کن در حالی که محجوب و مستور از نظر خود باشی.^۳

۱. و کار سراسر بدو باز گردد. (هود/۱۲۴)

۲. پس همو را بپرست و کار خویش بدو سپار. (هود/۱۲۴)

۳. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فصّ ایوبی، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

﴿الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾^۱

(یوسف/۲)

قرآن کتبی و قرآن عینی

این حقائق مختلفه، معانی حروف کتبی قرآن کریم اند که قرآن عینی اند. و قرآن کتبی صورت کتبی انسان کامل خاتم بیتنا است؛ و قرآن عینی صورت عینی اوست. و از اینجا فائده‌ی علم ج فر را که فرموده اند: فائده الاعتلاء إلی فهم الخطاب المحمّدی فهم کن. تفصیل این مطالب را از کتب علم حروف شیخ اکبر محیی‌الدین عربی و سایر ائمه‌ی فن چون سید حسین اخلاطی و محمود بن محمد بن محمد دهدار متخلص به عیانی و موقف هفتم الهیات اسفار طلب باید کرد. غرض ما در این تبصره این است که حروف «الم» و أخوات آن در قرآن مجید، به نام حروف مقطع‌ی قرآنیه، کلمات تامه‌ی مفروده اند که اظلال و جودات بسطه اند؛ و بعد از آن کلمات مرکبه‌ی فرقانیه است که حکایت از موجودات مرکبه اند و مرکبات از بسائط اند. ﴿الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ است، به صورت مبتدا بودن «الر» و خبر بودن ﴿الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾؛ و همچنین ﴿الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾^۲ است؛ و همچنین در دیگر سوره. پس کلمات مرکبه‌ی فرقانی مشتقات حروف بسطه اند، اعم از کتبی و عینی. و چون مرکبات از بسائط مشتق اند، بسائط متن

۱. الف. لام. را. این است آیه‌های کتاب روشن.

۲. الف. لام. را. این است آیه‌های نامی پُر پند. (یونس/۲)

مرکبات اند؛ یعنی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی و صورت زیرین چون به بالا رود با اصل خود یکتاست.

تبصره: نفس انسانی در تعیناتش، که حروف، قائم به شخص انسان است، مثال نفس رحمانی در تعیناتش است که قائم به واجب تعالی است.^۱

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ... ﴾^۲

(یوسف/۴)

مراتب وحی در قرآن کریم

لله وحی مراتب کتوله سبحانه:

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ ... ﴾

﴿ إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا ... ﴾

﴿ وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فِإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ ... ﴾

﴿ وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا ... ﴾

﴿ فَفَضَاهُنَّ سِنْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنٍ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا ... ﴾

و فی الکافی عن الإمام باقر علوم النبیین علیهم السلام قال: إن الله إذا أراد أن يخلق النطفة التي هي مما أخذ عليه الميثاق من صلب آدم أو ما يبدو له فيه و يجعلها في الرحم حرك الرجل للجماع، و أوحى إلى الرحم أن افتحي بابك حتى يلج فيك خلقى و قضائي النافذ و قدرى، فتفتح الرحم بابها فتصل النطفة إلى الرحم....

۱. دروس معرفت نفس، درس ۱۵۰، ص ۶۵۲ و ۶۵۳.

۲. ما با این قرآن که بر تو وحی کرده ایم، به ترین داستان را بر تو باز می گویم. هرآینه تو پیش از آن، از ناآگهان بودی.

أقول: أمثال هذه الآيات الكريمة و الروايات الشريفة تشير إلى التوحيد الصمدى
القرآنى، فافهم!

و فى الكافى أيضاً بإسناده عن الإمام أبى عبدالله عليه السلام قال: «إن فاطمة مكثت بعد
رسول الله صلى الله عليه وآله خمسة و سبعين يوماً و كان دخلها حزن شديد على أبيها، و كان
يأتيها جبرئيل، فيحسن عزاءه على أبيها و يطرب نفسها و يخبرها عن أبيها و مكانه،
و يخبرها بما يكون بعدها فى ذريتها، و كان على عليه السلام يكتب ذلك». و فى
علل الشرائع بإسناده عن عيسى بن زيد بن علي عليه السلام قال:

سمعتُ أبا عبد الله يقول: سميت فاطمة محدثة لأن الملائكة كانت تهبط من السماء
فتناديها كما كلنت تنادى مريم بنت عمران، فتقول: يا فاطمة ﴿ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ
وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ، يَا فَاطِمَةَ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ وَ
تحدثنهم و يحدثونها.

فقال لهم ذات ليلة: أ لست المفضلة على نساء العالمين مريم بنت عمران؟ فقالوا:
إن مريم كانت سيدة نساء عالمها، و إن الله عزوجل جعلك سيدة نساء عالمك و
عالمها و سيدة نساء الأولين و الآخرين.^۱

۱. هزار و يك كلمه، ج ۴، كلمه ۴۰۰، ص ۵۱۵ و ۵۱۶.

برای وحی مراتبی است مثل فرمایش خداوند سبحان در قرآن که:

﴿ نَحْنُ نُقْصِدُ... ما با این قرآن که بر تو وحی کرده ایم، بهترین داستان را بر تو باز می گویم... .
(یوسف/۴)

﴿ اذ یوحى... آنگاه که به فرشتگان وحی کرد که من باشمایم . پس آنان را که گرویده اند،
استوار دارید... . (انفال/۱۳)

﴿ وَ اَوْحِیْنَا... به مادر موسی وحی کردیم که شیرش ده. پس چون بر جانش بترسی، به دریا
افکنش... . (قصص/۸)

مراتب معنی وحی

⇒
 ﴿وَأُوحِيَ...﴾ پروردگارت به زنبور انگبین وحی کرد که از کوهها و از درختان و از آنچه برمی افزایند، خانه‌هایی بساز . (نحل/۶۹)

﴿فَقَضَاهُنَّ...﴾ پس آنها را هفت آسمان نهاد به دو روز، و در هر آسمان کارش را وحی کرد... . (فصلت/۱۳)

و در کافی از امام باقر علوم نبیین نقل شده که فرمود: خداوند وقتی خواست نطفه‌ای که بر آن میثاق گرفت را از پشت آدم و یا از آنی که این نطفه در او آشکار می شود، خلق نماید، مرا را به جماع کردن تحریک کرد و به رحم وحی کرد که درت را باز کن تا اینکه خلق من و قضای نافذ و قدر من در تو وارد شود، پس رحم ده ن باز کرد و نطفه به رحم رسید
 من می گویم که امثال این آیات کریم و روایات شریفه به توحید صمدی قرآنی اشاره دارد، پس درست فهم بنما!

و نیز در کافی به استادش از امام ابو عبدالله امام صادق آمده که فرمود : «همانا فاطمه بعد از رسول خدا ۷۵ روز در دنیا بود و نسبت به فقدان پدرش به او حزن شدیدی روی آورد که جبرائیل بر وی وارد شد و او را بر عزای پدرش تعزیت گفت و آرامش بخشید و او را از پدرش و جایگاه او گزارش کرد و نیز به حضرت نسبت به ذریه و نسل بعدی او خبر داد که علی همه ی آن القاءات را می نوشت.»

در کتاب علل الشرائع به اسنادش از عیسی بن زید بن علی نقل کرد که گفت : از امام صادق شنیدم که می فرمود: «فاطمه را محدثه می نامیدند زیرا که فرشتگان از آسمان بر او نازل می شدند و شبیه ندای به حضرت مریم، او را هم ندا می دادند و می گفتند : ای فاطمه، ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ...﴾ خداوند تو را برگزیده و پاکت داشته است و بر زنان جهان برتری داده است (آل عمران/۴۳) ، ای فاطمه اَفْتِي لِرَبِّكِ...! فرمان پروردگار خویش بر، روی بر خاک سای و سر در برابرش فرود آر، با فرودآرندگان . (آل عمران/۴۴)

حضرت فاطمه به ملائکه بعد از شنیدن این ندا از آنان، پرسید که مگر آن زنی که بر همه ی زنان عالم برتری دارد، مریم دختر عمران نیست؟ آنان در جواب گفتند که مریم به عنوان بزرگ زنان عالم خودش یعنی زمان خودش بود، ولی خداوند عزوجل تو را بر زنان زمان خودت و بر زنان زمان و عالم مریم و به عنوان بزرگ همه ی زنهای اولین و آخرین قرار داده است.

در مراتب معنی وحی تدبیرشود: نَحْنُ نَقْصُ عَلَیْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَیْكَ هَذَا الْقُرْآنَ . * وَ أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ الْآیة . * إِذْ یُوحِی رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ . * وَ أَوْحِی رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبَالِ بُیُوتًا ، * فَقَصَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَأَوْحِی فِی كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا .

فی الکافی عن الباقر علیه السلام قال إنَّ الله تعالی إذا أراد أن یخلق النطفة التی هی مما أخذ علیه الميثاق من صلب آدم أو ما یبدو له فیہ و یجعلها فی الرحم حرك الرجل للجماع، و أوحی إلى الرحم أن افتحی بابک حتی یلج فیک خلقی و قضائی النافذ و قدری فتفتح الرحم بابها فتصل النطفة إلى الرحم فتردد فیہ أربعین يوماً ثم تصیر علقة أربعین يوماً، ثم تصیر مضغة أربعین يوماً ثم تصیر لحماً، الحدیث.

مادهی «وحی» سفینه البحار: قال الشیخ المفید: أصل الوحی هو الکلام الخفی ثم قد یطلق علی کل شیء قصد به إلى إفهام المخاطب علی الستر له عن غیره و التخصیص له به دون من سواه و إذا أضيف إلى الله تعالی کان فی ما یخص به الرسل صلوات الله علیهم خاصة دون من سواهم علی عرف الإسلام و شریعة النبی صلوات الله علیہ، إلخ فتأمل!

۱. هزار و یک نکه، نکه ۸۳۱، ص ۶۷۰ و ۶۷۱.

در کافی از امام باقر نقل است که فرمود: وقتی خداوند خواست نطفه را بیافریند و آن را در رحم قرار دهد، به مرد برای جماع کردن تحریک کرد و به رحم وحی کرد که دهن باز کن تا خلق من و قضای نافذ و قدر من در تو ولوج نماید که رحم دهن باز کرد و نطفه در رحم واقع شد و تا چهل روز در آنجا ماند که در طی چهل روز دیگر به صورت علقه در آمد و آنگاه در چهل روز بعدی به صورت مضغه شد تا اینکه به صورت گوشت در آمده، الحدیث.

در مادهی «وحی» سفینه البحار آمده که شیخ مفید گفت: اصل وحی همان کلام مخفی و پنهان است ولی بر هر چیزی که به صورت مخفی برای فهماندن شنونده و مخاطب بکار رود نیز اطلاق می شود که اختصاص به او دارد و به دیگری سرایت نمی کند و در عرف اسلام و شریعت پیامبر وقتی کلمه‌ی وحی به خداوند اضافه می شود، مختص به رسولان او می باشد.

إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ ۖ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ ... ﴿١٤﴾

(یوسف/۱۴)

تمثّل

قال الله تعالى حكاية عن إسرائيل الله يعقوب النبي عليه الصلاة والسلام : ﴿ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ﴾ ففى التأويل المحكم فى متشابه فصوص الحكم للمولوى محمد حسن: «أن مكر إخوان يوسف و غدرهم تمثّل فى يعقوب على صورة ذئب»^١.

﴿ وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرِنِّي أَخَصِرُ ... ﴾^٢

(یوسف/۳۷)

۱. گفت: من، اگر ببریدش، هرآینه این اندوهگینم کند. ترسم که گرگ وی را خورد و شما از او سرگرم باشید.

۲. شرح العیون فى شرح العیون، عین ۵۱، ص ۷۸۳.

خدای تعالی در حکایات از اسرائیل الله یعقوب پیامبر علیه الصلوة والسلام می فرماید : ﴿ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي... ﴾ گفت: من اگر ببریدش، هرآینه این اندوهگینم کند. ترسم که گرگ وی را خورد و شما از او سرگرم باشید . (یوسف / ۱۴) مولوی محمدحسن در التأویل المحکم فى متشابه فصوص الحكم گفت: نیرنگ و مکر برادران یوسف در یعقوب به صورت گرگ تمثّل شد. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۳۷)

۳. با وی دو جوان به زندان درشدند. یکی شان گفت: در خواب بینم که می می افشارم. دیگری گفت: در خواب بینم که نان بر سر خویش برم و پرندگان از آن خوردند . ما را از گزارش آن بیابگهان، که تو را از نیکوکاران بینیم.

رؤیای حضرت یوسف علیه السلام

قوله سبحانه حکایة عن یوسف الصّدیق النبیّ علیه الصلاة والسلام : « إِذْ قَالَ یُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ » و قوله سبحانه: « وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ وَبِئْسَ بِنَاءٌ وَبِئْسَ مَا تَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ » إلى قوله تعالى حکایة عن یوسف : « يَا صَاحِبِي السَّجْنُ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَا الْآخَرُ فَيُضَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ فَضَيَّ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ . »

و فی مجمع البیان فی تفسیر القرآن للطبرسی فی تفسیر هذه الآیة :

رُوی أَنَّهُ قَالَ لَهُ بئس ما رأيت أما السلال الثلاث فإنها ثلاثة أيام تبقى في السجن ثم يخرجك الملك فيصلبك فتأكل الطير من رأسك، فقال عند ذلك: ما رأيت شيئاً و كنت ألعب، فقال يوسف: « فَضَيَّ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ . »

ففي هذه الرواية سرّاً أيضاً و هو أنّ الأمر الذي قضى فعله ربما يجري على لسان من يتفوه به في التّفأل و التطيّر من خير أو شرّ و لعلّ ما ورد من نهى التطيّر ناظر إلى وقوع نحو هذه الواقعة بأنّ القائل يريد اللعب مثلاً و الواقع يجري على لسانه فتطيّره يوجب ملال المستمع و إن كان الأمر يجب وقوعه سواء تفوه به أم لا، إلا أنّ التطيّر يؤثّر أثراً سوءاً من الملال و الضجر و الانزجار و النفرة و نحوها.^۱

۱. شرح العيون في شرح العيون، عين ۵۱، ص ۷۸۳ و ۷۸۴.

خدای سبحانه در حکایت از یوسف صدیق پیامبر علیه الصلاة والسلام فرمود: « إِذْ قَالَ یُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ ...! آنگاه که یوسف به باب خویش گفت: پدرم، من یازده ستاره و خورشید و ماه را به خواب دیدم. دیده‌ام شان که مرا سجده می کنند . (یوسف/۵)

و خدای سبحانه فرمود: « وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ ...! و با وی دو جوان به زندان درشدند . یکی شان گفت: در خواب بینم که می می افشارم. دیگری گفت: در خواب بینم که نان بر سر خویش برم و پرندگان از آن خوردند. ما را از گزارش آن بیاهنگام، که تو را از نیکوکاران بینم . (یوسف/۳۶) تا

ءَاَرْزَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿١﴾

(یوسف/۴۰)

وجود از صقع و جوب است

حدیث عاشقان این بُد سنائی سخن کوتاه شد الله اکبر

یافت آنکه یافت و نیافت آن که نیافت؛ بدان که اگر این وجود به چراغ نسبت کنند این چراغ را مشکات از خود است و زجاجه از خود است و روغن از خود و نار از خود و اگر این وجود را به درخت نسبت کنند این درخت را زمین از خود است و آب از خود و آفتاب از خود و تخم از خود و میوه از خود است و مغز و باغبان و



اینکه به حکایت از یوسف علیه السلام فرمود: ﴿يا صاحبي السجن...! ای دو یار زندان، اما یکی تان سرور خویش را می‌نوشاند. اما دیگری، بر دارش کنند و پرنده‌گان از سرش خورند. چیزی که در آن پاسخ می‌جوید، بگذشته است. (یوسف/۴۲).

در مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن از طبرسی در تفسیر این آیه آمده است که:

«روایت شده که حضرت به وی فرمود: بد چیزی دیدی، آن سه سبد سه روز است که در زندان می‌مانی آنگاه پادشاه تو را بیرون می‌برد و تو را به دار می‌آویزد و پرنده‌گان از سرت می‌خورند. در این هنگام جوان زندانی به وی گفت: من خوابی ندیدم و شوخی می‌کردم. یوسف فرمود: ﴿فُضِي الأثر...! چیزی که در آن پاسخ می‌جوید، بگذشته است. (یوسف/۴۲)»

پس در این روایت نیز سرّی است و آن اینکه امری که فعلش مفضی گردد چه بسا بر زبان آن کس که به تغال و تطیر به خیر و یا شَرِّب می‌گشاید، جاری می‌شود، و شاید آن روایاتی که در نهی از تطیر وارد شده نظر به وقوع این واقعه داشته باشد به اینکه گوینده می‌خواهد شوخی کند، در این حال واقع بر زبانش جاری می‌شود، پس تطیر وی موجب ملالت شنونده می‌گردد، گرچه وقوع واقع، لازم و واجب است، خواه به آن زبان گشاید، و خواه نه جز اینکه تطیر اثر بدی را در ملالت و ضجر و انزجار و نفرت و امثال آن دارد. (عیون مسائل نفس و شرح آن ، ج ۲، ص ۳۳۹)

(۳۳۹)

۱. آیا پروردگاران پراکنده بهتر، یا آن خداوند یکتای شکننده؟

روغن از خود و خورنده از خود است و اگر این وجود را به انسان تشبیه کنند این انسان را قالب از خود است و روح از خود و عقل از خود و علم از خود و جبرئیل از خود و کتاب از خود و کلام از خود و رسول از خود و نبی از خود و امت از خود و اقرار از خود و انکار از خود است و عاشق و معشوق از خود و دوزخ از خود و بهشت از خود است و آن عزیز^۱ از سر همین نظر گفته:

جه ان را بلندی و پستی تویی
 ندانم چه ای هر چه هستی تویی
 اما کلام مرحوم سبزواری:

داد جارویی به دستم آن نگار
 گفت از این دریا برانگیزان غبار
 مراد از جارو «لای» نفی است (سنایی گوید: لای، نهنگی است کائنات آشام) در «لا إله إلا الله» و نگار، اهل ذکر که به طلاب حق ذکر می دهند، شرط است که از دریای وجود بلا تشبیه غبار امکان را بروید که امکان لاضرورت است و موصوفش ماهیات و تعینات، که عدمی اند و مباد که به وجودی بما هو موجود بر زتد که وجود از صقع وجوب است چه حیثیت امتناع، عدم است. این است که گوید:

عارف حقشناس را باید
 که به هر سو که دیده بگشاید
 در حوائج خدای را بیند
 جز شهود خدای نگزیند

و این است که همه‌ی موجودات مدعی الوهیتند، همه در اثبات الوهیت الله مقهور است. و اینکه بعض عرفا گفته‌اند موجودی نیست که پرستیده نشده باشد از برای مشرکی، و اختصاص ندارد به آفتاب یا آتش یا گوساله‌ی سامری و غیرها، کاذب نیست مصدق این معنی این است که خودپرست بدتر است از بت پرست و خودپرستان و تعبی پرستان بی‌شمارند ﴿أَزْيَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۲﴾

۱. منظور حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

۲. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فص ۱، ص ۴۱.

﴿ وَقَالَ يَبْنَئِي لَأَتَدَخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ... ﴾

(یوسف/۶۸)

إصابة العين

شرح العين الثامنة من كتابنا شرح العيون في شرح العيون حول تأثير كل واحد من النفس و البدن عن الآخر، يختم بتدريج في البحث عن إصابة العين إجمالاً و هو ما يلي:

إصابة العين من تأثير نفس العائن بلا دغدغة، و العين حق و العائن و العيون هو ما يقال بالفارسية: «شور چشم». عانه يعينه عيناً أصابه بعينه فهو عائن، و الم صاب مَعين و العين: الشدید الإصابة بالعين كالمعيان.

و كما أن لنفس العائن هذا التأثير الخاص - أعنى به الإصابة بالعين - فكذلك لعينه مزاجاً خاصاً و هيئة خاصة في ذلك التأثير كما أن عين السلاحفلة مثلاً تولد حرارة خاصة، تعطيهما بيضها و تعدّها لخروج مثلها، و قد قيل في ذلك بالأحجية الفارسية:

آسمان پشت و زمين پيكر
مردہ را زندہ می کند به نظر

و كأنهما لا يخلو العائن من رذالة الحسد أيضاً. و الروايات و الحكايات في إصابة العين كثيرة، و راجع فيها باب تأثير السحر و العين و حقيقتهما من الرابع عشر من البحار.

قال الفخر الرازي في تفسير كريمة: ﴿ وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ... ﴾ من سورة يوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ، ما هذا لفظه: «اعلم أن أبناء يعقوب لم اعزموا على الخروج إلى مصر، و كانوا موصوفين بالكمال و الجمال و أبناء رجل

۱. گفت: ای پسران من، از یک دروازه درون مشوید، از چند دروازه درآید...

واحد، قال لهم: * لا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ و فيه قولان : الأول و هو قول جمهور المفسرين من أنه خاف من العين عليهم. و لنا هاهنا مقامان : المقام الأول إثبات أن العين حق، و الذى يدلّ عليه وجوه : الأول إطباق المتقدمين المفسرين على أن المراد من هذه الآية ذلك....

و بعد نقل وجوه أخرى و هى روايات فى إصابة العين قال : المقام الثانى فى الكشف عن ماهيته - إلى أن قال:

الوجه الثالث و هو قول الحكماء قالوا هذا الكلام مبنى على مقدّمة و هى أنّ ليس من شرط المؤثر أن يكون تأثيره بحسب هذه الكيفيات المحسوسة أعنى الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة بل قد يكون التأثير نفسانياً محضاً، لا يكون للقوى الجسمانية بها تعلق؛ و الذى يدلّ عليه أنّ اللوح الذى يكون قليل ال عرض إذا كان موضوعاً على الأرض قدر الإنسان على المشى عليه، و لو كان موضوعاً فى ما بين جدارين عالين لعجز الإنسان عن المشى عليه، و ما ذاك إلاّ لأن خوفه من السقوط منه يوجب سقوطه، فعلمنا أنّ التأثيرات النفسانية موجودة.

و أيضاً إنّ الإنسان إذا تصوّر كون فلان مودياً له حصل فى قلبه غضب و يسخن مزاجه جداً، فمبدأ تلك سخونة ليس إلاّ ذلك التصوّر النفسانى، و لأنّ مبدأ الحركات البدنية ليس إلاّ التصوّرات النفسانية، فلما ثبت أنّ تصوّر النفس يوجب تغيير بدنه الخاص لم يبعد أيضاً أن يكون بعض النفوس بحيث تتعدّى تأثيراتها إلى سائر الأبدان، فثبت أنّ لا يمتنع فى العقل كون النفس مؤثرة فى سائر الأبدان.

و أيضاً جواهر النفوس مختلفة بالماهية فلا يمتنع أن يكون بعض النفوس بحيث يؤثّر فى تغيير بدن حيوان آخر بشرط أن يراه ويتعجّب منه.

فثبت أنّ هذا المعنى أمر محتمل و التجارب من الزمن الأقدم ساعدت عليه و النفوس النبوية نطقت به فعنده لا يبقى فى وقوعه شك و إذا ثبت هذا ثبت أنّ الذى

أطبق عليه المتقدّمون من المفسرین فی تفسیر هذه الآية بإصابة العين كلام حق لا يمكن رده...».

أقول: فذلکة الکلام و أساسه فی إصابة العين ما أفاده الشيخ الرئيس فی الفصل التاسع و العشرين من النمط العاشر من الإشارات بعد إثبات وجود قوة فی جبلة بعض النفوس الإنسانية تصیر تلك القوة مبدء الأفعال الغريبة بقوله الفصل القويم «إشارة: الإصابة بالعين تکاد أن تكون من هذا القبيل، و المبدء فيه حالة نفسانية معجبة تؤثّر نهکاً فی المتعجب منه بخاصيتها، و إنّها يستبعد هذا من يفرض أن يكون المؤثّر فی الأجسام ملاقیاً أو مرسل جزء أو منفذ كيفية فی واسطة، و من تأمّل ل ما أصلها استسقط هذا الشرط عن درجة الاعتبار» فراجع شرح العين المذكورة.^۱

۱. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۵، تعلیقه ۷، ص ۲۶۳-۲۶۵.

زخم چشم: شرح عین هشتم از کتاب ما شرح العیون در شرح عیون در پیرامون تأثیر هر یک از نفس و بدن در دیگری است که پایان آن به بحث اصابت چشم و چشم زخم م به صورت اجمال است که این است:

«اصابت چشم بدون دغدغه از تأثیر نفس شورچشم است و شورچشمی حق است که در فارسی به لفظ شورچشم می نامند، عائن یعنی آن کسی که بوسیله ی چشم خودش به دیگران تیر می زند و زخمی می کند و آن کسی که تیرش به او اصابت کرد، او را معین می نهند، و کلمه ی «عین» به آن شخصی می گویند که چشم به شدت اصابت می کند و بر دیگری زخم وارد می سازد و ضربه می زند و همچنان که برای نفس بدچشم، این تأثیر خاص یعنی اصابت چشم است، همچنین برای چشم او هم مزاجی خاص و بافتی خاص در آن تأثیر خواهد بود، چه اینکه چشم لاک پشت مثلاً یک حرارت مخصوصی را تولید می کند که به تخم خود می رساند و از آن تخم مثل خودش را بیرون می آورد که به صورت چیستان در فارسی بدین بیت گفته می شود که آن چیست که آسمان پشت و زمین پیکر است و مرده را بوسیله ی نگاه کردنش زنده می کند؟

و مثل اینکه شخص شورچشم از صفت رذیله ی حسد نیز خالی نمی باشد. و روایات و حکایات ها در شورچشمی فراوان است و در این باب به باب تأثیر سحر و چشم و حقیقت آن دو به جلد چهاردهم بحار الأنوار مراجعه فرما.



فخر رازی در تفسیر این آیه از سوره‌ی یوسف ﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ...﴾ گفت: ای پسران من، از یک دروازه درون مشوید، از چند دروازه درآید (یوسف ۶۸) اینچنین گفت: بدان که همانا فرزندان یعقوب وقتی تصمیم بر خارج شدن به سوی مصر را گرفته‌اند، در حالیکه در کمال و جمال زبانزد بودند و همه هم فرزندان یک پدر بودند، یعقوب به آنها فرمود که از یک درب وارد شوید، بلکه از درهای مختلف وارد شوید، در این فرمایش حضرت دو قول است که قول اول، قول جمهور مفسرین است که یعقوب در مورد چشم و زخم چشم بر فرزندانش ترسیده بود ولی برای ما در اینجا دو مقام است، مقام اول اثبات این مطلب که زخم چشم یک مطلب حقی است که وجوهی بر حق بودن آن دلالت دارد که یکی از آن وجوه، همین اتفاق همه ی قدمای از مفسرین است بر اینکه مراد از آیه همین معناست؛ و فخر رازی بعد از نقل وجوه دیگری که همان روایات در باب اصابت چشم است، گفت که مقام دوم در کشف از ماهیت شورچشمی است - تا اینکه فخر رازی گفت: - «وجه سوم همان قول حکماست که گفته‌اند این سخن شورچشمی بر یک مقدمه‌ای مبتنی است و آن مقدمه آنست که از شرط مؤثر و تأثیر گذار آن نیست کهم حتماً تأثیرش به حسب این کیفیات محسوسه یعنی از راه حرارت و سردی و رطوبت و خشکی باشد، بلکه گاهی تأثیر به صورت نفسانی محض است که شخصی با جسمانی قوی هم بدان تأثیر دسترسی ندارد. چیزی که بر این مطلب یعنی تأثیر صرف نفسانی دلالت می‌کند، آنست که یک لوحی را که کم‌عرض است را وقتی بر روی زمین قرار دهی، انسان می‌تواند بر روی آن راه برود ولی اگر همین لوح کم‌عرض را بین دو دیوار بلند قرار دهی، انسان از راه رفتن روی آن ناتوان می‌گردد که این ناتوانی او فقط بخاطر ترس از افتادن است که اگر بر روی آن قرار گیرد و بیافند، علت سقوط او فقط همان ترس اوست، پس تأثیرات نفسانی موجود است. و نیز وقتی انسان تصور کند که فلان چیز ضرر رسانده است، در قلب او غضب و خشم حاصل می‌شود و مزاج او جداً داغ می‌شود که مبدأ پیدایش این داغی، جز همان تصور نفسانی نخواهد بود، وانگهی همه ی حرکتهای بدنی مبدأ آن جز همان تصورات نفسانی نمی‌باشد. حال که ثابت شد که تصور نفس موجب تغییر در بدن خاص او می‌شود، بعید نیست که بعضی از نفوس طوری باشند که تأثیرات نفسانی آنها به بدن‌های دیگران هم سرایت کند. پس در عقل امتناعی نیست در اینکه نفس در دیگر بدن‌ها هم تأثیر گذار باشد.

و نیز جوهرهای نفس‌ها بر اساس ماهیت مختلف است و محال نیست که بعضی از نفوس طوری باشند که حتی در بدن یک حیوان دیگری اثر بگذارند منتهی به شرط آنکه آن حیوان را ببیند و از آن تعجب نماید.

﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَفِي عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ...﴾

(یوسف/۸۵)

یعقوب علیه السلام

قوله سبحانه حکایه عن نبيِّ يعقوب إسرائيل الله عليه السلام: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَفِي عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْخُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ .



پس ثابت شد که این نحوه تأثیر خاص نفسانی محتمل است و تجربه‌های قبلی هم بر این مطلب مساعدت دارد چه اینکه جانهای پیامبران هم بر این مطلب گویابند، پس شکی در وقوع این نحوه تأثیرها باقی نمی‌ماند.

وقتی این مطلب از نظر عقلی ثابت شد، پس آن اتفاق مفسرین در تفسیر اینکه این آیه ی سوره ی یوسف مربوط به اصابت چشم است، گفتار حقی خواهد بود که نمی‌شود آن را رد کرد.

أقول: خلاصه و جان کلام و اساس مطلب در قضیه شورچشمی همانی است که شیخ رئیس در

فصل ۲۹ از نبط دهم اشارات بعد از اثبات وجود قوه‌ای در جبلی و سرشت بعضی از نفوس انسانی مطرح فرمود که وجود آن قوه در بعضی جانها موجب کارهای عجیب و غریبی می‌شود که این فرمایش را جناب شیخ در آن فصل با این گفتار محکم و استوارش به صورت «اشاره» گفت:

«اصابت و برخورد بوسیله‌ی چشم از همین قبیل می‌باشد و مبدأ در آن هم مربوط به حالت

نفسانی همان شخص خودپسند و خوشحال است که آن اثر را در شخصی که مورد تحسین او قرار گرفته بر اساس خاصیت نفسانی می‌گذارد، ولی کسی که می‌پندارد که همیشه تأثیرکننده در

اجسام باید یا ملاقی با آن باشد تا تأثیر گذارد و یا یک جزئی از خودش را بفروشد تا در دیگری

اثر کند (مثل آفتاب که شعاع به سوی ما می‌فرستد) و یا باید یک کیفیتی (از سردی، گرمی، تری، خشکی) را در دیگری نفوذ دهد تا تأثیر کند، از این سخن و این نحوه تأثیرات استیحا و استبعاد

دارد ولی کسی که در آنچه که ما محقق ساختیم تأمل بفرماید، این نحوه شرایط را در تأثیرات از

درجه‌ی اعتبار ساقط می‌داند و می‌پذیرد که می‌شود تأثیرات گاهی به صورت نفسانی صرف باشد.

۱. روی از آنان بگردانید و گفت: دریغا بر یوسف . چشمانش از اندوه سپید شد و اندوه فرو

می‌خورد.

و فی الکشاف للزمخشری:

عن النبی ﷺ لم تعط أمّ من الأمم ﴿ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴾ عند المصيبة إلا أمّ محمد؛ ألا ترى إلى يعقوب حين أصابه ما أصابه لم يسترجع و قال: «يا أسفى».

و قال الطریحی فی مجمع البحرین:

﴿ وَابْتِصَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ ، الآية. من البياض بالفتح و هو لون الأبيض . روى أنه بلغ من حزن يعقوب على يوسف حزن سبعين ثكلى على أولادها، و كان لم يعرف الاسترجاع فمنها قال: ﴿ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ ١ ﴾

يَبْنَى آذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْيَسُوا ... ١

(یوسف / ۸۸)

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۸۸، ص ۳۳۹.

در کشاف زمخشری از پیامبر نقل شد که فرمود: به هیچ امتی در هنگام مصیبت، آیهی استرجاع ﴿ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴾؛ ما از آن خداییم و باز گرونده به سوی اویم . (بقره/ ۱۵۷) داده نشده مگر به امت محمد ، مگر نمی بینی که یعقوب در وقتی که به او مصیبتی رسید، استرجاع نکرد و «یا آسفاه» گفت.

و طریحی در مجمع بحرین گفت: (و ابیصت) از مادهی بیاض به فتح باء مربوط به رنگ سفیدی است. نقل شده که از ناراحتی یوسف برای یعقوب به اندازه ی ناراحتی هفتاد مادر جوانمرده بر اولادشان غم رسیده است ولی حضرت یعقوب استرجاع را نمی دانست که بگوید و فقط برای یوسف خود تأسف خورد و «یا اسفی» گفت.

۲. ای پسران من، بروید و یوسف را و برادرش را بجوید. از مهر خدا نومید مشوید، که از مهر خدا جز مردم ناباور نومید می نشوند.

روح و راحت

قیصری فرماید: ظاهراً روح به فتح راء است به معنی راحت که نظر به قول حق تعالی دارد که از زبان یعقوب فرمود: ﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّنُوا مِنْ يَوْسُفَ وَآخِيهِ وَلَا تَيَأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾، چنانکه در حکم هر پیغمبری آنچه را که در حق او در تنزیل آمده است ذکر نمود، زیرا شیخ در این حکمت احوال دین را بیان می کند که انقیاد و جزا و عادت است و به هر یک از این احوال راحت حقیقیه حاصل می شود و روح دائم سرمدی بر آن مرتب می گردد. اما حصول راحت به سبب انقیاد آشکار است. برای اینکه هر کس که منقاد اوامر حق و از نواهی اش منتهی شد و رویش را به سوی خدای تعالی تسلیم کرد (یعنی ذاتش را به حق تعالی تفویض کرد) به درجه‌ی راحت علیا می رسد و راحت قصوی می یابد، و اما حصول راحت به جزا برای اینکه چون انسان شناخت که جزا بر اعمال مرتب است و اعمال از مقتضیات ذات و استعدادش می باشد، اگر چه وجود اعمال و خلق اعمال از جانب الله تعالی است، برای آن شخص راحت عظیمه نیز حاصل می شود زیرا می داند آنچه را خدای تعالی به او داد، از آنچه له یا علیه اوست، از نفس و ذات خود اوست. پس حمد نمی کند مگر خویشتن را، چنانکه در این فص می فرماید که او منعم ذات و معذب ذاتش است. پس مذمت نمی کند مگر خودش را و حمد نمی کند مگر خودش را. اما حصول راحت به سبب عادت باز ظاهر است. زیرا هر گاه انسان به چیزی معتاد شد از آن لذت می برد و راحت می یابد.

و می شود روح به ضم راء باشد زیرا معانی سه گانه‌ی فوق که مفهومات دین بودند همه از شأن روح مدبّر بدنچ پس تناسب بین روح به ضم راء و مطلب فص (که در احوال دین است) حاصل است و شیخ محقق ما رحمته (مقصود صدرالدین قونوی است که قیصری به نقل ایشان اشاره فرمود) در فکوکش به این وجه میل کرده است و

تخصیص روحیه به کلمه‌ی یعقوبیه برای این است که یعقوب علم انفاس و ارواح را می‌دانست و کشفش کشف روحانی بود از این روی فرمود: ﴿لَا تَيَأْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ﴾^۱ زیرا حضرت یعقوب علیه السلام در مقام روحش بقای یوسف و برادرش را می‌یافت یافتنی اجمالی. چنانکه فرمود ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ﴾ من بوی یوسف را می‌یابم^۲ و یوسف را به عیان تفصیلی نیافت از این روی چشم او از اندوه سفید شد.^۳

ایمان در فرعون

فقبضه طاهراً مطهراً ليس فيه شيء من الخبث لأنه ق بضمه عند إيمانه قبل أن يكتسب شيئاً من الآثام. و الإسلام يجب ما قبله و جعله آية على عنايته سبحانه بمن شاء حتى لا يئأس أحد من رحمة الله فـ إِنَّهُ لَا يَأْتِئُسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ^۴ فلو كان فرعون ممن آيس ما بادر إلى الإيمان.

پس حق تعالی او را طاهر و مطهر قبض نمود که هیچ خبث و پلیدی در او نبود، زیرا خداوند او را قبض نمود در زمانی که ایمان آورد، پیش از آنکه گناهی کسب کند «و الإسلام يجب ما قبله» (یا «الإسلام يجب ما قبله») و خداوند او را آیت قرار داد بنابر عنایتش بر هر کسی که می‌خواهد، تا اینکه هیچ کس از رحمت حق سبحانه مأیوس نشود. إِنَّهُ لَا يَأْتِئُسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ. پس اگر فرعون، از زمره‌ی کسانی بود که آیس و ناامید بودند، مبادرت به ایمان نمی‌کرد.

غرض آن‌جانب این است که خداوند سبحان در این آیه به طور صریح و محکم فرمود که ﴿لَا يَأْتِئُسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾. بنابراین کافر چون آیس از

۱. از مهر خدا نوید مشوید. (یوسف ۸۷)

۲. یوسف/۹۵

۳. معدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص یعقوبی، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

۴. از مهر خدا جز مردم ناباور نوید می‌نشوند. (یوسف ۸۷)

رحمت خداوند است هیچ گاه طلب رحمت از خداوند نمی کند ولو اینکه هزار بار در دریا غرق شود. چنانکه ابوجهل و اصحاب او چنین بودند. زیرا ابوجهل به قاتل خود در زمان قتل گفت: به صاحب یعنی محمد ﷺ بگو: من در این حال نیز از مخالفت تو پشیمان نیستم و خداوند سبحان در سوره هی یونس آیه ۹۸ فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ**^۱ و پس از چند آیه فرمود: *** وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّحْمَنُ عَلَى الَّذِينَ لَا يَغْفِلُونَ**^۲ کفر رجس است که فرعون از آن مبرا شد که ایمان آورد و ایمانش مطابق همین آیه بباذن الله بود و مطابق آیهی قبل آیس از رحمت حق نبود. پس در حال غرق کافر نبود و خداوند به او فرمود: *** آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ**^۳ که در آیهی قبل از آن حکایت فرمود که چون غرق او را دریافت گفت: به خدایی که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند ایمان آوردم و من از مسلمینم و خداوند در آیه *** آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ** هنگامی که فرعون توجه بصحق نمود و به او ایمان آورد، نوع عتابی فرمود و این منافی با صحت ایمان او نیست. پس فرعون مانند ابوجهل کافر اصیل نبود که به هیچ وجه ایمان نیاورده است.

فکان موسی ﷺ کما قالت امرأة فرعون فیه *** قُرْتُ عَيْنِي لِي وَلَئِكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا**^۴ ، و کذلک وقع فإن الله نفعهما به ﷺ.

۱. آنان که سخن پروردگارت در کارشان راست آمده است، نمی گروند * هر چند هر نشانه ای آیدشان، تا آنگاه که عذاب دردناک را ببینند. (یونس/۹۷ و ۹۸)

۲. کس را نبود که بگردد، جز به خواست خدای. پلیدی را بر کسانی نهد که خرد می نورزند. (یونس/۱۰۱)

۳. آیا اکنون؟ با آنکه پیش از این سرپیچیدی و از تباهاکاران بودی؟ (یونس/۹۲)

۴. روشنی چشمی است مرا و تو را. مکشیدش، بسا که سودمان دهد. (قصص/۱۰)

پس موسی علیه السلام آنچنان بود که زن فرعون در مورد وی گفت: ﴿فُرْتُ غَيْرِي لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا﴾ او را نکشید شاید به ما نفع برساند و همچنین واقع شد که خداوند به وجود موسی فرعون و زنش را نفع رساند.

در مقام توحید بلید اینچنین گفت که شیخ گفت و لکن می شود از جانب زن فرعون عذرخواهی کرد که او نمی توانست در مقابل فرعون، اسم خدا را ببرد، لذا نفع را به صورت خطابه و اقناع به موسی نسبت داد.

و إن كانا ما شعرا بأنة هو النبي الذي يكون على يديه هلاك ملك فرعون و هلاك آله؛ هر چند که فرعون و زنش شاعر نبودند که او پیغمبری است که هلاک فرعون و آل فرعون بر دست او یعنی موسی است.

و لمّا عصمه الله من فرعون ﴿أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا﴾ من الهمّ الذي كان قد أصابها. ثم إن الله حرّم عليه المراضع حتى أقبل على ثدي أمّه فأرضعته لي كملّ الله لها سرورها به.

و چون خداوند، موسی را از فرعون حفظ کرد دل مادر موسی از اندوهی که به او رسیده بود فارغ و آسوده شد. سپس خداوند همهی شیرده‌ها را بر او حرام گردانید تا به پستان مادرش اقبال کرد^۲ و مادرش او را شیر داد تا خداوند سرورش را به این شیر دادن به فرزندش کامل گرداند.^۳

۱. مادر موسی را دل پرداخته شد. (قصص/۱۱)

۲. انسان طالب آبی است که با آن سرشته شد که عین ثابت اوست. نوشیدن شیر فقط از پستان مادر سابه‌ای است از این حقیقت.

۳. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فصّ موسوی، ص ۵۴۶ و ۵۴۷.

...سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي...^۱

(یوسف/۹۹)

تأثیر اوقات در دعا و احوال داعی

در کتاب دعای کافی بابی در اوقات و احوال امید اجابت دعاء است. حدیث ششم آن به اسنادش از امام صادق علیه السلام است که فرمود:

قال رسول الله ﷺ: خَيْرُ وَقْتٍ دَعَوْتُمْ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فِيهِ الْأَسْحَارُ؛ وَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ فِي قَوْلِ يَعْقُوبَ عليه السلام: ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾. قَالَ: أَخْرَجَهُمْ إِلَى السَّحَرِ.^۲

وَرَفَعَ أَبُو يَسَّافٍ عَلَى الْعَرْشِ وَحَزَبُوا لَهُ سُجْدًا...^۳

(یوسف/۱۰۶)

۱. به زودی از پروردگام برایتان آمرزش می‌خواهم.

۲. نور علی نور، ص ۵۹.

رسول خدا فرمود: «بهترین وقت دعای شما در بارگاه خداوند، همان سحرهاست». و این آیه را در مورد گفتار یعقوب تلاوت کرد که به فرزندانش فرمود که: ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ...﴾؛ به زودی از پروردگام برایتان آمرزش می‌خواهم، (یوسف/۹۹) که دعای بر آنان را تا به وقت سحر به تأخیر انداخت.

۳. باب و مام خویش را بر تخت فراز برد و همگان برای وی به سجده افتادند، و گفت: ای پدر، این بود گزارش آن خواب که پیش از این دیده بودم، پروردگام آن را راست داشت.

مراتب و معانی عرش

للعرش معانی و مراتب فتارة یعرى به العرش الجسمانی كعرش البیت و ما فوقه، قال تعالى: **وَرَفَعْنَا بَنُوهُ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجْدًا** و قوله سبحانه: **وَأَوْتَيْتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ** و نحوهما.

و العلامة الشیخ البهائی فی اول رسالته الموسومة بتشریح الافلاك قال : الأطلس (یعنی به فلک معدل النهار) و فلک الثوابت هما العرش و الكرسي بلسان الشرع ، انتهى.

و أخرى یعنی به العرش الروحانی كمرتبة من مراتب الوجود المساوق للحق كقوله سبحانه **﴿الرُّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** و نحوه من آیات أخرى؛ و كالعلم و الملك و قلب الكامل، و قد يطلق و یراد به علمه سبحانه المحيط، و قد يطلق و یراد به فیض المقدس، و قد يطلق و یراد به عالم العقل.

و قد أشیر فی حدیث الاشتقاق إلى درجات العرش حيث قال رسول الله ﷺ: **إِنَّ آدَمَ كَمَا رَأَى النُّورَ سَاطِعًا مِنْ صَلْبِهِ إِذْ كَانَ اللَّهُ قَدْ نَقَلَ أَشْبَاحًا مِنْ ذُرَّةِ الْعَرْشِ إِلَى ظَهْرِهِ رَأَى النُّورَ وَ لَمْ يَتَبَيَّنْ الْأَشْبَاحُ**، الحدیث^۱.

۱. شرح منظومه، تأله سبزواری، ج ۱، تعلیقه ۲۳، ص ۴۲.

برای عرش، معانی و مراتبی است که گاهی مراد از عرش همان عرش جسمانی است همانند عرش خانه و مافوق آن که خدای تعالی در قرآن فرمود که: **وَرَفَعْنَا بَنُوهُ...؛** باب و مام خویش را بر تخت فراز برد و همگان برای وی به سجده افتادند . (یوسف ۱۰۱) و **وَأَوْتَيْتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ...؛** و از هر چیزی داده‌اندش و او را اورنگی است بزرگ . (نمل/۲۴)

و علامه شیخ بهائی در اول رساله اش که تشریح الافلاك نام دارد، گفت که فلک اطلس یعنی فلک معدل النهار و فلک ثوابت همان عرش و کرسی به لسان شرع می‌باشند.

و معنای دیگر عرش، همان عرش روحانی است که به عنوان مرتبه ای از مراتب وجود مساوق با حق است مثل این فرمایش حق سبحانه در قرآن که **﴿الرُّحْمَنُ...؛** آن مهرگستر بر اورنگ است .

ظهور مرئی بر صورت اصلی و غیر اصلی

قیصری فرماید: بدان که مرئی چه بر صورت اصلی‌ی خودش دیده شود و چه بر غیر آن صورت، گاهی به اراده‌ی مرئی است، گاهی به اراده‌ی رانی است و گاهی به اراده‌ی هر دو و گاهی به غیر اراده‌ی هر دو.

اول: چون ظهور ملکی بر نپی‌ای از انبیاء در صورتی از صور و چون ظهور کم‌ال از انسان بر بعض صالحان در صورتهایی غیر از صورشان.

دوم: چون ظهور روحی از ارواح ملکی یا انسانی به استئزال کامل متصرّف روح را به عالم خود تا کشف کند از او معنایی را که علم بدان مختص به وی بود. سوم: چون ظهور جبرئیل علیه السلام برای نبی که هم به استئزال پیغمبر بود او را و هم به بعث حق تعالی جبرئیل را به سوی پیغمبر.

چهارم: چون رؤیت زید صورت عمرو را در خواب، بدون قصد و اراد هی هیچ یک از آن دو.

و چون ظهور برادران یوسف علیه السلام به صورت کواکب و ظهور پدر و خاله اش به صورت شمس و قمر بدون علم برادران و اراد هی آنان بود، شیخ فرمود: اگر آن ظهور از جهت مرئی یعنی از جهت برادران بود از آن آگاه بودند و چون عالم نبودند به آنچه یوسف در خواب دید دانسته می‌شود که این ظهور، نه از جهت آنان بود و نه از جهت یوسف یعنی به قصد و اراد هی هیچ یک از طرفین نبود بلکه ادراک آن به حسب اعطای استعداد یوسف بود آن ظهور را در خزان هی خیالش و علم به آن



(طه/۶) و مثل آن از آیات دیگر، و نیز مثل علم و ملک و قلب کامل است، و گاهی هم عرش اطلاق می‌شود و از آن علم محیطی حق سبحانه اراده می‌شود و گاهی هم عرش گفته می‌شود و از آن فیض مقدس اراده می‌شود و گاهی مراد از آن، عالم عقل می‌باشد. و در حدیث اشتقاق هم اشاره‌ای به درجات عرش شده است که رسول خدا فرمود که: همانا آدم همچنان که نور را از پشت خود ساطع دید، زیرا که خداوند شبه‌هایی را از بلندای عرش به پشت آدم انتقال داده بود که او نور را دید ولی اشباح برایش روشن نبود، الحدیث.

نداشت مگر بعد از آنکه برای او واقع شد که گفت ﴿ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا ۱ و یعقوب آن را بدانست هنگامی که یوسف آن رؤیا را برای او بازگو کرد پس به یوسف گفت: ای پسرک من! این رؤیا را بر برادرانت قصه مخوان (باز گو نکن، حکایت نکن) که به تو کید می کنند، چه کید کردنی.

ثُمَّ بَرَأَ أَبْنَاءَهُ عَنِ ذَلِكَ الْكَيْدِ وَالْحَقُّهُ بِالشَّيْطَانِ، وَ لَيْسَ إِلَّا عَيْنَ الْكَيْدِ، فَقَالَ ﴿ إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ ۲ أَى ظَاهِرِ الْعَدَاوَةِ.

سپس حضرت یعقوب عليه السلام فرزندان را از آن کید تبرئه کرد و آن را به شیطان الحاق کرد (کید را از فرزندان تبرئه کرد زیرا می داند افعال همه از حق تعالی است و چون شیطان مظهر اسم مضمّل است اضافه کرد فعل بد را به شیطان یعنی اسناد به شیطان داد) و حال آنکه خود این اضافه کید و مکر است (زیرا فاعل در حقیقت حق تعالی است نه مظهر شیطانی. پس اسناد کید به شیطان نیست مگر عین کید) که فرمود شیطان دشمن آشکار انسان است. ۳

تأویل رؤیا

ثُمَّ قَالَ يَوْسُفُ بَعْدَ ذَلِكَ فِي آخِرِ الْأَمْرِ : ﴿ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا ۴ أَى أَظْهَرَهَا فِي الْحَسَنِ بَعْدَ مَا كَانَتْ فِي صُورَةِ الْخِيَالِ، فَقَالَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ ﷺ : «النَّاسُ نِيَامٌ».

۱. پروردگام آن را راست داشت. (یوسف/۱۰۱)

۲. چه، شیطان آدمی را دشمنی آشکار است. (یوسف/۶)

۳. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فصّ یوسفی، ص ۲۳۴.

۴. این بود گزارش آن خواب که پیش از این دیده بودم، پروردگام آن را راست داشت .

سپس یوسف بعد از این رؤیا در آخر کار گفت این است تأویل رؤیای من از پیش که پروردگار من آن را حق گردانید یعنی در حس اظهارش کرد بعد از آنکه در صورت خیال بود و رسول الله گفت: مردم در خوابند.

یعنی حس را نوعی از انواع نوم قرار داد از جهت غفلت مردم از معانی غیبیه و حقایق الهیه چنانکه نائم از آنها غافل است.

فكان قول يوسف ﴿قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾ بمنزلة من رأى في نومه أنه قد استيقظ من رؤيا رآها ثم عموها ولم يعلم أنه في النوم عينه مابرح. فإذا استيقظ يقول رأيت كذا و رأيت كأنني استيقظت و أوتيتها بكذا، هذا مثل ذلك.

پس اینکه یوسف عليه السلام گفت پروردگار من آن را حق گردانید این سخن به منزله‌ی آن است که کسی خواب ببیند و در خواب خود با اینکه در خواب است بیدار شود و در همان عالم خواب به هوای اینکه بیدار است خوابش را تعبیر کند و نمی‌داند که او در عین خواب است. سپس چون بیدار شد می‌گوید که من چنین خوابی دیدم و دیدم که گویا بیدار شدم و خوابم را این‌طور تعبیر کردم.

فانظر كم بين إدراك محمد عليه السلام و بين إدراك يوسف عليه السلام في آخر أمره حين قال : ﴿هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾ معناه حسلاً أي محسوساً و ما كان إلا محسوساً، فإن الخيال لا يعطى أبداً إلا المحسوسات، غير ذلك ليس له.

پس بین ادراک محمد عليه السلام و بین ادراک یوسف عليه السلام در آخر کارش که گفت: «این تأویل خواب پیشین من است، خدای من آن را حق گردانید» چقدر فرق است که یوسف چون خیال محسوس شد، آن را حق دانست.

و نبی صور حسیه را نیز چون صور خیالیه می‌داند که حق تعالی و معانی غیبیه و حقائق عینیه در آن صور خیالیه تجلی می‌کند و یوسف صور حسیه را حق ثابت قرار داد و صور خیالیه را غیر آن. پس حس در نزد یوسف مجالی حق و معانی غیبیه است

نه خیال . فانظر ما أشرف علم ورثة محم^ص د ^ص پس بنگر چقدر علم ورث ه ی محمد ^ص شریف است که این اولیای کاملین بر این اسرار مطلعند.^۱

... فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...^۲

(یوسف / ۱۰۲)

ولایت از صفات الهیه است

یوسف صدیق ^ص فرمود: ﴿ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ . و حکم بحق الهی اینکه ﴿ مَا عِنْدَكُمْ يَنْقُذُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ .^۳

پس چون رسالت و نبوت از صفات کونی ه ی زمانیه اند به انقطاع زمان نبوت و رسالت قطع می شوند به خلاف «ولایت» که از صفات الهیه است و حق سبحانه و تعالی در صف خودش فرمود: ﴿ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ^۴ پس قرآن فرقان به تنهایی در اثبات وجوب وجود انسان کامل ولی در نشئه عنصری علی الدوام کافی است و روایات و صحف علمیه معاضد آند بلکه از بطنان آن فائض اند.

چون در معنی ولی و نبی و رسول تدبیر شود ظاهر گردد که معطی نبوت و رسالت اسم ظاهر است که احکامشان متعلق به «تجلیه» است و معطی ولایت اسم باطن است که مفید «تحلیه» است و هر چیزی را علامت است و علامت سفرای الهی ولایت است.^۵

۱. معدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ یوسفی، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۲. ... ای آفریننده ی آسمانها و زمین، در این زندگی و در زندگی پسین کارساز من توای ...

۳. آنچه نزد شماست پایان گیرد و آنچه نزد خداست پاینده است. (نحل/ ۹۷)

۴. اوست آن کارساز، آن ستوده. (شوری/ ۲۹)

۵. نهج الولایه، ص ۳۱.

﴿ وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا ... ﴾

(یوسف/۱۰۶)

رسل حق تعالی به سوی عبد

قال الشيخ الأكبر في أول الفصل اليوسفي من فصوص الحكم: «هذه الحكمة النورية انبساط نورها على حضرة الخيال و هو أول مبادئ الوحي الإلهي في أهل العناية. تقول عائشة: أول ما بُدئ به رسول الله ﷺ من الوحي الرؤيا الصادقة فكان لا يرى رؤيا إلاّ خرجت معاينة مثل فلق الصبح، و إلى هنا بلغ علمها لاغير، و كانت المدة له في ذلك ستة أشهر ثم جاءه الملك و ما علمت أن رسول الله ﷺ قد قال: إن الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا.»

و الشارح القيصرى أفاد في الشرح و أجاد بقوله: «أى ما علمت أن كل ما يظهر في الحسنّ هو مثال (مثل - خ) ما يظهر في النوم و الناس غافلون عن إدراك حقائقها و معانيها التي تشتمل تلك الصور الظاهرة عليها، فكما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المبرهنه في المنام كذلك يعرف العارف بالحقائق المراد من الصور الظاهرة في الحسنّ فيجوب عنها إلى ما هو المقصود لأنّ ما يظهر في الحسنّ صورة ما يظهر في العالم المثالي و هو صورة المعاني الفائضة على الأرواح المجردة من الحضرة الإلهية و هي من مقتضيات الأسماء فالعارف بالحقائق إذا شاهد صورة في الحسنّ أو سمع كلاماً أو وقع في قلبه معنى من المعاني يستدلّ منها على مبادئها و يعلم مراد الله من ذلك، و من هذا المقام يقال إن كان ما يحدث في العالم كلّ ه رسل من الحق تعالی إلى العبد يبلغون رسالات ربهم يعرفها من عرفها (يعرفها - خ)، و يهرض عن

المقصود منها من یجهلها کمال قال تعالی : ﴿ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَنْظُرُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴾ لعدم انتباههم و دوامهم فی نوم الغفلة . و لایعرف هذا المقام إلا من یکاشف جمیع المقامات العلویة و السفلیة فیری الأمور النازلة من الحضرة إلى العرش و الكرسی و السماوات و الأرض و یشاهد فی کلّ مقام صورته.^۱

۱. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۵، تعلیقه ۴۳، ص ۲۳۳.

شیخ اکبر در اول فصل یوسفی از فصوص الحکم گفت: «این حکمت نوریه (یوسفی) انبساط و گسترانیدن نور آن حکمت نوریه است بر حضرت خیال، که اولین مبدأ از مبادی وحی الهی است در اهل عنایت. عایشه می گوید که: اول چیزی که برای رسول الله از وحی آشکار شد، همان رؤیا و خوابهای صادق بود، چیزی را در خواب نمی دید مگر آنکه مثل روشنایی صبح آشکار می شد که فقط علم حضرت تا به اینجا رسیده بود که این امر خواب صادق هم تا شش ماه ادامه داشت، آنگاه فرشته برای حضرت آمده است و آنچه که من می دانم، آنست که رسول خدا فرمود: مردم در خوابند، وقتی که مردند، بیدار می شوند.»

و شارح قیصری در شرح نیکو افاده کرد که یعنی آنچه من دانستم، آنست که هرچه در حس ظاهر می شود، مثل یا مثال همان چیزی است که در خواب ظاهر می شود، ولی مردم از ادراک حقایق و معانی آن، که مشتمل بر آن صور ظاهره است غفلت دارند. پس همچنان که آگاه به تعبیر مراد از صورتهای دیده شده در خواب را می داند، همچنین عارف به حقایق هم مراد از صورتهای ظاهری در حس را هم می داند که از آن صورتهای به مقصود آنها می رسد و عبور می کند زیرا آنچه که در حس آشکار می شود، صورت همانی است که در عالم مثال است که عالم مثال هم صورت معانی است که بر ارواح مجردة از حضرت الهیه افاضه می گردد که این افاضه از حضرت الهیه بر ارواح مجردة از مقتضیات اسماست. پس عارف به حقایق وقتی صورتی را در حس مشاهده کند و یا کلامی را بشنود یا در قلب او یک معنایی از معانی واقع شود، از اینها به مبادی شان پی می برد و مراد خداوند از آن را می یابد. و از این مقام است که گفته می شود که هرچه که در عالم پدیدار می شود، همه ی آنها از طرف خداوند برای بنده اش فرستاده شده است که رسالت های پروردگارشان را می رسانند که آنها را آنهایی که می شناسند می دانند، و کسانی که نادانند از مقصود آن حوادث اعراض دارند همچنان که خدای تعالی فرمود: ﴿ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ... ؛ بسا نشانه ای در آسمانها و زمین، که بر آن بگذرند و روی از آن گردانند . (یوسف/۱۰۶) چون که آن نادانان

استعمال قوه خیال در حال توجّه

مقدمه برای وصول و عروج به اصل آن است

استعمال قوه‌ی خیال در حال توجّه که صور خیالیه در آن متمثل می‌شود و مثال مقفی است، مقدمه است بوی وصول و عروج به اصل آنکه خیال منفصل و مثال مطلق در عالم ارواح است. اَعْنی سالک را باید همت عالی برای اعتلای به مقام فوق تمثلات باشد؛ و دستور عمده این است که مقام عندیت را تقویت کند و حضور و مراقبت را به کمال رساند و به شهود توحید صمدی حقیقی رسیده باشد.

و همچنین از مثال مطلق، توجّه کلی قلبی به عالم علوی که عالم عقول مفارقه است بنماید؛ زیرا عوالم در طول یکدیگرند، و هر دانی مثال و رقیقت عالی است، و هر عالی معنی و حقیقت دانی است، و تو اگر مثالی هستی در مثال می‌بینی، و اگر عقلی شدی در عقل می‌بینی، فافهم!

چو باشد عالم دانسی مثل عالم عالی

همی دانی که هر چیزی برای اوست مخزنها

پس ای عزیز، وقتی که عارف به حقایق، صورتی را مشاهده کند و یا کلامی را بشنود و یا معنی‌ای از معانی در دل او واقع شود، استدلال می‌کند از آن به مبادی آن، و مراد حق تعالی را از آن می‌داند. و از اینجاست که می‌گویند هرچه در عالم حادث می‌شود رُسل حق تعالی به بنده است که پیغام حق را به بنده می‌رساند، می‌داند آن کس که می‌داند، و اعراض می‌کند از آنچه که مقصود از آن صورت است آن کس



بیداری ندارند و در خواب غفلت بسر می‌برند. و این مقام را نمی‌داند مگر کسی که همه‌ی مقامات علوی و سفلی را می‌داند، و همه‌ی امور پائینی را می‌بیند که (همه‌شان انزالی‌اند) یعنی از حضرت الهی به سوی عرش و کرسی و آسمانها و زمین نازل شده است و در هر مقام صورت حق تعالی را مشاهده می‌کند.

که نمی داند، چنانکه حق سبحانه و تعالی می فرماید: **وَكُلُّ أُنثَىٰ مِّنْ أُمَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُمُرُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ** .

تبصره: در پیرامون این اصل و اصل بیست و نهم بدین عبارت عملاً مه قیصری در شرح فص شعبی فصوص الحکم التفات بفرماید:

الحضرة الخيالة هي القوة التي فيها تظهر الصور الخيالية، و استعمالها إما يكون بالتجرد التام و التوجه الكلى بالقلب إلى العالم العلوى من غير انتفاع العقل و استعمال للمفكرة؛ فإنه كلما يتحرك يفتح له طريق الفكر، و ينسد عليه باب الكشف، بل يتوجه توجهاً تاماً عند تسكين المفكرة عن حركاتها بالذكر.

﴿ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴾^۱

(یوسف/۱۰۷)

رافضی ها

[حکى] الشيخ الأكبر فى أوائل الباب الثالث و السبعين من الفتوحات المكية من أن بعض الرجبيين يرى الروافض من أهل الشيعة خنازير.
أقول: كان هؤلاء الروافض منسوبين إلى الشيعة بالرسم و الاسم لا بالحق و الحقيقة فإن الشيعى الحقيقى مسلم حقيقى كيف لا و هو من شايع أمير المؤمنين الإمام الوصى علياً و قد أنصف فخرالدين الرازى فى تفسيره الكبير مفاتيح الغيب فى مسألة الجهر بـ بسم الله الرحمن الرحيم حيث قال:

۱. هزار و يك كلمه، ج ۵، كلمه ۴۸۵، ص ۳۱۱ و ۳۱۲.

۲. بیشترشان به خدا نمی گروند، جز آنکه انباز آرند. اند.

... و ذلك يدلّ على إطباق الكلّ على أنّ عليّاً كان يجهر به بسم الله الرحمن الرحيم أنّ عليّاً كان يبالغ في الجهر بالتسمية، فلما وصلت الدولة إلى بني أمية بالغوا في المنع من الجهر سعيّاً في إبطال آثار علي ... من اتخذ عليّاً إماماً لدينه فقد استمسك بالعروة الوثقى في دينه و نفسه.

و لا يخفى عليك أنّ كثيراً من المسلمين من الشيعة و أهل السنة مع كونهم مسلمين ظاهراً يعصون الله بارتكاب أنحاء الذنوب قال تعالى شأنه : **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ** و الإنسان المكاشف يراهم على صور ملكاتهم النفسانية، فافهم!

نعم بعد ما نقل من الفتوحات من كشف ذلك البعض من الرجبيّ بن حكي بعض أقاويل في ذلك و هي بظاهرها لاتناسب مشرب صاحب الفتوحات إلاّ أنّ تفسّر على الوجه الذي أشرنا إليه. و إرمّا قلت إنّها لاتناسب مشربه لأنّ ه صرح في الباب السادس من الفتوحات في البحث عن الهباء بأنّ «أقرب الناس إليه عليّ بن أبي طالب إمام العالم و سرّ الأنبياء أجمعين»^۱.

۱. شرح العيون في شرح العيون، عين ۶۱، ص ۹۳۰.

شیخ اکبر در اوائل باب هفتاد و سوم فتوحات مکّیه بیان کرد که برخی از رجیین، روافض اهل تشیع را به صورت خوک دیده است.

گویم: این رافضی های شیعه مذهب، به رسم و اسم شیعه بودند؛ نه به حق و حقیقت، زیرا شیعه ی حقیقی مسلمان راستین است، چگونه چنین نباشد در حالی که وی از امیر المؤمنین علیّ، امام و وصی پیروی کرده است. فخر الدین رازی در تفسیر کبیر به نام مفاتیح الغیب در مسأله ی جهر به * بسم الله الرحمن الرحيم * انصاف داد. در آنجا که گفت: ... و این دلالت می کند که همه متفقند که علیّ علیه السلام بسم الله الرحمن الرحيم را به جهر می خواند ... و علیّ علیه السلام در جهر به تسمیه مبالغه می کرد، و هنگامی که دولت به بنی امیه رسید در منع از جهر مبالغه کردند تا ابطال آثار علی نمایند آن کسی که علیّ علیه السلام را امام دین خویش گرفت در دین و نفس خود به عروءة الوثقی چنگ زده است.

﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي... ﴾

(یوسف/۱۰۹)

دعوت به معارف الهی بر اساس برهان

... ساحت انبیاء منزّه است از این‌که مردم را کور‌کورانه به راه بیندازند، و آنان را چون بهایم به سوی خواستی خودشان برانند بلکه برستی و درستی، سیرت آنان به عکس این پندار است چه اینکه حقایق الهی را به مردم فراخور فهم آنان با دلیل و برهان و معجزه تفهیم می‌فرمودند. این قرآن عادلترین شاهد است که از جهل و تقلید نکوهش می‌کند و به نیل معارف الهی با دلیل و برهان دعوت می‌فرماید و فرمود:

﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي . کوتاه سخن اینکه دین انسان را دعوت نمی‌کند مگر اینکه با شعور استدلالی به حقایق الهی برسد . از این معنی که نیل به حقایق الهی به شعور استدلالی انسان است تعبیر به فلسف ه ی الهی می‌شود. پس چگونگی می‌شود که میان دین الهی و فلسفی الهی جدایی انداخت با

⇒

بر شما پوشیده نیست که بسیاری از مسلمانان اعم از شیعه و سنی با اینکه به ظاهر مسلمانند خدا را به ارتکاب گناهان گوناگون معصیت می‌کنند، خدای تعالی شانه فرمود: ﴿ وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ... ﴾ بیشترشان به خدا نمی‌گروند، جز آنکه انباز آورده اند . (یوسف/۱۰۷) و انسان مکاشف آنها را بر صورت ملکات نفسانیشان مشاهده می‌کند، پس بفهم!

بله بعد از نقل کشف مزبور از برخی از رجیین سخنانی در این باره حکایت می‌کند که ظاهر آنها با مشرب صاحب فتوحات تناسب ندارد مگر بر وجه یاد شده‌ای که اشاره کردیم تفسیر شود.

عَلَّتْ اینکه گفتم با مشرب وی تناسب ندارد این است که خود وی در باب ششم فتوحات در بحث هبء تصریح کرده است که: نزدیکترین مردم به آن حضرت علی بن ابی طالب است که امام عالمیان و سرهمی انبیاست. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۵۰۰ و ۵۰۱)

۱. بگو: اینک راه من، به سوی خدا می‌خوانم، هم از سر بینش، من و آنان که راه مرا پی گیرند . پاکا خداوند، من از انباز آرنندگان نیم.

اینکه یکی اند و تعدّد و خلافتی در آنها نیست». این بود پاره‌ای از گفتار جناب استاد علامه طباطبایی در به‌وامون دین الهی و فلسفی الهی که گفته آمد.^۱

اهل حجاب و اهل کشف و وجود

فهم بمنزلة الماء الملح الأجاج، و الطائفة الأولى بمنزلة الماء العذب الفرات السائب لشاربه. فالناس على قسمين: فمن الناس من يمشى على طريق يعرفها و يعرف غايتها، فهي في حقّه صراط مستقيم و من الراس من يمشى على طريق يجهلها و لا يعرف غايتها و هي عين الطريق التي عرفها الصنف الآخر. فالعارف يدعو إلى الله على بصيرة، و غير العارف يدعو إلى الله على التقليد و الجهالة.

اهل حجاب به منزله‌ی آب شور تلخند (که صاحبش را سیراب نمی‌کند و عطش او را فرو نمی‌نشانند) و طایفه‌ی نخستین که اهل کشف و وجودند به منزله‌ی آب شیرین و گوارايند (که برای صاحبش نافع) و برای نوشنده‌ی آن گوارا است. پس مردم بر دو قسمند. بعضی در سلوکیان بر طریقی هستند که می‌دانند آن طریق، حق است و می‌دانند غایت آن حق است (و طاروق و مطروق الیه حق است) پس سلوک در حق او صراط مستقیم است (که می‌دانند منتهی به حق می‌شود و اینان عارفان موحدند). و بعضی از مردم در راهی گام می‌زنند که از حقیقت آن بی‌خبرند و غایت آن را نمی‌دانند (که به حق منتهی می‌شود پس این طریق در حق او صراط مستقیم نیست) اگرچه در نزد عارفان آن بعینه همان صراط مستقیم است. پس عارف دعوت می‌کند به خدا بر بصیرت.

زیرا می‌داند چه کسی خلق را دعوت می‌کند و داعی کیست و مدعو کیست و از حکم کدام اسم او را می‌گیرد و خلاص می‌کند و در تحت کدام اسم او را در

۱. قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند، ص ۶۳ و ۶۴.

می آورد و راحتش می کند و غیر عارف دعوت به خداوند می کند از روی تقلید و جهالت.

خدای متعال از لسان پیغمبرش فرمود: **قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي** 'من اتبعنی' اولیاء و وارثان دعوت انبیاء هستند نه مقلدان که ارباب جهالتند.

فهدذا علم خاصّ یأتی من أسفل سافلین: لأنّ الأرجل هی السّف ل من الشخص، و أسفل منها ما تحتها و لیس إلاّ الطریق. فمن عرف أنّ الحقّ عین الطریق عرف الأمر علی ما هو علیه، فإنّ فیہ جلّ و علا یسلک و یسافر إذ لا معلوم إلاّ هو، و هو عین السّالک و المسافر. فلا عالم إلاّ هو.

این علم کشف و وجود علم خاصی است که از اسفل سافلین حاصل می شود زیرا که پاها سفلی اعضای شخص است و اسفل از آن چیزی است که زیر آن است و جز راه نیست. پس کسی که دانست حق عین راه است، واقعیت را آن گونه که هست شناخته است. زیرا این عارف در حق جلّ و علا سلوک و سفر می کند زیرا جز او معلومی نیست و او عین وجود و سالک و مسافر است پس عالمی نیست مگر او.^۱ چنانکه معلومی نیست مگر او زیرا که سلوک، از آثار است (که ماهیاتند) به افعال و از افعال به اسماء و صفات و از اسماء و صفات به ذات و همه ی اینها مراتب حق است. حق در همه ی آنها ظاهر است و موجود و معلومی نیست مگر او. پس عارف واقعیت را آن گونه که هست شناخت (که همه ظهور او هستند و حق تعالی در همه

۱. بگو: اینک راه من، به سوی خدا می خوانم، هم از سر بینش، من و آنان را که راه مرا پی گیرند. (یوسف/۱۰۹)

۲. لقد كنتُ دهرًا قبل أن تكشف الغطاء إخالک أنّی ذا کر لک شاکرہ

روزگاری قبل از کشف حجاب خیال می کردم که من ذاکر تو و شاکرم.

«فلما أضاء الليل أصبحت شاهدًا بأنک مذکور و ذکتر و ذاکوه»

پس چون شب روشن شد صبح کردم در حالی که می بینم مذکور و ذکر و ذاکر تویی.

ظاهر) و دانست که سلوک و سفرش در حق واقع است و دانست که حق است که سلوک و سفر می کند در مراتب وجود خودش نه غیری. پس عالم و معلوم اوست نه غیر که غیری نیست.

فمن أنت به فلعرف حقیقتک و طریقتک، فقد بان لك الأمر علی لسان الترجمان
إن فهمت فهو لسان حقّ فلا يفهمه إلاّ من فهمه حقّ.

پس تو کیستی؟ شناس حقیقت و طریقت خود را همانا که امر به لسان ترجمان برای تو روشن شد اگر فهمیده باشی و این لسان ترجمان لسان حق است پس آن را نمی فهمد مگر کسی که حق وی را تفهیم کرده باشد.^۱

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ... ﴾^۲

(یوسف/۱۱۰)

قرائت قرآن بر طبق هفت قرائت متواتر است

نه قرائتهای خلاف معمول

فإن قلت القرآن نزل علی قراءة واحدة فكيف جاز قراءة بأكثر من واحدة فهل

القراءات العديدة إلاّ التحريف؟

قلت: أولاً إن اختلاف القراءات لا یوجب تحریف الكتاب و تغییره و باختلافها

لا تزداد كلمة فی القرآن و لا تنقص مرج، فإن اختلافها فی الإعراب و إرجاع الضمیر و
کیفیه التلفظ و الخطاب و الأفراد و الجمع و أمثالها فی کلمات تصلح لذلك و فی

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ هودی، ص ۲۶۶ و ۲۶۷.

تفهیم حق یعنی قرب فرائض که شخص می شود چشم و گوش خدا.

۲. پیش از تو نفرستادیم جز مردانی از مردم آبادی ها که به آنان وحی کردیم....

جمعها الآيات و الكلمات القرآنية بذاتها محفوظة؛ مثلاً في قوله تعالى: **وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى** قرأ أبو بكر عن عاصم بضمّ النون و فتح الحاء على صيغة المجهول و قرأ حفص عن عاصم بضمّ النون و كسر الحاء على صيغة المتكلم و المعنى في كلا الوجهين صحيح و اللفظ محفوظ و مصون . و في قوله تعالى: *** إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ** قرأ أبو بكر عن عاصم بإمالة الهمزة في نأى و حفص عن عاصم بفتحها و معلوم أنّ لا يوجب التحريف و التغيير . و في قوله تعالى: **فَاعْبُدُوهُ أَفْلا تَذَكَّرُونَ** قرأ أبو بكر عن عاصم بتشديد الذال و حفص بتخفيفها و هو لا يوجب تبديل ذات الكلمة و في قوله تعالى : **مِنْ أَرْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا** قرأ أبو بكر ذريتنا بالتوحيد و حفص بالجمع و أمثالها ممّا هي مذكورة في كتب الفن و التفسير و لكل وجه متقن و حجّة متبعة أجمع المسلمون على تلقّيها بالقبول مع أنّها تنتهي إلى رسول الله .

و لا يخفى على البصير المتنبّع و المتضلع في القراءات أنّها لا توجب التحريف بل يبيّن وجه صحّة التلقّف .^۱

۱. هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۸۸، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

اگر بگوییم قرآن به یک قرائت نازل شده پس چگونه خواندن آن به بیش از یک قرائت جایز است. و قرائتهای متعدّد غیر از تحریف چه می باشد؟

گویم: اولاً اختلاف قرائتها موجب تحریف و تغییر قرآن نمی گردد و با اختلاف قرائتها در قرآن، نه کلمه ای افزوده می شود و نه چیزی کاسته می گردد، و با اختلاف قرائتها در قرآن نه کلمه ای افزوده می شود و نه چیزی کاسته می گردد، زیرا اختلاف آنها در اعراب و صداها و برگرداندن ضمیر و کیفیت تلفظ و خطاب و غیبت و مفرد و جمع و مانند اینها در کلماتی است که شایستگی برای آن دارد و با هر یک از قرائتها که خوانده شود در همه ی قرائتها آیات و کلّ مات قرآن به حالت اصلی خودش دست نخورده باقی می ماند.

۱- مثلاً در آیه ی **وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ ...** پیش از تو نفرستادیم جز مردانی از مردم آبادی ها که به آنان وحی کردیم . (یوسف/۱۰۹) ابوبکر (بن عیاش) از عاصم نقل کرده که او «نوحی را با یاء



مضموم و حاء مفتوح «یُوخِی» خوانده بنا بر آنکه صیغی مجهول باشد. و حفص از عاصم همین کلمه را با نون مضمومه و حاء مکسور خوانده بنا بر آنکه صیغی متکلم مع الفیر باشد. و معنای هر دو وجه هم درست است و ذات لفظ هم محفوظ و دست نخورده باقی مانده.

۲- در آیهی: ﴿إِذَا أَنْعَمْنَا...﴾ هر گاه آدمی را بنوازیم، روی بگرداند و کناره گیرد. (اسراء/ ۸۴) ابوبکر (بن عیاش) از عاصم نقل کرده که «نای» را به اماله خوانده و حفص از عاصم روایت نموده که آن را به فتحه خوانده و روشن است که این موجب تحریف و تغییر کلمه نمی شود.

۳- و در آیهی: ﴿فَاعْبُدُوهُ...﴾ پس او را پرستید. مگر پند نگیرید؟ (یونس/ ۴) «تذکرون» را ابوبکر از قول عاصم به تشدید ذال خوانده و حفص بدون تشدید و آن موجب تبدیل ذات کلمه نمی شود.

۴- و در فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿مِنْ أَزْوَاجِنَا...﴾ از همسران و فرزندانمان. (فرقان/ ۷۵) «ذریئنا» را ابوبکر به صیغی مفرد و حفص به صیغی جمع خوانده. و امثال اینها که در کتب فن قرائت

و تفسیر آورده شده و برای هر کدام دلیلی محکم و حجّتی پیروی شده است و مسلمین اجماع دارند که آنها را در صورتی که به پیغمبر خدا منتهی گردد باید پذیرفت. و بر شخص آگاه، پی جو و متبحّر در قرائت‌ها پوشیده نیست که آنها موجب تحریف نمی شود بلکه آن وجوه درستی تلفظ

را بیان می کند. (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۶۹ و ۷۰)

﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...﴾^۱

(رعد/۳)

محیط دایره، سیر دوری کواکب، کلمه شهر

نقل لطیفه‌ای از قرآن کریم مناسب می‌نماید و آن اینکه خدای سبحان در قرآن ، خود را چنین ستوده است: رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ^۲ اشارت و ایماء این آیت به ۳۶۰ درجه بودن دایره خیلی دلنشین است زیرا که رفیع به حساب جمل ابجدی ۳۶۰ است، و درجات جمع درجه و رفیع اضافه به درجات شده است، علاوه اینکه رفیع ایمانی بر مدارات برافراشته اجرام علوی اَعْنَى مدارات کواکب و دوائر فلکی دارد که اینها رفیع‌اند چنان که در آیت دیگر فرمود:

﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا .

نظیر آن، کریمه ی: ﴿ وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ

يَسْبُحُونَ^۳ است که در اشارت به حرکت استداری و سیر دوری کواکب تعبیری شگفت است زیرا که «کُلٌّ فِي فَلَكٍ» از هر دو طرف «کُلٌّ فِي فَلَكٍ» است و مناسب با سیر دوری است، کما لایخفی.

و نظیر آن نیز کلمه شهر در قرآن دوازده بار به عدد دوازده ماه است و فرمود:

۱. خدایی که آسمانها را برافراشت بی هیچ ستونی که ببیندش....

۲. بلند پایه است، خداوند اورنگ است. (غافر/۱۶)

۳. اوست که شب و روز و مهر و ماه را آفریده است، هر یک در چرخه‌ای شناورند. (انبیاء/۳۴)

﴿ إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي لِقَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ۗ^۱
و نظائر دیگر.^۲

... وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ... ﴿^۳

(رعد/۴)

جفت نر و ماده

... چند آیه‌ای که باید مورد اعجاب علمای طبیعی شود؛ علمای طبیعی اروپا ثابت کرده‌اند که هر گیاه، نر و ماده دارد و باد، گردی از نر منتقل به ماده می‌کند و آن را آبستن می‌کند. و در سوره‌ی حجر آیه‌ی ۲۳ است: *وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ* ؛ یعنی فرستادیم بادها را آبستن کننده.

در سوره‌ی رعد آیه‌ی ۴: ﴿ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ۗ ﴾ ؛ یعنی از همه‌ی میوه‌ها در زمین جفت نر و ماده قرارداد. دیگر در سوره‌ی الذاریات آیه‌ی ۵۰: *وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ* ؛ یعنی از هر چیز جفت نر و ماده آفریدیم. (در عربی زوج بر یک تا اطلاق می‌شود به این جهت آن را تشبیه می‌بندند، و زوجین به معنی نر و ماده است) در قدیم کسی از نر و ماده گیاهان خبر نداشت مگر خُ رما. در سوره‌ی یس آیه‌ی ۳۷ است: ﴿ سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ۗ ﴾ ؛ یعنی منزّه است آن که جفتها آفرید همه را از آنچه زمین برویاند و از خود ایشان (بنی نوع انسان) و از چیزهایی که نمی‌دانند. از این آیه معلوم می‌شود

۱. همانا شمار مامها نزد خدا، در نوشته‌ی خدا به روزی که آسمانها و زمین را بیافرید، دوازده ماه است. (توبه/۳۶)

۲. دروس هیئت و دیگر رشته‌های ریاضی، ج ۲، درس ۱۰۳، ص ۷۰۹ و ۷۱۰.

۳. ... و از همه‌ی میوه‌ها در آن جفتی دوگانه نهاد....

که جفت بودن مخصوص به انسان و گیاه نیست و چیزهایی دیگر هست که مردم آن روز نمی دانستند و علمشان بدان نرسیده بود مانند الکتریک که خدا آن را هم جفت آفریده است...^۱

...وَقَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَتُ...^۲

(رعد/۷)

مُثَلَّةٌ و قطع عضو

در نهج البلاغه و در بسیاری از جوامع و مصادر روایی فری قین در ذیل وصیت حضرت امام امیرالمؤمنین علی به فرزندانش امام حسن و امام حسین پس از ضربت خوردنش از ابن ملجم، آمده است که:

أَلَا لَا يَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي. انظروا إذا أنا مُتَّ من ضربته هذه فاضربوه ضربةً بضربةٍ ولا يُمَثَلْ بالرجل فإرأى سمعت رسول الله يقول: إيلكم و المثلثة و لو كان بالكلب العجور.

ترجمه:

آگاه باشید که به کشته شدن من نباید کسی جز کشته‌ی من کشته شود. پس بزنید او را (قاتل مرا) یکبار زدنی در ازای یکبار زدنش (یک ضربت شمشیر در مقابل یک ضربت شمشیرش). و آن مرد (یعنی ابن ملجم) نباید مُثَلَّة بشود، زیرا که از رسول الله شنیدم که فرمود: از مُثَلَّة حذر کنید اگرچه به سگ گزنده باشد. ابن ابی الحدید در پایان شرح همین وصیت از رسول الله ﷺ روایت نقل کرده است که فرمود: لا مُثَلَّة، المثلثة حرام.

۱. شرح فص، ص ۳۹ و ۴۰.

۲. ... و پیش از ایشان کیفرهای پندآموز رفته است...

و بدین مفاد و مضمون در نهی از مُثله، روایات دیگر نیز در جوامع روایی فریقین مروی است.

در منتهی‌الآرب فی لغة العرب گوید:

مُثَلَةٌ بِالضَّمِّ: گوش و بینی بریدگی، اسم مصدر است. مَثَلُهُ بِضَمِّ التَّاءِ و سکونها: عقوبت و کاری که بدان عبرت گیرند، مَثَلَاتٌ و مَثَلَاتٌ جمع.

طبرسی در مجمع‌البیان در تفسیر کریمه‌ی: وَقَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ گوید: الْمَثَلَاتُ: العقوبات، واحدها مَثَلَةٌ بفتح المیم و ضَمِّ التَّاءِ و من قال فی الواحد: مَثَلَةٌ بِضَمِّ المیم و سکون التَّاءِ قال فی الجمع: مَثَلَاتٌ بِضَمِّ التَّاءِ و عُرْفَاتٌ.

فیروزآبادی در قاموس اللغة گوید:

مَثَلٌ بِفَلَانٍ مَثَلًا و مَثَلَةٌ بِالضَّمِّ: نَكَلٌ كَمَثَلٍ تَمَثِيلًا و هِيَ الْمَثَلَةُ بِضَمِّ التَّاءِ و سکونها. راقم گوید: با تسبیح تام در کتب اصیل لغت عرب مانند صحاح جوهری و جمهره ابن‌دُرید و نه‌ایه ابن‌اثیر و قاموس فیروزآبادی و تاج العروس زبیدی و مفردات راغب و مجمع‌طریحی و معیاراللغة شیرازی دانسته می‌شود که مَثَلُهُ مثل مَثَلُهُ به معنی صرف بریدن عضو یا اعضای آدمی - مثلاً - نیست، بلکه بریدن از روی قهر و غضب و تشفی غیظ و عزوبت و عبرت و تشویه خلقت و زشت نمودن هیئت است. لذا ابن‌میشم در شرح نهج‌البلاغه در ذیل شرح وصیت یاد شده در بیان نهی از مُثله فرموده است: و ذلك لما فی المَثَلَةِ من تعدی الواجب و قسوة القلب و شفاء الغیظ و کلّ ذلك ردائل یجب الانتهاء عنها.^۱

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۲۱۰، ص ۵۰۴-۵۰۶.

برای اینکه در مُثله کردن تعدی و تجاوز واجب و قساوت قلب و شفای غیظ است که همه‌ی اینها از ردائیل محسوب می‌شود که باید از آن به دور بود.

﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ...﴾^۱

(رعد/۱۲)

لیلة القدر زمانی

از آنچه که در بیان لیلة القدر تذکر داده‌ایم، دانسته می‌شود که لیلة القدر را به حسب نشه‌ی عنصری زمانی، افراد متشابه و متمائل، در یک سال و یا در یک ماه بوده باشد، مثلاً در یک ماه مبارک رمضان به حسب اختلاف آفاق شرقیه مثلاً هند شبی بیست و سوم ماه مبارک رمضان باشد که به حسب روایات اهل بیت عصمت و طهارت لیلة القدر است، و حال اینکه شب قبل آن در یکی از آفاق غربیه‌ی آن مثلاً ایران شب بیست و سوم ماه مبارک بوده است که در آفاق ایران رؤیت هلال ماه مبارک یک شب قبل از هند به وقوع پیوسته است که هر دو شب لیلة القدر است و به حسب آفاق متعدّد است به تعدّد ظرایف و زمانی، چنانکه هر یک از انواع عالم ماده و مدت را وجود متفرّد عقلانی است که بباذن الله مدیر و مدبّر افراد متکوّث عنصری نوع خود است و همه‌ی آنها را در حضانت خود دارد و در شرع مقدس از آن تعبیر به ملک موکّث شده است: ﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾^۲

نسبت گناه و عقاب

در دعای کمیل آمده است: اللّٰهُم اغفر لی الذنوب الّتی تهتک العصم، اللّٰهُم اغفر لی الذنوب الّتی تنزل النعم، اللّٰهُم اغفر لی الذنوب الّتی تحبس الدعاء، اللّٰهُم اغفر لی الذنوب الّتی تنزل البلاء.

۱. او راست پی گیرانی از پیش و پس، که به فرمان خدا نگاهبانیش کنند....

۲. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۷۵، ص ۳۷۱؛ ده رساله فارسی، رساله لیلة القدر، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

و در باب تفسیری ذنوب از اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که قال علیه السلام: الذنوب التي تخفى الرِّمَّ البيحى و الذنوب التي تورث الندم القتل و التي تنزل النقم الظلم و التي تهتك الستر شرب الخمر و التي تحبس الرزق الزنى و التي تعجل الفناء قطيعة الرحم و التي ترد الدعاء و تظلم الهواء عقوق الوالدين.^۱

فهم ارتباط اینگونه ذنوب با کففر آنها که در این پنج فقره آمده است و ظاهراً امام علیه السلام بظن بعضی از مصادیق را فرموده است نه به نحو انحصار، برای اوح دی از آحاد رعیت با تأمل و تفکر به دست می آید. و به هم این وزان ظاهر است که خداوند سبحان فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ** معلوم می گردد که آن فقره های دعا و نظائر آنها بظن کفر هم این کریمه اند.^۲

مَثَلُ الْهَيْه و ارباب انواع

المَثَلُ أى أرباب الأنواع عقول مفارقة من الطبقة العرضية فهي بالنسبة إلى ما فوقها من القواهر الأعلى في طول تلك القواهر، كما أن أفراد كل نوع منها في طول ذلك النوع، و أمّا تلك الأرباب بنسبة بعضها إلى بعض آخر فمن الطبقة العرضية و ذلك لأنّ السلسلة الطولية جارية بين العلل و معلولاتها، و أمّا الطبقة العرضية فهي ما لا يكون بينها عليّة و معلولية. و أمّا الأصنام و الطلسمات فالمراد منها أفراد النوع الطبيعية ففنى حكمة الإشراق: «فعبء كل من هذه الطلسمات هو نور قاهر هو صاحب الطلسم و النوع القائم النورى، و هذا هو المسمّى بالمثل الأفلاطونية».

۱. امام صادق فرمود: آن گناهی که موجب تغییر نعمت ها می شود، ستم است، و آن گناهی که پشیمانی آور است قتل است و آن که موجب نزول بلا می شود ظلم است و آن گناهی که موجب دریدن پرده می شود، شرب خمر است و آن گناهی که باعث حبس رزق می شود، زناست و آن گناهی که باعث سرعت در از بین رفتن می شود، قطع رحم است، و آن گناهی که موجب رد شدن دعا می شود و فضا را تاریک می کند، عقوق والدين است.

۲. نور علی نور، ص ۱۰۴.

و كما أشرنا إليه أن أرباب الأنواع هم الملائكة الموكلون بلسان الشرع. و قد أقسم الله سبحانه بهم في نحو قوله: وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا * فَأَلْعِصْفَاتٍ عَضْفًا * وَ النَّاشِرَاتِ نَشْرًا * فَأَلْعَارِقَاتِ فَرْقًا * فَأَلْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا * عُدْرًا أَوْ نُذْرًا ، وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا * وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا * وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا * فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا * فَأَلْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا و عليك بالتدبير في قوله سبحانه في سورة الأحزاب من القرآن الكريم : هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا ، و في قوله تعالى شأنه في تلك السورة أيضاً: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ، و في قوله عزَّ من قائل : لَهُمُ عَقَبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ، و راجع إلى التفاسير الروائية من البرهان و الدر المنثور و نور الثقلين و الصافي و نظائرها في تفسير الآيات المذكورة بالأحاديث المأثورة، و إن شئت فراجع إلى رسالتنا في المثل الإلهية فإنَّ الورد فيها يوجب الخروج عن زى التعليقة.

و في رسالة اعتقادات الصدوق، و كثير من الجوامع الروائية أن حملة العرش واحد منهم على صورة بنى آدم فهو يسترزق الله تعالى لبنى آدم، و واحد منهم على صورة الثور يسترزق الله للبهائم كلها، و واحد منهم على صورة الأسد يسترزق الله تعالى للسباع، و واحد منهم على صورة الديك يسترزق الله تعالى للطيور . و نحوها من روايات أخرى جمعناها في رسالتنا في المثل.

و الأفلاطون الإلهي و كذلك أستاذه سقراط و سائر الإلهيين الموحدين من اليونانيين و غيرهم القائلين بالمثل النورية يعنون بهم قوى العالم المعبَّر عنها في منطق الوحي بالملائكة. و الملائكة على طبقات؛ طبقة عرضية منهم موكلون بأمر الله على أنواع على الوجه الوجيه المحقَّق عند الموحِّد الحقيقي القائل بالتوحيد الصمدى، و هذه الحقائق رموز يجب أن تتحلَّ عند العارف بالأسرار المودعة في لسان الوحي

و مرطق وسائط الفيض الإلهي و الصحف الأصيلة العرفانية و الكتب القيمّة الحكمة
لا كما توةمه موسيوسينيوس و تابعه المترجم المذكور، و عمل الغاغة من قوم
يحرّفون الكلم عن مواضعه ليس ملاك معتقد عند البصير الحاذق بالأمر المرزوق
بأسرار الرموز و دقائقها.^۱

۱. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۳، تعلیقه ۶، ص ۷۰۶ و ۷۰۷.

مُثل یعنی ارباب انواع همان عقول مجردّه از نوع طبقه ی غرضیه که در طول موجودات قواهر
بالایند، چه اینکه افراد افراد هر نوعی از این عقول مجرده در طول همان نوع اند، و اما آن ارباب به
نسبت بعضی از آنها به بعض دیگرند در طبقه ی غرضی اند، بیان مطلب اینکه سلسله ی طولیه بین
علت ها و معلولات جریان دارد ولی در بین طبقه ی غرضیه علت و معلول در کار نیست. و اما اصنام
و طلسمات، پس مراد از آنها همان افراد نوع طبیعیه اند که در حکمت اشراق آمده است که: «مبدأ
هر یک از این طلسمات، همان نور قاهری است که آن نور قاهر به عنوان صاحب طلسم و نوع قائم
نوری اند که اینها به مُثل افلاطونیه نامیده می شوند.

و همچنان که بدان اشاره کردیم، اینکه ارباب انواع همان ملائکه ای اند که در زبان شرع مقدس به
فرشتگان موکَل نام برده می شوند و به همین ملائکه ی موکَل هم خداوند سبحان در مثل این آیه
سوگند ایراد کرده است که: **وَ الْمُرْسَلَاتِ ... نُفُورًا؛** سوگند به آن فرستادگان که پیایی روان شوند
* و سپس سخت برتوفند * سوگند به آن ابربراکتان، که نکو می پراکنند * سوگند به آن
جداکتان که جدا، درست کنند * و به آن آرندگان پند * برای بهانه بردن یا بیم دادن

(مرسلات/۷-۲)، **وَ التَّازِعَاتِ ... أَمْرًا؛** سوگند به آن جان گیران که به نیرو گیرند * سوگند به آن
ربایندگان که چابک ربایند * سوگند به آن شناوران که شناورند * و آن پیشی جویان که پیشی
جویند * و آنان که چاره ی کارها کنند . (نازعات/۶-۲) و بر تو است که در مورد این آیه ی **هُوَ
الَّذِي يُصَلِّي...؛** اوست که بر شما درود می فرستد، نیز فرشتگانش، تا از تاریکیها به روشنی آردتان .
خداوند با گرویدگان مهربان است (احزاب/۴۴) در سوره ی احزاب قرآن تدبّر نمایی و **إِنَّ اللَّهَ
وَفَلَايَكُنْهُ...؛** هر آینه خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند، ای کسانی که گرویده اید بر او
نیکی خواهید و به درودی نیکو درود فرستید . (احزاب/۵۷) و نیز در این فرمایش خداوند هم

تدبّر کن که فرمود : **لَهُمْ مُعَقَّبَاتٌ...؛** او راست پی گیرانی از پیش و پس، که به فرمان خدا

نگاهبانش کنند (رعد/۱۲) به تفاسیر روایی از تفسیر برهان و درّ منثور و نورالثقلین، و صافی و

﴿ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقَدَرِهَا... ﴾

(رعد/۱۸)

صفای در طاعات

در باب دهم مصباح الشریع آمده است که: ولتکن صفوتک مع الله تعالی فی جمیع طاعاتک کصفوة الماء حین أنزله من السماء؛ یعنی صفای تو با خدای تعالی در همه ی طاعات تو مانند صفای آب باشد زمانی که خداوند آن را از آسمان فرو

⇒

همانند آنها در تفسیر آیات ذکر شده به احادیث رسیده مراجعه کن و اگر هم خواستی به رساله ی ما در مورد مُلُ الهیه مراجعه کن که وارد شدن در این مطالب ما را از روش تعلیق بیرون می برد. و در رساله ی اعتقادات صدوق و بسیاری از جوامع روایی آمده که حاملان عرش یکی از آنها بر صورت فرزندان آدم است که آن حامل از خدای تعالی برای فرزندان آدم روزی طلب می کند و یکی از حاملان عرش بر شکل گاو است که برای همه ی چهارپایان از خداوند طلب روزی می کند، و یکی از آنها بر صورت شیر است که از خداوند تعالی برای همه ی درندگان روزی طلب می کند، و یکی از آنها بر صورت خروس است که برای همه ی پرندگان طلب روزی می کند. و مثل همین روایت، روایات دیگری هم هست که ما همه ی آنها را در رساله ی مُثُل جمع آوری کرده ایم.

و افلاطون الهی و نیز استادش سقراط و دیگر مردان خدایی از اهل یونان و غیر آنها که به مُثُل قائل هستند، مرادشان از مُثُل، همان قوای عالم است که در منطق وحی به ملانکه تعبیر می شود. و فرشتگان هم بطبقاتی اند که طبقه ی عرضی دارند که بعضی از آنها به امر الهی بر انواع موکُل هستند بدان وجه خوبی که در نزد موخُد حقیقی قائل به توحید صمدی محقق می باشد. و این حقایق رموزی است که لازم است در نزد عارف به اسرار به امانت نهاده شده ی در زبان وحی و منطق و سناط فیض الهی و صحف اصیل عرفانی و کتابهای با ارزش حکمی حل شود نه بدان نحوی که «موسیو سنیوس و تابعین وی» توهم کرده اند، و کار مردم پست هر قومی آنست که کلمات را از جایگاه اصلی اش بیرون می برند و تحریف می کنند که اینگونه تحریفات در نزد بینای حاذق به امور که به اسرار رمزها و دقائق آنها مرزوق است، ملاک نمی باشد.

۱. از آسمان آب فرستاد، پس رودهایی هریک بر اندازه ی خود روان شدند....

می‌بارد. این اشخاص و افراد مثل این کانال‌ها هستند. آنچه از خداوند است همه صراف و زلال است. او آنچه را که می‌دهد، همه طاهر و پاک است؛ ما بد پیوند می‌دهیم، ما بد تلفیق می‌کنیم، در مارنگ می‌گیرد. ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرِهَا﴾ این آب مُنزَل از آسمان، چون به این وادیا رسید، مقدار و حد پیدا می‌کند و رنگ می‌گیرد. باری، سخن در این بود که انسان آگاه عبادت را برای طلب بهشت و دوری از دوزخ انجام نمی‌دهد.

چون که اندر هر دو عالم یار می‌باید مرا

با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چه کار

عبادت آن لذت روحانی است که انسان در تعقلش، بلکه فوق مقام تعقل، در شهودش می‌یابد. انسان کامل و آگاه چرا خودش را به لذایذ ناپایدار محدود و مقید کند؟ او چرا به دنبال لذت ابدی جاویدانی غیرمتماهی نبوده باشد؟^۱

جدول انسان

در مطن این جدولها انسان بزرگ‌ترین جدول بحر وجود است. اگر این جدول درست تصفیه و لایوبی شود مجرای آب حیات و مجلای ذات و صفات می‌گردد. غرض اینکه آنچه بر تو فائض می‌شود در تو فائض می‌شود ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرِهَا﴾ و در تو کارخانه‌ای به نام دستگاه خیال است که از قدرت کامله‌ی حق سبحانه معانی را صور می‌دهد، هر معرّی را به صورتی مناسب و ی که مظهر اسم شریف مصور است. پس بدان که در تحصیل علوم و معارف و اعتلای به مقام قرب الی الله و لقاء الله به انتظار اینکه چیزی از خارج حقیقت تو از در آید و در نزد تو صورت گیرد و حضور بهم رساند نباید باشی بلکه آن علوم و معارف و تملک آنها همه در تو تحقق می‌یابند، و آن اعتلاء، ارتقاء و اشتداد و سعه‌ی

وجودی تو به حسب کمال بهی انتصاف گوهر ذات تو به صفات ربوبی و تخلّق تو به اخلاق الهی است. و بطن نحوه‌ی این فخران و مسائل دیگر در حول این امور را به نحو مستوفی در کتاب دروس اتحاد عاقل به معقول مدکّل و مبرهن ساخته‌ایم، الحمدلله ربّ العالمین.^۱

باران طهور

باران از آسمان دنیا فرو می‌آید و طهور است یعنی پاک و پاک کننده است. و از رسول الله ﷺ روایت شده است که آب باران پیش از آن که به زمین برسد دواء است.

روی عن رسول الله ﷺ أَنَّهُ قَالَ: عَلَّيْهِ جِبْرِئِيلُ دَوَاءً، لَا يَحْتَاجُ مَعَهُ إِلى دَوَاءٍ .
فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا ذَلِكَ الدَوَاءُ؟

قال يُوْخِذُ ماءَ المَطَرِ قَبْلَ أَنْ يَنْزِلَ إِلى الأَرْضِ يَجْعَلُ فى إِنْاءٍ نَظِيفٍ و يَقْرَأُ عَلَيْهِ الحمد لله إلى آخرها سبعين مرة ثم يشرب منه قدحاً بالغداة و قدحاً بالعشي . قال رسول الله ﷺ: والذى بعثنى بالحق لنزعن (كذا - لينزعن - ظ) الله ذلك الداء من بدنه و عظامه و مغّه و عروقه.^۲

و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که: آب باران قریب‌العهد به عرش است، و در ابتدای ریزش باران در باران می‌ایستاد که سر و روی ایشان تر می‌شد.

۱. نور علی نور، ص ۷۷.

۲. از رسول الله روایت شد که فرمود: مرا جبرئیل به یک داروئی تعلیم داد که با این دارو نیازی به دارو ندارد. گفته شد: ای رسول خدا، آن دارو چیست؟ فرمود: از آب باران قبل از آنکه به زمین برسد، گرفته می‌شود که در یک ظرف پاکی قرار داده می‌شود و بر آن «الحمدلله...» تا آخرش در ۷۰ بار بر آن آب باران خوانده شود، آنگاه یک مقداری از آن در صبح و ظرفی از آن را در شب بنوشد، آنگاه حضرت فرمود که: «حتماً خداوند آن درد را از بدن و استخوان و مغز و رگهایش بیرون می‌کشد.»

کافی باسناده عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كان على عليه السلام يقوم في المطر أول ما يمطر حتى يبتل رأسه و لحيته و ثيابه فليل له يا أمير المؤمنين الكن الكن . فقال : إن هذا ماء قريب العهد بالعرش.

و در روایات بسیاری که در فضیلت باران نیشان مروی است.

شیخ عارف محیی الدین عربی در فصل موسوی فصوص الحکم گوید: کان رسول الله صلى الله عليه وآله يبرز بنفسه للمطر إذا نزل و يكشف رأسه له حتى يصيب منه، و يقول: إن حديث العهد بربمة فانظر إلى هذه المعرفة بالله من هذا النبي ما أجلها و ما أعظمها؟!'

... این باران طاهر و طهور و دواء و شفا چون به زمین خاکی رسید تیره می گردد و به پلید رسد پلید می گردد و رودها به فراخور گنجای ش خودشان آب می گیرند ﴿ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا ^۱ و رستنیها از وی می رویند وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ ^۲ و زمین مرده بدان زنده و سر سبز و خرم می شود وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْبَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ^۳ ، أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً ^۴ ، همچنین است آب حیات علم که از آسمان عالم آخرت فرو می ریزد وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْخَيْرُ وَإِنَّ ^۵ با محل آن که نفوس بشری است.

۱. رسول الله خودش را در معرض باران (نیسان) و سر مبارکش را برهنه می نمود که تا باران بر آن اصابت کند و می فرمود که این باران جدیدالمهد به پروردگارش است. پس به این نحوه از معرفت پیامبر به خدای تعالی بنگر که چقدر با ارزش و با عظمت است.

۲. از آسمان آب فرستاد، پس رودهایی هر یک بر اندازه‌ی خود روان شدند. (رعد/۱۸)

۳. اوست که از آسمان آب فرستاد، پس گیاه هر چیز را بدان برون آوردیم. (انعام/۱۰۰)

۴. خدا از آسمان آب فرستاد و زمین را پس از مردنش، بدان زنده کرد. (نحل/۶۶)

۵. آیا ندیده‌ای خداوند از آسمان باران فرستاد و زمین بدان سبز شود؟ (حج/۶۴)

۶. همانا سرای پسین است که زندگی است. (عنکبوت/۶۵)

و از این بیان سرّ تمثّل علم و تعلیم را به سحاب دریاب.

فی روح الأحباب قال : توضع موازین القسط يوم القيمة فیؤتی عمل الرجل فیوضع فی میزانه ثمّ یؤتی بشيء مثل الغمام أو مثل السحاب فیقال أترى ما هذا؟ فیقول: لا. فیقال: هذا العلم الذی علّمته الناس فعملوا به بعدک.^۱

نیل به حقائق نوری عقلی و سعه وجودی

چون روح انسانی هر اندازه بیشتر نایل به حقایق نوری وجودی عقلی شد استعداد و ظرفیت وی برای تحصیل و اکتساب معارف بالاتر بیشتر می شود، سرّ این جمله‌ی بلوغ دعای افتتاح، که ظاهراً از منشآت امام عصر علیه السلام است، نیز معلوم می گردد که فرمود: الذی لاتنقص خزائنه و لاتزیده کثیة العطاء إلاّ جوداً و کرماً إنه هو العزیز الوهاب.^۲

۱. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فصّ ۶۳، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

در کتاب روح الأحباب از رسول الله است که فرمود: «ترازوهای قسط در روز قیامت نهاده می شود و عمل هر مردی در آن نهاده می شود، آنگاه چیزی شبیه ابر بارانزا و یا ابر برای آن شخص آورده می شود و به او گفته می شود که آیا این را می دانی که چیست؟ او می گوید: نمی دانم. به او گفته می شود که این همان علمی است که تو به مردم تعلیم داده‌ای. پس مردم هم بعد از تو، به آن علم عمل کردند.

۲. جهت استظهار ما در انتساب این دعا به حضرت ولی عصر این است که سید اجل ابن طاووس در اقبال، چاپ رحلی، صفحه ۵۸ فرموده است: فصل فیما تذکره من دعاء الافتتاح و غیره من الدعوات التي تتکرّر کلّ لیلة إلى آخر شهر الفلاح، فمن ذلك الدعاء الذی ذکره محمد بن أبی قرّة بإسناده فقال حدّثنی أبو الفنائم محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله الحسینی قال أخبرنا أبو عمرو محمد بن محمد بن نصر السکونی رضی الله عنه قال: سألت أبابکر أحمد بن محمد بن عثمان البغدادی أن یرجئ إلیّ أدعية شهر رمضان التي كان عمّه أبو جعفر محمد بن عثمان السعید العمری رضی الله عنه وأرضاء يدعو بها: فأخرج إلیّ دفترأ مجلدأ بأحمر فنسخت منه أدعية كثيرة و كان من جملتها : ←

و چون صورت مقرون به ماده پس از تفرید و تجرید نفس ناطقه آن را از ماده، و یا به انشاء نفس ناطقه مانند آن را در خود به اعداد آلات قوای جسمانی که العارف یخلق بهم‌ته ما یکون له وجود من خارج محلّ الهمة^۱ و یا از ناحوی ارتباط نفس به حقایق اشیاء از راه اتصال به علت آنها، که إن روح المؤمن لأشدّ اتصالاً بروح الله من اتصال شریح الشمس بها. صورت فعلی مجرد بدون ماده می‌یابد، و وجود آن به نفس قائم است، و نفس با آنها معیت قیومی و اضافی اشراقیه دارد، و سخن فقط در دانستن مفاهیم و معانی کلی‌ه‌ی آنها که ماهیات آنهاست نیست زیرا که مفاهیم معقولات و مفهوم عاقل همه از یکدیگر متغایرنند بلکه دست یافتن به انحاء وجودات عینی آنها و اشتداد وجود نفس و بودن وجود آن در عوالم عدیده به حکم هر عالم است به حکم اصل اصیل اتحاد عاقل به معقول، بلکه مُدرک به مدرک نفس نفس می‌شوند و شییث شیء نیز در حقیقت به صورتش است، پس نفس ناطقه علم به هر چیزی که پیدا کرده است آن موجود است؛ زیرا که علم نور است، و صورت فعلی



تدعو بهذا الدعاء فی کلّ لیلۃ من شهر رمضان فإِنَّ الدّعاء فی هذا الشهر تسمعه الملائکة و تستغفر لصاحبه، و تقول: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغِيثُ النَّاءَ بِحَمْدِكَ، إلخ.

این فصل را در دعای افتتاح و غیر آن از دعاهایی که در هر شب تا آخر ماه رستگاری (رمضان) تلاوت می‌شود، ذکر می‌کنیم. از آن دعاهایی که محمد بن ابی‌قره به اسنادش آورده است، آنت که گفته حدیث کرد برای من ابو‌عثمان محمد بن محمد بن عبدالله حسنی که گفت به من خبر داد ابوعمرو محمد بن محمد بن محمد نصر سکونی که گفت از ابویکر احمد بن محمد بن عثمان بغدادی خواستم برای من یک دعایی را که عمویش ابو‌جعفر محمد بن عثمان سعید عمری در ماه رمضان آن را می‌خواند، برایم ظاهر سازد که وی یک دفتری که با جلد قرمز رنگ بود، برایم بیرون آورد و من از آن، دعاهای زیادی را استنساخ کردم که از جمله‌ی آن ادعیه، دعایی بود که در هر شب ماه رمضان آن را می‌خواند که ملائکه آن دعا را در این ماه می‌شنیدند و برای صاحب آن دعا طلب بخشش می‌کنند. این دعای افتتاح معروف است که می‌گویی: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغِيثُ النَّاءَ بِحَمْدِكَ ...

۱. عارف بر اساس همت خود چیزی را که در خارج وجود ندارد را در خارج از محل همّت خودش یعنی در همان متن خارج می‌آفریند.

هر چیز که معلوم نفس شد وجودی نوری است که عاری از حجاب ماده است . صورت فعلی ادراکی نفس عین نفس است؛ زیرا که قوای مدرک هی نفس شتون وی اند، و صور مدرکفی فعلیات نوری اند که در مرتبت قوای مدرک اند که وجود واقعی آن صور علم به همان وجود آنها برای قوای نفس بلکه برای نفس بلکه وجود واقعی آنها همان وجود نفس است؛ لذا حاسّ با محسوس و متخیّل با متوهّم و متوهّم با عاقل و معقول متحد است، که اتحاد ادراک و مدرک و مدرک است مطلقاً به حسب وجود نه به حسب مفاهیم.

پس، در حقیقت صور مدرک هی اشیاء، که علم نفس اند، شأفی از شتون نفس اند . و این نه انقلاب حقیقت است، بلکه اشتداد وجود از نقص به کمال است.

اگر صورت فعلی در وجودش مقرون به ماده نباشد، چنین صورتی نیاز به تفرید و تجرید ندارد، و خود بذاته عقل و عاقل و معقول و علم و عالم و معلوم است، و نفس ناطقه را شأنت علم بدانها نیز هست ، اگرچه استعدادها متفاوت است ﴿ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرَتِهَا ۱﴾

و چنانکه شأنت نفس است که عاقل و مدرک موجودات گردد و علم بدانها تحصیل کند، شأن همی موجودات نیز این است که معقول وی گردند؛ جز اینکه ﴿ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِخِيِّ الْقِيَوْمِ ۲﴾ و ﴿ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ۳﴾

صدر المتألهین در اسفار فرماید : ما من شیءٍ إِلَّا و من شأنه أن یصیر معقولاً إمّا بذاته و إمّا بعد عمل تجرید . و در همان کتاب گوید : إن جمیع الموجودات الطبیعیة من شأنها أن تصیر معقولة إذ ما من شیءٍ إِلَّا و یمكن أن یتصور فی العقل إمّا بنزعه

۱. از آسمان آب فرستاد، پس رودهایی هر یک بر اندازه‌ی خود روان شدند. (رعد/۱۸)

۲. چهره‌ها برای آن زنده‌ی بیدار خوار شوند. (طه/۱۱۲)

۳. و آنان به دانش فرا ندارندش. (طه/۱۱۱)

و تجریده عن المادّة و إمّ بنفسه صالح لأن يصير معقولاً لا بعمل من تجرید و غیره
يعمل فيه حتى يصير معقولاً بالفعل.^۱

...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ^۲

(رعد/۲۹)

نفس مطمئنه

با ترکیب جسم مزاج به وجود می آید و بعد از مزاج نفس به وجود می آید. پس ما در این فصل با یک مزاج را بطن کریم که چسب و مرکب را با یک بدانتیم و بعد نفس را بشناسیم. آقاخان روی این ترکیب بحث عنایت دارند. در مورد حرکت و سکون می فرمایند: دو چیز در جسم باعث حرکت و سکون است. حالتی که ملائم طبع است باعث سکون است و حالتی که خلاف و ملائم نباشد باعث حرکت است. مثل سنگ که از بالا رها شود در حرکت است تا به اصل خود بپیوندد، وقتی روی زمین قرار گرفت، ملائم طبع آن است که باعث سکون آن می شود، و نفس هم همین حالت را دارد. هر آنچه که خلاف فطرت و طبع نفس باشد، باعث اضطراب آن است؛ ولی وقتی که به اصل خود رسیده مطمئن می شود. **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** نفس اگر

۱. انسان و قرآن، ص ۱۲۰-۱۲۲.

هیچ چیزی نیست مگر آنکه شأنت برای معقول واقع شدن را دارد حال یا به نحو ذاتی اش آنست که معقول واقع می شود و یا بعد از عمل تجرید معقول واقع می گردد و در همان کتاب گوید که شأن همه ی موجودات طبیعی آنست که معقول واقع می شوند زیرا هیچ چیزی نیست مگر اینکه ممکن است در عقل مورد تصور واقع گردد حال یا عقل آن چیز را از ماده تجرید می کند و یا اینکه خود آن چیز به ذات خودش شایسته است که معقول واقع شود نه بوسیله ی عمل تجرید و برهنه سازی و غیر تجرید که تا معقول بالفعل گردد.

۲. ... هان، به یاد خداست که دلها بیازند.

بی تابی دارد و سرگردانی دارد، اضطراب دارد. چون در حرکت است که خلاف طبع اوست لذا ذکر، ابتدا سبب انس است و آرامش می دهد. وقتی که به انس رسید، انس خود ذکر او می شود. مثل بلبل که دور از گل است به ناله است، وقتی آمد بهش گل، بهش از اول ناله و فریاد دارد، سر مست می شود.

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت ما را جلوه معشوق بوا این کار داشت

مرا مگوی که خاموش بلش و دم در کنش

که مرغ را نتوان گفت در چمن خاموش^۱

وحدت صنع

... یکی از رسائل [جناب فارابی] اثبات مفارقات است که این نظام احسن عالم مانند بدن آدمی جان دارد، روح دارد، مدبر دارد که وراء طبع و فوق آن است. از صرف بکار بردن اصطلاحات طبیعی «تز و آنحضرت و سنتز» حقیقت به دست نمی آید. هزارها حکمت به توان هزارها حکمت در صنع صورت عالم و آدم آن فآن در تحت تدبیر متفرد به جبروت - اعری خداوند سبحان - در کارند، تا قلب و عقل و علم به آن متفرد به جبروت منتهی نشده اند آرام نمی گیرند **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**^۲. این همه صورتگری های بی نهایت دم به دم از اسم اعظم «مصور» است که یکی از اسمای حسناى الهی است **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ**^۳. «هو» در آیی کریمه در حقیقت دست خدا است که در کار است. «هو الذی» نفی و القای وسائط و اسباب نمی کند، ولیکن می فرماید: کار، کار خدایی است. از وحدت صنع به وحدت صانع برسد.

۱. صد و ده اشاره، اشاره ۱۰، ص ۳۹.

۲. هان، به یاد خداست که دلها بیازند. (رعد/۲۹)

۳. اوست آنکه شما را در زهدان مادران چهره می نگارد چنانکه خود می خواهد. (آل عمران/۷)

دیده ای خواهم سبب سوراخ کن تا حُجُب را برکنند از ب بخت و بن
 باین به توحیح قرآنی که توحیح صمدی ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ است
 بر سر، و موحد بدین توحیح بوده باشی تا به سرّ فَمَسْحَانِ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ
 وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^۲ دست بچهی.

غرض اینکه فارابی در رساله‌ی اثبات مفارقات، و همچنین در رساله‌ی اطلاقات
 عقل و در رساله‌ی تحصیل السعادة هشدار می‌دهد که ه بخت کلمه‌ی وجودی از
 زمین و آسمانها، هر چه و هر چه، تأنی و گردنکشی ندارد که معلوم شما بشود - معنی
 شما بر او دست بچهی و به حقیقت او بر سر بخت، چه اینکه خداوند سبحان شما را قادر و
 قاهر و محیط بر آنها آفریده است. حضرت امام پنجم باقر العلوم علیه السلام فرموده است:
 «... لَأنَّهُ مِنْ حَدِّ شَيْئاً فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْهُ» (بصائر الدرجات) انسان که به چیزی علم پیدا
 کرده است بر آن قاهر و محیط می‌شود.

خلاصه اینکه هر چینی را این شأنیت است که معقول انسان شود، این یک نکته و
 یک هشدار می‌باشد. و باز به نکته و لطیفه‌ی دیگر هشدار می‌دهد که نفس ناطقه‌ی
 انسانی - معنی روح انسانی - آفریده‌ای است که حدّ تحف برای او نیست؛ معنی هر چه
 بچهد و بفهمد و داناتر بشود، اشتها و خواهش او برای فهمیدن معارف و مطالب
 بالاتر و بختتر و بهتر، بختتر می‌شود.^۳

۱. اوست نخستین و اوسین و برون و درون. (حدید/۴)

۲. پس، پاکا آنکه دارندگی همه چیز در دست اوست، و شما به سوی او بازگردانده می‌شوید.

(یس/۸۴)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۸۷، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ^۱ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾

(رعد/۴۰)

مراتب لوح و قلم

لوح و قلم را مراتب است، مرتبه‌ی بالای آن دو عالم انوار، اعری عقول و مفارقات است که در روایات تعبیری به ملک شده‌اند، و شرح صدوق در رساله‌ی اعتقادات به مضمون این روایت فرموده است: «اعتقادنا فی اللوح و القلم أنهما ملکان» و این اعتقادی حق است.

لوح و قلم این نشئه نمودی از لوح و قلم ملکوتی‌اند. و در قبل اشارتی شده است که هرچه در سرای طهیت است از لفظ گرفته تا عنی مطلقاً همگنی اظلال و اصنام ماورای طهیتند.

در مراتب نظام هستی هر مافوقی نسبت به مادونش قلم است و مادون لوح آن. قلم واهب است و لوح متهب. آن قلم و لوحی که از مفارقات اند مکتوب تکوینی آنها محفوظ از محو و زوال است زیرا که تغییر و تبدلی برای نشئه‌ی ماده طبعی است. در کلام خدای سبحان تدبیراً شود که فرمود: **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ^۱ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ**. همه چیز در أم الكتاب مستقر است و انسان مظهر اتم اسماء و صفات الهی است، قوله سبحانه: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۲** لذا مختصر لوح محفوظ است و در ارتقاء صعودی، عرش اعظم الهی گردد. قوله **بِإِذْنِهِ: قلب المؤمن عرش الله الأعظم، و**

۱. خداوند هرچه را که خواهد، زاید یا استوار دارد. نام‌نامه (نامه‌ی مادر یا نامه‌ی اصلی و پایه) نزد اوست.

۲. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

صورت همه چی در عرش مکتوب است، قوله بِأَنَّ: ما من مخلوق إلا و صورته تحت العرش، فافهم!

رسول الله ﷺ به ابن سلام فرمود: بطانت لوح رحمت است.

و در روایت امام صادق ع، لوح را به رقی تعریف فرمود. رقی که از نقره سفیدتر و از طاقت صافتر است.

و فرمود: آن کتاب مکتون است که همه ی نسخه ها از وی استنساخ می شود. و بر دهن قلم مهر زده شد که تا قلمت نطق ندارد، نوشتاری ها نوشته شد.

فرمودند: قلم لؤلؤ است. باز فرمودند نور است. و باز فرمودند از شجر خلد است. و باز فرمودند ملک است.

و لوح هم محفوظ از محو و زوال است. و حق سبحانه فرمود: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ، پس بنگر که محو و اثبات در کدام مرتبه است ، و لوح محفوظ در کدام مرتبه و أم الكتاب چیست و در چه مرتبه است.^۱

محو و إثبات

قال صدر المتألهين في حواشي حكمة الإشراق: الحق أن النفوس الفلكية المنطبعة في أجزائها كتاب المحو و الإثبات يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ . و هذا يتصور على وجهين - إلى قوله: الوجه الثاني أن تتوارد الصور من المبادئ الإلهية على تلك القوى المنطبعة على حسب توارد الأشواق عليها، المنبثثة عن تجدد الأوضاع شيئاً بعد شيء و صورة بعد صورة على نعت الاتصال التجديدي على طبق ما يترشح منها على المواد العنصرية على التعاقب دائماً.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۴۸، ص ۲۲۹.

۲. نصوص الحكم بر فصوص الحكم، فص ۵۸، ص ۴۲۲.

و المتأله السيزواری بعد نقل هذا الوجه فی الفریده السابعة من المقصد الرابع من
 غرر الحكم قال فی تعلیقه علیه: أى تتوارد الصور الغير المتناهية ولكن على التعاقب
 مثل ذوات الصور فيمحو صورة و یثبت أخرى آناً فآناً. و اللوح أيضاً يتبدل بنحو
 تجدد الأمثال على الاتصال بناء على الحركة الجوهرية، إنج.^۱

۱. گشتی در حرکت، ص ۱۹۱.

صدر المتألهین در حواشی خود بر حکمت اشراق فرمود: حق آنست که نفوس فلکیه که در اجرام
 خودشان منطبق اند، به عنوان کتاب محو و اثبات می باشند که خداوند در قرآن فرمود : **يُخَوِّا
 اللَّهُ...؛** خداوند هر چه را که خواهد، زداید یا استوار دارد. مام نامه (نامه‌ی مادر یا نامه ی اصلی و
 پایه) نزد اوست . و این هم یعنی محو و اثبات به دو نحوه متصور است تا اینکه در وجه دوم آن
 فرماید: یعنی صور از مبادی الهیه بر این قوای منطبعه بر حسب پی در پی بودن اشواق بر آنها وارد
 می شود که این نحوه توارد هم بر اساس تجدد اوضاع است که یکی پس از دیگری و صورتی بعد
 از صورتی به نحو اتصال دائمی تدریجی بر طبق آنچه که از این قوای منطبعه بر مواد عنصری به
 نحو تعاقب و دائمی می آید، سرازیر می شود.

...أفي الله شك فاطر السموات والأرض...؟^١

(ابراهيم / ١١)

وجودات امكانيه

قوله (صاحب الأسفار): «هو أمّا الوجودات الإمكانية...» جواب عن سؤال مقدّم ر. و السؤال أن يقال إنّ الوجود إذا كان عين الماهية أو جزءها لزم الضرورة الأزلية فيها لأنّ نفس الماهية لا يتعلّق بها جعل ولا تأثير، فكذلك لزم الضرورة الأزلية في الوجودات لأنّ الوجودات ماهيتها و حقيقتها عين الوجود على مذهبكم؛ فأجاب بقوله: و أمّا الوجودات الإمكانية.

أو يقال كما أن الماهيات غير مجعولة، فكذلك الوجودات لأنّ الوجود له وجود زائد حتى يحتاج في كونه موجوداً إلى الغير فإذا لم يكن الموجود في موجوديته محتاجاً إلى الغير لزم أن تكون الوجودات واجبات، أي لزم الضرورة الأزلية فيها، فأجاب بقوله: و أمّا الوجودات...، إلخ.

ثم لا يخفى عليك حسن صنيعته ﷺ في تمسكه بالاسم الشريف الفاطر حيث قال الوجودات نفس التعلقات بفاطرها. قال عزّ من قائل: ﴿أفي الله شك فاطر السماوات والأرض و نحوها آيات أخرى، منها قوله سبحانه حكاية عن نبيّ هود: ﴿إنّ أجرّي إلّا علىّ الذي فطرني﴾. و في تفسير مجمع البيان للطبرسي في تفسير هذه الآية: الفطر

١. آیا دربارہی خدا گمانی است؟ آفرینندہی آسمانها و زمین؟

الشَّقَّ عَنْ أَمْرِ اللَّهِ كَمَا يَنْفَطِرُ الْوَرَقَ عَنِ الشَّجَرِ، وَ مِنْهُ فَطَرَ اللَّهُ الْخَلْقَ لِأَنَّ بِنَزْلَةِ مَا شَقَّ عَنْهُ فَظْهَرُ، انْتَهَى. فَمَا سِوَاهُ مَنْفَطِرٌ عَنْهُ قَائِمٌ بِهِ وَ مُتَعَلِّقٌ بِهِ.^۱

چو ابراهیم و یوسف باش ذاکر
جناب حق تعالی را به فاطر
که بی دور و تسلسل های فکری
بی این دولت توحی دفظ ری
ترا صد شب هه اب ن کمونه
نماند خردلی بهر نمونه^۲

۱. قول صاحب اسفار که گفت: «اما وجودات امکانیه...»؛ جواب از یک سؤال مقدر است که آن سؤال این است که گفته شود: همانا وجود اگر عین ماهیت و یا جزء ماهیت باشد، ضرورت ازلیه در ماهیت لازم می آید، زیرا که به خود ماهیت جعل و تأثیر (علت بر معلول) تعلق نمی گیرد، و نیز اگر وجود عین ماهیت و یا جزء آن باشد، لازم می آید که در وجودات (امکانیه) هم ضرورت ازلیه تحقق داشته باشد، زیرا که وجودات (امکانیه) ماهیت شان و حقیقت شان عین وجود می شود بنا بر مذهب آنان. این بود سؤال مقدر که مرحوم آخوند از این سؤال مقدر به این قولش که گفت: «أمَّا الوجودات الامکانیة»، جواب دادند. یا شاید هم به صورت سؤال مقدر گفته شود که: همچنان که ماهیات معمول نیستند، همچنین وجودات هم معمول نیستند، زیرا که برای وجود، وجود زانندی خواهد بود که محتاج می شود در وجود بودنش به غیر، پس وقتی موجود در موجودیت خود محتاج به غیر نباشد، لازم می آید که همه ی موجودات به نحو واجب باشند یعنی در آنها هم ضرورت ازلیه لازم می آید، که مرحوم ملاصدرا از این اشکال مقدر با جمله ی «أمَّا الوجودات» جواب داده اند. آنگاه بر شما مخفی نیست حسن صناعت مرحوم آخوند در اینکه تمسک به اسم شریف فاطر کرده است که گفته: «وجودات (امکانی) همان خود تعلقات به فاطرشان هستند که خداوند در قرآن فرمود که: ﴿أَفِي اللَّهِ شَلْكَ فَاظِرٌ...﴾ آیا دربارہ ی خدا گمانی است؟ آفریننده ی آسمانها و زمین. و مثل این آیه از آیات دیگر که از آن جمله از آیات، فرمایش خداوند به صورت حکایت از هود پیامبر فرمود: ﴿إِنَّ أُجْرِي...﴾ مزد من نیست جز بر آنکه مرا آفریده است. (هود/۵۲) و در مجمع البیان در تفسیر این آیه آمده است که: کلمه ی فطر یعنی از امر الهی منشق شدن، همچنان که برگ درخت از درخت شکوفا می شود، و از همین باب است که خداوند خلق را شکافته است زیرا که خلق به منزله ی آبی است که شکافته شد از او و ظاهر گردید، پایان. پس ماسوای حق تعالی از او منفطرنند و به او قائمنند و تعلق به او دارند.

۲. اسفار، ملاصدرا، با تعلیقه علامه حسن زاده آملی، ج ۱، ص ۴۶۸ و ۴۶۹.

اسم الله

إِنَّ غير الوجود من ماهيات أشباح الموجودات الممكنة بأسرها يعرف به، و قد سئل نبينا ﷺ بماذا عرفت ربك؟ قال ﷺ: بالله عرفت الأشياء . و قال مولانا علي أمير المؤمنين ﷺ: اعرفوا الله بالله.

و روى ثقة الإسلام الكليني بإسناده عن عبدالأعلى، عن أبي عبدالله ﷺ قال: اسم الله غيره و كل شيء وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا الله - إلى أن قال ﷺ: من زعم أنه يعرف الله بحجاب أو بصورة أو بمثال فهو مشرك لأن حجابهِ و مثاله و صورته غيره و إنما هو واحد موحد فكيف يوحدهِ من زعم أنه عرفه بغيرهِ و إنما عرف الله من عرفه بالله، فمن لم يعرفه به فليس يعرفه إنما يعرف غيره ليس بين الخالق و المخلوق شيء، الحديث.

و فى التوحيد (ص ٤٩٤) عن منصور بن حازم قال: قلت لأبي عبدالله ﷺ: إني ناظرت قوماً فقلت لهم: إن الله أجلّ و أكرم من أن يعرف بخلقه بل العباد يعرفون بالله فقال ﷺ: رحمك الله.

و فى دعاء عرفة لسيد الشهداء أبي عبدالله الحسين ﷺ: «كيف يستدلّ عليك بما هو فى وجوده مفتقر إليك أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يك ون هو المظهر لك»، كما تقدّم آنفاً، و لا يخفى لطف كلامه ﷺ «فى وجوده» فإن لهذا الكلام شأناً من الشأن.

و ممّا يرشدك أيضاً إلى أن ما سواه تعالى شؤونه و مجالى ذاته و مظاهر أسمائه و صفاته كلمة فاطر، و فطر و أخواتهما فى القرآن الكريم نحو قوله عزّ من قائل: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ و قوله تعالى: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ خَفِيْفًا و كَذَا فِي عِدَّةِ آيَاتٍ أُخْرَى. لِأَنَّ أَصْلَ الْفَطْرِ الشَّقْ، يُقَالُ تَفَطَّرَ الشَّجَرُ بِالْوَرَقِ وَ الْوَرْدُ إِذَا أَظْهَرَهُمَا، كَمَا فِي غُرَائِبِ الْقُرْآنِ لِلنَّيْسَابُورِيِّ^۱.

۱. هشت رساله عربی، رساله لقاء الله، ص ۴۰.

همانا غیر وجود از ماهیات اشباح موجودات ممکنه همه شان بوسیله وجود شناخته می شوند، و از پیامبر ما سؤال شد که به چه چیز پروردگارت را شناختی؟ فرمود: من همه چیز را به وسیله ی خدا شناختم.

و مولای ماعلی امیرالمؤمنین فرمود: «خداوند را به وسیله ی خودش بشناسید . و ثقة الاسلام کلینی به اسنادش از عبد الأعلى از امام صادق نقل کرد که حضرت فرمود: «اسم الله غیر اوست و هر چیزی که بر او اسم چیز واقع شود، پس آن چیز مخلوق است غیر از خدا نیست تا اینکه حضرت فرمود: کسی که گمان کند خداوند را بوسیله ی حجاب یا به صورتی یا بوسیله ی مثالی شناخته است، پس او مشرک است زیرا که حجاب و مثال و صورت او غیر او هستند و همانا فقط او یکی یکی شمرده شده است پس چگونه یکی اش می شمارد کسی که پندارد او را بوسیله ی غیر شناخته است، و همانا آن کسی که او را به خودش شناخته است خداشناس است و کسی که او را به خودش نشناسد پس او را نشناخته است بلکه غیر او را شناخته است که بین خالق و مخلوق چیزی نیست، الحدیث.

و در توحید (ص ۴۹۴) از منصور بن حازم آمد که گفت: به امام صادق عرض کردم، من به گروهی ناظر بودم و بدانها گفتم: همانا خداوند بالاتر و والاتر از آن است که بوسیله خ لُق خود مورد شناخت واقع شود، بلکه بندگانی هستن که خدا را می شناسند - پس حضرت فرمود: خدای ترا رحمت کند. و در دعای عرفه ی سیدالشهداء اباعبدالله الحسین آمده است: «چگونه بر تو طلب راهنمایی شود به چیزی که آن چیز در وجودش به تو محتاج است! آیا برای غیر تو ظهوری که از خودت نباشد، هست که تا آن چیز تو را ظاهر کننده باشد؟».

و بر شما هم لطافت در گفتار حضرت که گفت «فی وجوده مخفی نیست که این کلام دارای شأنی بلند است.

و از چیزهایی که ترانیز ارشاد می کند به اینکه ماسوای او همه شان شتون و مجالی ذات او و مظاهر اسماء و صفات اویند همین کلمه ی فاطر است و کلمه ی فطر و اخوات شان در قر آن کریم آمده است مثل این آیه: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ...﴾ آیا درباره ی خدا گمانی است؟ آفریننده ی آسمانها و

زمین؟ . (ابراهیم/۱۱)

﴿ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ... ﴾

(ابراهیم/۲۵)

علماء زارعند و قلوب مستعد مزرعه و علوم و معارف بذرنده

به فرموده‌ی حضرت وصی امام عالی‌اعلیٰ علی‌علیه السلام به شاگرد کاملش کم‌ی چنانکه در نهج البلاغه آمده است: «یحفظ الله بهم حُججه و بیناته حتی یودعوها نظراءهم و یزرعوها فی قلوب أشباههم».

مفاد کلام کامل امام در عبارت مذکور این است که علماء زارعند و قلوب مستعد مزرعه و علوم و معارف بذرنده. آری استاد کشاورز روحانی است که بذرها ی معارف را در مزرعه قلوب قابل و لایق می‌افشاند. این بذرها هر یک ریشه می‌دواند و شجره‌ی طیّاه‌ای می‌شود که همواره میوه می‌دهد و نفوس مستعد برای همه‌ی آن بهره‌مندند. قوله سبحانه: ﴿ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ إِذْ بَادِنَ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ

⇒

و نیز آیه دیگر: ﴿ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ... ﴾ من روی خویش به سوی آن کس کردم که آسمانها و

زمین را آفریده است. (انعام/۸۰)

و نیز در تعدادی از آیات دیگر، زیرا که اصل فطر شق شدن و شکافتن است، گفته می‌شود: درخت بوسیله‌ی برگ و گل شکافته و منشق شد وقتی که درخت برگ و گل را آشکار سازد، چه اینکه در تفسیر غرایب نیشابوری هم به همین معنی آمده است.

۱. آیا ندیده‌ای که خداوند چگونه مثلی زده است. سخنی پاک را که چون درختی است پاک، که بُنش برجای است و شاخه‌اش در آسمان

لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ^۱. چنانکه آثار اینگونه بذرها را در متاله سبزوار ی - از شاگردهای که تربیت کرده است، و کتب و رسائلی که تصنیف فرموده است - مشاهده می فرمایید، و دیگران هم در قرون آتی مشاهده خواهند فرمود، بلکه: سیاله - عشراق - خ - ماکم را زیارت گنه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده ام^۲

انسان کامل ثمره شجره وجود است

و الإنسان الكامل سواء كان مذكراً أو مؤنثاً ثمرة شجر الوجود، أى غاية حرکتی الإیجابیة و الوجودیة. فسرُّ مطلق الإیجاد بل السرُّ المخصوص بإیجاد الإنسان هو تكون تلك الثمرة من تلك الشجرة؛ فالمرأة مصنعة الصنع الإلهی؛ فإن الغرض من إیجاد الإنسان و مطلق الإیجاد هو أن يتجلى الحق المتحقق بكمال ذاته أزلاً و أبداً بالكمال الأسمائی المتوقف على الظهور، فهی ﴿ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴾ ﴿ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذَنُ رَبُّهَا ﴾ ﴿ نَسَاؤُكُمْ خِزْتُ لَكُمْ ﴾ ، ﴿ أَمْ فَارَأَيْتُمْ مَا تَحْرُفُونَ ﴾ ﴿ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ﴾ ، ﴿ هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ ﴾ ، ﴿ وَصَيَّرْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا .

الكره بلفتح: المشقة التي تنال الإنسان من خارج مما يحمل عليه بإكراه، و منه «القيد كره»؛ و الكره بالضم: ما يناله من ذاته و هو الكراهة: حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا... ﴿ وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغْنِ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا

۱. آیا ندیده‌ای که خداوند چگونه مثلی زده است. سخنی پاک را که چون درختی است پاک، که بنش برجای است و شاخه اش در آسمان؟ * میوه اش را به فرمان پروردگارش همه هنگام دهد. خداوند مثل ها را برای کسان زند، باشد که پند گیرند. (ابراهیم/۲۵ و ۲۶)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۲۹، ص ۱۷۰.

فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفْ وَلَا تَنْهَهُمَا وَقُلْ لَهُ مَا قَوْلَا كَرِيمًا * وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرُّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا .

و عن ابن عباس قال، قال رسول الله ﷺ:

أنا الشجرة، وفاطمة حملها، وعلیّ لقاها، والحسن والحسين ثمرها، والمحبون لأهل البيت ورقها من الجنة حقاً حقاً!

۱. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۴۰۰، ص ۵۰۳ و ۵۰۴.

انسان کامل خواه مرد باشد و یا زن به عنوان ثمره ی درخت وجود است یعنی غایت دو حرکت ایجابی و وجودیه است پس سرّ مطلق ایجاد بلکه سرّ مخصوص به ایجاد انسان آنست که این ثمره از این درخت تکون پیدا کند، پس زن کارخانه ی صنع الهی است. پس همانا غرض از ایجاد انسان و مطلق ایجاد، آنست که حق تعالی به کمال ذات خودش از لا و ابدأ متحقّق است به کمال اسمایی که متوقف بر ظهور است م تجلی شود. پس این زن، ﴿كَشْحَرَةٌ طَيِّبَةٌ...﴾ چون درختی است پاک، که بُنَسْ بَرَجای است و شاخه اش در آسمان؟ * میوه اش را به فرمان پروردگارش همه هنگام دهد ، (ابراهیم / ۲۵ و ۲۶) ﴿بَسْمَاؤُكُمْ...﴾ زنان شما کشت شمایند ، (بقره / ۲۲۴) ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْمِلُونَ...﴾ آیا دیده اید آنچه می کارید؟ * آیا شما می رویانیدش، یا رویاننده ماییم ؟ ، (واقعه / ۶۴ و ۶۵) ﴿هُوَ الَّذِي...﴾ اوست آنکه شما را در زهدان مادران چهره می نگارد چنانکه خود می خواهد ، (آل عمران / ۷) ﴿وَ وَضِعْنَا الْإِنْسَانَ...﴾ آدمی را به نیکی با پدر و مادر خویش سفارش کردیم. مادرش به دشواری برداشتش و به دشواری نهادش (وضع حمل کرد) ، (احقاف / ۱۶) کلبه به فتح کاف به معنای آن زحمات و مشقّاتی است که از خارج به صورت اکراه به انسان می رسد و از آن جمله «القید کره؛ قید، مشقّت است»، و کلبه به ضم کاف، آن مشقّاتی است که از خود ذات انسان به خودش می رسد، مثل این آیه که : ﴿خَلَقْتَهُ أُمَّةً كُرْهًا ...﴾ و ﴿فَضَى رَبُّكَ...﴾ پروردگارت فرمود که جز او را مهرستید و به باب و مام نیکی کنید. اگر یکی شان یا هر دوشان، هم در نزدت به پیری رسند، أف بر آنان مگوی، و بر سرشان فریاد مزن، و با آنان سخری خوش گوی * برایشان هم از سر مهر، بال فروتنی فرود آر، و بگو: ای پروردگار من، بر آن دو مهر آر، چنانکه مراد خردی پروریده اند . (اسراء / ۲۴ و ۲۵)

معذات و نقش آنها در استکمال وجودی

این کتب، این درس و بحث‌ها و آنچه می‌خوانیم، همه‌ی اینها معذات هستند، مثل استاد و چون استاد معذ است شاگرد گاه‌ی از استاد بالا می‌زند. تنها علت تامه است که محال است معلول از آن بالاتر برود. یک وقت برای دوستان طهاره‌ی الأعراق می‌گفتم، عرض کردم: این قرآن شریف تقویم روزانه‌ی شما باشد. اگر تاریخ را فراموش کردی که امروز چندم ماه است، قرآن نشانه باشد. شب و روز یک جزء از آن را بخوانم؛ مثلاً امروز بیست و پنجم ماه است و ما ۲۵ جزء از قرآن را خوانده باشیم. ما آن همه حرف می‌زنیم، آمد و شد داریم، الی ماشاءالله، ولی قرآن که هم کلام خدا است و هم معاد ماست؛ هم ادبیت ما و هم زبان ماست؛ هم فقه و هم فلسفه‌ی ماست و هم همه چی ماست؛ چرا نخوانیم؟ «القرآن مآذبه الله». حضرت رسول ﷺ فرمود: قرآن سفره‌ی الهی است که همه چی در آن است. خورنده لازم است و شجره‌ی طوبی که تمثیل پیدا کند، برگشت به قرآن دارد که ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * نُؤْتِي أُمَّهَاتُهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذُنَ رَبِّهَا﴾.^۱

آن ابتدا که ما اشارات را شروع کردیم، گفتم: کاری را با قرآن شروع کن، ابتدا لغات قرآن را و اصول کلمات را و بعد به مراحل بعدی؛ نمی‌دانم آقایان چقدر کار کردند.^۲



از ابن عباس است که رسول الله فرمود: من درختم و فاطمه حمل آن است و علی لقاح آن و حسن و حسین ثمره‌ی آنند، و دوستان اهل بیت به حقیقت به عنوان برگهای این درخت از بهشت‌اند.

۱. چون درختی است پاک، که بُنَش بر جای است و شاخه‌اش در آسمان؟ * میوه‌اش را به فرمان پروردگارش همه هنگام دهد. (ابراهیم/۲۵ و ۲۶)
۲. صد و ده اشاره، اشاره ۲، ص ۱۷.

سکوت و کلام اولیاء الله

در اربعین جناب شیخ بهایی، حدیث دوم، و در اصول کافی هم آمده است از حضرت رسول ﷺ نقل می کند که آن حضرت فرمودند: «من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و عنی نفسه بالصیام و القیام، قالوا بآبائنا و أمّهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله. قال: إن اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکراً و تکلّموا فکان کلامهم ذکراً و نظروا فکان نظرهم عبرة»^۱.

حرف های لغو و بیهوده آزار می کند. حرفهای زائد آزار می دهد، دل را بیهوش می کند. خواندن داستانها و رمانها انسان را کج و معوج می کند. چرا با آنها؟ چرا با کلام الله نباشیم. چرا قرآن نخوانیم. چرا وحدت و خلوت نداشته باشیم. چرا شب و روز یک وقتی با ملکوت عالم ننشینیم و با او نگذرانیم. کجف کان، باید خردمان را به دست کسری بسپاریم و با یک برنامه ای پیش برویم تا نهال وجودمان شجره ی طوبی شود: ﴿أصلها ثابتٌ وفروعها في السماء﴾ * توتی اکلها کلّ جین یأذن ربّها. ما که ابد در پیش داریم و در این امتداد و برهه ی زماض از الف تا ی نوبت هر کدام از ما در یک مسافت زمانی است، و این زمان محدود است و باید بدانیم که در این زمان محدود خودمان را برای ابد می سازیم و بدانیم که جزاء جز نفس عمل نیست و همانطور که خودمان را ساختم محشور می شویم. اما این حدیثی که از حضرت رسول ﷺ از اربعین شیخ بهائی نقل کرده ام، نقل شیخ بهایی با آنچه در کافی است مختصر تفاوتی دارد. آنچه در کافی است خ طای عجیب است. در نقل شیخ بهائی دارد که «عنی نفسه بالصیام و القیام» ولی در کافی به جای «عنی» دارد «عفا»

۱. کسی که خدای را بشناسد و تعظیمش بدارد، دهن را از سخن گفتن باز می دارد و نفس خودش را بوسیله ی روزه گرفته و قیام در شب در بند می نهد، عرضه داشتند: پدران و مادران مان به فدای شما ای رسول خدا، آنان اولیاء الله هستند؟ فرمود: همانا اولیای الهی ساکنند که سکونشان فکر است، و سخن می گویند که کلامشان ذکر است، و نظر می نمایند که نگاهشان عبرت است.

بهری «عفا نفسه بالصیام و القیام». «عری و تعری» بهی «رنج دادن» ولی «عقله بهی «محو کردن». پس طبق نقل شیخ بهائی «و عری نفسه بالصیام و القیام» بهی نفسش را به وسطه‌ی روزه و شب زنده‌داری به تعب و رنج می‌اندازد و طبق نقل کافی «عفا نفسه بالصیام و القیام» بهی نفسش را محو می‌کند، نفسشش را از بین می‌برد. در حدیث بود که حضرت فرمود: «من عرف الله منع فاه من الکلام»^۱.

نفس من حیث هی مدرک کلّیات است

نفس ناطقه مجرد است، چنانکه به براهین قاطعه مبرهن است؛ و نفس من حیث هی مدرک کلّیات است؛ و مشاهدات را، چه از خارج و چه از داخل که صور متمله در لوح حسّ مشترک اند بی‌آلت حس ادراک نمی‌کند. پس جمیع تمسّلات نفس به آلت ادراک می‌شود؛ و این آلات قوای نفس‌اند نه اعضا و جوارح که محل و موضع قوایند: مثلاً قوه‌ی سامعه آلت آن است نه طبله‌ی گوش. و احادیث متظافر هی متکثره‌ی متواتره در تمثّل صفات، بعد از انتقال از این نشئه به صور گوناگون - که از آن بعضی به تجسّم اعمال و بعضی به تجسّد اعمال تعبیه کرده‌اند و در حقیقت معنی آن تمثّل اعمال است - از فرقی روایت شده است. و برهان هم قائم است که قوای فروع و شاخه‌های یک شجره‌ی طیبه به نام روح انسانی‌اند که ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ * تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذَنُ رَبُّهَا بهی:

النفس فی وحدته کل القوی و فعلها فی فعله قد انطوی

مولوی محمدحسن در تعالیم نهم مقدمه التاویل المحکم فی متشابه فصوص الحکم گوید: واضح باد که از شیخ اکبر، عنی القضاة همدانی در بعض رسائل منقول است که حضرت رسول ﷺ را هفتصد بار در خواب دیدم، و هر مرتبه تعلیم حقایق

می فرمود. آخر کار دانستم که هر مرتبه ندیدم مگر خود را، مطابق این در فصّ شریفی است که کس ننهد مگر خود را.

علمای بالله برزگرد

انسان را بدن هایی در طول هم است، و تفاوت این بدنها به کمال و نقص است، و انسان، پس از این نشئه، بدنی را که با خود می برد در حقیقت آن را در این نشئه ساخته است. آن بدن مثل بدن اینجا بکلای مادی و طبعی نیست، و غذای مثل مقام شامخ نفس ناطقه و عالم عقول و مفارقات بکلای مجرد تامّ نیست؛ بلکه یک نحو تجرّد برزخی دارد.

آن بدن را تخمها و ماده هایی می سازند که در این نشئه در مزرعه ی وجود انسان کاشته شده اند؛ لذا آن را بدن مکسوب می گویند، بهری اعمال و کسبهای انسان بذرها و تخمهایی اند که مواد صور برزخی اند و در عالم برزخ تبدیل به بدنهای اخروی می شوند، تا آن مواد چه بوده باشند، بهری آن تخمهایی که در مزرعه ی جان کاشته اند چگونه تخمهایی باشند. اجمالاً اینک:

تخمهایی که شهوت ی نبود بر آن جزق ی امعی نبود هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. عقل و شرع به ما فرموده اند که هر کس زرع و زارع و مزرعه و بذر خود است که الدنیا مزرعة الآخرة. جناب وصی، حضرت امی المؤمنین علی علیه السلام به شاگرد قابلش کملی کامل در وصف حجج الهی و علمای بالله فرموده است: یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتی یود عوها نظراء هم و یزرعوها فی قلوب أشباههم.

مفاد این تعبیر شریف این است که علمای بالله برزگرد آر ی، دانشمندان کشاورزند که دلها را شکار می کنند، جانها را شخم می زنند، نفوس را آمادگی می دهند، و بذرها را معارف در مزارع جانها می افشانند، و این جانها را می پروراندند، و

نهال وجود انسانها را به جایی می‌رسانند که هر یک شجره‌ی طوبیخ می‌شود ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ * تُوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ^۱.

خداوند سبحان هم، در قرآن، خود را زارع خوانده است : أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ^۲. زارع کشاورز است که کارش آباد کردن زمین و شخم و شگل زدن آن و بذر در آن افشاندن و آبیاری کردن و پروراندن است ، جانهای ما مزرعه‌ی الهی است؛ در این حدیث شریف تأمل بفرمایید و مزرعه‌ی جان را به دست زارع آن بسپارید. گر کام تو بر ظهد آنگه گله کن. ^۳

بهترین ذکر

کلمه طیبی «لا إله إلا الله» بهترین اذکار است و فضیلت آن بی شمار و روایات اهل عصمت در این باره بسط و بسط.

اهل الله در شرح آن رساله‌ها نوشته‌اند، و این بنده در بیان آن به نقل این کریمه تبرک می‌جوید:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ * تُوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا .

۱. چون درختی است پاک، که بُنَش بر جای است و شاخه‌اش در آسمان؟ * میوه‌اش را به فرمان پروردگارش همه هنگام دهد. (ابراهیم/۲۵ و ۲۶)

۲. آیا دیده‌اید آنچه می‌کارید؟ * آیا شما می‌رویانش، یا رویاننده ماییم؟ (واقعه/۶۴ و ۶۵)

۳. انسان و قرآن، ص ۴۲ و ۴۳.

﴿وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ...﴾^۱

(ابراهیم/۳۵)

رحمت حق همه اشیه را وجوداً و حکماً فرا گرفته است

و لما كان لكل عين وجود يطلبه من الله، لذلك عمّت رحمته كل عين، فإنه برحمته التي رحمه بها قبل رغبته في وجود عينه. فأوجدها، فلذلك قلنا إن رحمة الله وسعت كل شيء وجوداً و حکماً.

و چون برای هر عینی وجودی است که آن را از خداوند طلب می کند لذا رحمت حق تعالی همی اعطای آن را فرا گرفت بهی عموم رحمتش شامل همه شده است. چه این که خداوند به رحمتی که به آن رحمت هر عینی را در وجود علم می رحمت فرمود بهی آن عینی را وجود علم می عطا فرمود، رغبت آن عینی را در وجود عینی یافتنش قبول کرد. پس آن عینی ثابت را در عینی خارجی ایجاد نمود. لذا گفتیم که رحمت او هر چیزی را وجوداً و حکماً فرا گرفته است. وجوداً که ظاهر است اما حکماً اینکه خداوند رحمت فرمود و سؤال هر چیزی را قبول کرد و به او استعداد و قابلیت بیوای وجود عینی عطا کرد و این قبول و اعطای استعداد رحمتی است از الله تعالی بر اعطای حکماً لذا حق تعالی فرمود: ﴿وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ .

و الأسماء الإلهية من الأشياء و هي ترجع إلى عين واحدة، فأول ما وسعت رحمة الله شيئية تلك العين الموجودة للرحمة بالرحمة، فأول شيء وسعته الرحمة نفسها ثم الشيئية المشار إليها.

و اسماء الهی از اشیهی هستند که به عینی واحد بهی ذات الهی رجوع می کنند. پس اول چیزی که رحمت حق تعالی آن را فرا گرفت شیئی آن عینی موجد رحمت

۱. و از هر چه از او خواسته اید، دادتان. اگر نواخته های خدای را بشمرید، شمار نتوانید کرد. راستی که آدمی ستمکار و ناسپاس است.

است به سبب رحمت (بهری اول چینی که رحمت ذاتی به آن تعلق گرفت خود رحمت ظاهره در عینی رحمانیت است). آنگاه عینی رحمانی پدید آمد و مشارک الیه شد.

خلاصه این که من باب مثال، صفت جود اول باینج به ذات حاتم طائی تعلق بگنجید، تا ذات جواد بشود آنگاه از این ذات جود در خارج تحویق بپیدا کند. پس جود رحمی است که این رحمت بهیچ از آنکه در خارج ذات حاتم ظاهر شود اول شامل خودش شده است که در صقع ذات حاتم به وجود علمی تحقق یافت. در این مقام در مورد رحمت ذابغ در ذات حق تعالی اینچنینی گوئیم که رحمت نخست شامل حال خودش شده است. *بهری ﴿وَسِعَتْ كُلُّ شَيْءٍ﴾*^۱ و خود رحمت یکنی از مصادیق کل شریء است. آنگاه ذات با صفت رحمت اسم الرحمن شد که موجد رحمت خارج است.

ثم شئیة کلّ موجود یوجد إلی ما لایتناهی دنیا و آخرة، و عرضاً و جوهرأ، و مرکبأ و بسیطأ و لایعتبر فیها حصول غرض و لا ملائمة طبع، بل الملائم و غیر الملائم کله و سعته الرحمة الإلهیة وجوداً.

سپس شئیة هر موجود به طور غیری متاهلی به حسب دنیا و آخرت و عرض و جوهر و مرکب و بسیط بودن وجود می یابد و در افاضه ی رحمت بر هر چ کذی حصول غرض و ملائمت طبع معتبر نیست، بلکه رحمت الهی ملائم و غی ملائم را به حسب وجود فراگرفته است و همه را ایجاد نموده است.^۲

۱. همه چیز را دربر گیرد. (اعراف/۱۵۷)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص زکرتلوی، ص ۴۶۳ و ۴۶۴.

﴿ فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعْدِهِ ۗ رُسُلُهُ... ﴾^۱

(ابراهیم/۴۸)

وَعِدَى

فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعْدِهِ رُسُلُهُ ۗ لَمْ يَقُلْ وَعْدِهِ، بَلْ قَالَ
سَيِّئَاتِهِمْ^۲ مع آنه توعدد علی ذلك.

شیخ فرماید خداوند فرمود: فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعْدِهِ رُسُلُهُ و نفرمود «و
وعیده»، بلکه فرمود: وَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ با اینکه در فعل سربشات و عیب فرمود.^۳
تقصیری گوید:

این تجاوز و گذشت نسبت به اهل جنّت و نار عام است. اما نسبت به اهل جنّت
ظاهر است که از ذنوب و جودات آنها و صفات آنها و افعالشان عفو و تجاوز کرده
است (بهری گذشت کرده است). اما نسبت به اهل نار از مؤمنان به سبب اخراجشان
از نار است به شفاعت شافعان و اما نسبت به کافران به اینکه عذاب برای آنها عذب
می گردد ثبّه رفع و برداشتن عذاب است مطلقاً اگر چه در آن (نار) خالدند. چنانکه
در حدیث است که در قعر جهنم جرجی (تره بخی ک) می روید. ثبّه آنها صبر عطا
می شود که بر آن بلاطو محن الفت می گیرند و بعد از آن رنج و ألم نمی بیند چنانکه
بعد از این گفته می شود.

فأثنى على إسماعيل بأنه كان صادق الوعد و قد زال الإمكان في حق الحقّ لما فيه
من طلب المرجح.

۱. مبنی خدا را که وعده ای را که به پیامبران خویش داده است، به جای نیارد. چه خداوند
توانمند و کین ستان است.

۲. و از کارهای بد ایشان درمی گذریم. (احقاف/۱۷)

۳. عفو و وعد واجب است. اما و عیب ممکن است برای اینکه صفت حسنه موضوع آن نیست.

شیخ فرمود: پس خداوند بر اسماعیل ثنا گفت به اینکه او صادق الوعد بود و امکان در حقّ حقّ تعالی زایل شد زیرا که در امکان طلب مرجح می‌شود.

بهری امکان وقوع و عیبی در حقّ حقّ تعالی زایل شد زیرا حق تعالی وعده‌ی به تجاوز داد که فرمود: **وَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ** و فرمود: **إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً**^۱ و فرمود: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ**^۲ و وقوع وعد واجب است که تجاوز و عفو و غفران اوست پس امکان وقوع و عیبی در حقّ باری تعالی زایل شده است.

زیرا که وقوع یکی از دو طرف ممکن بدون مرجح^۳ نمی‌شود.

مفهوم، که نمودار واقع است. اگر واقع او حقیقی است که نبود او ممتنع است، یعنی نمی‌شود آن را برداشت و محال باشد رفع او منجمیع الوجوه، آن واجب بالذات است.

اگر مفهوم، نمودار امری است که آن امر از تحقق و وقوع خارجی امتناع دارد که محال است وجود یافتنش مطلقاً آن را ممتنع بالذات گویند، چون شریک باری. اگر مفهوم، از وجود و عدم ابا نداشته بهری هر دو برایش یکسان باشد که به آمدن علت که مرجح اوست از عدم به وجود آید، آن را ممکن گویند. پس ممکن در ذات خود ابای از وجود علی‌عدم ندارد، بلکه بود و نبودش وابسته به بود علت و عدم علت است.

و عیبی برای تخویف و اتقاء^۱ است و برای رساندن هر یک از عباد به کمالشان. لذا حق تعالی فرمود: **وَمَا نُزِيلُ بِالآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفاً**^۲ و فرمود: **وَأَلْعَلَّاهُمْ يَتَّقُونَ**^۳ یکی از اهل کمال گویند:

۱. خداوند گناهان را همگی می‌آمرزد. (زمر/۵۴)

۲. خدا نمی‌آمرزد که با وی انباز گیرند. فروتر از این را می‌آمرزد، از هر که خواهد. (نساء/۴۹)

۳. تحقق و عیبی به ایجاد علت بستگی دارد زیرا اعمال و عیبی نه واجب است و نه ممتنع، بلکه ممکن است و ممکن برای تحقق یافتن علت می‌خواهد و مرجح بهری علت بنیاده شدن و عیبی در باری تعالی).

و آنی إذا أوعده أو وعدته لمخلف إیعادی و منجز موعد ی
(بهری هرگاه من اعهد کردم که وعی است علی وعده دادم که نو ی است خلاف
ایحامد می کنم و انجام وعده ام).

ثنا به وفای به ایحامد نمی شود بلکه ثنا به تجاوز از ایحامد می شود و ثنا به وفای به وعده
می آیی و حضرت حق تعالی طالب ثناست پس واجب است عمل کردن او به آنچه
که وعده داد از عفو و مغفرت و تجاوز و امکان وقوع آنچه را که وعی به آن کرده
است منتفی است.

فلم یبقَ إِلَّا صادق الوعد وحده و ما لوعید الحقّ عین تعاین

پس در وجود باقی نمانده است مگر صادق الوعد . چنانکه فرمود : كَانَ صَادِقَ
الْوَعْدِ ۴ و برای وعی حق تعالی عینی نصبت بهری حق تعالی نصبت که معاینه و مشاهده
شود زیرا که در حق عاصران به مغفرت و عفو وعی زالی می شود و در حق کافران و
منافقان، عذابشان منقلب می شود به نعمی که مناسب حالشان است.
و إن دخلوا دار الشقاء فإِنَّهم علی لذة فیها نعیم م باین ن^۵

ثنا بر صدق وعد است نه وعی

قال الشيخ العارف محیی الدین العربی فی آخر الفصل الإسماعیلی من
فصوص الحکم:

⇒

۱. اتقاء بهری خویشنداری.
۲. ما نشانه ها را می نفرستیم جز برای ترساندن. (اسراء/۶۰)
۳. و باشد که پروا کنند. (اعراف/۱۶۵)
۴. راست پیمان بود. (مریم/۵۵)
۵. مددالهمم در شرح فصوص الحکم، فصل اسماعیلی، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعيد، و الحضرات الإلهية تطلب الثناء المحمود بالذات فينبى عليه بصدق الوعد لا بصدق الوعيد؛ بل بالتجاوز فَلَاتُخْسِنُ اللَّهُ مُخْلِيفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ و لم يقل وعيده بل قال: وَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ .
و كذا قال فى آخر الفصل اليونسى منه:

أمأ أهل النار فمألهم إلى النعيم لكن فى النار إذ لا بدّ لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب أن تكون برداً و سلاماً على من فيها و هذا نعيمهم . فنعيم أهل النار بعد استيفاء الحقوق نعيم خليل الله حين ألقى فى النار، إلخ.

أقول: و قد نقل ما فى الفصين المذكورين من كلام محبى الدين، الشيخ البهائى فى المجلد الرابع من كشكوله ، و اكتفى بمجرد النقل، ولكن لنا فى بيان كلامه تحقيقات أنيقة فى شرحنا على فصوص الحكم بالفارسية و نأتى بنبذة من زيدتها هاهنا فنقول: قد روى ثقة الإسلام الكلينى فى باب إدخال السرور على المؤمنين من كتاب الإيمان و الكفر من أصول الكافى بإسناده إلى عبيدالله بن ال و ليد الوصافى قال سمعت أبا جعفر يقول:

إِنِّى فى ما ناجى الله عزّوجلّ به عبده موسى قال : إِنِّى لى عبداً أبيعهم جنتى و أحكمهم فيها، قال: يا ربّ و من هؤلاء الذين تبيعهم جنتك و تحكّمهم فيها؟ قال من أدخل على مؤمن سروراً. ثمّ قال: إِنِّى مؤمناً كان فى مملكة جبار فولع به فهرب منه إلى دار الشرك، فنزل برجل من أهل الشرك فأظلمه و أرققه و أضافه فلمّا حضره الموت أوحى الله عزّوجلّ إليه و عزّتى و جلالى لو كان لك فى جنتى مسكن لأسكنتك فيها ولكنّها محرّمة على من مات بى مشركاً ولكن يا نار هيديه و لا تؤذيه، و يؤتى برزقه طرفى النهار، قلت: من الجنة؟ قال: من حيث شاء الله.

فهذا الحديث الشريف يشير إلى أنّ الخلود فى النار لا ينافى نفى العذاب و عدم الإيذاء، فالرجل المشرك ليس له فى الجنة مسكن و هو فى النار فيقال للنار هيديه و لا تؤذيه و يؤتى برزقه طرفى النهار من حيث شاء الله . و طرفاً النهار ناظر إلى قوله

سبحانه: وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا . فصاحب الفصوص قال على هذا المنوال في الموضوع الثاني المذكور: «أما أهل النار فمآلهم إلى النعيم لكن في النار».

۱. شرح العيون فی شرح العيون، عین ۵۵، ص ۸۲۲ و ۸۲۳.

شیخ عارف محیی الدین در آخر فصل اسماعیلی فصوص الحکم فرمود: «ثابر صدق وعد است و نه بر صدق وعی، و حضرات الهی خواهان ثنای پسندیده بالذات است، لذا بر صدق وعد بنا شده و نه بر صدق وعی، بلکه به عفو و در گذشتن مبنی است فلا تُخَسِبُنَّ اللَّهَ... مبنی خدای را که وعده‌ای را که به پیامبران خویش داده است، به جای نیارد. (ابراهیم ۴۸) و فرمود: «وعیدش» بلکه فرمود: وَتَنْجَاوُزُ عَنْ سِنَائِهِمْ... و از کارهای بد ایشان درمی گذریم. (احقاف ۱۷) و لقی در آخر فصل کنسری فصوص گفت: اما اهل آتش مآلشان به نعيم (نعمت) است لکن در آتش، زما صورت آتش پس از انقضای مدت عقاب باقی برد و سلام بر کسانی که در آند شود و همین نعيم آنهاست، سپس نعيم اهل آتش بعد از استحقاق حقوق نعيم خلایق الله به هنگامی که در آتش افکنده شود می باشد، الخ.

گویم: این دو فصل یاد شده‌ی از کلام محیی الدین را شیخ بهانی در مجلد چهارم کشکول خود نقل کرده و از آن به مجرد نقل اکفاء کرده، ولیکن ما در بیان کلام وی تحقیقاتی زیاده در شرح بر فارسی فصوص الحکم داریم که بخشی از زبده‌ی آنها را در اینجا می آوریم، پس گوئیم:

نقطة الاسلام کلینی در باب ادخال سرور بر مؤمنین از کتاب ایمان و کفر اصول کافی به اسنادش به عبدالله بن ولید و صفای روایت کرد وی گفت: سمعتُ أبا جعفر علیه السلام يقول: إنَّ فیما ناجی الله عزوجل به عبده موسی علیه السلام قال: إنَّ لی عباداً أبعدهم جنتی و أحکمهم فیها، قال: یا ربِّ و مَن هولاء الذین تبیحهم جنتک و تحکمهم فیها؟ قال: من أدخل علی مؤمن سروراً. ثم قال: إنَّ مؤمناً کان فی مملکة جبار فولع به فهرب منه إلى دار الشکر، فنزل برجل من أهل الشکر فآظل و أرقفه و أضافه فلما حضره الموت أوحی الله عزوجل إليه و عزتی و جلالی لو کان لک فی جنتی مسکن لاسکتک فیها، ولكنها محرمة علی من مات بی مشرکاً ولكن یا نارُ هیدیة و لا تؤذیه، یوتی برزقه طرفی النهار، قلت: من الجنة؟ قال: من حیث شاء الله.

کبری: و صراحتاً گوئیم: از ابا جعفر علیه السلام شرحیم که می فرمود: از زمره‌ی چیزهایی که خدا با بنده اش موسی علیه السلام نجوا کرد اینکه فرمود: مرا بندگانی است که بهشت را بر آنها مباح کرده و آنها را بر آن حاکم گردانم. عرضه داشت: پروردگارا آنها کیانند که بهشت خویش را بر آنها مباح گردانی و آنها را حاکم بر آن گردانی؟ فرمود: آنکس که بر مؤمنی ادخال سرور کند، آنگاه فرمود: مؤمنی ←

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَرَزَوُا لِلَّهِ...﴾^۱

(ابراهیم/۴۹)

معاد جسمانی و تجسم اعمال

... المعاد الجسمانی و تجسم الأعمال یرتضعان من لبن واحد . و مفاد الجسم هو تحقّق الشیء و تقرّره و تأصله . و تجسم الأعمال مثلاً المعبر عنه بتجسّد الأعمال و تجسّد الأعراض أيضاً هو التجسم و الجسم بهذا المعنى القویم الأصل . و ذلك الجسم و كذلك هذا التجسّد غیر مأثور عن القرآن و الحدیث، بل تعبیر مستفاد عنهما عبر عن ذلك التحقّق و التحصل فی الآخرة بالجسم و التجسم . و هذا

⇒

در سرزمین ستمگری زندگی می کرد، ستمگر قصد او کرد، آن مؤمن به سرزمین شرک گریخت، و بر مردی مشرک فرود آمد، پس آن مرد را در پناه گرفت و با او مدارا نمود و مهمانش کرد . به هنگامی که مرگ مشرک نزدیک شد، خدای عزوجل به وی وحی کرد: قسم به عزّت و جلالم اگر در بهشت من تو را جایی بود حتماً تو را در آنجا جای می دادم، ولیکن بهشت بر آن کس که شرک به من ورزید حرام است، ولیکن ای آتش این مرد مشرک را برترسان و او را میازار . و صبح و شام رزق وی را می آورند، عرضه داشتیم: آیا از بهشت روزی اش را می آورند؟ فرمود: از هر کجا که خدای خواهد.

پس این حدیث شریف اشاره دارد به اینکه خلود در آتش منافی نفی عذاب آزار نکشیدن نیست پس شخص مشرک در بهشت مأویایی ندارد و در آتش است. ولی به آتش می گویند از او دور شو، و او را میازار، و رزق وی را صبح و شام برای وی از آنجا که خدا خواهد می آورند، مراد از طرفی النهار ناظر به سخن حق تعالی است به اینکه **وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا**... و در آن روزی شان را در بام و شام دارند . (مریم/۶۳) صاحب فصوص بر همین منوال در جای دوم یاد شده می گوید: اما اهل آتش ما لشان به نعیم است لیکن در آتش . (عیون مسائل نفس و شرح آن ، ج ۲، ص ۳۸۰ و ۳۸۱)

۱. روزی که زمین به جز این زمین بدل شود و آسمانها نیز، و همگان به پیشگاه خدای یگانه می شکستند آیند.

كلاصطلاحات الرائجة في الفقه و أصوله و الكلام و التفسير و التجويد و الحديث و نحوها لم تكن مأثورة عن القرآن و الحديث بل مما وضعها أهل كل فنّ و صناعة في فرع و صناعته و لا ضير .

و بالجملة لما كانت شيئية الشيء بصورته لا بمادته، و كان وجود الشيء تشخصه، و البدن الأخرى الذى هو جسم دهرى بعينه هو البدن المادى الدينوى الذى هو جسم دهرى و التفاوت بالنقص و الكمال أى تبدل الأرض غير الأرض، و تفاوت البدن الأخرى و الدينوى فى بعض خواصّ النشاطين لا يقدح فى تشخّصهما و لا ينثلم به وحدتهما كما أنّ الصورة الشخصية البدنية بحرکتها الجوهرية أنأ فأنأ فى مادة على حدة لتحلّل تلك المادة و استخلاف بدل ما يتحلل عنها و تشخّصها و وحدتها محفوظة، و كان وجودهما الذى هو أصل محفوظ فيهما واحد و العوارض المشخّصة أمانة الشخص الحقيقى، و المادة اعتبرت فى الصورة على سبيل الإبهام و العموم و افتقرت الصورة إليها لضعفها و نقص تجوهر صورتها، كان البدن المحشور يوم النشور عين البدن الدينوى.

قوله [شيخ الرئيس]: «و إنّما يلذّ و يؤذى بالحقيقة هذا المرتسم فى النفس لا الموجود الخارج، نصّ صريح فى تجرّد قوة الخيال و الصور الخيالية، و اتحاد النفس بمدرکاتها اتحاداً نورياً و جودياً على ما عليه العارفون بالله و الحكماء البالغون فى الحكمة المتعالية. و كذا قوله فى المدرك الذاتى و العرضى له شأن علمى عظيم . قد حررنا هذه المطالب السامية فى كتابنا دروس اتحاد عاقل به معقول أتمّ تحرير و أكمل تقرير. فيما حقّقنا دريت أنّ جلّ الحكماء المتألهين مطبقون فى أمّهات المسائل الأصلية الشرعية على رأى واحد، و اختلاف الأ نظار فى بعض المسائل الطبيعية مثلاً و نحوها لا يعنى بها فى جنبه الإطباق على الحقائق النورية الإلهية.

ثُمَّ إِنَّ الشَّيْخَ رِضْوَانَ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ أَتَى بِلَطَائِفِ أُخْرَى نُورِيَّةٍ إِيمَانِيَّةٍ فِي الْفَصْلِ الْمَذْكُورِ قَدْ بَيَّنَّ أَسْرَارَهَا فِي تَعْلِيقَاتِنَا عَلَيْهَا يَرْجِعُ الطَّالِبُ إِلَيْهَا.^۱

۱. شرح العيون فی شرح العيون، ع ۵۹، ص ۸۷۱ و ۸۷۲.

معاد جسمانی و تجسم اعمال از یک پستان شیر می نوشند، و مفاد جسم تحقق و تقرر و تأصل شیء است. و تجسم اعمال که از آن به تجسد اعمال و تجسد اعراض نیز تعبیر می کنند همان تجسم و جسم به همین معنای قویم و اصیل است. و آن جسم و نیز این تجسم از قرآن و حدیث مأثور نیست، بلکه تعبیری است که از آنها مستفاد است و از آن تحقق و تحصیل در آخرت به جسم و تجسم بکیر می نمایند، و این مثل اصطلاحات رایج در فقه و اصول و کلام و تفسیر و تجوید و حدیث و امثال آنست که از قرآن و حدیث مأثور نیستند بلکه آنها را اهل هر فن و صنعتی در فن و صنعتش اصطلاح و وضع کرده اند و عیبی ندارد.

و خلاصه از آنجایی که شئیت شیء به صورت آنست و نه به مادهی آن، و وجود شیء تشخص وی می باشد، و بدن اخروی که جسم دهری است عیناً همان بدن مادی است که جسم دهری می باشد، و تفاوت به نقص و کمال است، یعنی زمین به زمین دیگر بدل می شود: ﴿بُهْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرِ الْأَرْضِ...﴾ زمین به جز این زمین بدل شود. (ابراهیم/۴۹) و تفاوت بدن اخروی و دنیوی در برخی از خواص دو نشئه در تشخص آن دو زیان ندارد و به وحدت آن دو لطمه ای نمی زند، چنانکه صورت شخصی بدنی با حرکت جوهری اش لحظه به لحظه در ماده ای تازه قرار می گیرد، زیرا آن مادهی نخست تحلیل رفته و بدل ما تحلیل جای وی را گرفته است، در حالی که تشخص و وحدت وی محفوظ است، و وجود آن دو که اصلی محفوظ در آن دوست واحد می باشد و عوارض مشخصه امارت شخص حقیقی است، و ماده در صورت به طور مبهم و عموم اخذ شده است، و صورت به خاطر ضعف و نقص تجوهر صورتش به ماده نیازمند است؛ بنابراین بدن محشور در روز نشور عین بدن دنیوی است.

فرمایش وی [شیخ الرئیس]: «و در حقیقت مُلِدَّةٌ و مؤذی همین صورت مرتسم در نفس است نه صورت موجود در خارج، نصی صریح در تجرید قوهی خیال و صور خیالیه است، و اینکه نفس با مدرکات خود به اتحاد نوری وجودی بر مذهب عارفان بالله و حکمای رسیده ی به حکمت متعالیه، متحد است، و نیز سخن وی در مدرک بالذات و مدرک بالعرض شأن علمی عظیمی دارد. ما این مطالب بلند را در کتاب دروس اتحاد عاقل به معقول به تحریری اتم و تقریری اکمل تحریر کردیم.



در آنچه تحقیق کردیم فهمیدی که همه حکمای متأله در امهات مسائل اصلی شرعی متفقند، و اختلاف انظار در برخی مسائل طبیعی و نحو آنست که در کنار اتفاق بر حقایق نوری الهی به آن اعتنایی نمی‌شود.

دیگر اینکه: شیخ رضوان الله تعالی علیه لطائف نوری ایمانی دیگری در فصل یاد شده آورده که اسرار آنها را در تعلیقات خویش بر آن بیان کردیم، طالب به آنها مراجعه کند. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ص ۴۳۴ و ۴۳۵)

﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾^١

(حجر/١٠)

خداوند نگهدار كتاب خودش است

و ممّا تطمئنّ به القلوب و يزيدها إيماناً فى عدم تحريف القرآن، هو أنّ الله تعالى ضمن حفاظة كتابه و تعهّد إعلاء ذكره و وعد إتمام نوره، و من أصدق من الله حديثاً و وعداً و دونك الآية القرآنية فى ذلك: قال تعالى: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**. ففى الآية تأكيدات عديدة من الجملة الاسمية و الضمائر الأربعة الراجعة إليه تعالى و تكرار إن المؤكدة و لام التأكيد فى خبر إن الثانية و اسمية خبرهما و تقديم المجرور على متعلّقه.

و المراد بالذكر هو القرآن الكريم؛ لأنه تعالى قال: ﴿ وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ * لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَايِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * مَا نُنزِّلُ الْمَلَايِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنظَرِينَ * إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ...

و العالم الجليل بهاء الدين العاملى (المتوفى ١٠٣١ هـ) قال فى الزبدة:
القرآن متواتر لتوفر الدواعى على نقله. و المرقول عنه فى تفسير آلاء الرحمن أنّ
قال:

١. ما خود قرآن را فرو فرستاديم و خود نگاهبان آنيم.

اختلف الأصحاب فى ترتيب سور القرآن العظيم و آياتها على ما هو عليه الآن؛ فزعم جمع منهم أن ذلك وقع من الصحابة بعد النبى و كانت الآيات غير مرتبة على ما هى عليه الآن فى زمانه و لم تكن السورة متحققة فى ذلك الوقت و كذا لم يكن ترتيب السور على النهج الذى كانت عليه الآن فى ذلك الزمان. و هذا الزعم سخيّف، و الحق ترتيب الآيات و حصول السور كان فى زمانه - إلى أن قال:

و اختلفوا فى وقوع الزيادة و النقصان فيه و الصحيح أن القرآن العظيم محفوظ عن ذلك الوقوع زيادة كان أو نقصاناً و يدلّ على قوله تعالى: **وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ...** . تمسك المحدث النورى بطائفة من الموضوعات و المحكيات الموهومة و المرويات المأولة و لفق بعضها مع بعض مستدلاً على تحريف القرآن المنعوت من لسان منزله به **﴿ إِنَّا نَحْنُ نُزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾** ، و سمى ذلك الملقب به فصل الخطاب فى تحريف كتاب ربّ الأرباب. أرايت إذا دار الأمر بين إسناد التحريف إلى قائلة و بين إسناد التحريف إلى القرآن فأيهما يليق بذلك؟ ثم إن سائر مؤلفاته أقوى شاهد على أنه كان محدثاً متبجحاً لا محققاً متضلعاً. و إنها كان الحرى به أن لا يتجاوز طوره الذى كان ميسراً له.

و أعجب من قوله بالتحريف قوله فى خطبة كتابه: «الحمد لله الذى أنزل على عبده كتاباً جعله شفاءً لما فى الصدور»؛ فإنّ على زعمه يحمده الله بقوله هذا على أن القرآن أنزل شفاءً اما فى صدور الذين كانوا فى عهد النبى و إلا فالقرآن المحرّف بعد رحلته كيف يكون شفاءً لصدور غيرهم.

۱. هزار و يك كلمه، ج ۶، ص ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷ و ۲۵۸.

در مورد عدم تحريف قرآن: از دلائل محكمى كه دلها به آن آرامش مى يابد، و بر يقينش مى افزايد اين است كه خداى تعالى نگهدارى كتاب خودش را ضمانت کرده و برترى و اعتلاء آن را بر فراز اعصار، خود عهده دار شده و اتمام نورش را نويد داده و چه كسى از خدا راستگوتر



است، اکنون آیات قرآن را در این مورد بخوانید: خدای تعالی فرموده: **إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ ...** ما خود قرآن را فرو فرستادیم و خود نگاهبان آنیم. (حجر/۱۰) در این آیه چند تأکید به کار رفته: ۱- جمله اسمی است ۲- چهار ضمی در آن است که همه به خداوند برمی گردند. ۳- تکرار **إِنَّا** تأکید ثقلیه ۴- در آمدن لام، تأکید در خبر **إِنَّا** دوم ۵- اسمیه بودن خبر هر دو **إِنَّا** ۶- تقدیم مجرور بر متعلقش.

مراد از **الذکر** قرآن کریم است لام عهد ذکر است | یعنی: همان ذکر است که در آیات جلوتر از آن یاد شد | چون در آیات قبل فرموده است:

﴿ وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي... وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾ گفتند: ای کسی که بر او قرآن فرود آمده است، راستی که تو دیوانه‌ای * چرا فرشتگان را نزد ما نمی آری، اگر خود از راستگویی؟ * فرشتگان را جز به حق فرو نفرستیم، که آنگاه درنگ می ندهندشان * ما خود قرآن را فرو فرستادیم و خود نگاهبان آنیم (حجر/۷-۱۰) ...

دانشمند بزرگوار شیخ بهانی که در سال ۱۰۳۱ هجری چشم از جهان فرو بسته در کتاب **الزبدة** گوید: «قرآن متواتر است زیرا انگیزه بر نقلش فراوان بوده.

و در تفسیر **آلآء الرحمن** از او چنین نقل شده که گفته است: اصحاب در ترتیب سوره‌ها و آیات قرآن عظیم بر طبق آنچه اکنون هست اختلاف کرده‌اند. جمعی از آنان پنداشته‌اند که این کار صحابه است که بعد از درگذشت پیغمبر انجام داده‌اند و در زمان آن حضرت آیات به گونه‌ای مرتب بوده و سوره‌ها نیز در آن منظم نشده بود و ترتیب سوره‌ها هم بر شیوه‌ای که حالا هست در آن دوران نبوده است. و این پنداری بی‌اساس است و حق این است که ترتیب آیات و انجام سوره‌ها در زمان خود پیغمبر بوده... و سپس گوید: و در اینکه آیا زیاده و کمی در قرآن شده یا نه اختلاف دارند و درست آن است که قرآن عظیم از هر گونه دستبرد نگهداری شده چه از حیث زیادی و چه کاستی و دلیل بر این مطلب فرموده‌ی خدای تعالی است **وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ...**

محدث نوری رحمه الله علیه به دست‌های از اخبار ساختگی و گفتار سست و بی پایه و روایاتی که در صدد تأویل بوده‌اند چسبیده و بعضی آنها را به بعضی دیگر تلفیق نموده و بر تحریف شدن کتاب خدا به آنها استدلال کرده با قرآنی که از زبان نازل کننده‌اش وصف شده به **﴿ إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾**.

وی آن سرهم بندیها را در کتابی جمع کرده و فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الأرباب نامیده.



﴿وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا...﴾

(حجر/۱۷)

معنای برج

روی فی الاحتجاج عن امیرالمؤمنین علیه السلام عن هذه الآية : رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ^۲؟ قال: إنَّ مشرق الشتاء على حدة و مشرق الصيف على حدة أما تعرف ذلك من قرب الشمس و بعدها؟ قال : و أمّا قوله «رَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ» فَإِنَّ لَهَا

⇒

خواننده عزیز: نظر شما چیست؟ هرگاه امر دائر باشد میان آنکه تحریف را به کسی که قائل به آن است اسناد دهیم یا به قرآن کدامیک به آن شایسته ترند؟ گذشته از آنکه بقیه ی تألیفات او قوی ترین گواه بر این است که عالم به علم حدیث و پی گیر دقیق در آن است نه تحقیق کننده ی متبحر و شایسته آن بود که از مرحله ای که برایش میسر بوده فراتر نرود. و شگفت انگیزتر از قولش به تحریف گفته ی وی در آغاز خطبه ی کتابش می باشد که گوید: الحمد لله الذى أنزل على عبده كتاباً جعله شفاءً لما فى الصدور...؟ خداوندی را سپاس گویم که بر بنده ی خود کتابی نازل نمود که آن را درمان قرار داده برای بیماریهایی که در سینه هاست.

او به گمان خود با این گفته اش حمد می کند خداوندی را که قرآن را نازل فرموده برای درمان دردهایی که در سینه ی کسانی بوده است که در دوران پیغمبر صلی الله علیه و آله می زیسته اند و گر نه قرآنی که بعد از رحلت آن حضرت تحریف شده، چگونه شفا برای بیماریهایی است که در سینه های مردم غیر آن زمان است. (قرآن هرگز تحریف نشده است ، ط الف . لام. میم، ص ۹۴، ۹۸ و ۹۹، ۱۰۴) (۱۰۵)

۱. در آسمان برجهایی نهادیم...

۲. پروردگار دو خاور و پروردگار دو باختر. (رحمن/۱۸)

ثلاثمائة و ستين برجاً تطلع كل يوم من برج و تغيب في آخر فلاتعود إليه إلا من قابل في ذلك اليوم.^۱

غرض از نقل حدیث شریف بیان معنی برج است که در اصطلاح علم هیأت و نجوم دائره‌ی عظیمه‌ی منطقه‌ی البروج به دوازده برج تقسیم می‌شود که طول هر برج سی درجه و عرض آن نود درجه است پس بحسب طول به سیصد و شصت درجه تقسیم می‌شود و به حسب عرض ربع دور. لاجرم برج در روایت بدین معنی مصطلح نیست و به حسب لغت برج به معنی ستاره‌ی قدر اول و دوم است. در تفسیر علی بن ابراهیم قمی از امام باقر علیه السلام روایت شده است فی قوله تبارک و تعالی: تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً؛^۲ فالبروج الكواكب.

و همچنین در تفسیر ابن عباس در سوره‌ی حجر وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً ، هي النجوم التي يهتدى بها في ظلمات الليل و البحر.

طریحی در مجمع گوید: البروج الكواكب العظام سميت بها لظهورها قال تعالى وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ ،^۳ و روشن است که برج در خبری یاد شده را به این معنی لغوی نمی‌شود دانست. آری برج را معنی دیگری است که ف یومی مقری در مصباح‌العنبر آورده است که برج الحمام : مأواه . حمل برج در خبر بدین معنی

۱. در احتجاج از امیرالمؤمنین در مورد این آیه که او پروردگار دو مشرق و دو مغرب است سؤال شده است که حضرت فرمود: همانا مشرق زمستان جداگانه است و مشرق تابستان هم جداگانه، آیا آن را از نزدیکی و دوری آفتاب نفی شناسی؟ و فرمود: و اما قول خداوند که او پروردگار مشرقها و مغربهاست، پس همانا برای آفتاب ۳۶۰ برج است که هر روزی از یک برجی طلوع می‌کند و در برجی دیگر غروب می‌کند و به سوی همان برج برنمی‌گردد مگر آنکه در مقابل آن روز برآید.

۲. بزرگوارا، آنکه در آسمان برجهای بیافرید. (فرقان/۶۲)

۳. سوگند به آسمان، برج دار. (بروج/۲)

بی دغدغه و تمام است و همین معنی آنسب بلکه اوجب است . قوله سبحانه : **وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ^۱** .

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾^۲

(حجر/۲۲)

عالم اعلیٰ متن و قضاء عالم مادون است

إِنَّ الْعَالَمَ الْأَعْلَىٰ هُوَ مَتْنٌ مَادُونَهَا وَقَضَاءُهَا وَلَا يُوْجِدُ رَقِيقَةً فِي الدَّانِي إِلَّا وَهِيَ مُسْتَكْرَفَةٌ عَلَىٰ نَحْوِ وُجُودِ أَحَدِي فَالرَّقَائِقُ صِنْمٌ وَأَنْعُوجٌ لِذَلِكَ الْعَالَمِ الْأَعْلَىٰ فَالْحَقِيقَةُ لَا تَنْزِلُ إِلَىٰ الْعَالَمِ الْأَدْنَىٰ الْحَسْرَىٰ إِلَّا وَهِيَ نَازِلَةٌ مِنْ جَمِيعِ الْعَوَالِمِ قَالَ عَزَمَن قَائِلٌ: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ** . و قال سبحانه: **يَذْبُرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُفْرَجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِ قَدَاةً أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ** .

فكل ما هو حق و صدق من المعاني و الصور فهو مطابق - بالكسر - لما هو متحقق في العالم الأعلى أي فله مطابق - بالفتح - و خزائن . و أمّا ما ليس بحق و صدق كالصور المختلفة التي هي مُخترعات الوهم و دعابات الخيال و الاعتباريات المحضة من النسب و الإضافات غير الحقیقیة فليس لها مطابق - بالفتح - أصلاً لأنّ الباطل لا يتطرق في صنع الحق مثلاً أو فرض الوهم غلطاً أنّ الثلاثة نصف العشرة أو الهواء أثقل من الأرض و أصلب منها و نحوهما من الأكاذيب فهي عارية عن أن يكون لها

۱. هزار و یک نکه، نکهته، ۷۹۸، ص ۶۳۴ و ۶۳۵.

هر چند در دژهای استوار بوده باشید. (نساء/۷۹)

۲. هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته‌های آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ی دانسته، فرو نفرستیمش.

نفس الأمر و بمعزل عنه. فنفس الأمر هو حقيقة الأمر أى حقيقة الشيء فى النظام العنائى الحقيقى و تصوّر أنّ الثلاثة نصف العشرة ليس أمراً حقّاً فلا يصحّ أن يقال إنّ الثلاثة فى نفس الأمر أى فى نفسها و ذاتها نصف العشرة فلا يصحّ أن يقال إنّ للكواذب مطابق - بالفتح - فما هو باطل فى موطن و ليس فرض تحقّقه فى ذلك الموطن بحق فهو عار عن تلبس خلعة الوجود الحقيقى فى جميع المواطن فالكواذب مطلقاً ليس لها مطابق أصلاً.

على أنّ المطابقة و اللامطابقة كالانقسام إلى التصوّر و التصديق من خواصّ العلم الحصولى دون الحضورى و من كلام صاحب أولوجيا إنّ علم المبادئ أجلّ من أن يوصف بالصدق و إرهاباً هو الحق بمعنى أنّ الواقع لا المطابق للواقع^۱.

۱. هشت رساله عربى، رساله نفس الأمر، ص ۵۸۱ و ۵۸۲.

یکى از لطایف این است که عالم اعلى متن و قضای مادون است و هیچ رقیقه‌ای در مادون پیدا نمی‌شود مگر اینکه در آن عالم به نحو وجود احدى موجود است پس رقائق آیات و نمونه های عالم اعلى هستند، پس حقیقت به عالم پست حسی تنزل نمی‌کند مگر اینکه در همه عوالم تنزل نموده باشد، خدای عزوجل فرمود: *وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...؛* چیزی نیست مگر اینکه به نزد ما خزانن وی موجود است و آن را نازل نمی‌کنیم مگر به اندازه ی معلوم (حجر ۲۲) و خدای جلّ جلاله فرمود: *يُذَبَّرُ الْأَمْرُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ...؛* کار را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند و سپس، در روزی که با هزار سال از روزهایی که شما می‌شمارید برابر است، به سوی او برشود (سجده/۶)

پس هر معنا و صورت حق و صدقی مطابق (به کسر باء) با آنچه در عالم اعلى تحقق دارد می‌باشد، یعنی هر معنا و صورتی مطابقی (به فتح باء) و خزانن دارد، و هر چه حق و صدق نباشد مثل صورتهای ساخته شده ای که از بافته های وهم و بازیهای خیال هستند و مثل اعتباریات محضه‌ای که از زمره‌ی نسب و اضافات غیر حقیقی‌اند، هر گز مطابقی (به فتح باء) ندارند، زیرا باطل در صنعت حق راهی ندارد، اگر وهم به اشتباه سه را نصف ده و یا هوارا سنگینتر از زمین و محکمتر از آن و یا دیگر دروغها را فرض کند، این دروغ‌ها عاری از نفس الأمر داشتن و به دور از آند، پس نفس الأمر همان حقیقت امر است یعنی حقیقت شیء در نظام عنایی حقیقی.

جبر و اختط

در عصر اموی غیلان در دمشق و جهنی در بصره قائل به اختیار بودند، و جهم بن صفوان معاصرشان در مقابلشان در کوفه می گفت: انسان مجبور است و اختیار ندارد. قول به جبر و اظهار آن از معاویه بود و در خطاب ها و خطابه ها و محاوراتش آیت **قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ**^۱ و نظائر و اشباه آن را به زبان می آورد تا بدین حیلت عذری برای کارهای ناشایسته اش به مردم وانمود کند. آری اینگونه پدیده ها از بنی امیه و بنی عباس بسیار است تا اینکه مردم را به سیر قهقرا از مناهل معارف حقیقی و حاملین اسرار کتاب الله و خزائن کنوز الهی، انمهی وحی و تنزیل، محمد و آل محمد وآل محمد و آل محمد بازداشتند.

علامه شیخ بهائی در دفتر چهارم کشکول گوید: **خطب معاویة یوماً فقال إن الله تعالی یقول وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا عِزٌّ نَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزَلُهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ فلم نلام نحن؟ فقام إليه الأحنف فقال: إنا لا نلومک علی ما فی خزائن الله ولكن لومک علی ما أنزله الله علينا من خزائنه فأغلقت بابک دونه یا معاویة.**^۲



و تصور اینکه سه نصف ده می باشد امر حقی نیست بنابراین این سخن درست نیست که سه در نفس الأمر یعنی در ذات و نفسش نصف ده است پس صحیح نیست که گفته شود: قضایای کاذبه مطابق (به فتح باء) دارند، پس هر چه در موطنی باطل باشد، و فرض تحقق آن در این موطن حق نباشد آن چیز از پوشیدن خلعت وجود حقیقی در همه مواطن عاری است، پس به طور کلی قضایای کاذبه مطابقی ندارند. علاوه اینکه مطابقت و لامطابقت مثل انقسام به تصور و تصدیق از خواص علم حصولی است، و نه علم حضوری. یکی از سخنان صاحب اُتولوجیا این است که: علم مبادی (حق و ملانکه) برتر از آن است که به صدق وصف شود، بلکه آن علم حق است، به معنای اینکه واقع می باشد، نه اینکه مطابق با واقع باشد.

۱. بگو: هر دو از نزد خداست. (نساء/۷۹)

۲. نهج الولاية، ص ۷۵ و ۷۶.

انسان صنع الهی

هر اثری آئینه‌ی دارایی مؤبوت خود است. حال از انسان سفر کن و بسوی مخزن وَ
 إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزَلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ رُوی آور. ن وَالْقَلَمِ وَمَا
 يَسْطُرُونَ^۱. هیچ آفریده‌ای عجیب‌تر از انسان نیست این انسان چینی کیست فَلْيَنْظُرِ
 الْإِنْسَانَ مِمَّ خُلِقَ * خَلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ * يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ^۲.

گاه گاهی که در طی تحول اطوار و تقلب حالات و تنوع اوقاتم ن سریم نفعات
 ریاض قدس از نشنه‌ی جانفزای عالم انس مشام جان را معطر می سازد لطائفی در
 کسوت الفاظ مکتسی می شود که زمره‌ای از آنها به حلیت تسمیت الهی نامه متحلی
 گردیده است و طایفه‌ای از آنها بیسمت نکات مستم. در الهی نامه گفتم:

الهی! چه شگفتی از این بیشتر که ماء مهین خوانا و نویسا باشد و سلاله‌ی طین گویا
 و شنوا.

الهی! همه این و آن را تماشا کنند و حسن خود را که عجب‌تر از خود نیافت.

الهی! من خودم را نشناختم تا تو را بشناسم.

الهی! در شگفتم از آنکه کوه را می شکافد تا به معادن جواهر دست بیابد و خویش
 را نمی کاود تا به مخازن حقائق برسد.

⇒

روزی معاویه به صورت خطبه می گفت که خداوند در قرآن خود گفت که: وَ إِنَّ مِنْ شَيْءٍ...؛
 هیچ چیز نیست جز آنکه اباشته‌های آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ی دانسته، فرو نفرستیمش
 (حجر/۲۲) پس ما چرا ملامت و سرزنش می‌شویم؟

شخصی به نام احف برخواست و گفت که: ای معاویه، ما تو را بر آنچه که در خزائن خداوند
 هست، ملامت نمی‌کنیم ولی تو را بر آنچه که خداوند از خزائنش بر ما فرستاده لکن تو درت را به
 روی غیر آن بستی، سرزنش می‌کنیم.

۱. نون. سوگند به قلم و آنچه نویسند. (قلم/۲)

۲. پس آدمی، باید نگرند که از چه آفریدندش * از آبی جهنده، آفریدندش * که برون از میان

پشت و استخوان سینه آید. (طارق/۶ - ۸)

الهی! عارفان گویند عرفنی نفسک این جاهل گوید عرفنی نفسی.
الهی! در ذات خود متحیرم تا چه رسد در ذات تو.^۱

مرتبه داری رقیقت مرتبه عالی است

هر مرتبه‌ی دانی رقیقت مرتبه‌ی عالی خود است، و هر مرتبه‌ی عالی حقیقت مرتبه‌ی دانی خود است، در این موضوع در غزلی از دیوانم گفته‌ام:
چو باشد عالم دانی مثال عالم عالی
همی دانی که هر چینی برای اوست مخزنها
که اشاره است به کریمه‌ی ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزَلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾
دو رساله‌ی مثل و مثال ما را در بحث و تحقیق و تنقیب این موضوع شریف اهمیت بسزا است.^۲

قضا و قدر و علم عنائی حق

جناب شیخ می‌خواهد در قضا و قدر وارد شود و بیان کند که حکم کلی در قضا و قدر چگونه است. خیر و شر چگونه است، و علم عنائی حق را برای همین بیان می‌کند.

اینکه خداوند باید عالم به همه چیز باشد و خیر و شر هم در این نظام هست، چگونه باید توجیه شود؟ دو فاعل که در عالم هستی نداریم، که یکی فاعل خیر و دیگری فاعل شر باشد.

اما قضا و قدر. قضا: حکم کلی است، قرآن است، جمع است، و قدر اندازه است، فرقان است، کثرت است، جزئی است. مثلاً در نحو می‌گوییم: کل فاعل مرفوع، این

۱. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۳۶، ص ۲۱۴.

۲. شرح فص، ص ۲۶۷.

یک قاعده‌ی کلی است، قضای نحوی است، و جاء زید، ذهب عمر و، مات بکر می‌شود قدر نحوی. جزئیات که پیش می‌آید تفصیل آن حکم کلی است. بعضی گفته‌اند که قدر، اندازه‌ی معین و مشخص می‌شود و قضا اندازه‌ی مطلق است. در بعضی آیات قَدَر و در بعضی آیات قَدَر است. جناب خواجه قضا و قدر را اینگونه تعریف می‌کند: فاعلم أن القضاء علویة عن وجود جمیع الموجودات فی العالم العقلی، مجتمعة و مجملة علی سبیل الإبداع، و القدر عبارة عن وجودها فی مواذها الخارجية، أو بعد حصول شرائطها مفصلة، واحداً بعد واحد كما جاء فی التنزیل فی قوله عز من قائل: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ**^۱.

حروف مقطعه قرآن وجود جمعی دارند

حروف مقطعه‌ی قرآن اشاره به بسائط وجودیه‌ی عینیه اند که قرآن اند و وجود جمعی دارند. و مؤلفات از این حروف مرکبات وجودیه‌ی عینیه‌اند که فرقان اند و وجود تفصیلی دارند. و ان شئت قلت: بسائط قضایند و مرکبات قدر: **﴿إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾**^۲ و ان شئت قلت: بسائط خزائن اند و مرکبات قدر: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا**

۱. صد و ده اشاره، اشاره ۷۷، ص ۲۱۴.

پس بدان که همانا قضاء عبارت است از وجود همه‌ی موجودات در عالم عقلی که به نحو جمعی و اجمال بر سبیل ابداع است، ولی قدر عبارت است از وجود همان موجودات در مواد خارجی به بعد از حصول شرائط آنها به نحو تفصیل، آن هم به صورت تدریجی که یکی پس از دیگری می‌آید که در قرآن کریم هم خداوند فرمود: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا...؛** هیچ چیز نیست جز آنکه اینهاشته‌های آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ی دانسته، فرو نفرستیمش. (حجر/۲۲)

۲. ما هر چیزی را بر اندازه آفریدیم. (قمر/۵۰)

عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ ؛ و ان شئت قلت: بسائط محکم اند و مرکبات مفصل: الرِّكَابُ أُخْلِجَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ^۱.

این مطلب شریف در اوّل فصل دوازدهم موقف هفتم الهیات اسفار در عنوان «رمز قرآنی و تلویح کلامی» به بیان اوفی و احرى تقرير شده است و بعضی از کلمات شریفش به طور التقاط اینک: الحروف الجمل هی الحروف المقطعة القرآنية و الكلمات التامات المفردة، و بعدها الكلمات المركبة الفرقانية. لقد كلّ حروفاً عاليات نزلنا فی سطور سافلات. و هذه الحروف المقطعة تسمى فی عالم السرّ و الخفی بالحروف المجملة و حروف الجمل و فی ذلك العالم يصير الحروف المتصلة منفصلة، و يصير المنفصلات مجملة متصلة لأنّ هـ یوم الفصل و التمييز ليميز الله الخبيث من الطيب و يوم الجمع أيضاً بوجه لقوله تعالى هذا يَوْمُ الْفُضْلِ جَمْعًاكُمْ وَالْأُولَيْنِ . فأول علامة من ارتفع من هذا المنزل أن ينكشف عليه معرفة الحروف المقطعة و كيفية نزولها فی لوح الكتاب ثمّ فی صدور منشرحة لأولى الأبواب كما أشار إليه بقوله وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ هذا لقوم؛ و أشار إلى مقام آخرين بقوله تعالى قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَظُنُّونَ و قوله كِتَابٌ فَصَّلْتُ آيَاتَهُ^۲.

۱. الف. لام. را. نامه‌ای است که آیه‌های آن استوار شده است و سپس از سوی فرزانه‌ای آگاه باز نموده شده است. (هود/۲)

۲. مراد از حروف جمل همان حروف مقطعه‌ی قرآنی و کلمات تامه‌ی مفردة است و بعد از آنها کلمات مرکبه‌ی فرقانیه است.

همانا ما حروف عالیات هستیم که در سطور پائین تنزل یافتیم و این حروف مقطعه در عالم سرّ و خفی به حروف مجمله و حروف جمل نامیده شده است و در آن عالم حروف متصله از هم جدا گردند و منفصلات هم مجمله‌ی متصله می شوند زیرا آن روز، روز فصل و تمیز است که تا خداوند خبیث را از پاک جدا می سازد و آن روز به یک وجهی روز جمع هم هست بخاطر قول خداوند تعالی که فرمود: هذا يَوْمُ الْفُضْلِ...؛ امروز، روز داوری است و شما و نخستیان را گرد داشته ایم . (مرسلات/۳۹) پس اول علامت کسی که به این منزل ارتقاء یافته است آنست که برای

در این مقام دفتر دل نیز ناطق است که:

به بسم الله الرحمن الرحيم است	سراسر آنچه قرآن کریم است
ندارد فاتحه حدّ و نهایت	چه قرآن اندرو باشد بغایت
مر این امّ الکتاب آسمانی	بود سر لوحه ی سبع المثانی
بود بسم الله این سوره برتر	زبسم الله سورت‌های دیگر
چه قرآن را مراتب هست محفوظ	ز کتبی گیر تا در لوح محفوظ
لذا در هر یکی از این مراتب	بود بسم اللّٰه با او مناسب
بود فاتحه در بسم الله خویش	که از بسم الله دیگر بود بیش
بود خود بسمله در نقطه	که نقطه هست اصل کل اشیاء
ولی این نقطه کتبی نمود	از آن نقطه که خود عین وجودست
چو نقطه آمد اندر سیر حُبّی	پدید آمد از او هر قشر و لَبّی
بود قرآن کتبی آیت عین	بود هر آیت او رایت عین
الف در عالم عینی الوفت	بمانند الف دیگر حروفست
حروف کتیش باشد سیاهی	حروف عینش نور الهی
حروف عینش را اتّصّالست	حروف کتیش را انفصّالست
که اینجا یوم فصلست و جدایست	و آنجا یوم جمعست و خدایست
ترا خود سرّ سرّ تست قاضی	ندارد حال و استقبال و ماضی



او شناخت حروف مقطعه و کیفیت نزول آنها در لوح کتاب سپس در دل‌های منبسط برای صاحبان عقل، منکشف می‌شود چه اینکه خداوند بدین مقام به این قولش : **وَلَقَدْ وَصَّلْنَا... ما برایشان سخن به سخن پیوستیم، باشد که پند گیرند** ، (قصص/۵۲) اشاره کرد که این منزل هم برای یک قومی است و به یک مقام دیگری هم بدین آیه‌ی شریفه: **فَدَفَّصَّلْنَا الْآيَاتِ... ما آیه‌ها را برای آنان که دانند، باز نموده‌ایم** ، (انعام/۹۸) و آیه‌ی **كِتَابٍ فَصَّلْنَا آيَاتَهُ... نامه‌ای است که آیه‌های آن، باز نموده شده است** ، (فصلت/۴) اشاره کرده است.

ولو آن همجو شمس و این چو شمعت	که آن خود مظهري از يوم جمعست
فروع يوم جمع ايام فصلست	چه يوم جمع يوم الله واصلست
خزائن جمع و این تنزيل آنست	قضا جمع و قدر تفصيل آنست
قدر فعل الهی هست و نشرست	قضا علم الهی هست و حشرست
گل او گلبن او گلشن او	قضا روح و قدر باشد تن او

عارف در همه حضرات حضور دارد

قوله [شيخ اكبر]: «إلا أن يكون العارف قد ضبط جميع الحضرات» و ذلك لسعة قلب العارف. اعلم أن كل موجود تنزل في المادة أي ظهر في النشأة الطبيعية فلا بد من أن يتنزل من المبادئ العالية و يتجاوز عنها لا على نحو التجافي و المزيلة، و ذلك لعدم جواز الطفرة سواء كانت في الطبيعة أو في ماورائها، و إن كان إطلاق الطفرة في ماوراء الطبيعة على سبيل التوسّع في اللفظ، و تلك المبادئ المترتبة طولاً هي الأعيان الثابتة و القلم و اللوح المحفوظ و النفوس الفلكية و عالم المثال النزولي، و تسمى عند العرفاء بالحضرات الخمس، فالموجود الصنعي الطبيعي في الخارج موجود في علله أي في تلك الحضرات، فالعلل أيضاً موجودة في ذلك الموجود الصنعي المادّي، و العارف الذي ضبط جميع الحضرات إذا توجه بحضرة من الحضرات التي هي مواطن منشأ ذلك الموجود المادّي فقد توجه إلى ذلك الموجود المادّي، كما أنه إذا توجه إلى المبادئ الوسطية توجه إلى ما فوقها و ما دونها أيضاً لأن جميعها مرتبط في سلك واحد. هذا ما أفاده الأستاذ الأعظم آية الله الرفيعي القزويني شرف الله نفسه و أعلى مقاماته و رفع درجاته حين دراسته هذا المنهج من الأسفار.

و أقول: تعريف الحضرات الخمس يوجد فى كتب أهل الله على وجوه كثيرة كما يشهد بذلك كلام العلامة القيصرى فى الفصل الخامس من مقدماته على شرح فصوص الحكم، و كذا فى شرحه على الفص الإسحاقى من الفصوص فى هذا المقام؛ و كلام صدرالدين القنوى فى النفحات و قد نقله العلامة ابن الف نارى فى مصباح الأنس بين المعقول و المشهود فى شرح مفتاح غيب الجمع و الوجود، و كلام غيرهم فى مواضعه.

قال القيصرى فى الفصل المذكور: لمّا كانت الحضرات الإلهية الكليّة خمساً صارت العوالم الكليّة الجامعة لماعداها أيضاً كذلك. و أول الحضرات الكليّة حضرة الغيب المطلق و عالمها عالم الأعيان الثابتة فى الحضرة العلمية و فى مقابلتها حضرة الشهادة المطلقة و عالمها عالم الملك؛ و حضرة الغيب المضاف و هى تنقسم إلى ما يكون أقرب من الغيب المطلق و عالمه عالم الأرواح الجبروتية و الملكوتية أعنى عالم العقول و النفوس المجردة؛ و إلى ما يكون أقرب من الشهادة و عالمه عالم المثال. و إنّما انقسم الغيب المضاف إلى قسمين لأنّ للأرواح صوراً مثالية مناسبة لعالم الشهادة المطلقة، و صوراً عقلية مجردة مناسبة للغيب المطلق؛ و الخامسة الحضرة الجامعة للأربعة المذكورة و عالمها العالم الإنسانى الجامع لجميع العوالم و ما فيها، فعالم الملك مظهر عالم الملكوت و هو عالم المثال المطلق و هو مظهر عالم الجبروت أى عالم المجردات و هو مظهر عالم الأعيان الثابتة و هو مظهر الأسماء الإلهية و الحضرة الواحدى و هى مظهر الحضرة الأحدية.

و قال فى الفصّ الإسحاقى فى بيان قول الشيخ فى المقام: «إلا أن يكون العارف قد ضبط جميع الحضرات»: المراد بالحضرات إمّا الحضرات الخمس الكليّة و هى عالم المعانى و الأعيان الثابتة و عالم الأرواح و عالم المثال و عالم الشهادة و عالم الإنسان الكامل الجامع بين العوالم، و إمّا الحضرات العلوية السماوية و السفلية الأرضية و غيرها من العناصر.

وإنما تنحفظ تلك الصورة إذا لم يكن العارف المتحقق بجميع المقامات و المتصّف بكلّ الأسماء و الحضرات غافلاً عن تلك الصورة في حضرة ما منها لأن ما يحصل في الوجود الخارجي لا يبّ و أن تكون له صورة أولاً في الحضرة العلمية ثم العقلية القلمية ثم اللوح ثم السماوية و العنصرية و ما يتركب منها . فإذا كانت همته حافظة لتلك الصورة في حضرة من تلك الحضرات العلوية تنحفظ تلك الصورة في الحضرات السفلية لأنها روح الصور السفلية، و إذا كانت حافظة إلهاماً في الحضرات السفلية تنحفظ في غيرها أيضاً لكون وجود المعلول مستلزماً لوجود علته و وجود الصورة دليلاً لوجود المعنى و إن كانت همته غافلة عنها للزوم تطابق الصور بين الحضرات الإلهية. و تؤخّ ذلك أحوال أصحاب الكرامات إذا أخبروا عن حدوث أمر ما أو زواله فإنهم يشاهدون ذلك أولاً في الحضرات السماوية، ثم يوجدون ما يشاهدون في الحضرات السفلية، انتهى ما أردنا من نقل ما أفاده القيصري.

و قد يعبرون عن الحضرات الخمس بالأهوت و الجيروت و الملكوت و الناسوت و الكون الجامع أى الإنسان الكامل.

و في الفويدة الثالثة من المقصد الخامس من غرر الفرائد للمتأله السبزواري في أصول المعجزات و الكرامات: صاحب هذه المرتبة لا يحتجب بالخلق عن الحق تعالى، و لا بالحق عن الخلق بل يرى الوحدة في الكثرة و الكثرة في الوحدة، و له الفناء بعد البقاء و البقاء بعد الفناء، و يشاهد نوره في كلّ ما يسمع و يرى، و يلاحظ وجهه من كلّ ما يظهر و يخفى.

و قال في تعليقه على ذلك المقام: لا يحتجب بالخلق عن الحق تعالى ك احتجاب أهل الكثرة و أهل الغفلة، و لا بالحق عن الخلق كأهل الجذبة و هذا أيضاً نقص و جمع مكسّر، و الكامل هو الجامع للمرتبتين و هو الجمع السالم، و ختمهم في مقام جمع الجمع و جمع منتهى الجموع كما أخبر عن مقامه بقوله ﷺ: «لبي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرّب و لا نبي مرسل»، انتهى.

أقول: نقلنا كلام صاحب الفرر تنظيراً و تأييداً لكون العارف ضابطاً لجميع الحضرات. ثم إن الحضرات الخمس على أى وجه من الوجوه المذكورة كانت و عبرت فالشيء الموجود فى عالم الشهادة المطلقة يتنزل من مباديه الطولى ة قال عز من قائل: وَ إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزَلُهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ و قال تعالى شأنه: يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَغْرُجُ إِلَيْهِ . و العارف إذا كان كام لاً يعرف فى كل مرتبة من الوجود ما قبلها و ما بعدها لأن ما قبلها جمع و متن لها كما أن ما بعدها فرق و شرح لها، فتبصر!

۱. اسفار، ملاصدرا، با تعليقه علامه حسن زاده آملی، ج ۱، تعلیقه ۲، ص ۴۳۷-۴۳۹.

قول ماتن که گفت: «مگر اینکه عارف ب تحقیق همه ی حضرات را ضبط کرد»؛ این فرمایش به جهت وسعت قلب عارف است.

بدان که هر موجودی که در ماده تنزل کرد، یعنی در نشئی طبیعت ظهور کرد ، ناچاراً باید از مبادی عالی تنزل یافته باشد و از آن مبادی عالی هم به نحو تجافی و مزایله پائین نیامده ، زیرا که ظفره خواه در طبیعت و خواه در ماورای طبیعت ج ایز نیست، و اگر چه اطلاق ظفره در ماورای طبیعت، به نحو توسع در لفظ است. و آن مبادی مرتبه از نظر طولی همان اعیان ثابته و قلم و لوح محفوظ و نفوس کلیه و عالم مثال نزولی است، که در نزد عارفان به حضرات خمس نام دارد. پس موجود صنعی طبیعی در خارج، در علل خویش موجود است یعنی در این حضرات هم تحقق ق دارد، پس علل نیز در آن موجود مادی موجودند، و عارفی که همه ی حضرات را ضبط نمود وقتی توجه به حضرتی از حضراتی که آن حضرات ، موطن ها و منبع برای این موجود مادی اند، بنماید پس بدین موجود مادی توجه کرده است، چه اینکه وقتی عارف توجه به مبادی وسطی هم بنماید به مافوق و مادون آن نیز توجه کرده است، زیرا همه ی آن حضرات در یک مسیر بهم مرتبند . این مطلب را استاد اعظم آیه الله رفیعی قزوینی شرف الله نفسه و اعلی مقاماته رفع درجانه در حین درس بدین افاده فرموده است.

و من می گویم: تعریف حضرات خمس در کتابهای اهل الله بر وجوه زیادی موجود است که کلام قیصری در فصل پنجم از مقدمات خود بر شرح فصوص حکم، و نیز در شرح بر فصل اسحاقی از فصوص در این مقام شهادت می دهد. و کلام صدرالدین قونوی در نفحات هم که ابن فناری آن را در مصباح الانس آورده است، و غیر ایشان همین است.



قیصری در فصل مذکور گفته است: چون حضرات کلی الهی پنج تاست، عوالم کلیه جامع غیر آن حضرات هم بر پنج است، و اول حضرات کلیه، حضرت غیب مطلق است که عالمش عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه است و در مقابل آن حضرت شهادت مطلقه است و عالم آن هم عالم ملک است، و حضرت غیب مضاف که منقسم می شود به عالم غیب مضاف نزدیکتر به غیب مطلق که عالم آن هم عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است، یعنی عالم عقول و نفوس مجرد، و به عالم غیب مضاف نزدیکتر به شهادت و عالم آن هم عالم مثال است. و اینکه غیب مضاف را به دو قسم تقسیم کرده اند، چون که برای ارواح، صور مثالیه مناسبهی با عالم شهادت مطلقه است، و نیز صور عقلیهی مجردی مناسب با غیب مطلق است.

و پنجمین حضرت، حضرت جامع همه ی آن حضرات چهارگانه ی مذکوره است که عالم انسانی است که جامع همه ی عوالم و آنچه که در آنهاست می باشد، پس عالم ملک مظهر عالم ملکوت یعنی عالم مثال مطلق است که مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات است و عالم مجردات مظهر عالم اعیان ثابته است و اعیان ثابته مظهر اسمای الهیه و حضرت واحدیت، و حضرت واحدیت هم مظهر حضرت احدیت است.

و قیصری در فصّ اسحاقی در بیان گفتار شیخ در مقام که گفته: «مگر اینکه عارف همه ی حضرات را ضبط کند»، گفت که: مراد به این حضرات یا حضرات پنج کلی است که همان عالم معانی و اعیان ثابته و عالم ارواح و عالم مثال و عالم شهادت و عالم انسان کامل جامع همه ی عوالم است، و یا اینکه مراد همان حضرات علوی سماوی و سفلی ارضی و غیر آن از عناصر است.

البته این صورت در عارف، در صورتی حفظ می شود که عارف متحقّق ق به همه ی مقامات و مقصّف به همه ی اسماء و حضرات از آن صورت در هیچ حضری از آنها غافل نباشد، زیرا آنچه که در وجود خارجی تحصیل می یابد ناچاراً باید برایش در وهله ی اول صورتی در حضرت علمیه باشد آنگاه در عقلیه ی قلمیه، سپس در لوحیه و بعدش در سر اوویه و عنصریه و مرکبات. پس وقتی همّت عارف، حافظ آن صورت در حضری از آن حضرات علوی است آن صورت در حضرات پایین هم حفظ می شود، زیرا آن حضرات علوی روح صورتهای سفلی اند، و وقتی همّت عارف حافظ آن صورتها در حضرات پایین شد در غیر اینها هم آن صورت حفظ می شوند چون که وجود معلول مستلزم مر وجود علت، و وجود صورت دلیل بر وجود معناست. ولی اگر همّت عارف از آن صورت غافل باشد، هر آینه لازم می آید تطابق صور بین حضرات الهیه، و احوال اصحاب کرامات این مطلب را تأخیر می کند که وقتی خبر از حدوث امری یا زوال امری کردند، پس آنان اولاً آن را در حضرات سماوی مشاهده کرده اند آنگاه آن را در حضرات سفلی هم یافته اند، پایان.



عالم مثال خزانه اشیاء است

... لا شكَّ أَنَا ندرک صور الأشیاء فی مناامنا و یقظتنا علی عظیمها و سعتها و أطوالها و عروضها کما هی، و لیس ذلک علی نحو تصویر شیء عظیم علی قطعه صغیره من خشب أو قرطاس أو فلز و نحوها ثمَّ الحکم علی المصور بأنَّ کذا و کذا بل ندرکها کما هی علی هیئاتها الخارجیة فالتفوه بانطباع العظیم فی الصغیر فی إدراکنا الأشیاء لیس بشیء جدًّا. و ذلک الإدراک یدل علی تجرّد النفس تجرّدًا



و گاهی از حضرات خمس به لاهوت، جبروت، ملکوت، ناسوت و کون جامع یعنی انسان کامل نام می‌برند.

و در فریده‌ی سوم از مقصد پنجم از غرر الفرائد متأله سبزواری در اصول معجزات و کرامات آمده است که: صاحب این مرتبه بوسیله‌ی خلق از حق محجوب نمی‌شود و نیز بوسیله‌ی حق هم از خلق محجوب نمی‌گردد، بلکه وحدت را در کثرت و کثرت را در وحدت می‌بیند، و برای او فناى از بقاء و بقای بعد از فنا است و نور او را در همه جا مشاهده می‌کند و وجه او را در هر چه که او را ظاهر می‌کند و مخفی می‌سازد ملاحظه می‌نماید.

و در تعلیقه‌ای بر آن مقام گوید: عارف از حق بوسیله‌ی خلق محجوب نمی‌شود، همانند احتجاب اهل کثرت و اهل غفلت، و نیز بوسیله‌ی حق از خلق غافل نمی‌شود مثل اهل جذب، و این نیز نقص و جمع مکسر، و جمع منتهی الجموع است، چه اینکه از این مقامش پیامبر اکرم خیر داد که فرمود: «برای من با خداوند وقتی است که در آن وقت نه ملک مقربى گنجایش مرا دارد و نه پیامبر مرسلی، پایان.

اقول: کلام صاحب غرر یعنی حاجی را از باب تنظیر و تأیید بر اینکه عارف همه‌ی حضرات را ضابط و داراست، نقل کردیم. پس حضرات خمس به هر وجهی از وجوه مذکوره باشد و تعبیر آورده شود، پس چیزی که در عالم شهادت مطلقه موجود باشد از مبادی طولیه تنزل یافته است، خداوند متعال فرمود: **وَ اِنَّ مِنْ شَیْءٍ...؛** هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته‌های آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ی دانسته، فرو نفرستیمش. (حجر/۲۲) و همچنین فرمود: **يُدَبِّرُ الْأُمْرَ...؛** کار را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند و سپس به سوی او بر شود. (سجده/۶) و عارف وقتی کامل شد در هر مرتبه‌ای از وجود قرار گیرد، هم ما قبلش را می‌خواند و هم ما بعدش را، چون که ما قبل آن شیء، جمع و متن آنست و ما بعد آن هم فرق و شرح آن، پس بصیرت و بینش بکار آرا!

برزخياً خیالیاً علی ما یأتی تفصیله فی الفصل الخامس من الطرف الأول من المسلك الخامس فی الفرق بین حضور الصورة الإدراکیة للنفس و بین حصولها فی المادة ، و کذا فی الفصل السادس من الطرف الثانی من المسلك الخامس أيضاً فی أنّ المدرك للصور المتخیلة أيضاً لابدّ أن یكون مجرداً عن هذا العالم.

و الشیخ الإشراقی ذهب إلى أنّ تلك الصور المدركة علی هیئاتها موجودة فی عالم المثال المنفصل و النفس تدرکها بمعونة قواها و آلاتها الداخلية و الخارجية، و المصنف قائل بأنّ تلك الصور بإنشاء النفس حاصلة فیها قائمة بها و یعنی بالمثال الأصغر عالم النفس فی قبال المثال الأعظم المنفصل... و هذا هو المحقّق عندنا أيضاً و استوفینا البحث عن ذلك العالم فی رسالة مفردة فی المثال و هی لم تطبع بعد. و اعلم أنّ عالم المثال خزّانة من خزائن الأشياء الکیّنة فی نشأة الشهادة المطلقة قال عزّ من قائل: **وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ** ، ولكن لا علی وجه التفصیل الذی قال به الشیخ الإشراقی بل هناك و ما فوقه وجود قرآنی جمعی و هاهنا فرقانی تفصیلی. و المكان و الزمان و الجهة و نحوها من لوازم المادة الطبیعیة من أحوال هذه النشأة التي تلینا، و موجودات ذلك العالم أی المثال الأعظم مبرأة عنها. و المثل النوریة و المفارقة العقلیة فوق هذین الإقليمین أی إقليم الشهادة المطلقة و إقليم المثال المنفصل.^۱

۱. اسفار، ملاصدرا، با تعلیقه علامه حسن زاده آملی، ج ۱، تعلیقه ۳، ص ۵۰۰.
شکّنی نیست که ما صور اشیا را در خواب و بیداری مان به همان بزرگی و وسعت و طول و عرضشان آنطوری که هستند، ادراک می کنیم که البته به نحو تصویر چیز بزرگی بر یک قطعه ی کوچکی از چوب یا کاغذ، فلز و امثال آن نیست، آنگاه بر آن صورتهای مشهوده مان حکم می کنیم به کذا و کذا، بلکه آنها را به همان هیأت خارجیه ادراک می کنیم پس تفوه به انطباق بزرگ بر کوچک در ادراک ما نسبت به اشیا درست نیست.
و آن ادراک بر تجرّد نفس به نحو تجرّد برزخی خیالی - که تفصیل آن در فصل پنجم از طرف اول از مسلك پنجم در فرق بین حضور صورت ادراکیه ی نفس و بین حصول آن در ماده می آید -

معطی در هر سادری (خادمی) الله تعالی است

فتارة يعطى الله العبد على يدى الرحمان فيخلص العطاء من الشوب الذى لا يلائم الطبع فى الوقت أو لا يُنبئ الغرض و ما أشبه ذلك . و تارة يعطى الله على يدى الواسع فيعم، أو على يدى الحكيم فينظر فى الأصلح فى الوقت؛ أو على يدى الوهاب فيعطى لمنه لا يكون مع الواهب تكليف المعطى له بعوض على ذلك من شكر أو عمل؛ أو على يدى الجبار فينظر فى الموطن و ما يستحقه.

چون هر يك از اسماء الله سادنى هستند خدای متعال گاهی به عبد به دست اسم سادن رحمن اعطا می کند که در این صورت عطای خالص است از شوب غیر ملایم طبع در وقت و حال، و گاهی به اسم واسع می دهد که عموم خلایق را شامل می شود مثل صحت و رزق، و گاهی به دست سادن حکیم می دهد که نظر به امر اصلح در



دلالت می کند و همچنین در فصل ششم از طرف دوم از مسلک پنجم هم می آید که مدرک صور متخیزه نیز حتماً از این عالم ماده مجرد باشد.

و شیخ اشراقی بدین نحو گفت که: آن صور مدرکه به همان هیأتی که دارند در عالم مثال منفصل موجودند که نفس آنها را به کمک قوا و آلائش از داخلی و خارجی، ادراک می کند. و مصرفی قائم است به اینکه آن صور به انشای نفس است که در نفس حاصل می شود و به نفس قائم است، و مراد از مثال هم یعنی مثال اصغر از عالم نفس در قبال مثال اعظم منفصل....

و همین مطلب در نزد ما نیز حق است و ما این مطلب را در یک رساله‌ی جداگانه که در مورد مثال نوشتیم، به طور مستوفی بحث کرده‌ایم.

و بدان که عالم مثال خزانه‌ای از خزائن همه‌ی اشیای کانه‌ی در نشئه‌ی شهادت مطلقه است که خداوند فرمود: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ...**؛ هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته‌های آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ی دانسته، فرو نفرستیمش. (حجر/۲۲) و لکن نه به نحو تفصیلی که شیخ اشراقی گفته است بلکه آن خزائن و مافوق آن به نحو وجود قرآنی جمعی است و اینجا به نحو فرقان تفصیلی است. و مکان و زمان و جهت و مانند آن از لوازم ماده‌ی طبیعت از احوال این نشئه‌ای است که به سوی ماست، و موجودات آن عالم یعنی مثال اعظم از این امور میرا هستند، و مُنْشَأُ نوریه و مفارقه‌ی عقلیه، فوق این دو نوع اقلیم شهادت مطلقه و اقلیم مثال منفصل‌ند.

وقت می کند و گاهی بنده را بر اسم و هاب عطا می کند که تکلیف عوض از شکر یا عمل در او نیست بلکه عطا می کند که انعام کند (بلکه تا بر بندگان جودی کنم) و گاهی بنده را به دست جلیو می بخشد که در موطن معطی له (که عبد است) و آنچه استحقاق دارد نظر می کند.

قیصری گوید:

جبار هم به معنای جبر انکسار است که جبران کردن است هم به معنی قهر و غلبه.
 أَوْ عَلِيَّ يَدِي الْغَفَّارِ فَيَنْظُرُ الْمَحَلَّ وَ مَا هُوَ عَلَيْهِ. فَإِنْ كَانَ عَلِيَّ حَالِ يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ
 فَيَسْتَرَهُ عَنْهَا، أَوْ عَلِيَّ حَالِ لَا يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَيَسْتَرَهُ عَنْ حَالِ يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَيَسْمِي
 مَعْصُومًا وَ مَعْتَنِي بِهِ وَ مَحْفُوظًا وَ غَيْرَ ذَلِكَ مِمَّا يَشَاكِلُ هَذَا النَّوْعَ.

یا به دست غفار می بخشد که نظر در محل می کند پس اگر محل بر حالی است که استحقاق عقوبت دارد او را از عقوبت باز می دارد و ساتر او از عقوبت است و اگر در حالی است که استحقاق عقوبت ندارد، ساتر او از حالی است که استحقاق عقوبت پیدا کند که محل را که عبد است در این وجه دوم معصوم و معتنی به و محفوظ نامند و همچنین بر این قیاس است سده دیگر.

و المعطى هو الله من حيث ما هو خازن لما عنده فى خزائنه، فما يخرج به إلا بقدر معلوم على يدى اسم خاص بذلك الأمر. ف أعطى كل شئ من خلقه على يدى اسم العدل و أخواته.

معطی (در هر سادنی) الله تعالی است چون خازن اوست. ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۲ که آن خزاین را به قدر معلوم بر دست سادنی که اسم خاص است صادر می کند. پس آنچه را که آفرید به دست اسم عدل و اشباه آن (که مقصود و حکیم است) اعطا فرمود.

۱. هر چیزی را آفرینش بداد. (طه/۵۱)

۲. هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته‌های آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ی دانسته، فرو نفرستیمش.

دیگر گفته نمی شود چرا این فقیر است و این غنی؟ چرا این انسان است و این سگ؟

زیرا حکم عدل آنچه را که خواهش عین هر چیزی است عطا فرمود: **قَلْبَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ** 'این آیه علت چرا نگفتن است.'^۱

انسان، طبیعی و مثالی و عقلی و الهی است

كما أنت إنسان طبيعي كذلك أنت إنسان مثالي و عقلي و إلهي، فإن ما نزل من العلم إلى العين ما نزل بكلّيته؛ بل ملكوته بيد من له الملك و الملكوت، فتنبه بأنك جدول من البحر الصمدي كسائر الكلمات النورية الوجودية . و الإنسان بحسب نشأته الطبيعية يخبر عن نفسه بأنه في البيت و السوق و نحوهما و بحسب عالمه المثالي يخبر عن نفسه بأنه محشور مع مثل الأرواح و الأمثال البرزخية، و بحسب عالمه العقلي يخبر عن نفسه بأنه يسير في ديار المرسلات و يتلو الكلمات التامة التي فوق المثالية، و بحسب أصله الإلهي يخبر عن نفسه بأنه في مقعد صدق عند مليك مقتدر. و تشرق في هذه العين بأماكني الأشرف و الأخس ، أو بجامعهما استحالة الظفرة بأن الظفرة مطلقاً نزولاً و صعوداً محال. نعم المراتب الأربع لاتختص بالإنسان بل ما سواه مشترك فيها كما قال سبحانه : ﴿ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ۝۳ 》

۱. بگو: پس حجت رسا خدای راست. (انعام/۱۵۰)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص ۲، ص ۹۶-۹۸.

۳. شرح العيون فی شرح العيون، متن عيون، ص ۲۹.

همچنان که تو انسانی هستی طبیعی، نیز انسانی می باشی مثالی و عقلی و الهی. چه، آن علم که بر این عین نازل گشته، به کلیتش نزول نیافته است، بل ملکوته بيد من له الملك و الملكوت . پس آگاه باش که تو نهري از بحر صمدي هستی، مانند سایر کلمات نوری و وجودیه. انسان بر حسب

حدوث زمانى

... الحدوث الذاتى، فحكم عام شامل لما سوى واجب الوجود؛ و هذا ممّا لا كلام فيه كما أنّ الحدوث الزمانى للموجود العنصرى، معناه أنّ نشأته العنصرية مسبوقه بالعدم الزمانى؛ و هذا أيضاً لا كلام فيه فإنّ كلّ حادث يسبقه قوة الوجود و مادّة تحملها، إلاّ أنّ تعبير على التوسّع لأنّ عدم الشيء يصدق عليه فى وعاء وجوده و أمّا قبله فليس ظرف تحصله، و كذلك بعده، ولكن الخطب فيه سهل.

و كذا أزلية الموجودات بوجوداتها العلمية أى أعيانها الثابتة على اصطلاح العارف، و صورها العلمية على اصطلاح الحكيم يتحقّق قها الأحدى فى الواجب الصمدى بلاشوب كثرة، أيضاً كلام رصين و حق مبين لا ريب فيه . و كذا أزلية الأرواح المجردة لأنّها من صقع بارئها سبحانه، و صفاته النورية الوجودية قاهره على أحكامها الإمكانية، و إن كان الفرق بين الأزليتين كما قرره القيصرى.

ثمّ إنّ الحدوث الزمانى و الذاتى، و الأزلية بالوجود العينى الروحانى و بالوجود العلمى لا يختصّ واحد منها بالإنسان بل كلّ ذرّة عنصرية لها هذه العوالم الطولية بحسبها، قال سبحانه: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾ ، و قال



نشأت طبعى اش از خود با خبر است که در خانه و بازار و فلان مکان است، و بر حسب عالم مثالى اش مطلع است که در دیار مرسلات در حال سیر است و کلمات تامات را که فوق مثالیه می باشند، تلاوت می نماید، و بر حسب اصل الهی اش از خویش خبر می یابد که در جایگاه صدق و نزد ملک مقتدر است. و در این عین، به دو امکان اشرف و آخس، یا به جامعشان تمسک نما؛ زیرا طفره، نزولاً و صعوداً، امری است محال. البته مراتب چهارگانه، مختص به انسان نیست؛ بلکه جز آن نیز در این مراتب با او مشترک اند؛ چنانکه خدای سبحان می فرماید: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...﴾؛ هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته های آن نزد ماست و ما جز به اند ازهی دانسته، فرو

عَزَّ شَانَهُ: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ فالوجود العنصری له وجود مثالی و وجود عقلی و وجود إلهی أيضاً^۱.

خروج نفس از قوه به فعل و مخرج آن

النفس تنتقل انتقالاتاً جوهریاً من طور إلى طور، فهي في ارتقائها من النقص إلى كمالها الممكن لها لا يبدل لها من مخرج مفارق لأن الصور العلمية عارية عن المواد

۱. شرح العيون فی شرح العیون، عین ۹، ص ۲۹۸.

حدوث ذاتی حکمی است عام که ماسوای واجب الوجود را شامل می شود و شکی در این مطلب نیست و نیز معنای حدوث زمانی برای موجود عنصری این است که نشه ی عنصری آن، مسبوق به عدم زمانی است چرا که هر حادثی مسبوق است به قوه ی وجود، و ماده ای که حمل کننده ی آن باشد و لکن مطلبی که هست این است که اطلاق عدم در اینجا از باب توسعه ی در تعبیر است؛ زیرا عدم شیء تنها در ظرف وجود آن شیء بر آن صادق است و اما قبل از آن و یا بعد از آن، ظرف تحصل آن شیء نیست و لذا عدم در آن وقت نباید بر آن اطلاق شود ولی این مسأله ی مهمی نیست و اشکالی ایجاد نمی کند.

و همچنین ازلیت موجودات به واسطه ی وجودات علمی آنها، یعنی اعیان ثابته در اصطلاح عرفا و صور علمیه در اصطلاح حکیم، در تحقق احدی آنها است در واجب صمدی بدون مخلوط بودن با هیچ کثرتی و این نیز کلامی متین و محکم است چنانکه در ازلیت ارواح مجرده هیچ شک و ریبی نیست زیرا آنها از صفح خدای سبحان هستند و صفات نوریه ی وجودیه ی خداوند بر احکام امکانیه ی آنان قاهر و غالب است اگرچه بین دو ازلیت فرق است چنانکه قیصری بیان نمود.

و حدوث زمانی و ذاتی و ازلیت با وجود عینی روحانی و وجود علمی، چیزی است که اختصاص به انسان ندارد بلکه هر ذره ی عنصری به حسب خود این عوالم طولیه را دارا است خدای تعالی فرمود:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...﴾ هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته های آن نزد ماست و ما جز به اندازه ی دانسته، فرو نفرستیمش . (حجر/ ۲۲) و نیز فرمود : ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي...﴾ پس، پا کا آنکه دارندگی همه چیز در دست اوست . (بس/ ۸۴) پس موجود عنصری دارای وجودی است مثالی و وجودی عقلی و وجودی الهی. (عین مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، عین ۹، ص ۳۴۹ و ۳۵۰)

خالیه عن القوه و الاستعداد، فوعائها مسانخ لها، فالواهب و المتهب أيضاً عاریان عن الماده و أحكامها، فخرج النفس من القوه إلى الفعل مسلک إلى إثبات المفارق. كما سلکه الفارابی فی رساله إثبات المفارقات . و الفاعل موجود قبل فعله بالفعل، فالمفارق أقوى من فعله و من متعبه. ثم إن معطى الشیء يجب أن يكون واجده أولاً، فجميع الصور العقلیة العلمیة حاصله للمفیض بالفعل، فالمفارق خزانه الصور العلمیة، و إن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم^۱.

لوح

امام فرمود که لوح محفوظ ملکی است که به اسرافیل می رساند و اسرافیل به میکائیل و میکائیل به جبرئیل و جبرئیل به انبیاء و رسل صلوات الله علیهم . رسول الله فرمود لوح از در سفید است و دفتلش زبرجد سبز و باطن لوح هم چون باطن قلم رحمت است. این رقی منشور برای کلمات کتاب بزرگ آفرینش چون هیولی است که رقی منشور صورتهای بیشمار عالم طبیعت است . امام صادق علیه السلام به عبدالرحیم قصیر فرمود که: آنچه قلم در رقی سفیدتر از نقره و صافی تر از یاقوت نوشت کتاب مکنونی است که اصل همه ی نسخه ها است و دیگر نسخه ها از آن اصل اس نسخا

۱. شرح العیون فی شرح العیون، مقدمه، ص ۲۱.

نفس، از طوری به طور دیگر، انتقالی جوهری دارد. برای این انتقال که ارتقاء آن است از نقص به کمال ممکن، مخرجی مفارق لازم است؛ زیرا صور علمیه از مواد عاری بوده، از قوه و استعداد خالی می باشند، پس ظرف آن، مسانخ آنهاست، و واهب و متهب نیز از ماده و احکامش عاری اند. بنابراین، خروج نفس از قوه به فعل، راهی است برای اثبات مفارق؛ چنانکه فارابی در رساله ی اثبات مفارقات بر این راه رفته است. فاعل، پیش از انجام فعلش موجود است؛ پس فاعل از فعل و متهبش اقوی است. سپس باید گفت که دهنده ی شیء باید پیش از شیء موجود باشد. پس جمیع صور عقلیه ی علمیه، برای مفیض به طور بالفعل حاصلند، و مفارق، خزانه ی صور علمیه است : و إن من شیء إلا عندنا...؛ هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته های آن نزد ماست و ما جز به اندازه ی دانسته، فرو نفرستیمش . (حجر ۲۲) (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، عین ۲۷، ص ۲۹)

می‌شود. خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ**^۱.

مفیض صور علمی

چون مفیض صور علمیه جوهر مفارق از ماده است و معطی صور او است پس خود این جوهر عقلی مفارق مفیض باید واجد جمیع صور علمیه باشد که معطی شیء فاقد آن نخواهد بود. **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ**. و به تقریر دیگر چون ماده بذاتها عاری از حیات و حضور و ادراک است مفیض صور علمیه نخواهد بود. علاوه اینکه میرهن است که وضع و محاذات در تأثیر جسم و جسمانیات شرط است و حال اینکه بین مادی و نفس مجرد شرط مذکور صورت پذیر نیست. و نفس چون خود قابل است و از قوه به فعل می‌رسد قابل از آن حیث که قابل است فاعل یعنی مفیض صور علمیه نخواهد بود، و شیء واحد از حیثیت واحده هم قابل و هم فاعل نمی‌تواند باشد.

پس مفیض باید موجودی و رای ماده باشد. خلاصه اینکه مفیض صور علمیه یا نفس است یا غیر نفس، اگر نفس باشد اتحاد فاعل و قابل لازم آید، و اگر غیر است آن غیر یا ماده است یا موجود ماورای ماده. اما ماده هم خود فاقد علم است و هم وضع و محاذات شرط تأثیر آنست، پس مفیض صور علمیه موجودی است ماورای ماده که جوهر مجرد عقلی است.^۲

۱. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۵۸، ص ۴۲۳.

۲. دروس اتحاد عاقل به معقول، درس ۲۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲.

تجدّد امثال

و قد تمسك الفريقان أعني بهما القائلين بالحركة في الجوهر و القائلين بتجدّد الأمثال، ببعض تلك الآيات و الروايات. و غرضنا العمدة في المقام الميز بين تلك الحركة و بين ذلك التجدّد. فقال أستاذنا الآملي رضوان الله تعالى عليه في تعليقه على الحكمة المنظومة للسبزواري بعد كلام له في الحركة في الجوهر ما هذا لفظه: فثبت أنّ على تقدير الحركة الجوهرية و سيلان الطبيعة يكون التجدّد و التغيير منسحباً على جميع العالم من مادته و صورته الجسمية و النوعية و أعراضه و تواليه و أوصافه. و إلى هذا المعنى رمز العرفاء في كلماتهم و قال المثنوي في شعره:

هر نفس نومی شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا، الخ

أقول: فهو حمل قول المثنوي في تجدّد الأمثال على الحركة في الجوهر فهما عنده حقيقة فاردة. بل صاحب الأسفار قال في الفصل الخامس من الفنّ الخامس من الجواهر و الأعراض ما هذا لفظه: في نبذ من كلام أئمة الكشف و الشهود من أهل هذه الملة البيضاء في تجدّد الطبيعة الجرمية الذي هو ملاك الأمر في دثور العالم و زواله - إلى قوله: و أمّا كلام أهل التصوّف و المكاشفين فقد قال المحقق المكاشف

محيى الدين العربي في بعض أبواب الفتوحات المكية قال تعالى : **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ** الآية، إلى آخر ما نقل من كلام العارف العربي في ذلك مع أنّ في مقام بيان تجدّد الأمثال.

و كذلك قال صدر المتألّهين في رسالة الحدوث: و سرّ نقل أقوال أساطين الحكماء الدالّة على تجدّد طبائع الأجسام و دثورها و زوالها و حدوث العالم و عدم بقائه في هذه الرسالة، و كتب العرفاء و أهل الله مشحونة بذكر هذا المقصد، قال الشيخ محيى الدين محمد العربي في الفصوص: و من أعجب الأمر أنّ الإنسان في الترقى ي دائماً و هو لا يشعر بذلك للطافة الحجاب و روقته و تشابه الصور مثل قوله تعالى :

وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا . و قال أيضاً في الباب السابع و الستين و مائة من الفتوحات : فالوجود كلّه متحرك على الدوام دنيا و آخرة - إلى أن قال : و قال أيضاً في الباب السابع و الستين و ثلاثمائة يحكى فيه عن عروج وقع له بحسن الباطن حين مخاطبته مع إدريس عليه السلام بهذه العبارة: دار الوجود واحدة، و الدار ما كانت دنيا و لا آخرة إلاّ بكم، و الآخرة ما تمىزت إلاّ بكم، و إنّ ما الأمر في الأجس ام أكوان و استحالات و إتيان و ذهاب لم يزل و لا يزال.^۱

۱. گشتی در حرکت، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

و هر دو گروه یعنی گروه قائلین به حرکت جوهری و گروه قائلین به تجدد امثال به بعضی از آیات و روایات تمسک کردند، و غرض عمدی در این مقام تمیز دادن بین حرکت جوهری و بین تجدد امثال است. استاد ما آملی رضوان الله تعالی علیه در تعلیقه بر حکمت منظومه سبزواری بعد از کلامش در حرکت جوهری گفت: پس ثابت شد که بنا بر تقدیر حرکت جوهریه و سیلان طبیعت این تجدد و تغیر در همه ی عالم از ماده و صورت جسمیه و نوعیه و اعراض و توالی و اوصاف آن منسحب است. و به همین معنی عرفا در کلماتشان اشاره کرده اند و منثوی در شعرش گوید:

هر نفس نومی شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا، الخ
اقول: پس وی فرمایش مولوی در تجدد امثال را بر حرکت در جوهر حمل کرده است، پس حرکت در جوهر و تجدد امثال در نزد وی یک حقیقت است. بلکه صاحب اسفار در فصل ۵ از فن ۵ از جواهر و اعراض بدین لفظ فرمود: «در مقداری از کلام پیشوایان کشف و شهود از اهل این ملت بیضاء در تجدد طبیعت جریمه ای است که ملاک امر در دثور عالم و زوال آن است - تا این گنتارش: و اما کلام اهل تصوف و مکاشفین؛ به تحقیق محقق مکاشف محیی الدین عربی در بعضی از ابواب فتوحات مکیه گفت که: خداوند در این آیه فرمود که : وَ إِنَّ مِنْ شَيْءٍ...؛ هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته های آن نزد ماست ، تا آخر آیه (حجر/۲۲)، تا آخر آنچه از کلام ابن عربی در این مقام در بیان تجدد امثال نقل کرده است.

و نیز صدرالمতالین در رساله ی حدوث گفت: به زودی ما اقوال اساطین حکماء که دلالت بر تجدد طبایع اجسام و بر دثور و زوال و حدوث عالم و عدم بقای عالم می کند را نقل می کنیم و کتابهای عرفا و اهل الله هم فراوان است از یادآوری این مقصد. شیخ محیی الدین محمد عربی در فصوص گفت: از عجیب ترین امر آنست که انسان دائماً در ترقوی است و خودش هم بدان آگاهی ندارد چون که حجاب خیلی لطیف و رقیق و صورت ها خیلی با هم متشابه اند مثل این فرمایش

در عرش تمثال ما خلق الله است

فی ماده مثل سفینه البحار للمحدث القمی: روی عنهم أن فی العرش تمثال ما خلق الله من البرّ والبحر، و هذا تأویل قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ . و فی کتاب المبین عن علی بن الحسین رضی الله عنهما: إِنْ فِي الْعَرْشِ تَمَثَالٌ جَمِيعٌ مَا خَلَقَ اللَّهُ^۱.

مَثَلُ الْهِي

مَثَلُ الْهِيه را عقول عرضیه و متکافه گویند و دانستی که هر یک مرئی نوع طبیعی و صنم جسمانی خود است و فعلیت جمیع افراد و اصنام خود را به نحو وحدت و بساطت دارد و هر جمیع کمالات و فعلیات افراد خود به نحو اتم و اکمل است. مثل را که اصل اند حقایق اصنام و اصنام را که فرع اند رقایق آنها خوانند و معیت آن حقائق به رقائق اقوی از معیت نفوس به قوی و ابدان است و از آن اصول تعبیر به



خداوند: وَأَتُوا بِهِ فَتُشَابَهًا...؛ و آن را همانند آرندشان . (بقره/۲۶) و نیز در باب ۱۶۷ از فتوحات گفت: پس همه ی وجود به طور دائمی در دنیا و آخرت متحرک است - تا اینکه گفت: و نیز در باب ۳۶۷ از یک عروجش گوید که برای شیخ واقع شد بر اساس حسن باطن در حین گفتگوش با حضرت ادریس بدین عبارت:

دار وجود یکی است، و دار از دنیا و آخرت نیست مگر به شما، و آخرت هم جز به خودتان تمیز نمی یابد، و امر در اجسام هم به استحاله و آمد و شد و رفتن دائمی است.

۱. مَثَلُ و مثال، ص ۸۳.

در ماده «مثل» سفینه البحار محدث قمی از امامان روایت شده که در عرش تمثال همه ی مخلوقات از خشکی و دریایی هست، و این مطلب تأویل فرمایش خدای تعالی است که گفت: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ...؛ هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته های آن نزد ماست و ما جز به اندازه ی دانسته، فرو نفرستیمش . (حجر/۲۲) و در کتاب مبین از علی بن الحسین آمده که در عرش تمثال همه ی مخلوقات خداوند وجود دارد.

خزائن الله كتنده ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾ اشراقیون
مثل را انوار قاهره گویند.

و بدان که قاطبه‌ی اهل عرفان به ارباب انواع قائل اند جز اینکه آنان مثل را به اسماء
تعبیر می‌کنند که اسماء الله را مربی می‌دانند یعنی هر اسمی رب نوعی از انواع و
مربی او است و آن نوع در تحت تصرف و تدبیر تکمیل آن اسم است، چنانکه در
اواخر فصل چهارم سابقه تمهید جملی مصباح الانس و در دیگر زبر عرفانیه بدان
تصریح شده است. قیصری در اول شرح فص آدمی فصوص الحکم گوید: «إِنَّ كُلَّ
فَرْدٍ مِنْ أَفْرَادِ الْمَوْجُودَاتِ تَحْتَ تَرْبِيَةِ اسْمٍ خَاصٍّ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى هُوَ رِيَّةٌ
لَا يَشَارِكُهُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ. وَ اشْرَاقِيُونَ اَرْبَابَ اَنْوَاعٍ رَا مَرْبُوبَ اَسْمَاءٍ دَانْتَد
پس بر این مبنی ارباب انواع منتهی به اسماء می‌گردند و اشراقی نیز چون عارف
اسماء الله را ارباب انواع دانند.^۱

﴿وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَّاحٍ...﴾^۲

(حجر/۲۳)

آفرینش نر و ماده از هر شیء

مناسب است که چند جمله از معلم عصر جناب استادم حاج میرزا ابوالحسن شهیر
بمعلامه شعرانی رفع الله درجاته نقل کنم، آن حضرت در کتاب راه سعادت بحثی به
عنوان «آفرینش نر و ماده از هر شیء» پیش کشیده است و فرموده است:
«چند آیی که با بی مورد إعجاب علمای طبیعی شود: علمای طبیعی اروپا ثابت
کرده‌اند هر گطلخ نر و ماده دارد، و باد گردی از نر منتقل به ماده می‌کند و آن را

۱. دروس معرفت نفس، درس ۱۵۳، ص ۶۶۰ و ۶۶۱.

۲. ما باده را بارورکننده فرستادیم....

آبستن می کند، و در سوره ی حجر آیه ۲۳ است: **وَ أَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ عَعْرِی** فرستادم بادها را آبستن کننده. و در سوره ی رعد آیه ۴: **وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلْنَا فِيهَا رُؤُوسَ ثَمَرٍ عَعْرِی** از همه ی میوه ها در زم بن جفت نر و ماده قرار داد. دیگر در سوره ی الذاریت: **وَ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَا رُؤُوسَ عَعْرِی**: از هر چی جفت نر و ماده آفریحیم (در عربی زوج بر یک تا اطلاق می شود باین جهت آن را تنزی می بندند، و زوجی به معنی نر و ماده است)، در قدم کسری از نر و ماده ی گلهان خبر نداشت مگر خرما.

و در سوره ی یس آیه ۳۷ است: **سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا یَعْلَمُونَ عَعْرِی**: منزّه است آنکه جفت ها را آفریح همه را از آنچه زم بنی برویاند و از خود ایشان (بری نوع انسان) و از چیزهایی که نمی دانند. از این آیه معلوم می شود که جفت بودن مخصوص به انسان و گیاه نیست و چیزهایی دیگر است که مردم آن روز نمی دانستند و علمشان به آن نرسیده بود مانند الکترونیک، و آن را هم خدا جفت آفریده است.

فروغی روش افلاطون را عام تر از روش سقراط معرفی کرده است؛ ولی باید گفت که نخستین طریق حکمای الهی در پی بردن به معارف و حقایق تزکیت نفس است، و اگر نفس معتدل نباشد آثار او به اعتدال نخواهد بود. حتی اگر کاتب را نفس پاکیزه نباشد خط او دارای شأنی نخواهد شد. مرحوم میر عماد حسنی خطاط ممتاز شهر که خط او به عبارت «خط میر» ضرب المثل واقع شده است در رساله ی آداب المشق فصل اول آن را در این باب عنوان کرده است و گفته است:

«بدان که کاتب باید از صفات ذمیمه احتراز نماید زیرا که صفات ذمیمه در نفس علامت بی اعتدالی است، و حاشا که از نفس بی اعتدال کاری آید که در او اعتدال باشد - مصراع: از کوزه همان برون تراود که در اوست - پس کاتب باید که از

صفات ذمیمه به کلی منحرف گردد و کسب صفات حمیده کند تا آثار انوار این صفات مبارک از چهره‌ی شاهد خطش سرزند و مرغوب طبع ارباب هوش افتد. در راه کسب معارف هم منطبق و هم برهان می باید و هم شهود و عرفان؛ قوله سبحانه: **يُزْفِعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**^۱.

آنکه عارف شبستری فرمود:

هر آن کس را که ایزد راه ننمود
چنانکه عارف رومی نیز فرمود:

پای استدالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

از وجهی باید صحیح گفته باشند؛ و آنکه فرمود: «نحن أبناء الدليل» نیز از وجهی صحیح است، کیف کان برهان و عرفان توأمانند که از یک پستان شیر می خورند؛ اگر مقدمات برهان صحیح باشد در رأی و حکم خود معصوم است و هر حکمی که کرد حجت، مع ذلك کله حافظ گوید:

خرد هر چند نقد کائنات است
چه سنجد پیش عشق کیمیا
و سعدی گوید:

دگر ز عقل حکایت بعاشقان منویس

که حکم عقل به دنیان عشق مضری نهد

رساله‌ی ما به نام قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند را که مکرر به طبع رسیده است در این مقام اهمیت بسزا است.

مرحوم فروغی در آخر گفته است: «علم و حکمت افلاطون در عین اینکه ورزش عقل است از سرچشمه‌ی عشق آب می خورد...»^۲.

۱. خداوند کسانی تان را که گرویده‌اند، و دانش داده شده‌اند، به پایه‌هایی برکشد. (مجادله/۱۲)

۲. مَنَلُ و مثال، ص ۴۷-۴۹.

در اثبات عقول و مفارقات

این تنبیه درباره‌ی اثبات عقول است، البته به قصد ثانوی؛ ولی اولاً و بالذات نفی غرض است از مبادی عالیات که در فعلشان غرض نیست؛ چون نقص ندارند. در نمط سوم درباره‌ی سهو و نسیان بحث بود. در فصل ۱۳ نمط سوم به عرض رساندیم که جناب خواجه رساله‌ی کوچکی در اثبات مفارقات دارند که در مجموع ۵ رسائلش چاپ شده. آنچه که شیء را از قوه به فعل می‌کشاند ما دنبال آن هستیم. گفته نشود که خدا هست! بله، خدا هست، ولی وسائط را نمی‌شود نادیده گرفت. اینها وسائط خدا هستند، مثلاً آفتاب، خدا اگر بخواهد نور بدهد باید از مجلای خورشید باشد. طوری نباشد که وسائط را نفی کنیم. بیمار طیب می‌خواهد، دارو می‌خواهد، چشم باید باشد تا ببیند، گوش باید باشد تا بشنود. اما بر سر هر سفره بنشستم خدا رزاق بود. خیال باید باشد تا صورت بدهد. یکی از ادله‌ی اثبات وجود مفارقات این است که مخرج نفوس از نقص به کمال باید فوق نفس باشد که یکی از مفارقات است.

چینش نظام هستی روی حساب است، روی علم عنایی است، حق است، گراف نیست که یکبارگی با ظرفه از مبدأ المبادی که غنی بالذات است بیاید به ماده، راه ندارد نمی‌شود. آن تمثّل نظام کلی به علم عنایی وسائط می‌خواهد.

این عقول و مفارقات باید باشند و با توحید هم منافات ندارد و ﴿وَأَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ﴾^۱ باید باد و باران باشد و آثاری متفرع بر آن باشد.

عرض کردیم در این تنبیه اول نفی غرض از مبادی عالیه و مفارقات تامه می‌کنیم بعد اثبات مفارقات می‌شود که متفرع آن حرف است، که از ناحیه‌ی حرکات اجرام علوی، که اجرام علوی در حرکت دارای نفس عاقله اند مثل انسان، و نفس عاقله

مرتبط به بدنشان هست که اراده‌ی جزئیه دارند مثل انسان، و اراده‌ی جزئیه متفرق به اراده کلی است که متوجه تکاملشان است، البته بنا بر مبنای مشاء.

آقایان به این انتظار نباشید که تا این کتاب تمام شود بعد آن کتاب دیگر تمام می‌شود و همیشه مشغول الفاظ و عبارات و اصطلاحات باشید. آنچه گفته شد درست و صحیح است؛ ولی باید در راه تکامل بوده باشید، از الآن انسان قرآنی باشید و در پی استعلای وجودی خود هم باشید. بعد مزاج جواب می‌کند، چشم خسته می‌شود، زانو سست می‌شود، بدن نمی‌کشد، بهانه می‌گیرد، مشکلات دنیا دور انسان را می‌گیرد، و الآن وقت شماست.

الآن که من این عرایض را تقدیم می‌دارم «جسارت است» خودتان عالید، فاضلید، از الآن چانه را حفظ کنید، از الآن شب و روز خودمان را بپاییم. به انتظار کی می‌خواهیم بوده باشیم! از الآن انسان الهی بوده باشیم، انسان قرآنی بوده باشیم که لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمَطَهَّرُونَ^۱. و إلا بعد مشکل است. کتل‌ها بعضی می‌آیند. عاداتی برای انسان عارض می‌شود، طبعی ثانوی پیدا می‌شود و انسان معتاد می‌شود به آن عاداتها. وقتی به طبایع خود خو گرفت به راحتی نمی‌تواند از آن به در آید.^۲

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلٍ مِنْ حَمَلٍ مَسْنُونٍ﴾^۳

(حجر/۲۷)

۱. جز پاک‌شدگان بدان دست نزنند. (واقعه/۸۰)

۲. صد و ده اشاره، اشاره ۵۸، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۳. ما آدمی را از گلی خشک، از لجنی گنده آفریدیم.

انسان حقیقی ممتد

انسان عبارت از بنیه‌ی جسمانی تنها نیست و نیز عبارت از روح تنها نیست و مرکب از جسم و جان به ترکیب انضمامی نیست، بلکه انسان حقیقت واحدی است که بدنش مرتبه‌ی نازله‌ی اوست و یک هویت و شخصیت است و در حقیقت همانی است که به من و انا و مانند آنها بدان اشارت و تعبیر می‌کنند...

﴿ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ﴾ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ، ^۱ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ . ^۲ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ^۳ إِلَى قَوْلِهِ سُبْحَانَهِ وَ تَعَالَى ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ . ^۴

همین خلق شده‌ی از سلاله‌ی طین و ماء مهین و حمأ مسنون متدرجاً به جایی رسید که **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**، اضاء ایجاد جدید است که احداث امر دیگری است، یعنی همان موجود زمینی آسمانی گشته است و همان مادی سابق، انسان شده است.^۵

۱. کسی که هر چیزی را نیکو بیافرید و آفرینش آدمی را از گل آغاز کرد * سپس تبار او را از چکیده‌ای، از آبی خوار پدید کرد. (سجده/۸ و ۹)
۲. ما آدمی را از گلی خشک، از لجنی گنده آفریدیم. (حجر/۲۷)
۳. آدمی را از چکیده‌ای از گل آفریدیم. (مؤمنون/۱۳)
۴. آنگاه به آفرینشی دیگر پدیدش کردیم . پس بزرگا خداوند، آن بهترین آفرینندگان (مؤمنون/۱۵)
۵. گنجینه گوهر روان، ص ۲۴ و ۲۵.

انشاء

در سوره‌ی حجر آیه ۲۷ فرموده: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ... هَمِينَ خَلْقٍ شَدِيدٍ**
از سلاله‌ی طین و ماء مهین و حمأ مسنون، متدرجاً به جایی رسید که **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا**
آخَرَ.

انشاء ایجاد جدید است که احداث امر دیگری است، یعنی همان موجود ز مینی
آسمانی گشته است و همان مادی سابق انسان شده است که در صفات کنونی با ماده
سابق نه تمام جهت در ذرات مشارکت دارد و نه در صفات و نه در خواص که پیش
از انشاء اوصاف جسمانی حکومت می کردند و پس از انشاء احکام روحانی از حیات
و علم و قدرت و مانند اینها لذا تعبیر به **ثُمَّ** فرموده است که نسبت به فاء دلالت بر
پیوستگی بیشتر و تمامتر دارد که فاء در دلالت بر بینونت به سر حد **ثُمَّ** نیست، فاء پس
است و **ثُمَّ** سپس.

و در همین رساله روشن می شود که سازنده ی انسان و مقوم ذاتی وجودی وی
چیست، یعنی قوه‌ای که نخست سخت ناتوان است و منطبع در ماده است، با چه
غذایی نشو و نما می کند و توانا می گردد و حاکم و مسلط بر ماده می شود و بر
ماده‌ی کائنات تصرف می کند؟^۱

ملائکه از روایح خبیثه متأذی می شوری

و وصف النبي ﷺ الملائكة بأرهما تتأذى بالروائح الخبيثة لما في هذه النشأة
العنصرية من التعفين، فإنه مخلوق من صلصال من حمأ مسنون أي متغى ر الريح :
فكرهه الملائكة بالذات، كما أن مزاج الجعل يتضرر برائحة الورد و هي من الروائح
الطيبة. فليس الورد عند الجعل بريح طيبة.

و نَجِيٍّ سَيِّئًا مَلَأْتِكُمْ مَلَأْتِكُمْ را وصف فرمود که از رواج خبیثه متأذی می شوند به خاطر تعفیری که در این نشئهی عنصری است. (و همین تعفن است که مبدأ کراهت ملائکه مر انسان راست) چه اینکه انسان مخلوق است **مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ** ^۱ یعنی بو گرفته و متغی الریح.

پس ملائکه (از جهت طهارت نشئهی خودشان از عفونات و فضلات منته) انسان متغیر الریح را کراهت دارند (که خبیث است لذا مأمور شدیم به طهارت ثوب و بدن و دوام وضو، و مستحب شد استعمال بوهای خوش تا بین ما و ملائکه مناسبت حاصل شود و با طَیِّبَین بیوندیم).

چنانکه مزاج جُعَلْ به بوی گل متضرر می شود. حال آنکه بوی گل از بوهای خوش است. پس بوی گل در نزد جُعَلْ بوی خوش نیست.

و من كان علی مثل هذا المزاج معنی و صورة أضرَّ به الحقَّ إذا سمعه و سُرَّ بالباطل: و هو قوله **وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ** ^۲ و وصفه م بالخسران فقال **أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ** ^۳ **الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ** ^۴ فإنه من لم يدرك الطَّيِّبَ من الخبيث فلا إدراك له. فما حُبَّ إلي رسول الله ﷺ إِلَّا الطَّيِّبَ من كلِّ شيء و ما ثمَّ إِلَّا هو.

و کسری که در معری و صورت بر این مزاج جُعَلْی است، چون حق را بشنود بدو زلفی رساند و به باطل مسرور گردد. این معری است که خداوند فرمود: **﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ﴾** و آنان را به خسران وصف فرمود که گفت: **﴿أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾** ، **الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ** . زیرا کسری که طیب و خبیث را ادراک نکند و

۱. از گلی خشک، از لجنی گنده. (حجر/۲۷)

۲. کسانی که به تباه گرویده‌اند و خدای را ناباور شده‌اند. (عنکبوت/۵۳)

۳. آنان خود آن زیان کارانند. (عنکبوت/۵۳)

۴. خود را باخته‌اند. (انعام/۲۱)

تمنی ندهد اصلاً ادراک ندارد. پس برای رسول الله ﷺ محبوب گردانیده نشد مگر طیب از هر چی و این نکت مگر او.^۱

تولد و توالد

نکاح انسانهای نخستین با یکدیگر است که در هر دوره ای پس از انطباق معهود اولاً به تولد مرد و زن متعدد متکون می‌شوند. قوله سبحانه : **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ خَمَأٍ مَسْنُونٍ** ^۲ ، **خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ** ^۳ ، **إِنْ مَثَلٌ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** ^۴ و پس از تولد به توالد تکثیر نسل می‌شود **ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ** ^۵ ، نه اینکه فرزندان یک مرد و زن با هم نکاح کرده باشند زیرا که خلاف فطرت است چنانکه لسان صدق روایات صادر از وسائط فیض الهی بدان ناطق است. بلکه شیخ رئیس در فصل چهارم از مقاله‌ی هشتم فن ثانی حیوان شعله از کتاب حیوان ارسطو نقل کرده است که : شتر بر مادرش نمی‌جهد. شخصی بر جهیدن شتر بر مادرش حيله ای کرد چون شتر بدان آگاه شد بر او کینه کرد و هلاکش کرد. و همچنین اسب نجیب بر مادرش نمی‌جهد چنانکه به امر ملکی به نام اسفویافس، اسب را به اشتباه انداختند و بر مادرش جهید و بعد که فهمید خود را به گودالی انداخت و هلاک شد. شیخ رئیس گوید : قریب به همین واقعه را در خوارزم از بعضی ثقات شنیده‌ام.^۶

۱. مدد الهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ محمدی، ص ۶۲۱.

۲. ما آدمی را از گلی خشک، از لجنی گنده آفریدیم. (حجر/۲۷)

۳. آدمی را از گلی خشک چون سفال آفرید. (رحمن/۱۵)

۴. داستان عیسی نزد خدا داستان آدم است. از خاک بساختش و سپس گفت : شو، پس بشد .

(آل عمران/۶۰)

۵. این است اندازه داشت خدای توانمند دانا. (انعام/۹۷)

۶. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۲۳، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

...وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...^۱

(حجر/۳۰)

عکسری ﷺ نزد اهل حق کلمه الله است

فوق الخلاف بين أهل الملل فى عيسى ما هو؟ فمن ناظر فيه من حيث صورته الإنسانية البشرية فيقول هو ابن مريم، و من ناظر فيه من حيث الصورة الممتلئة البشرية فينسبه لجبريل و من ناظر فيه من حيث ما ظهر عنه من إحياء الموتى فينسبه إلى الله بالروحانية، فيقول روح الله، أى به ظهرت الحياة فيمن نفخ فيه . فتارة يكون الحقّ فمع متوهماً - اسم مفعول - و تارة يكون الملك فيه متوهماً ، ما، و تارة تكون البشرية الإنسانية فيه متوهمة: فيكون عند كل ناظر بحسب ما يغلب عليه. فهو كلمة الله و هو روح الله و هو عبد الله، و ليس ذلك فى الصورة الحسيّة لغيره، بل كلّ شخص منسوب إلى أبيه الصورى لا إلى النافخ روحه فى الصورة البشرية . فإنّ الله إذا سوى الجسم الإنسانى كما قال تعالى: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ^۲ نَفَخَ فِيهِ هُوَ تَعَالَى مِنْ رُوحِهِ**، فنسب الروح فى كونه و عينه إليه تعالى، و عيسى ليس كذلك، فإنّه اندرجت تسوية جسمه و صورته البشرية بالنفخ الروحى، و غيره كما ذكرناه لم يكن مثله.

لذا بين اهل ملل درباره عيسى اختلاف شد. بعضى در صورت انسانى بشرى اش نگاه کرده گفتند او ابن مريم است. بعضى از حيث صورت ممثلى بشرى (جبرئيل) نگاه کردند او را نسبت به جبرئيل دادند و بعضى در او از آن حيث كه احيائى موتى مى كرد نظر کردند و او را به الله نسبت دادند به روحيّت ، كه به سبب روحىّت در كسى كه نفخ مى كرد ظاهر مى شد. لذا گاهى حق در او متوهم است و گاهى ملك

۱. ... و از روان خویش در او بدمم....

۲. پس چون بیارایمش. (حجر/۳۰)

در او متوهم است و گاهی بشریت انسانیت در او متوهم شد که در نظر هر کسی به حسب اعتقادی که بر وی غالب بود به عیسی آن گمان می برد و او در نزد اهل حق کلمة الله است، روح الله است، عبدالله است، و این در صورت حسیه برای غیر او نیست. بلکه هر شخصی منسوب به پدر صوری خود است نه به نافخ روحش. حال کونی که آن نافخ در صورت بشری متمثل است.

غرض این است که روحانیت صورت عیسی غلبه دارد به خلاف سایر بشر زیرا سایر بشر هر چند نفخ روح در آنها از حق تعالی است که **هُوَ الْحَيُّ وَ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**^۱ و لکن بعد از تسویه ی جسد جنین و حاصل شدن امتزاج و مزاج به جریان طبیعی است. به خلاف حضرت عیسی که اصل تکون او از ماء متوهمی بود که به نفخ جبرئیل در صورت متمثله ی مثالیه بود لذا عیسی روح الله است و دیگران نیستند و منسوب به پدر صوری شان هستند هر چند نفخ ارواحشان در صورشان از خوارق عاداتی باشد که از دست اولیاء و انبیاء احیاناً واقع گردد.

چه اینکه خداوند جسم انسانی را تسویه فرموده از روح خود در او دمید **وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**. لذا روح، در وجودش و در عینش به حق تعالی نسبت داده شده است (که روحی) و عیسی اینچنین نیست زیرا تسویه ی جسم عیسی و صورت بشری اش مندرج در نفخ روحی است. به حیثی که بین اجزای جسمش که آن ماء محقق از ماء مریم است و ماء متوهم از جبرئیل و روح منفوخ در آن صورت عیسویه تمیز حاصل نشده است. (که همه در یک موطندند). و حصول جسمش بر روحش مقدم نبوده است، چنانکه در دیگران است.^۲

۱. و از روان خویش در او بدمم. (حجر/۳۰)

۲. معدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصیحوی، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.

حَبَّ وَّ مَحْبُوبٍ

وَ إِنَّمَا حَبَّبَ إِلَيْهِ النِّسَاءَ فَحَنَّ إِلَيْهِنَّ لِأَنَّهُ مِنْ بَابِ حَنِينٍ الْكَلْبُ إِلَى جِزْتِهِ، فَأَبَانَ بِذَلِكَ عَنِ الْأَمْرِ فِي نَفْسِهِ مِنْ جَانِبِ الْحَقِّ فِي قَوْلِهِ فِي هَذِهِ النِّشَاءِ الْإِنْسَانِيَةَ الْعَنْصَرِيَّةَ وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي .

و حَبَّ نساء برای او مفروض شد یعنی نساء را محبوب او گردانیدند و تحیب کردند که بدانها میل کرد، که از باب نیل کل به جزء خود است. پس رسول الله ﷺ به این قول خود از یک نفس الأمر و واقعی از جانب حق سبحانه در ای ن نشه ی انسانیة ی عنصریه ابانه و اظهار کرد که فرمود: وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي .

چه این بیان حق تعالی معرب و مشعر است به ارتباط مذکور بین کل و جزء یعنی نفخت فيه من روحی دال است بر نسبت آدم به رب خود که بعینه نسبت جزء به کل و فرع به اصل است و هر کل به جزء خود میل می نماید و هر اصلی به فرع خود که ارتباط بین طرفین حاصل می گردد که هر یک از دو طرف از وجهی محب و از وجهی محبوب طرف دیگر است. چنانکه حق سبحانه فرمود: يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ^۱ و اصل این است که یحبهم مقدم است یعنی اول او ما را دوست می دارد و ما محبوب اویم چه تا او ما را دوست نداشته باشد محال است که ما او را دوست بداریم، فافهم.^۲

نفخ

قوله سبحانه: وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي وَ نَعَمْ مَا أَفَادَ الشَّيْخُ الْأَكْبَرُ فِي الْفَصْلِ الْمَحْمُودِيِّ مِنْ فُصُوصِ الْحِكْمِ مِنَ التَّحْقِيقِ فِي النَّفْخِ وَ خِلَاصَتُهُ أَنْ:

۱. دوستشان بدارد و دوستش بدارند. (مانده/۵۵)

۲. ممد اللهم در شرح فصوص الحکم، فصّ محمّدی، ص ۶۰۰.

كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الْوَالِدَيْنِ سَيِّمًا الْوَالِدَةَ دَخِيلًا فِي النَّفْخِ حَيْثُ إِنَّ هَ يَصِلُ مِنْهُمَا إِلَى الْجَنَّةِ، كَالْمَاءِ الْمَنْزَلِ مِنَ السَّمَاءِ يَتَلَوَّنُ بِأَحْوَالٍ مَا عَلَى الْأَرْضِ وَأَوْصَافَهَا مِنَ الْمَجَارَى وَالْأُودِيَةِ وَغَيْرِهِمَا.^۱

روح خدا

این به خاک اندر شد و کل خاک شد وان نمک اندر شد و کل پاک شد
 فالجاهل یظن أنه هذا البدن، و أنه هذه المذرة الواقعة في الجهة السفلى، و أنه هذا
 المركب المؤرخ بتاريخ مخصوص، و أن له الشكل و الوضع و نحوهما، و الحال أن
 هويته بالروح المجرد روح الله، وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي وَ أَرْهَأُ نُوْرَ مَحِيْطٍ بَسِيْطٍ:
 حد انسان به مذهب عامه حی وانی است مستوی التوامه
 پهن ناخن برهنه پوست ز موی به دو پار هسپر به خانه و کوی
 هر که را بنگرد کاین سرائست می برندش گمان که انسانست
 آدمی چیست برزخی جامع صورت خلق و حق در آن واقع
 متصل با حقایق جبروت مشتمل بر قرائق ملکوت
 ظاهرش خشک لب به ساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق^۲

۱. شرح العيون فی شرح العيون، عین ۴۷، ص ۶۹۸ و ۶۹۹.

قول خدای سبحانه: وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي؛ و از روان خویش در او بدمم. (حجر/۳۰)
 شیخ اکبر در فصیح محمدی فصوص الحکم تحقیقی خوش در نفخ دارد، خلاصه آن این است
 که: هر یک از پدر و مادر و به ویژه مادر در نفخ دخالت دارد، زیرا نفخ از آندو به جنین می رسد،
 مثل آبی که از آسمان نازل می شود و به رنگ زمین و اوصاف آن از قبیل مجاری و دره ها و غیر
 آنها در می آید. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ط ۱، ج ۲، ص ۲۴۲)

۲. شرح العيون فی شرح العيون، عین ۵۹، ص ۸۹۴.

این به خاک اندر شد و کل خاک شد وان نمک اندر شد و کل پاک شد

ولد عین و سرّ والد است

شیخ شبستری گوید:

عناصر مر تو را چون امّ سفلیست	تو فرزند و پدر آباء علویست
از آن گفته است عیسی گاه اسری	که آهنگ پدر دارم به بالا
تو هم جان پدر سوی پدر شو	به در رفتند همراهان به در شو
اگر خواهی که گردی مرغ پ رواز	جهان جیفه پیش کرکس انداز
به دونان ده مر این دنیای غدار	که جز سگ را نشاید داد مردار

درست دقت شود که عیسی روح الله است و درباره ی تو هم **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**^۱ آمده است و چون این مناسبت با عیسی روح الله ثابت است، او به سوی پدر روانه شد بقوم جان پدر سوی پدر شو. و چون ولد عین و سرّ والد است پس عالم ملک نیز مُلک است و جهان طبیعت نیز صورت عقل. دقت بسیار باید کرد تا به مغزای آن رسید و جهان جیفه را ترک باید گفت تا به سوی علین راه یافت و بسیار دقت شود در **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ**^۲، **نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ**^۳ که چگونه در آنجا حبّ حق مخلوقش را مقدم بر حبّ مخلوق است خالقش را، که حبّ او را مقدم آورد اما در اینجا نسیان مردم را مقدم آورد که **نَسُوا اللَّهَ** پس از آن فرمود **فَنَسِيَهُمْ** تا تو چه



پس جاهل گمان می کند که وی همین بدن است، و او هم بین کلوخ واقع در جهت سفلی است و وی مرکب مورخ به تاریخ مخصوص می باشد، و اینکه وی را شکل و وضع و نحو آنهاست در حالی که هویت وی به لحاظ روح مجرد روح خداست، **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**؛ و از روان خویش در او بدمم. (حجر/۳۰) و او نوری است که محیط و بسط می باشد.

حدّ انسان به مذهب عامه... (عیون مسائل نفس و شرح آن، ط ۱، ج ۲، ص ۴۶۰)

۱. و از روان خویش در او بدمم. (حجر/۳۰)

۲. دوستانش بدارد و دوستش بدارند. (مانده/۵۵)

۳. خدا را از یاد بردند و خدا از یاد بردشان. (توبه/۶۷)

خوانی و از تلفیق این دو آیه چه دانی، سخن بسیار دارد به ه مین اشارت اکثفا کردیم.^۱

حقیقت و رقیقت

به عنوان تمثیل و تنظیر تذکر داده می شود که: همان گونه که موجودات نشته ی اولی، اصنام و اظلال نشته ی آخرتند که این دو نشته در طول یکدیگرند. چرخ با اختران نغز و خوش و زیباسی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاسی صورت زمین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی و این نشته ی اولی قائم به آن نشته است، و این رقیقت آن حقیقت است چنان که نفع در این نشته نموداری از **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**^۲ آن نشته است و یوم این نشته سایه ای از **كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**^۳ آن نشته است. و لای انجنا اشارتی از مقام تحت الشعاع بودن و احتراق نجم ثاقب نفس در نور انور شمس حقیقه الحقائق است که این چرخ استار را قدر و مرتبت و شأن است زیرا در این خفا و فنا تاج عزت **لَقَدْ كَرَّمْنَا**^۴ را در مقام قرب دارا می شود و به حقائق هسی آشنا می گردد. **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ**^۵ همچنن حروف این نشته حکایتی از حروف تکوینی کتاب عالم کبی است.^۶

۱. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فص ادریسی، ص ۱۳۴.

۲. و از روان خویش در او بدمم. (حجر/۳۰)

۳. هر روز به کاری است. (رحمن/۳۰)

۴. گرامی داشته ایم. (اسراء/۷۱)

۵. ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم. (قدر/۲)

۶. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۵۴، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

الفاظ رقائق و آلهی برای ارائه حقائق و اصول معاری نظام وجودند

الفاظی را که در اداء و ایفای معانی به کار می‌بریم همه از این نشئه پدید آمده‌اند و با معانی مادی مناسب دارند. و ما با این نشئه خو کرده ایم و در دامن آن پرورش یافته‌ایم لذا تا لفظی را می‌شنویم بر اثر انسی که میان لفظ با معنای مادی آن داریم، ذهن ما متبادر به همین معنای مأنوس مادی می‌شود.

مثلاً لفظ «نَفَخ» به معنی دمیدن است و از آن اسم آلت «مِ نَفَخ» که در فارسی «دم» می‌گوییم اشتقاق کرده‌ایم. دمیدن، نخست جمع کردن هوا با دهان و یا با دم می‌خواهد و سپس دمیدن آن هوای گرد آمده به خارج. ما که لفظ نفخ می‌شنویم، ذهن ما بدین معنی مأنوس متبادر می‌شود. حالا می‌پرسیم که حق سبحانه می‌فهماید:

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي . در اینجا نفخ را چگونه معنی می‌کنید؟ تا کم کم بی

می‌بریم که الفاظ مانند همه‌ی کلمات وجودی این نشئه رقائق و آیاتی برای ارائه

دادن حقائق و اصول معانی طولی نظام وجودی‌اند که الفاظ را روانی برای رؤیت

آن معانی می‌یابیم چنانکه خود رؤیت را معانی طولی است: از رؤیت بصری و رؤیت

خیالی مثالی و رؤیت عقلی و رؤیت شهودی و غیرها به تفصیلی که در شرح عین ۲۸

کتاب شرح العیون فی شرح العیون آورده‌ایم و نکته ۵۰۵ هزار و یک نکته در همین

موضوع در پیرامون مثل «قرانت» بسیار مفید است.^۱

﴿... رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي...﴾^۲

(حجر/۴۰)

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۹۸، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۲. گفت: ای پروردگار من، بدان روی که مرا گمراه کرده ای در زمین بدی را در چشمانم بیارایم و همه را گمراه کنم.

مذهب شیطان

جناب خواجه نصیرالدین طوسی گوید:

از من پرسیدند مذهب شیطان چیست؟ من مطابق قرآن گفتم: شیطان در اصول، اشعری و در فروع، حنفی است. اما در اصول چنانکه گفته است: رَبِّ بِمَا أُغْوَيْتَنِي که اشعریان نسبتِ اعمال به خدا دهند، و شیطان غوایت را نسبت به خداوند داده است.

اما در فروع، چون مأمور به سجده‌ی آدم شد، سرباز زد و بین خاک و آتش مقایسه کرد و گفته: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**^۱ و حنفیان که تابع ابوحنیفه‌اند، در فروع دین قیاس جایز دانند.

راقم گوید: امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: «لَا تَقِسْ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسَ»^۲.

﴿ هَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ ﴾^۳

(حجر/۴۵)

ابواب ثمانی بهشت و سبعة جهنم

متأله سبزواری در شرح مثنوی فرماید: «هرگاه مدارک آدمی در ادراک آیات الله صرف نشود و ادراک جزئیات به جهت نیل کلیات و مجردات نباشد، چون ابواب سبعة جهنم می‌شوند چنانکه هرگاه مدارک سبعة در ادراک آیات الله صرف شود

۱. من از وی بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گِل. (اعراف/۱۳)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۵۱، ص ۷۹.

۳. آن را هفت در است و هر دری را از ایشان بخشی بهر شده است.

و به تمکین رسند و عقل هم که باب هشتم است بالفعل شود، چون ابواب ثمانیه ی هشت بهشت شوند».

خواجه نصیرالدین طوسی در فصل چهاردهم آغاز و انجام در اشاره به ابواب جنت و نار گوید که: «ابواب جهنم هفت است که پنج حس ظاهر حیوانی به اضافه‌ی قوه‌ی وهم و خیال باشد در صورتی که اینها مطیع عاقله نباشند و اگر مطیع باشند به اضافه‌ی آنها هشت در بهشت اند، و حافظه و مفکره و حس مشیت رک بالذات از مدارک نیستند، بلکه از اعوان آنهایند، قال تعالی گوید: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ. این کلام خواجه از آیه کریمه ی **إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا**^۱ و از کریمه ی **وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ**^۲ و نظایر این آیات مستفاد است که هر یک میزان صدق و برهان حق است. و **إِنَّمَا صَارَ الْمَشَاعِرَ أَبْوَابًا لَأَنَّ هَوَى كُلِّ أَحَدٍ نَارٌ وَعَقْلُهُ جَنَّةٌ** و هذه أبوابها و خداوند متعال فرموده است: **﴿فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ**^۳.

﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ *... لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾^۴

(حجر/۴۴ و ۴۵)

۱. از گوش و چشم و دل، از همه‌شان بازخواست شود. (اسراء/۳۷)

۲. خداوند شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد و هیچ نمی دانستید. شما را گوشها و چشمها و دلها نهاده است. (نحل/۷۹)

۳. دروس اتحاد عاقل به معقول، درس ۲۱، ص ۳۹۷.

پس در میانشان بارویی زند که آن راست دری که اندرونش مهر است و پشت آن از سویس کيفر است. (حدید/۱۴)

۴. همانا دوزخ دیدارگاه همه‌شان است * آن را هفت در است و هر دری را از ایشان بخشی بهر شده است.

حس مشترک، لوح نفس و لوح نقش

الحس المشترك یسمی لوح النفس و لوح النقش أيضاً و یسمی بالحس المشترك لأنه مصبٌ مدرکات الحواس الظاهرة کلّها، و هی كالجداول المتصلة به تؤدی إلیه ما اقتنته، و أيضاً لأنه كمرآة ذات وجهین ینتقش فیه ما یصطاده الإنسان من الشهادة و الغیب. و هو مظهر الإسم الشریف: «یا من لا یشفله شأن عن شأن». الخیال خزانه الصور، و القوة الحافظة خزانه المعانی الجزئیة، و المتصرفة جالسة بینهما و متصرفة فیهما بالتركيب و التفصیل فی الصور و المعانی؛ فإذا كانت ید تصرف العقل تسمى مفكرة و متفكرة، و إذا كانت ید تصرف الوهم تسمى مخيلة و متخیلة. و الفكر منطقی، لا الفكر عند جمهور الناس . و الحافظة هی المتذكرة المسترجعة و الذاكرة، كل واحدة باعتبار.

كثیر من العلوم منتهية إلی الحواس، بمعنی أنها معدة لاقتناصها، و إلا فالصور العلمیة كلّها فائضة من العالم القدسی. ثم إن الخمس الظاهرة و الخیال و الوهم إذا استعملها العقل فی الطاعات فهی مع العاقلة أبواب الجنة الثمانية، و إلا فهی أبواب جهنم السبعة: ﴿وَ إِنْ جَهَنَّمَ لَمَوْعُدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهَا سَعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ ۱﴾

۱. شرح العیون فی شرح العیون، مقدمه، ص ۲۳.

حس مشترك را لوح نفس و لوح نقش نیز گفته اند. به آن حس مشترك گویند بدان سبب كه مصب همه ی حواس ظاهر است و آنها، جداول و طرفی را مانند كه هر آنچه كه بدانان وارد می شود، به سوی آن لوح روانه می کنند، و نیز آن لوح، چون آینه ای دو سوی است كه هر آنچه انسان از شهادت و غیب صید می کند، در آن نقش می بندد. كه آن، مظهر اسم شریف «یا من لا یشفله شأن عن شأن» می باشد.

خیال، خزانه ی صور است و قوه ی حافظه، خزانه ی معانی جزئیة، و قوه ی متصرفه جای میان آن دو داشته و با تركيب و تفصیل در صور و معانی، در آنها تصرف می کند، پس چون متصرف، وهم

هشت در بهشت و هفت در جهنم

اعلم أن كل واحدة من الخمس الظاهرة و الحاستين الباطنتين أى الخيال و الوهم، إذا استعملها العقل فى الطاعات و اقتناء الخيرات، و اصطياد الحقائق النورية صارت أبواب الجنان فهى مع العاقلة ثمانية أبواب للجنة، و المروى عن مولانا الإمام الباقر :

أحسنوا الظن بالله، و اعلموا أن للجنة ثمانية أبواب عرض كل باب منها مسير أربعائة سنة.

و إن لم تكن تحت إطاعة العاقلة فهى تصير سبعة أبواب لجهنم، قوله سبحانه : ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ .﴾ و راجع فى التحقيق و البحث عن ذلك المطلب الأهم الفصل السادس و العشرين من الباب الحادى عشر من كتاب نفس الأسفار، و الباب الرابع عشر من علم اليقين للفيض فى أبواب الجنة، و الفصل الثانى من الباب الخامس عشر منه فى أبواب



باشد، قوهى متصرفه را مخيئه و متخيئه نامندش و هنگامى كه متصرف، عقل باشد، مفكره و متفكره خوانندش.

فكر، منطقي است؛ البته نه آن فكري كه بيشترينى مردم آن را فكر مى دانند . و حافظه، همان قوهى متذكرة و مترجمه و ذاكرة است، كه هر يك داراى اعتبارى است.

بسيارى از علوم و معارف، به حواس منتهى مى باشند؛ به اين معنا كه آنها معده صيد آنانند و گرنه، همهى صور علميه از عالم قدسى فائز اند. سپس، چون پنج حس ظاهرى و نيز خيال و وهم به وسيله عقل در طاعات استعمال شوند، هشت باب بهشت را شكل مى دهند و در غير اين صورت، يعنى اگر همراه عقل نباشند، ابواب هفت گانهى دوزخ خواهند بود : ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ ... جُزْءٌ مَّقْسُومٌ؛ همانا دوزخ ديدارگاه همه شان است * آن را هفت در است و هر درى را از ايشان بخشى

بهر شده است . (حجر/۴۴و۴۵) (عيون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ع ۳۰، ص ۳۱)

جهنم. و كذلك الدرّس الحادى و العشرین من کتابنا دروس اتحاد عاقل به معقول، و تعلیقاتا على الفصل الرابع عشر من تذکره آغاز و انجام للمحقق الطوسى.^۱

﴿ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ... ﴾^۲

(حجر/۹۵)

اربعین

و الأخبار فى الأربعین كثيرة و بعضها مصرّح بأن الأنبياء بعثوا إلى الخلق بعد مضى أربعین سنة من عمرهم. و ینبغى الفرق بین الإبلاغ و بین الرتبة النبویة، فالأول ل هو

۱. شرح العیون فى شرح العیون، عین ۳۰، ص ۵۲۷ و ۵۲۸.

بدان که اگر عقل هر یک از قوای پنج گانه ی ظاهری و دو حس باطنی یعنی خیال و وهم را در طاعات و به دست آوردن خیرات و صید حقایق نوری به کار گیرد از ابواب بهشت می گردند، پس این قوا به ضمیمه ی قوه ی عاقله از درهای بهشت خواهد شد، از مولایمان امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «أَحْسِنُوا الظَّنَّ بِاللَّهِ...». ترجمه: «گمان خود را به خدای نیکو نماید و بداند که بهشت هشت در دارد، پهنای هر دری چهار صد سال راه است».

و اگر این قوا زیر فرمان قوه ی عاقله قرار نگیرند، هفت در جهنم خواهند شد، خدای تعالی فرمود: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ... جُزْءًا مَقْسُومًا؛ همانا دوزخ دیدارگاه همه شان است * آن را هفت در است و هر دری را از ایشان بخشی بهر شده است. (حجر/۴۴ و ۴۵)

در تحقیق و بحث از این مطلب بسیار مهم به فصل بیست و ششم باب یازدهم کتاب نفس اسفار، و نیز به باب چهاردهم علم الیقین فیض در ابواب جنّت، و به فصل دوم از باب پانزدهم آن در ابواب جهنم مراجعه نمایید. و همچنین به درس بیست و یکم اتحاد عاقل به معقول، و نیز به تعلیقات ما بر فصل چهاردهم تذکره آغاز و انجام محقق طوسى مراجعه فرمایید. (عیون مسائل

نفس و شرح آن، ط ۱، ج ۲، ص ۵۸)

۲. بدان چه فرماندند بانگ بر آرد...

ما قال عزوجل: فَأَصْدَغُ بِمَا تُؤْمَرُ ، لَأَنَّ الصَّدْعَ هُوَ الْإِبَانَةُ وَ الْإِبْلَاحُ . وَ لَا مَنَافَاةَ بَيْنَ أَنْ يَكُونَ الْإِنْسَانُ كَامِلًا إِلَهِيًّا وَ وَلِيًّا عَارِفًا وَ مُتَصَرِّفًا وَ مُتَصَفًّا بِحَقَائِقِ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ ، وَ بَيْنَ أَنْ لَا يَكُونَ مَأْمُورًا بِالصَّدْعِ .

وَ الْبَحْثُ عَنْ ذَلِكَ يَطْلُبُ فِي عُدَّةِ الْأَصُولِ لِلشَّيْخِ الطُّوسِيِّ حَيْثُ قَالَ:

فصل في أنّ هل كان متعباً بشريعة من كان قبله من الأنبياء أم لا؟ عندنا أنّ النبي لم يكن متعباً بشريعة من تقدّمه من الأنبياء لا قبل النبوة و لا بعدها، و أنّ جميع ما تعبد به كان شرعاً له. و يقول أصحابنا إنّ قبل البعثة كان يوحى إليه بأشياء تخصّه، و كان يعمل بالوحي لا اتباعاً لشريعة قبله، إلخ.

وَ كَذَا صَاحِبُ قَوَانِينِ الْأَصُولِ رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ قَالَ عَلَى مَنَهِجِ الشَّيْخِ الطَّائِفَةِ:

قانون: الحقّ أنّ نبينا قبل البعثة كان متعباً ولكن لا بشريعة من قبله من الأنبياء ، إلخ.

وَ الْحَقُّ أَنَّ الْكُتَابِيْنَ الْمَذْكُورِيْنَ فِي فَنِّ أَصُولِ الْفَقْهِ مِنْ أَجْلِ الْكُتُبِ الْمَدُونَةِ فِيهِ وَ أَنْفَعِهَا. وَ الْمَوْضِعِيْنَ الْمَذْكُورِيْنَ مِنْهُمَا حَاوِيَانِ لِتَحْقِيقَاتِ أُنَيْقَةِ فِي الْمَقَامِ.

۱. شرح العيون في شرح العيون، عين ۴۷، ص ۶۹۴.

اخبار در «اربعين» فراوان است، برخی تصريح دارند که انبياء بعد از گذشت چهل سال از عمرشان به سوی مردم مبعوث شدند. و شایسته است که بین ابلاغ و رتبه‌ی نبوت تفاوت گذاشته شود. زیرا ابلاغ همانست که خدای تعالی فرمود: فَأَصْدَغُ بِمَا تُؤْمَرُ؛ بدان چه فرمایندت بانگ بر آر. (حجر/۹۵) «صدع» به معنای روشنگری و ابلاغ است. و منافاتی نیست بین اینکه انسان کامل الهی، و ولی عارف و متصرف و متصف به حقایق اسمای الهی باشد و در عین حال مأمور به صدع و ابلاغ نباشد.

بحث از این مطلب از عده‌ی الاصول شیخ طوسی قدس سره القدوسی طلب شود در آنجا که فرمود «فصل در اینکه آن حضرت ﷺ آیا به شریعت انبیای سلف متعبد بود و یا خیر؟ به نزد ما امامیه ، پیامبر ﷺ متعبد به شریعت انبیای سلف نبوده نه قبل از نبوت و نه بعد از آن و همی احکامی که وی به آن متعبد بوده شریعت خود وی بود. اصحاب ما می گویند: «آن حضرت قبل از بعثت، امور



ویژه‌اش به وی وحی می‌شده و وی به وحی عمل می‌کرده است، نه اینکه از شریعت قبل از خود پیروی می‌نموده. تا آخر آنچه بیان فرمود.

و همچنین صاحب قوانین الأصول رضوان الله تعالی علیه بر منهج شیخ الطائفه فرمود: قانون: حق آنست که پیامبر ما صلی الله علیه و آله قبل از بعثت متعبد به شریعت بود، ولیکن نه شریعت انبیای سلف، البتّه. حق آنست که این دو کتاب یاد شده در فن اصول فقه از بزرگترین کتب مدوّنه و سودمندترین آنها در فن‌اند. و این دو جای یاد شده حاوی تحقیقات زیبایی در مقام است. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۳۶)

فهرست آیات

- فهرست..... ۹
- صفح عرفای تفسیر انفسی قرآن هستد..... ۲۱
- سوره مانده..... ۲۳
- ﴿ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ... ﴾..... ۲۵
- ﴿ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ... ﴾..... ۲۶
- ﴿ وَاَنْتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَاۤ اٰبَنٰى ءَادَمَ بِالْحَقِّ... ﴾..... ۲۷
- ﴿ مِنْ اَجْلِ ذٰلِكَ كَتَبْنَا عَلٰى بَنِيۤ اِسْرٰءٰءِيْلَ اَنْهٗ... ﴾..... ۲۸
- ﴿ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ... ﴾..... ۲۹
- ﴿ وَاَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتٰبَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ... ﴾..... ۳۰
- ﴿ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا مَنْ يَّرْتَدَّ مِنْكُمْ عَن دِيْنِهٖ... ﴾..... ۳۳
- ﴿ اِنَّمَا وَّلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ ءَامَنُوْا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ... ﴾..... ۳۹
- ﴿ وَاَلَوْ اَنَّكُمْ اَقَامُوْا التَّوْرَةَ وَالْاِنْجِيْلَ وَمَا اَنْزَلْنَا اِلَيْكُمْ مِّن رَّبِّهِمْ... ﴾..... ۴۵
- ﴿ يٰۤاَيُّهَا الرُّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ مِنْ رَّبِّكَ... ﴾..... ۵۰
- ﴿ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِيْنَ قَالُوْا اِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ... ﴾..... ۵۳
- ﴿ لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِيْنَ ءَامَنُوْا الْيَهُودَ... ﴾..... ۵۵
- ﴿ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا اِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ... ﴾..... ۵۷

- ۵۹..... ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يُعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ...﴾
- ۷۲..... ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يُعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ... وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾
- ۸۰..... ﴿إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ﴾

سوره انعام..... ۸۲.....

- ۸۴..... ﴿قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ﴾
- ۸۷..... ﴿قُلْ أَعِزَّ اللَّهُ أَخِذْ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾
- ۹۰..... ﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ۗ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾
- ۹۱..... ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقُفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَلَيْتُنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ﴾
- ۹۴..... ﴿بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ۗ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا﴾
- ۹۵..... ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ يُحْنَأُ حَيْهَ إِلَّا أَمُّهُ﴾
- ۱۰۰..... ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمُّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ ۗ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ...﴾
- ۱۰۳..... ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ۗ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ﴾
- ۱۱۰..... ﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ۗ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً﴾
- ۱۱۲..... ﴿ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقَّ ۗ لَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ﴾
- ۱۱۳..... ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ ۗ أَرَزَرَ اتَّخِذْ أَصْنَامًا ۗ اللَّهُ﴾
- ۱۱۴..... ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾
- ۱۱۶..... ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۗ قَالَ هَذَا رَبِّي﴾
- ۱۱۷..... ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾
- ۱۲۱..... ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا ۗ آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ﴾

- ﴿ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ۗ كُلًّا هَدَيْنَا ۗ... ﴾ ١٢٢
- ﴿ وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ۗ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا بَشِيرًا... ﴾ ١٢٣
- ﴿ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ... ﴾ ١٢٤
- ﴿ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ... ﴾ ١٢٨
- ﴿ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ ۗ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۗ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ... ﴾ ١٢٩
- ﴿ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ ۗ وَهُوَ اللَّطِيفُ... ﴾ ١٣٠
- ﴿ وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ... ﴾ ١٥٣
- ﴿ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا ۗ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ... ﴾ ١٥٥
- ﴿ أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيَيْنَاهُ ۗ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ... ﴾ ١٥٦
- ﴿ وَإِذَا جَاءَ تَهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِحَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ... ﴾ ١٥٨
- ﴿ وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا بِمَعْشَرِ الْإِنِّ ۗ قَدْ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ... ﴾ ١٦٠
- ﴿ بِمَعْشَرِ الْإِنِّ وَالْإِنْسِ ۗ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ يَقُصُّونَ... ﴾ ١٦٢
- ﴿ وَلِكُلِّ دَرَجَةٍ مِّمَّا عَمِلُوا ۗ وَمَا رُبُّكَ بَغْفِلٌ... ﴾ ١٦٣
- ﴿ قُلْ هَلْمْ شُهَدَاءُ كُمُ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ ۗ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هٰذَا... ﴾ ١٦٤
- ﴿ قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ۗ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ... ﴾ ١٦٥
- ﴿ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ۗ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ... ﴾ ١٦٦
- ﴿ قُلْ إِن صَّلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي ۗ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ... ﴾ ١٦٨
- ﴿ قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغَىٰ رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ ۗ وَلَا تَكْسِبُ... ﴾ ١٧٠
- ﴿ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ خَلْقَ الْأَرْضِ ۗ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ... ﴾ ١٧٢

- سوره اعراف ۱۷۵
- ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا...﴾ ۱۷۷
- ﴿يَبْنِي ۚ آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمُ...﴾ ۱۸۱
- ﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ...﴾ ۱۸۵
- ﴿يَبْنِي ۚ آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا...﴾ ۱۹۰
- ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ ۖ وَالْإِثْمَ...﴾ ۱۹۳
- ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ آفْتَرَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ كَذِبًا... بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ...﴾ ۱۹۷
- ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ...﴾ ۱۹۹
- ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ...﴾ ۲۰۳
- ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...﴾ ۲۰۴
- ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ... قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ...﴾ ۲۰۹
- ﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ...﴾ ۲۱۲
- ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمُ...﴾ ۲۱۴
- ﴿فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ...﴾ ۲۱۵
- ﴿قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ...﴾ ۲۱۷
- ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَا بِعَشْرِ فِتْمَ...﴾ ۲۱۷
- ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي...﴾ ۲۲۴
- ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ...﴾ ۲۲۸
- ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَا لِإِخْوَتِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ...﴾ ۲۲۹

- ﴿وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَابَ...﴾ ٢٣٠
- ﴿وَأَكْتَبْنَا لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ...﴾ ٢٣١
- ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ... وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ ٢٣٤
- ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنْ بُنَىٰ آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...﴾ ٢٣٦
- ﴿وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ...﴾ ٢٤٠
- أَوْلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ... ٢٤٣
- ﴿وَأذْكُرَ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا... وَلَهُ يُسْجُدُونَ﴾ ٢٤٤

سوره انفال ٢٤٨

- ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ...﴾ ٢٥٠
- ... وَمَا زَمِيَتْ إِذْ زَمِيَتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ زَمَىٰ... ٢٥٣
- يَنَاقِبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ... ٢٥٩
- ﴿يَنَاقِبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...﴾ ٢٦٣
- ... وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ... ٢٦٧
- ... لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ...﴾ ٢٦٨
- ﴿وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ اتَّقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ...﴾ ٢٦٨
- ﴿وَإِذْ زَيْنٌ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ...﴾ ٢٧٠
- ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...﴾ ٢٧٢

سوره توبه ٢٧٧

- ۲۸۰..... أَنْ اللَّهُ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ ...
- ۲۸۲..... ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ ...
- ۲۸۲..... يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ
- ۲۸۳..... ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ ...
- ۲۸۴..... ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ ...
- ۲۸۷..... ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ ...
- ۲۹۱..... جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ﴿
- ۲۹۸..... وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ﴿
- ۲۹۹..... ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ...
- ۳۰۲..... ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
- ۳۰۲..... رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ...
- ۳۰۵..... ﴿الَّذِينَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ...
- ۳۰۵..... ﴿... لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ ... ﴿
- سوره یونس ۳۰۷
- ۳۰۹..... ﴿الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ
- ۳۲۰..... ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً ... ﴿
- ۳۳۰..... ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا ... ﴿
- ۳۳۲..... ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ ... ﴿
- ۳۳۴..... ﴿أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهْدِي ... ﴿

- فَأَتُوا بِسُورَةٍ... ﴿..... ٣٣٥
- ... أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ ﴿..... ٣٣٦
- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ ٣٤١
- ... وَمَا يَعْرُزُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ ٣٤٢
- ﴿الْآبَاءُ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ ٣٤٥
- ﴿لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...﴾ ٣٤٧
- ... ءَامَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَامَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ... ﴿..... ٣٤٩
- ﴿وَجَوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ... وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ ٣٥٣
- ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ...﴾ ٣٥٦

سوره هود ٣٥٨

- إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ﴿..... ٣٦٠
- ﴿قِيلَ يَنْبُوحُ أَهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ...﴾ ٣٦٣
- مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿..... ٣٦٤
- ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى...﴾ ٣٧٠
- ﴿قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ ءَاوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ ٣٧٣
- ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...﴾ ٣٧٧
- ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَنٍ مُبِينٍ...﴾ ٣٧٨
- ﴿يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ...﴾ ٣٧٩
- ﴿فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتَ...﴾ ٣٨٥

﴿وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فْتَمَسَّكُمْ النَّارُ...﴾ ۳۸۸

...إِنَّ أَحْسَنَتِ يَدَيْهِنَ السَّيِّئَاتِ...﴾ ۳۹۳

﴿وَاللَّهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ...﴾ ۳۹۹

سوره یوسف ۴۰۶

﴿الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ ۴۰۸

﴿مَنْ نَقْصُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...﴾ ۴۰۹

﴿إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِءٍ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ...﴾ ۴۱۳

﴿وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرْنِي آعِصِرُ...﴾ ۴۱۳

﴿أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ ۴۱۵

﴿وَقَالَ يَبْنَئِي لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ...﴾ ۴۱۷

﴿وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَفَى عَلَى يُونُسَ وَابْتِصَّتْ عَيْنَاهُ...﴾ ۴۲۱

﴿يَبْنَئِي أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُونُسَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْتِسُوا...﴾ ۴۲۲

...سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي...﴾ ۴۲۷

﴿وَرَفَعَ أَبُوتَهُ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا...﴾ ۴۲۷

...فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَوَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾ ۴۳۲

﴿وَكَايْنٍ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا...﴾ ۴۳۳

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ ۴۳۶

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي...﴾ ۴۳۸

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ...﴾ ۴۴۱

- سوره رعد..... ٢٢٢
- ﴿ اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ... ﴾ ٢٢٢
- ... وَمِنْ كُلِّ الشَّجَرِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ... ﴾ ٢٢٧
- ... وَقَدْ خَلَقْنَا مِنْ قَبْلِهِمُ الْمُثَلَّثَاتُ ... ﴾ ٢٢٨
- ﴿ لَهُمْ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِمْ يُحَافِظُونَهُ ... ﴾ ٢٥٠
- ﴿ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا ... ﴾ ٢٥٤
- ... أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ٢٦١
- ﴿ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ مَا يَشَاءُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ... ﴾ ٢٦٤
- سوره ابراهيم ٢٦٨
- ... أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ ... ﴾ ٢٧٠
- ﴿ وَءَاتَيْنَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ ... ﴾ ٢٨٢
- ﴿ فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفًا وَعْدِهِ رُسُلُهُ ... ﴾ ٢٨٤
- ﴿ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ ... ﴾ ٢٨٩
- سوره حجر ٢٩٣
- ﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُمُ الْحَافِظُونَ ... ﴾ ٢٩٥
- ﴿ وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا ... ﴾ ٢٩٨
- ﴿ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ... ﴾ ٥٠٠
- ﴿ وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ ... ﴾ ٥٢٥

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلٍ مِنْ حَمَلٍ مَسْنُونٍ﴾ ۵۲۹

... وَتَفَحَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي ۵۳۴

﴿... رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي ...﴾ ۵۴۰

﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾ ۵۴۱

﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾ ۵۴۳

﴿فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ...﴾ ۵۴۶

فهرستهای تفصیلی ۵۴۸

فهرست آیات ۵۵۰

فهرست شماره آیات ۵۶۰

فهرست منابع و مآخذ ۵۶۸

فهرست شماره آیات

۲۵.....	(مانده/۴)
۲۶.....	(مانده/۷)
۲۷.....	(مانده/۲۸)
۲۸.....	(مانده/۳۳)
۲۹.....	(مانده/۳۶)
۳۰.....	(مانده/۴۹)
۳۳.....	(مانده/۵۵)
۳۹.....	(مانده/۵۶)
۴۵.....	(مانده/۶۷)
۵۰.....	(مانده/۶۸)
۵۳.....	(مانده/۷۴)
۵۵.....	(مانده/۸۳)
۵۷.....	(مانده/۹۱)
۵۹.....	(مانده/۱۱۱)
۷۲.....	(مانده/۱۱۷ و ۱۱۸)
۸۰.....	(مانده/۱۱۹)
۸۴.....	(انصام/۱۳)
۸۷.....	(انصام/۱۵)
۹۰.....	(انصام/۱۹)
۹۱.....	(انصام/۲۸)
۹۵.....	(انصام/۲۹)

۹۵.....	(انعام/۳۹)
۱۰۱.....	(انعام/۴۰)
۱۰۳.....	(انعام/۶۰)
۱۱۰.....	(انعام/۶۲)
۱۱۲.....	(انعام/۶۳)
۱۱۳.....	(انعام/۷۵)
۱۱۴.....	(انعام/۷۶)
۱۱۶.....	(انعام/۷۷)
۱۱۷.....	(انعام/۸۰)
۱۲۱.....	(انعام/۸۴)
۱۲۲.....	(انعام/۸۵)
۱۲۳.....	(انعام/۹۲)
۱۲۶.....	(انعام/۹۴)
۱۲۸.....	(انعام/۹۸)
۱۲۹.....	(انعام/۱۰۳)
۱۳۰.....	(انعام/۱۰۴)
۱۵۳.....	(انعام/۱۱۳)
۱۵۵.....	(انعام/۱۱۶)
۱۵۶.....	(انعام/۱۲۳)
۱۵۸.....	(انعام/۱۲۵)
۱۶۰.....	(انعام/۱۲۹)
۱۶۲.....	(انعام/۱۳۱)
۱۶۳.....	(انعام/۱۳۳)
۱۶۴.....	(انعام/۱۵۱)
۱۶۵.....	(انعام/۱۵۲)
۱۶۶.....	(انعام/۱۶۱)
۱۶۸.....	(انعام/۱۶۳)

١٧٠ (انعام/١٦٥)
١٧٢ (انعام/١٦٦)
١٧٧ (اعراف/١٢)
١٨١ (اعراف/٢٨)
١٨٥ (اعراف/٣٠)
١٩٠ (اعراف/٣٢)
١٩٣ (اعراف/٣٤)
١٩٨ (اعراف/٣٨-٤٠)
١٩٩ (اعراف/٤١)
٢٠٣ (اعراف/٥٤)
٢٠٤ (اعراف/٥٥)
٢٠٩ (اعراف/٥٥-٥٧)
٢١٢ (اعراف/٥٨)
٢١٤ (اعراف/٩٧)
٢١٥ (اعراف/١٠٨)
٢١٧ (اعراف/١١٢)
٢١٧ (اعراف/١٤٣)
٢٢٤ (اعراف/١٤٤)
٢٢٨ (اعراف/١٤٨)
٢٢٩ (اعراف/١٥٢)
٢٣٠ (اعراف/١٥٥)
٢٣١ (اعراف/١٥٧)
٢٣٤ (اعراف/١٥٨ و١٥٩)
٢٣٦ (اعراف/١٧٣)
٢٤٠ (اعراف/١٨١)
٢٤٣ (اعراف/١٨٦)

۲۴۴ (اعراف/ ۲۰۶ و ۲۰۷)
۲۵۰ (انفال/ ۳)
۲۵۳ (انفال/ ۱۸)
۲۵۹ (انفال/ ۲۵)
۲۶۳ (انفال/ ۳۰)
۲۶۷ (انفال/ ۳۸)
۲۶۸ (انفال/ ۴۳)
۲۶۸ (انفال/ ۴۵)
۲۷۰ (انفال/ ۴۹)
۲۷۲ (انفال/ ۶۲)
۲۸۰ (توبه/ ۳)
۲۸۲ (توبه/ ۱۴)
۲۸۲ (توبه/ ۲۹)
۲۸۳ (توبه/ ۳۲)
۲۸۴ (توبه/ ۳۳)
۲۸۷ (توبه/ ۳۶)
۲۹۱ (توبه/ ۴۹)
۲۹۸ (توبه/ ۷۲)
۲۹۹ (توبه/ ۷۹)
۳۰۲ (توبه/ ۸۲)
۳۰۲ (توبه/ ۱۰۰)
۳۰۵ (توبه/ ۱۰۴)
۳۰۵ (توبه/ ۱۲۲)
۳۰۹ (یونس/ ۲ و ۳)

٣٢٠.....	(٦/ عيس)
٣٣٠.....	(٨/ عيس)
٣٣٢.....	(٢٧/ عيس)
٣٣٤.....	(٣٤/ عيس)
٣٣٥.....	(٣٩/ عيس)
٣٣٦.....	(٤٣/ عيس)
٣٤١.....	(٤٥/ عيس)
٣٤٢.....	(٦٢/ عيس)
٣٤٥.....	(٦٣/ عيس)
٣٤٧.....	(٦٥/ عيس)
٣٤٩.....	(٩١/ عيس)
٣٥٣.....	(٩١ و ٩٢/ عيس)
٣٥٤.....	(٩٣/ عيس)
٣٤٠.....	(٤٧/ هود)
٣٤٣.....	(٤٩/ هود)
٣٤٤.....	(٥٧/ هود)
٣٧٠.....	(٧٠/ هود)
٣٧٣.....	(٨١/ هود)
٣٧٧.....	(٨٧/ هود)
٣٧٨.....	(٩٧-١٠٠/ هود)
٣٧٩.....	(١٠٦-١١٢/ هود)
٣٨٥.....	(١١٣/ هود)
٣٨٨.....	(١١٤/ هود)
٣٩٣.....	(١١٥/ هود)
٣٩٩.....	(١٢٤/ هود)

۴۰۸(یسف/۲)
۴۰۹(یسف/۴)
۴۱۳(یسف/۱۴)
۴۱۳(یسف/۳۷)
۴۱۵(یسف/۴۰)
۴۱۷(یسف/۶۸)
۴۲۱(یسف/۸۵)
۴۲۲(یسف/۸۸)
۴۲۷(یسف/۹۹)
۴۲۷(یسف/۱۰۱)
۴۳۲(یسف/۱۰۲)
۴۳۳(یسف/۱۰۶)
۴۳۶(یسف/۱۰۷)
۴۳۸(یسف/۱۰۹)
۴۴۱(یسف/۱۱۰)
۴۴۶(رعد/۳)
۴۴۷(رعد/۴)
۴۴۸(رعد/۷)
۴۵۰(رعد/۱۲)
۴۵۴(رعد/۱۸)
۴۶۱(رعد/۲۹)
۴۶۴(رعد/۴۰)
۴۷۰(ابراهیم/۱۱)
۴۷۴(ابراهیم/۲۵)
۴۸۲(ابراهیم/۳۵)

٤٨٤	(ابراهیم / ٤٨)
٤٨٩	(ابراهیم / ٤٩)
٤٩٥	(حجر / ١٠)
٤٩٨	(حجر / ١٧)
٥٠٠	(حجر / ٢٢)
٥٢٥	(حجر / ٢٣)
٥٢٩	(حجر / ٢٧)
٥٣٤	(حجر / ٣٠)
٥٤٠	(حجر / ٤٠)
٥٤١	(حجر / ٤٥)
٥٤٣	(حجر / ٤٤ و ٤٥)
٥٤٦	(حجر / ٩٥)

فهرست منابع و مآخذ

آغاز و انجام

خواجه نصیر الدین طوسی / با شرح و تعلیقات علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی / چاپ چهارم / ۱۳۷۴ هـ.ش.

انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۳ هـ.ش.

انسان و قرآن

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۳ هـ.ش.

اسفار

ملا صدرا / با تصحیح و تعلیق علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلام / چاپ سوم / ۱۳۸۳ هـ.ش.

تمهید القواعد

صائن الدین علی بن ترکه / با تصحیح و تعلیق علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۷۹ هـ.ش.

الجمال و العمل الضابط فی الرباطی و الرباط

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات قیام / چاپ اول / ۱۳۶۸ هـ.ش.

خزائن

ملا احمد نراقی / با تصحیح و تعلیق علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات قیام / ۱۳۸۰ هـ.ش.

دروس معرفت نفس

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۱ هـ.ش.

دروس اتحاد عاقل به معقول

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات قیام / چاپ اول / ۱۳۷۵ هـ.ش.

دو رساله مُثُل و مثال

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات نثرطوبی / چاپ اول / ۱۳۸۲ هـ.ش.

دروس هیئت و دیگر رشته‌های ریاضی

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم / چاپ دوم / ۱۳۸۰ هـ.ش.

دیوان اشعار

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات مرکز نشر فرهنگی رجاء / چاپ چهارم / ۱۳۷۷ هـ.ش.

ده رساله فارسی

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۵ هـ.ش.

شرح العیون فی شرح العیون

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم / چاپ دوم / ۱۳۷۹ هـ.ش.

شرح منظومه

مثاله سبزواری / با تعلیقات علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات ناب / چاپ اول / ۱۳۷۴ هـ.ش.

شرح فصّ حکمة عصمتیه فی کلمة فاطمیه

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات نثر طوبی / چاپ اول / ۱۳۷۹ هـ.ش.

شرح فصوص الحکم

داود قیصری / با تحقیقات علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات بوستان کتاب / چاپ دوم / ۱۳۸۶ هـ.ش.

قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند
 علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات قیام / چاپ سوم / ۱۳۷۹ هـ.ش.

کلمه علیا در توقیفیت اسماء
 علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم / چاپ سوم / ۱۳۷۶ هـ.ش.

کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد
 علامه حلی / با تصحیح و تعلیق علامه حسن‌زاده آملی / مؤسسه نشر اسلامی / چاپ نهم / ۱۴۲۲ هـ.ق.

گنجینه‌ی گوهر روان
 علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات نشر طوبی / چاپ دوم / ۱۳۸۶ هـ.ش.

گشتی در حرکت
 علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات رجا / چاپ اول.

مدالهمم در شرح فصوص الحکم
 علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی / چاپ دوم / ۱۳۸۴ هـ.ش.

نامه‌ها بر نامه‌ها
 علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ دوم / ۱۳۸۶ هـ.ش.

نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور
 علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۵ هـ.ش.

النور المتجلی فی الظهور الظلی
 علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم / چاپ اول / ۱۳۷۵ هـ.ش.

نصوص الحکم بر فصوص الحکم

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات رجا / چاپ اول / ۱۳۶۵ هـ.ش.

نهج الولاية

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف.لام.میم / چاپ اول / ۱۳۸۳ هـ.ش.

وحدت از دیدگاه عارف و حکیم

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف.لام.میم / چاپ اول / ۱۳۸۳ هـ.ش.

هزار و یک نکته

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات رجا / چاپ چهارم / ۱۳۷۷ هـ.ش.

هزار و یک کلمه

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

هشت رساله عربی

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول / ۱۳۶۵ هـ.ش.

یازده رساله فارسی

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول / ۱۳۶۳ هـ.ش.